تبارک الذی بیدہ الملک وهو علی کل شیء قدیر

از تصانیف فخر المفسرین زبدۃ المحدثین امام ارباب تمیز مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی

تفسیر عزیزی فارسی

ملقب بہ فتح العزیز پارہ ۲۹

تبارک الذی

بفرمایش تاجران نامی فقیر اللہ و عبد العزیز و ابن احمد جامی رحمہم اللہ تعالیٰ وسعا

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

سورة الملک اختلافست درانکه این سوره مکی ست یا مدنی وبروایت ابن عباس رض مکی ست بعد از الم تنزیل السجده در مکه نازل شده وبعد از آن سوره حاقه وسورة معارج نازل شده اند و بروایت حسن بصری رض وبعضی دیگر مدنی ست وسی آیت ست موافق حدیث صحیح که در صحاح بروایت ابوهریره رض ثابت ست که آنحضرت صلعم میفرمودند که سوره از کتاب الله که همگی سی آیت ست در حق مردی گنهگار آن قدر در شفاعت اصرار کرد که از قعر دوزخ برآورد و در بهشت داخل گردانید آن سوره سوره تبارک الملک ست واز حضرت ابن عباس رض مرویست که آنحضرت صلعم میفرمودند که من دوست میدارم که این سوره در دل هر مومن باشد یعنی این سوره را باید که هر مسلمان یاد کند وبروایت ابن مسعود رض ثابت ست که مرده را چون در قبر می نهند و فرشتگان عذاب می آیند این سوره بحمایت وممانعت برمیخیزد اگر از طرف پا می آیند میگوید که ازین طرف شما را راه نخواهم داد که این مرد مرا برپای خود ایستاده در نماز میخواند واگر از طرف سر می آیند میگوید که ازین طرف شما را راه نخواهم داد که این مرد مرا بزبان خود میخواند واگر از .... راست وچپ می آیند میگوید که ازین دو طرف شما را راه نخواهم داد که مرا در سینه خود این مرد یاد میداشت و حضرت امام محمد باقر رض بعد از نماز عشا در دو رکعت نفل این سوره را نشسته میخواندند ودر حدیث شریف آمده است که آنحضرت صلعم قبل از خواب البته این سوره را میخواندند ولهذا در حدیث شریف این سوره را مانعه ومنجیه وواقیه نام کرده اند زیرا که عذاب قبر را منع میکند واز عذاب نجات می بخشد واز صدمات واهوال قیامت نگاه میدارد ووجه ربط این سوره با سورۀ تحریم

نسبت که در سوره تحریم بیان آداب و شرائط کدخدای ست که مرد را با زنان خود و اهل و عیال
خود چه قسم خانه داری باید کرد و اگر اهل و عیال او خواهند که مرتکب معاصی شوند و براه آتش دوزخ
روند واجب ست که آنها را از آن راه رفتن محافظت نماید و درین سوره لوازم و قواعد
خدای و شاهنشاهی مذکورست آنجا ریاست یک خانه مذکورست و اینجا ریاست تمام جهان و
اسلوب ترقی از ادنے با علی تقاضا میکند که اول را بر ثانی مقدم سازند و نیز دران سوره
صفت آتش دوزخ باین مضمون مذکور فرموده اند که وقودها الناس والحجارة علیها
ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و درین سوره باین مضمون که اذا
القوا فیها سمعوا لها شهیقا وهی تفور و نیز مذکورست که واذ اسر النبی الی بعض
ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه و دران سوره مذکورست وان تظاهرا
علیه فان الله هو موله و درین سوره قل هو الرحمن امنا به وعلیه توکلنا و نیز دران
سوره مذکورست که برای خوشنودی زنان خود چرا حلال کرده خدا را بر خود حرام گردانیدے و
درین سوره مذکورست که بادشاهت حقیقی محض برائے خدست پس در تبدیل احکام او تبعیت دیگران
نباید کرد که حکم رانے خاصه بادشاهانست و خلاف حکم پادشاهان برای خوشنودی دیگران
کردن نا روا و علی هذا القیاس وجوه مناسبت بسیار بعد از تامل بر مے آید و این سوره را سوره
ملک ازان جهت نامیده اند که درین سوره آنچه لائق بادشاهت حقیقی ست برائے ذات پاک
حضرت حقتعالے ثابت فرموده اند و آن چند چیزست اول کثرت خیرات و وفور انعام و احسان
که از لفظ تبارک مفهوم میشود دوم عموم قدرت تا آنکه باحیا و اماتت انجامیده که هیچکس را از بادشاهان
میسر نیست و این مضمون از لفظ وهو علی کل شیء قدیر و لفظ خلق الموت والحیوة مفهوم
میشود سوم خبر داشتن از اعمال رعایا و اهل مناصب و ارباب ملک که از لوازم بادشاهت ست و
از لفظ لیبلوکم ایکم احسن عملا و از لفظ انه علیم بذات الصدور مفهوم میشود
چهارم غلبه و عزت و جاه که مفاد لفظ عزیزست پنجم آمرزش و عفو از جرائم که از لفظ غفور مستفاد
میشود ششم بلند کردن بناهاے عالی برائے متسعدیان و خادمان و غلامان خود که مضمون خلق
سبع سموات طباقا ست هفتم تفاوت نکردن درمیان رعایا که از لفظ ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت مفهوم میشود هشتم مزین ساختن شهرهائے مملکت خود و آئینه بندی سامان
روشنی و مشعل خانه که از لفظ زینا السماء الدنیا بمصابیح مفهوم میشود نهم آماده داشتن

آلات قهر دشمنان از توپ و غلوله و زندان خانه و سرهنگان که از لفظ وجعلنها رجوما
للشیطین واعتدنا لهم عذاب السعیر وسألهم خزنتها الم یاتکم نذیر مفهوم میشود و دهم توفیر
اسباب نعم و تفضل بر دوستان و فرمان برداران که از لفظ ان الذین یخشون ربهم بالغیب
الی آخر الایة مفهوم میشود و در آیت ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض تا
آخر سه آیت نیز هر دو مضمون را تاکید فرموده اند یازدهم تسخیر جانوران وحشی و معموره توشیحا که
از لفظ اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات مفهوم میشود و دوازدهم امن در ملک و
ارزانی نرخها و توسیع ارزاق و مواهب رعایا و متوسلان که از مجموع ءامنتم من فی السماء
تا آخر بل لجوا فی عتو و نفور مستنبط میشود سیزدهم آنکه کسے را قدرت نگهداشتن که رانده این
درگاه را جاده و حمایت کند یا محروم و مطرود این بارگاه را روزی رساند و نفعی چشاند
و این معنے از امن هذا الذی هو جند لکم ینصرکم من دون الرحمن تا آخر بل لجوا
فی عتو و نفور فهمیده میشود و این سوره از سور رحمانیات ست بجای اسم ذات اسم رحمن در آن
مستعمل میشود مثل سوره انبیا و سورهٔ یٰس و سوره مریم و سوره طٰه چنانچه سورهٔ نون و سوره
حاقه و دیگر سور بسیار مثل سورهٔ هود و سورهٔ یوسف از سور طویله و سورهٔ والفجر وغیره
از قصار سور ربانیات اند که بجای اسم ذات اسم رب در آنها مستعمل ست

بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی بیده الملک ط یعنے بسیار بابرکتست آن ذات پاک که در دست تصرف
اوست بادشاهت آسمان و زمین و ما بینهما و اینجا باید دانست که از اذکار عشره که تسبیح و تحمید
و تکبیر و تهلیل و توحید و حوقله و حسبله و بسمله و استعانت و تبارک ست و در هر شریعت صیغ
مختلفه آنها رایج و معمول ست این ذکر که عبارت از تبارک ست در صدر دو سورهٔ از قرآن
مجید واقع شده چنانچه تحمید در صدر پنج سوره واقع شده و تسبیح در صدر هفت سوره و حقیقت
این ذکر ملاحظه کثرت انعام و احسان او تعالی ست که در هر ذره از ذرات عالم جلوه گر ست با
دوام و استمرار زیرا که در مفهوم برکت هر دو چیز داخل ست مصدریت خیر و دوام آن و لهذا
چیزیرا که مصدر خیر نباشد مبارک نمے گویند و چیزیرا که یک دو بار از آن خیری صادر شود نیز مبارک
نمے نامند تا آنکه مصدر خیر و مستمر و دائم نباشد و نیز باید دانست که اصول عوالم غیر متناهیه دو عالم
ست ملک و ملکوت ملک نام عالم اجسام ست از عرش تا فرش و ملکوت نام عالم ارواح ست از

بیان اذکار عشره

قلم اعلی تا نفس ناطقهٔ انسانیه وحضرت حقتعالی را در هر دو عالم تصرف بادشاهانه و تدبیر ملکانه
ثابت است باعتبار تصرف عالم ملک ورا به تبارک وصف فرموده اند که بمعنی کثرت خیر ودائمی
ست زیرا که این عالم روز بروز در ازدیاد و افزونی ست و ادضاع عجیبه و ترکیبات نادره هر دم
از مکمن قوت واستعداد بر منصهٔ فعلیت بروز ظهور میکند و باعتبار تسخیر عالم ملکوت بمقتضای اراده
خود به تسبیح که بمعنی تنزیه و تقدیس ست وصف فرموده اند در آخر سورهٔ یس فی قوله فسبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء زیرا که تنزه و قدس و پاکی مناسب عالم ارواح ست و چون درین
کلمه اشاره بآثار عجیبهٔ صنع او تعالی که در عالم ملک مشاهد و محسوس ست و از سرحد امکان در بقاع وجود
داخل شده و از حد حصر و احاطهٔ نظر عقلی خارج ست تمام شد حالا میفرماید که تصرف و تدبیر او این
عالم را منحصر در قدر موجود از آن نیست بلکه آنچه در حیز امکان داخل ست نیز متعلق قدرت اوست
وهو علی کل شیء قدیر یعنی و او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد و خواه معتاد
باشد خواه نباشد قادرست و ازینجهت که صور امکانیه هر موجود نهایت ندارد و خزائن معمورهٔ قدرت
او را کسی استیفای نمیتواند کرد چنانچه در جای دیگر فرموده اند وان من شیء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم و این وفور خزائن هیچ بادشاه را متصور نمیتواند شد حالا
چند کارخانه بادشاهت او را تامل ملاحظه باید کرد که چه آثار عجیبه دارد تا شمهٔ از وسعت بادشاهت
او در ذهن شما در آید و فی الجمله معرفتی که مصحح توجه بجناب او گردد بهم رسانید و اول از همه کارخانجات
کارخانه نوع خود را که حیلهای سرکار اند بغور و فکر در یابید که برکت او تعالی اقتضا فرمود که نوعی را
از موجودات از قدرت و اختیار خود ظلی و نمونهٔ باید داد و پرتو از علم و شعور خود بوی ارزانی
باید فرمود تا با خالق خود تشبه کند در مصدریت خیرات دائمه باختیار زیرا که مخلوقات دیگر که مصدر
خیرات میشوند یا بی اختیار میشوند مثل افلاک و کواکب و عناصر و معادن و نباتات یا باختیار ضعیف
که حکم طبیعت دارد و بسبب همین ضعف اختیار مورد مدح و ذم نمی گردند و خیرات اینها از حلیهٔ
دوام و استمرار خالی می باشد مثل حیوانات یا در اختیار خود مجبور اند و در حضور خداوند خود مانند بی اختیار
مقهور مثل ملائکه و ارواح مدبره لهذا نوع شما را پیدا کرد و بداد ان قدرت و اختیار و شعور او را که
کلی که مصدر افعال دائمة الآثار تواند شد و بنای عالمی تواند کرد و او را خلیفهٔ خود ساخت و او را
بطور خود وا گذاشت باز برای او چیزی می بایست که محرک داعیهٔ او بخیر و مانع داعیهٔ او از شر
باشد پس او تعالی بـ الذی خلق الموت والحیوة آن بادشاه با اقتدارست که پیدا کرد

مناسبت این کارخانه با نوع انسان

موت وحیات تا بسبب حیات قادر بر اعمال اختیاریه شوند وبسبب موت ثمرات حسن عمل شما ظهور کنند
پس چنانچه حیات باعث ظهور اصل اعمال و تخم آنهاست موت باعث نمو ونتایج و ثمرات آن اعمالست
واین تدبیر عجیب برای آن کرد که لِیَبْلُوَكُمْ اَیُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا ط یعنی تا امتحان کند شمارا
که کدام یک از شما خوب تر ونیکوتر ست از روی عمل وبسبب تفاوت درجات حسن عمل مراتب تشبیه
شما با خالق خود تفاوت پذیرد وهر قدر حسن عمل زیاده شود ظهور برکت الهی در شما زیاده شود پس
با این تدبیر تخم برکت کاشته شود تا محصول آن تخم باعث آبادی عالمی گردد که اورا عالم آخرت
نامند واین تدبیر بلاتشبیه مثل تدبیر صاحب خزانه است که میخواهد خزانه خود را بذریعه تجارت
افزون کند ورنگی دیگر برآرد ونقشی دیگر بندد وفرق اینست که صاحب خزانه درین تدبیر مستعین
ومحتاج بغیر خود میشود واو تعالی بعض مخلوقات خود را با بعض دیگر ترکیب داده بی استعانت
بغیر خود این نقش بسته است ونیز باوصف آنکه در بستن این نقش بندگان را هم الاقتدار والاختیار
را واسطه فرموده است وبطور خود آنها را واگذاشته چنانچه در حدیث قدسی فرموده انما هی اعمالكم
احصیها علیكم هرگز در نقش بندی شرکت او قصور راه نیافته زیرا که زمام هر چیز بلکه زمام اقتدار و
اختیار این وسائط را نیز در قبضه قدرت خود دارد وَهُوَ الْعَزِیْزُ یعنی واوست صاحب عزتی
که هرگز نباشد آن عزت در غیر او متصور نمی تواند شد واگر این عزت او نمی بود این مخلوق را که خلیفه
خود ساخته است ودر تصرف خود مختار فرموده بر نافرمانی ونامرضی خود مؤاخذه وعقاب نمی
توانست کرد چنانچه بادشاهان دنیا چون کسی را بجای خود نصب می کنند ومختار می سازند باز او
این منصب عزل نمی توانند کرد ومؤاخذه وعقاب بر نامرضیات نمی توانند نمود وبا اینهمه عزت و
غلبه که دارد صفت دیگر هم دارد که اَلْغَفُوْرُ یعنی پرده پوش وآمرزنده است از تقصیرات
این بندگان خود در می گذرد ودر مؤاخذه عجلت نمی فرماید تا آنکه تمرد وعناد آنها ثابت شود
وجای آمرزش ومغفرت بمقتضای حکمت نماید باقی ماند درینجا دو سوال جواب طلب اول آنکه
موت را چرا بر حیات مقدم فرموده اند حال آنکه موت بعد از حیات است جوابش آنکه سبب نیک
کردن عمل در حقیقت موت است ومنظور درین معامله امتحان حسن عمل است نه اطلاع بر اصل عمل
پس بمنزله مقصود ست که سبب امر مقصود ست وحیات بمنزله وسیله ست که سبب امری ست که
وسیله ست والمقاصد تتقدم رتبةً على الوسائل وان كان للوسائل تقدم زمانی علی
المقاصد جواب دوم آنکه موت در عالم ملک ذاتی ست وحیات عرضی وذاتی مقدم بر عرضی ست

جواب سوم آنکه تقدیم موت از آنجهت فرموده اند که موت نصب العین و پیش نظر بر آدمی می باشد و هیچگاه از آن غفلت نکند چنانچه در حدیث شریف وارد است که اکثروا ذکر هادم اللذات الموت و نیز وارد است بشر العبد بنی المقابر و البلی از حضرت ابن عباس رض مرویست که مراد از موت موت دنیویست و از حیات حیات اخروی و موت دنیوی را بر حیات اخروی تقدم زمانی ست و از دیگر مفسرین منقول است که مراد از موت حالت نطفگی ست و از حیات حیات دنیوی ست و حالت نطفگی پیش از حیات ست و برین تفسیر مناسبت با لیبلوکم ایکم احسن عملاً باین وضع تقریر باید کرد که چون شما را اول مرده ساختت باز زنده کرد پس شما را می باید که بدانید بعد از هر موت حیاتی ست که با عمال خیر دران حیات منتفع خواهید شد و با عمال بد متضرر و باین در اشتن و تحسین اعمال خود کوشش کنید و از تقبیح اعمال خود حذر از نمائید سوال دوم آنکه پیدا کردن موت چه معنی دارد زیرا که موت نام زوال حیات ست و زوال هر چیز عدم آن چیز ست مخلوق نیست پیدا کردن آن چیز در حصول زوال کفایت میکند جوابش آنکه موت و حیات با هم عدم و ملکه اند زیرا که حیات عبارت از حس و حرکت ارادیه ست اگرچه آن حرکت ارادی باضطرار باشد مثل تنفس و موت عبارت از عدم حس و حرکت ارادی ست از آنچه قابل حس و حرکت بود لهذا سنگ و چوب را نتوان گفت که میت و مرده ست و عدم ملکه عدم محض نیست بلکه شائبه از وجود دارد و این ست که بی محل قابل صورت نمیگیرد و چون او را شائبه از وجود حاصل شد قابل پیدا ایش گشت مثل حیات جواب دیگر از حضرت ابن عباس رض منقول ست که مراد از خلقت موت و حیات خلقت صور مثالیه این هر دو ست زیرا که در عالم مثال بصورت گوسفند نر خال دار که خالهای سفید و سیاه دارد آفریده اند که چون بر چیزے میگذرد و بوی آن در مشام آن چیز میرسد میمیرد و حیات را بصورت ماده اسپ ابلق آفریده اند که چون بر چیزے میگذرد و بوی آن در مشام آنچیز می رسد زنده میشود و ازین ست که در حدیث صحیح وارد شده که روز قیامت بعد از داخل شدن مردم در بهشت و دوزخ موت را بصورت گوسفند نر آورده ذبح خواهند کرد تا دوزخیان را غم بر غم افزاید و بهشتیان را سرور بر سرور و نیز در قصه سامری واقع ست که او حضرت جبرئیل ع را بر فرس الحیوة سوار دیده بود از زیر سم آن اسپ خاکی را برداشته همراه خود داشت که در گوساله زر انداخته مجسمه ساخت و او را معبود قرار داد و در حدیث شریف وارد ست که آنحضرت صلعم این آیت را تلاوت فرمودند و چون باین لفظ رسیدند که ایکم احسن عملاً ارشاد

کردند که ایکم احسن عقلاً و اورع عن محارم الله واسرع فی طاعة الله یعنی مراد از حسن
عمل کثرت نوافل نیست بلکه رعایت آداب و محافظت نفس از محرمات زیرا که عصیان چون با طاعت
مخلوط میشود اثر طاعت را ضعیف میکند باز در کارخانه عمارات و بناهای عالی این سلطنت
تامل کنید و بنظر آرید که نهایت کمال عالم ملک در پیدایش آسمانهاست زیرا که هیچ چیز در عالم
استحکام و حسن نظام و مراعات قرائن برابر آن نیست و او تعالی است الذی خلق سبع
سموات یعنی آن بادشاه با اقتدار که پیدا کرده است هفت آسمان را تا بواسطه هر آسمان فیضی
خاص در عالم نازل فرماید و آن فیض را مردم بآن آسمان و بستارهای آن آسمان و بارواح متعلقه
بآن آسمان نسبت کنند و فعل الهی درین پرده مستور و مختفی گردد چنانچه عادت بادشاهانست که فعل
خود را در پرده افعال اهلکار خود مستور میدارند و هیچ نعمتی دنیوی نیست مگر آنکه اصل
آن از آسمان است و سکان آسمان در افاضه آن نعمت واسطه واقع شده اند و این هفت آسمان را
جدا جدا ساخت تا در رسیدن آن فیض بجهانیان اختلاف قرب و بعد واقع شود بلکه گردانید آن
هفت را طباقاً یعنی طبقه طبقه که هر آسمان محیط آسمان پائین خود است و هر فیضی که از
آسمان نازل میشود بسبب احاطه اعلی باسفل مرور آن فیض بر آسمان پائین و مافی جوفه صورت گیرد
وامتزاج فیوض هر هفت آسمان نسبت بزمینیان متحقق گردد و نیز هر هفت آسمان را باهم مطابق
یکدیگر گردانید تا بسبب موافقت بعض با بعض اختلال و تضاد در احکام کواکب و فوائد راه نیابد
و این تدبیر عجیب موجب تمام کائنات و فاسدات در حسن اعمال گردد ولهذا ما تری فی خلق
الرحمن یعنی نمی بینی تو در پیدایش خدای عام الرحمة نه در عالم علوی و نه در عالم کون و فساد
من تفاوت یعنی هیچ تفاوت در رعایت حکمت و حسن نظام و صدور تاثیرات مطلوبه
هر شی آری تفاوتی که هست بسبب اختلاف صور نوعیه در طبائع و بسبب اختلاف دواعی و ارادات
در ذوات الاختیار است و این تفاوت عین مقتضای حکمت و جهانداری است اگر این تفاوت
نمی بود آثار عجیبه و ترکیبات غریبه نمودار نمیشد پس اگر درین امر ای شنونده شکی داری و این
تفاوت را موجب تفاوت در رعایت حکمت می فهمی فارجع البصر یعنی پس بگردان
چشم خود را بسوی عالم علوی که مبدء کائنات و فاسدات همان است و تا وقتیکه در مبدء
شی خلل نه افتد در آن شی خلل متصور نیست هل تری من فطور یا می بینی در آن

عالم علوی هیچ شگافی که دلالت بر اتفاق فعل و رعایت حکمت نکند و اگر این یکبار دیدن ترا
تشفی خاطر حاصل نشود گوئی که النظرة الاولی حمقاء ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ یعنی باز گردان
چشم عقلی خود را در احوال آن عالم كَرَّتَيْنِ یعنی مکرر يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا
یعنی خواهد برگشت بسوی تو نظر تو رانده شده گویا از هر طرف دلائل حکمت او تعالی طالب قصور
را میرانند وَهُوَ حَسِيرٌ یعنی و آن نظر مانده شده باشد و عاجز گشته پس این امر دلیل
صریح ست بر آنکه او تعالی حکمت را در هر چیز دوست میدارد و لهذا اعمال اختیاریه شما نیز همین طور
دوست میدارد که بر احسن وجوه ممکنه واقع شوند که هیچ نوع خلاف حکمت و رخنه در آنها پیدا
نشود تا بخالق خود بقدر امکان تشبه حاصل کنند و درین آیت بجای اسم ذات لفظ رحمن ازین
جهت آورده اند که رعایت حکمت در پیدایش عالم مبدء جمیع نعمتهاست و این انعام عام اثر
صفت رحمانیت ست که بمعنی عموم رحمت ست و درینجا باید دانست که جوهر آسمان جوهر بسیط
ست و ورای جواهر عناصر و مرکبات عنصریه است پس چنانچه آب و آتش و هوا و خاک را نتوان گفت
که از فلان چیز مرکب اند همچنان آسمان را نیز نتوان گفت که از فلان جوهر مرکب ست و آنچه از
کعب احبار وغیره روایات آمده ست که آسمان دنیا موج آبی ست معلق ایستاده و آسمان
دوم از مروارید سفید ست و آسمان سوم از آهن ست و چهارم از مس ست و پنجم از سیم و ششم
از زر و هفتم از یاقوت سرخ پس بنا بر تشبیه و تمثیل ست یعنی اگر جواهر آسمانی را بر جواهر معلومه
دنیا تطبیق و تمثیل دهیم این جوهر بفلان آسمان شبیه و مانا ست چنانچه مثل همین تطبیق و تشبیه
آفتاب را بزر و ماهتاب را بسیم تخییل میکنند و روز را باشهب و شب را بادهم میگویند و چون از
بیان رعایت حکمت و اتفاق عمل در کارخانه بناهای عالی عالم علوی که بمنزله اریکه پادشاهی
ست و عالم سفلی که مشتمل بر کائنات و فاسدات ست نسبت بآن عالم بمنزله مساکن رعایاست
فارغ شدند حالا میفرمایند که ورای اتمام حکمت و اکمال حسن ذاتی درین عمارات خاصه محاسن
عرضی و زینتها را نیز کامل فرموده ایم و آن محاسن و زینتها را سبب قهر اعدا و حراست از دزدان
گردانیده که هرگز پیرامون آن کوشکهای خاص نمیتوانند گشت و این تدبیر بغایت عجیب ست
که هم در یک چیز زینت و رونق سلطنت هم باشد و هم قهر اعدا و سیاست مفسدان و هرگز پادشاهی
را میسر نیامده چنانچه ارشاد می شود وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا یعنی و بتحقیق ما
زینت داده ایم آسمان نزدیک را بزمین که ماهتاب در آن مرکوز ست بِمَصَابِيحَ یعنی بچراغان

بسیار که بالای آن آسمان درجه بدرجه معلق اند ثوابت در کرسی و زحل در هفتم و مشتری
در ششم و مریخ در پنجم و آفتاب در چهارم و زهره در سوم و عطارد در دوم و شعاع این همه
چراغان در آسمان اسفل جمع شده او را زینت فراوان می بخشند و اینجا باید دانست که زینت
دادن مکان بچراغان موقوف بر آن نیست که آن همه چراغان در آن مکان موضوع باشند
بلکه معمول هم نیست بلکه طریق زینت دادن مکان بچراغان همین است که بالای آن مکان
در شاخها یا در طاقهای بلند قنادیل را معلق کنند تا شعاع آن چراغان در تمام آن مکان منتشر
و ساری گردد و اگر چراغانها در آن مکان بنهند انتشار اشعهٔ آن چراغان در آن مکان
نشود پس ازین آیت بودن کواکب در آسمان پائین فهمیدن خلاف عرف ست و در حقیقت تزیین
بجمیع انوار کواکب همین آسمان رسته که پائین همه است و مطرح شعاع همه ها گردیده علی الخصوص
در نظر زمینیان که بسبب شفافیت آسمانها همین معلوم میشود که آن همه کواکب درهمین آسمان اند
و در زینت همان امر معتبر ست که بحسب نظر مردم باشد نه آنچه واقعی بود و لهذا نقره را زراندود
میکنند و ملمع میسازند تا در نظر مزین نماید و یک چراغ را در آئینهٔ هزار بین می بینند تا چراغان
بی شمار در نظر آید و زینت حاصل شود و تخصیص آسمان دنیا باین جهت فرموده اند که آسمان
دنیا بمنزلهٔ دروازهٔ عالم علوی ست که حکم ارکهٔ بادشاهی دارد و دروازه را زیب و زینت
کردن و حارسان و چوکیداران را بر آن منصوب ساختن و توپ و غلوله را بر آن مهیا داشتن موافق
تزک بادشاهی ست و نیز درین تزیین اشارتیست بآنکه آدمی را نیز زینت می بخشیم بمراتبی که زیاده
از قدر او می باشند فی الحال و در حقیقت آن مراتب باب فوقانی اویند که در وی ظهور میکنند تا
آنچه در وی بالقوه موذع ست در مآل کار بفعلیت و ظهور انجامد وَجَعَلْنٰهَا یعنی و
گردانیدیم آن چراغان را بمنزلهٔ غلولهای توپ که میشوند رُجُوْمًا لِّلشَّیٰطِیْنِ یعنی سنگسار
کردن شیاطین که باراده دزدی اخبار و جاسوسی تدبیرات عالم علوی میروند تا آن اخبار
و تدبیرات را بمردم زمین رسانند و اعمال ایشان را فاسد کنند و خود را نزد ایشان دانای عالم الغیب و
شریک تدبیرات الهیه وانمایند و از ایشان عبادت و قرابین و صلواتات برای خود و تبرا
دشمنان خود درخواست کنند و طریق رجم شیاطین بکواکب اینست که فرشتگان از اشعهٔ کواکب
که در آسمان دنیا مجتمع شده اند آتشی بر می فروزند و آن آتش را دنبال هر شیطان مسترق
السمع میدوانند و خصوصیت آسمان دنیا ازینجهت ست که زیر آسمانهای فوقانی جسمی که

در بیان طریق رجم شیاطین

قابل کیفیت تسخین اشعهٔ کواکب باشد موجود نیست تا اشعهٔ در آن جسم قابل تاثیر نمایند و مسخن کنند
زیرا که فاعل بدون قابل موثر نمیتواند شد بخلاف آسمان دنیا که زیر او هوائے لطیف و
ادخنهٔ متصاعده بسیار قابل این کیفیت موجود اند و از نیست که شعاع آفتاب چون بزمین و سنگ
میرسد کمال التسخین میکند و در اجسام فلکیه بلکه در طبقات کرهٔ هوا نیز چندان تسخین و ظاهر نمیشود
بجهت قصور قابل پس اگر گفته شود که زمین و سنگها بشعاع آفتاب قابل احراق و تفتیح ساخته
ایم با وجود کمال بعد از جرم آفتاب صحیح ست و آنچه حکما گفته اند که حقیقت شهب همین ادخنه
محترقه اند پس معنے نیست که قابل این تاثیر همین ادخنه اند نه آنکه احتیاج بشعاع کواکب نیست یا لاکه
را در افروختن آن ادخنه بآن اشعهٔ دخلی نیست زیرا که اگر فقط ادخنهٔ محترقه بخودی خود بسبب
دخول در کرهٔ نار محترق میشدند لازم بود که در صعود از دیاد می پذیرفتند و بر خط مستقیم
حرکت صاعده می نمودند زیرا که حرکت آنها درین صورت بسمت محیط طبعی میشد حال آنکه اکثر افراد
آن ادخنه بعد الاحتراق نزول مے نمایند و گاهی بچپ و راست میدوند و حرکات قسریه که بے
آن ها را ده مختاری باشد صریح در آنها مح [illegible] رمیشود و چنانچه بر اهل تجربه و امعان پوشیده
نیست وَاَعْتَدْنَا لَهُمْ یعنے و مهیا ک [illegible] شیاطین سرگنهان دیگر ایشان سوائے
این دزدی اخبار که مقصود ازا [illegible] ست عَذَابَ السَّعِيرِ یعنے عذاب
سوزش بآتش دوزخ اگر ه [illegible] ن مخلوق اند پس ماده ایشان مسلط میسازیم تا تعذیب
کنیم زیرا که تا وقتی که صد [illegible] ست امر موافق طبیعت ست و چون ماده بر صورت مسلط
شد اختلال بنیه وا [illegible] چنانچه در حدوث امراض مجرب و ممتحن ست که بسبب غلبهٔ خون
و اخلاط دیگر [illegible] و افعال مختل میگردانند اگر چه ماده بدن همین خون و اخلاط ست
باقی ماند [illegible] ب طلب و آن نیست که از ابتدای سوره تا این آیت بنای کلام غیبت
نهادند و ذوا [illegible] دورا بصیغهٔ غائب یاد فرمودند درین آیت چرا التفات از غیبت بتکلم
نمودند و [illegible] ما چنین و چنان کردیم نکته درین تغییر اسلوب چه باشد جوابش آنکه از
عروبنده [illegible] ت اوصافی را ذکر میفرمودند که آن اوصاف از مخلوقات متصور نمے
شود [illegible] ت و حیات و پیدا کردن آسمانهای هفت طبقه پس حاجت تعیین متکلم نبود
که [illegible] له این کارها کارهای خدست و درین آیت کارهای که مذکور فرموده اند یعنے
[illegible] مکانات بقنادیل و چراغان و سنگ انداختن بدشمنان و برای دشمنان خود آماد

سیاست مهیا داشتن از آن قبیل ست که آدمیان هم میکنند پس تعریف متکلم که باقصی درجات لطف
رسیده است ضرور افتاد تا محل اشتباه نماند و از عجائب تفسیرات تفسیری ست که بعض متقیان فقها
درین آیت ذکر کرده اند حاصلش آنکه رجوما بمعنی ظنون واهیه است چنانچه گویند که فلانی رجما
بالغیب میگوید یعنی بی اصل گمان فاسد میکند و مراد از شیاطین منجمین اند که باخبار کاذبه خود
مردم را در تاخیر ما یجب تقدیمه و تقدیم ما یجب تاخیره گرفتار میسازند و وهم و وسواس را بخاطرهای
مردم راه میدهند پس معنی این آیت چنین باشد که ما این ستارها را گردانیده ایم اسباب دروغگوی
برای منجمان و مهیا کرده ایم برای آن منجمان که معتقد تاثیر کواکب اند یا ادعای غیب دانی میکنند
عذاب سوزش را وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یعنی و برای کسانیکه کافر شده اند به پروردگار
خود بسبب اغوای این شیاطین عذابی دیگر ست جامع انواع گوناگون از رنج و تکلیف زیرا که
ایشان نیز بسبب کفر به پروردگار خود انواع بدی را در خود جمع کردند و آن عذاب عَذَابُ
جَهَنَّمَ یعنی عذاب جهنم ست که جامع ست درمیان سوزش نار و برودت زمهریر و گزیدن
مارها و کژدمها و پوشیدن طوقها و زنجیرها و خوردن زقوم و غسلین و نوشیدن حمیم و غساق و
صعود بالای صعود و غیر ذلک وَبِئْسَ الْمَصِيرُ یعنی و بد جای بازگشت ست آن دوزخ
زیرا که بدی مکان یا از ذات آن مکان میباشد یا از ساکنان آن مکان و مالکان امر آنجا مثل
بدی مکان تنگ بی هوا که بسبب ذات اوست و مثل بدی مکان وسیع با رفقا که دیوی دران
مسلط ست و هر وارد آنجا را ایذا پیش می آید و در دوزخ هر دو بدی جمع ست ذات دوزخ
در حق قاصدان سکونت خود باین نوع پیش می آید که إِذَا أُلْقُوا فِيهَا یعنی وقتیکه پیش آورده
میشوند این کافران برای انداختن دران دوزخ بجای مرحبا گوئی و استقبال و تعظیم سَمِعُوا
لَهَا شَهِيقًا یعنی میشنوند آن دوزخ را آوازی بغایت مکروه و بلند مانند آواز بلند خر فرق
اینست که خر این قسم آواز کرده ساکت میشود وَهِيَ تَفُورُ یعنی و آن دوزخ زیاده تر
جوش میزند مانند جوش زدن دیگ و بگردن این آواز تند و نعره سخت هرگز خشم و غضب او فرو
نمی نشیند بلکه بدیدن این کفار آنقدر خشم او می افزاید که تَكَادُ تَمَيَّزُ یعنی نزدیک میگردد تا
آنکه پاره پاره شود و بسوی کفار بر جهد مِنَ الْغَيْظِ یعنی از شدت خشم زیرا که این کافران
نیز پروردگار دوزخ را بخشم آورده بودند و نشنیدن پیغام او تعالی که بر زبان رسولان
نزد ایشان فرستاده بود خود هم خشمگین میشدند و بحمایت بتان خود وضع و آئین خود م

م جوش میزنند و سبب اینحالت در وقت خشم آنست که در غضب خون دل بجوش می آید و قاعده ست که چون خون جوش م

میکنند حجم در وی می افزاید و مقدار او میکشاید و اوعیه را تمدد بهم میرسد تا آنکه نزدیک بکفیدن
و ترقیدن میشوند چنانچه در اورام شدیده دموبه محسوس میشود و ساکنان و مالکان آنمکان
باین مرتبه بدخلق و طعنه زننده اند که بر یک بار طعنه زدن و سرزنش نمودن اکتفا نمیکنند بلکه
كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ یعنی هرگاه انداخته میشود دران دوزخ فوجی که بر یک گناه
متفق شده بودند یا در یک شهر سکونت داشتند یا در یک زمان معاصر همدیگر بودند یا خود را
امت یک نبی میگفتند و از وضع آن نبی و فرمان او در گذشته و هرچند این قسم فوجهای بسیار
در آن دوزخ جمع خواهند شد اما در انداختن پس و پیش خواهند کرد زیرا که بعضی از آنها مستحق
تقدیم و ترجیح اند و بعضی مستحق تاخیر و بعضی مستحق طبقه پایین و بعضی مستحق طبقه بالا بالجمله بارکان
آنجا که نگاهبانان دوزخ اند بمجرد انداختن بی آنکه فرصت نفس راست کردن دهند بطنز و
تعریض پیش خواهند آمد که سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ یعنی خواهند
پرسید از ایشان محافظان دوزخ که آیا نیامده بود بشما در دنیا ترساننده که ازین بلای سیاه
شما را می ترسانید و شما فکر محافظت خود از آن مینمودید زیرا که کار عاقلان همین است که
اگر از ادنی و ارذل هم حرف خوفی میشنوند در محافظت خود از آن امر مخوف کوشش
میکنند چه جای آنکه معتبری بترساند و نیت آن محافظان ازین سوال اینست که چون ایشان
انکار آمدن رسولان کنند آتش خشم برافروزد و بر ایشان دست درازی نمائیم و کافران
نیز بقرائن خواهند فهمید که غرض از سوال همین است ناچار راه صدق و راستی اختیار کرده قَالُوا
بَلَىٰ قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ یعنی گویند که بلی البته آمده بود نزد ما پیش ترساننده و جمعی از ما خبر او را
باور کرده با او متفق شده نیز ما را می ترسانیدند که ایشان را واعظان و ملایان و پندگویان
و نصیحت کنندگان نام کرده بودیم فَكَذَّبْنَا یعنی پس نسبت بدروغ کردیم همه را حال آنکه
دلائل و معجزات نیز همراه ایشان بود و کلامی را نشان میدادند که حقتعالی او را نازل
کرده است و از دوزخ دران کلام ترسانیده لیکن ما قبول نداشتیم وَقُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ
مِنْ شَيْءٍ یعنی و گفتیم که هرگز نازل نکرده است خدای تعالی هیچ چیز را نه امر و نهی و نه وعد
و وعید و نه پند و نصیحت إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ یعنی نیستید شما مگر
در گمراهی کلان که بر خدا افترا میکنید برای آنکه مردم بشما گرویده شوند و بعبادت او
مشغول گردند و فسق و فجور در عالم نماند و فتنه و فساد و قتال و جدال رفع گردد

ونسبه ایشان که این افترا بر خدا عین مرضی و پسندیده اوست که برای او میکنیم و در راه او میکنیم
ونمی فهمید که افترا بستن روسیاهی ست بهر نیت که باشد وحالا معلوم کردیم که ما در گمراهیهای
کلان بودیم که صادقان را دروغگو قرار دادیم و با ناصحان و مشفقان بدگمانی کردیم
وسخن ایشان نشنیدیم و در حال ایشان تأمل و عقل نکردیم که ساحت عزت ایشان از دروغ
و افترا بهزاران مرحله دور بود وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ یعنی و گویند که اگر ما می شنیدیم
آنچه معجزات بر صدق او گواهی داده بودند از اخبار و وعد و وعید و احکام شرعیه و بعقل
نامی آید اَوْ نَعْقِلُ یعنی یا بعقل در می یافتیم حسن و صدق آن چیزها را که پیغمبران بما از
خدا رسانیدند مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ یعنی نمی بودیم در ملازمان آتش دوزخ
که برما این ستمها میکنند و چون ادله تکلیفات الهیه همین دو قسم اند سمعی و عقلی بر ترک تأمل
در سمعیات و عقلیات حسرت خواهند کرد و بعضی از مفسرین سمع را بر تقلید و نقل و عقل را بر تحقیق
و اجتهاد حمل نموده اند که هر دو راه نجات اند و صاحب کشاف گفته است که و من بدع
التفاسیر ان المراد لو كنا على مذهب اهل الحديث او مذهب اصحاب الرأى
ما كنا في جهنم بعد از آن بنا بر تعصب اعتزال در ابطال این تفسیر دراز نفسی بسیار کرده
که تمام آن مبنی بر تعصب و ناانصافی ست قابل آن نیست که علما بسوی آن کلام متوجه شوند
بالجمله این کافران در آن وقت بعد خراب البصره از ترسانیدن ترسانندگان حساب بیر دستند
و بگمراهی خود اقرار کردند فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ یعنی پس قائل شدند بگناه خود که
بلا وجه تکذیب و انکار پیغمبران و عظان کردیم و از وجه دلالت معجزها و حجتهای قویه اعراض
نمودیم و از مقتضای عقل نیز بیگانه ماندیم لیکن آن وقت ترسیدن و قائل شدن ایشان را
فائده نخواهد کرد فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ یعنی پس در آن وقت بعید افتادن و دور
ماندن ست ملازمان آتش را از نجات و خلاصی و الطاف الهیه و رحمت رحمانیه هرگز این ترسیدن
و اقرار کردن بحر رحمت جوش نخواهد کرد و گناهان ایشان را آمرزش نخواهد شد آری
إِنَّ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ یعنی به تحقیق کسانیکه می ترسند از پروردگار
خود غائبانه بی دیدن عذاب دوزخ و بی شنیدن نعرهای تند او و بی توبیخ و سرزنش
موکلان دوزخ که ابتدای این دیدنها از هنگام موت و مفارقت روح از بدن شروع
میشود و هر چند بسبب غلبه شهوت نفسانی و غضب نفسانی مرتکب اعمال بد شده بودند

لیکن بسبب ترسی که وقت ترسیدن داشتند و آن ترس بعد از ارتکاب بدی ایشان را موجب
ندامت و خجالت و انفعال میشد لَهُم مَّغْفِرَةٌ یعنی برای ایشان مغفرتست آن گناهان را
که بسبب غلبهٔ شهوت و غضب ارتکاب کردند وَّاَجْرٌ کَبِیْرٌ ط یعنی و اجریست بزرگ برای
ترسیدن و ندامت و انفعال کشیدن چنانچه در جای دیگر فرموده اند ولمن خاف مقام
ربه جنتان و فی الواقع ذات پاک پروردگار را لایق همین ست که غائبانه از و باید ترسید که
غائب شدن از شخصی وقتی موجب امن و ناترسی میشود که او را اطلاع بر اقوال و افعال
اینکس در حالت غیبت نباشد و ذات پاک او تعالی علام الغیوبست و هیچ چیز از احاطهٔ علم
او غائب نیست تا بحدیکه آشکارا و پنهان نزد او یکسان ست وَاَسِرُّوْا قَوْلَکُمْ
یعنی و پنهان کنید سخن خود را اَوِ اجْهَرُوْا بِهٖ ط یعنی یا آشکارا با بانگ بلند گوئید
آن سخن را هر دو را میداند و میشنود اِنَّهٗ عَلِیْمٌۢ بِذَاتِ الصُّدُوْرِ ط یعنی تحقیق
او تعالی داناست بخطرات دلی که درون سینهاست اکثر مفسرین روایت کرده اند که کافران
قریش در مجالس و محافل خود طعن و بدگوئی آنحضرت صلعم و قرآن میکردند و آنحضرت صلعم بطریق وحی و
الهام بر آن مشرف میشدند و عند الملاقات آن کافران را آگاه میساختند که شما فلان روز
در فلان مجلس در حق من چنین گفتید مناسب نبود کافران من بعد باهم تقید کردند که طعن و
بدگوئی آنحضرت ص را ببانگ بلند نباید کرد و گفت باین گمان که شاید کسی از هواخواهان ایشان
شنیده بایشان میرساند حق تعالی این آیت فرستاد و ارشاد فرمود که این علم الهیست که
در آن نهان و آشکارا برابرست بلکه هرچه در دل مضمرست نیز ظاهرست و اگر شمارا بعید می
نماید که بدون قرب و حضور چیان ادراک اقوال و افعال ما می تواند کرد علی الخصوص آن
چیزها را در دلها مضمر داریم و اصلا بر زبان نمی آریم چه قسم میداند گوئیم اَلَا یَعْلَمُ مَنْ
خَلَقَ ط یعنی آیا نمیداند کسیکه پیدا کرده است آن خطرات دلی را در دلهای شما و آن
اقوال و کلمات را بر زبانهای شما و آن حرکات و سکنات را بر جوارح شما و بدیهی ست که پیدا
کردن چیزی بدون دانستن تفاصیل احوال آن چیز ممکن نیست و اگر بگوئید که این چیزها را ما
در خود پیدا میکنیم نه خدا چنانچه معتزله و فلاسفه میگویند گوئیم که این قدر خود نزد معتزله و
فلاسفه نیز مسلم ست که مجردات را علم باشیای واقعه ضرورست وَهُوَ اللَّطِیْفُ
یعنی و او تعالی لطیف ترین مجردات ست که بوجهی تعلق بماده ندارد پس این قسم مجرد را

مانعی از ادراک حقائق نفس الامریه متصور نیست آری توجه والتفات بآن حقائق شرط استحضار
آن حقائق است و او تعالی اَلْخَبِیْرُ یعنی نهایت خبردار است که باحوال هر ذره از ذرات
عالم توجه میفرماید و هیچگاه او را ذهول و غفلت از حال هیچ ذره رو نمیدهد باز در کارخانه
دیگر از کارخانجات بادشاهت او تعالی نظر کنید هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ ذَلُوْلًا
یعنی او تعالی آن بادشاه فیاض آبادان کار است که گردانیده است برای شما زمین را رام
و مسخر و شما را بمنزله زمینداران و جاگیرداران و قطاع داران دران زمین آباد کرده
و هرچه در زمین است از کاهها و چشمها و قوت نامیه و حیوانات کار آمدنی مثل گاو و شتر و اسپ
و خر همه را در دست تصرف شما گردانیده تا باستخدام این جانوران کاهای زمین را بر آرید
و زراعات و میوه ها برویانید و چاهها و چشمها را جاری کنید و عمارات را مرتب سازید
فَامْشُوْا فِیْ مَنَاکِبِهَا یعنی پس روان شوید بر دوشهای زمین برای تجارت و آوردن
جنس یک ملک بسوی ملک دیگر و برای سیر و تماشا و معرفت آب و هوای و خواص هر ملک
وَکُلُوْا مِنْ رِّزْقِهٖ ط و بخورید از رزق او تعالی که شما را از زمین ارزانی میکند پس شما درین
معامله بمنزله مزارعان و عملداران شدید که تنخواه شما هم از کار شما می بر آید لیکن با این همه از شما
مطلوبست که حق بادشاه را هم ادا کرده باشید و تنخواه داران دیگر را که مساکین و محتاجان
و یتیمان و بیکسان اند و بدستاویز و حکم حضور از شما می خواهند نیز محروم ندارید زیرا که آخر
بعد از انقطاع مدت عملداری شما از زمین و از زمین منافع گذشتنی است وَاِلَیْهِ النُّشُوْرُ ط
یعنی و بسوی اوست زنده شده برخاستن و از شما حساب جوجو خواهد گرفت و بر اتلاف
حقوق شما گرفت و گیر خواهد شد و باین غره مباشید که مالک زمین ما را ساخته است و زمین
را بطور ما گذاشته و فوج و حشم او که فرشتگان و ارواح مدبره اند همه در آسمانها و آسمانها
را از ما مسافت هزاران سال است اگر ملائکه و ارواح خواهند که ما را بر گناهان ما تنبیه کنند
نمیتوانند کرد و اگرچه حکم الهی هم درباره تنبیه بایشان برسد ءَاَمِنْتُمْ یعنی آیا شما
امین شده اید و نمی ترسید مَّنْ فِی السَّمَآءِ یعنی از آن بادشاه که ظهور سلطنت او و خدام
احکام او در آسمان اند باین گمان که از آسمان تدارک ما که در زمینیم کجا می تواند کرد این
خیال شما محض خیال فاسد است امین مباشید اَنْ یَّخْسِفَ بِکُمُ الْاَرْضَ یعنی از آنکه
فرو برد با شما زمین را چنانچه حالا به تسخیر و رام کردن بر دوش زمین سوار میگردید نمی فهمید

که هرکه مارا بر زمین سوار کرده ست میتواند که زمین را بر ما سوار کند فَاِذَا هِيَ تَمُوْرُ
یعنے پس ناگهان آن زمین جنبیدن گیرد و موج زند مانند موج دریا و شما در شکم زمین متلاطم
امواج او پاش پاش شده نیست و نابود گردید و اگر با وجود وضوح این دلیل وست تصرف او را
بسبب بعد دار السلطنت او از زمین کوتاه دانید بارے از شما می پرسم اَمْ اَمِنْتُمْ مَّنْ
فِي السَّمَآءِ یعنے آیا ایمن شده اید از آن بادشاه که در آسمان ظهور سلطنت اوست اَنْ
يُّرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا یعنے آنکه بفرستد بر شما ابر سنگبار را که بجای قطرات آب از آن
ابر سنگها بارد چنانچه حالا آب می بارد و سبب پیدایش رزق شما در زمین میشود و اگر بالفرض
آن بادشاه شما را در دنیا بگذارد فَسَتَعْلَمُوْنَ یعنے پس نزدیکست که خواهید دانست در
اول منزل سفر آخرت كَيْفَ نَذِيْرِ یعنے چه قسم هست کو بود ترساننده من و اگر این کافران
تو این ترسانیدن را باور ندارند و گویند که خسف زمین خلاف معتاد ست و سنگ باریدن از آسمان
نیز گاهی واقع نشده پس یقین بدانکه ایشان اصرار بر تکذیب کردند وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِيْنَ
مِنْ قَبْلِهِمْ یعنے و بتحقیق تکذیب کرده بودند کسانیکه پیش از ایشان بودند مثل قارون و قوم
لوط این قسم عذابهای غیر معتاد را فَكَيْفَ كَانَ نَكِيْرِ یعنے پس چه قسم شد انکار آنها بر من
که قارون را در زمین خسف کردم و او تا قیام قیامت از یک جانب بجانب دیگر خسف شده میرود
و زمین در حق او حکم دریا گرفته که هم غرق کرده است و هم متلاطم امواج خود او را زبر و زیر میکند و
قوم لوط را از آسمان سنگ سجیل باریدکه از سر تا در زیر گذشته میرفت و اگر با وصف شنیدن این
قصها نیز این ترسانیدن را باور نکنند و گویند که مصرع شنیده کی بود مانند دیده + پس یقین
بدان که ایشان در کمال غفلت و بیعقلی اند اَوَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ یعنے و آیا نمی بینند
بسوی مرغان پرنده در هوا که مانند سنگ ثقیل اند و جوهر ارضی در آنها غالب است و هر ثقیل
در حرکت خود طالب جهت تحت ست و آن مرغان بحکم الٰهی فَوْقَهُمْ یعنے بالای سر
ایشان می باشند نه یک یک و دو دو تا احتمال آن پیدا شود که مانند سنگریزه بزور حرکت هوا
پریده رفته باشند بلکه صٰٓفّٰتٍ یعنے صف زده صدها و هزاران چنانچه در کبوتران و کلنگان
محسوس و مشاهد است و اگر گویند که این بسبب خاصیت پرهای مرغان است که در هوا مثل جانوران
دیگر در آب شناوری میکنند گوئیم که در حالت پریدن گاهی پرها را می گشایند وَّيَقْبِضْنَ
یعنے و بند نیز میکنند پرها را و در آن حالت نیز بر زمین نمی افتند پس معلوم شد که نگاهدارنده شان

آنها در هوا بخلاف حکم طبیعت آنها که مستدعی حرکت سفلی ست محض بقدرت خود است مَا يُمْسِكُهُنَّ
إِلَّا الرَّحْمٰنُ ۚ یعنی نگاه نمیدارد در هوا آنها را مگر ذاتی که موصوف برحمانیت ست و رحمانیت
او مقتضی ایصال منافع آنها بآنهاست و آن منافع در طبقات هوا ودیعت ست پس تا وقتیکه
آنها را در هوا نگاه دارند آنها چه قسم منافع آن بر دارند حقتعالی حاجت آنها را می بیند و تدبیر
تهیی آنها را بطبقه هوا میرساند و نگاه میدارد إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ بَصِيرٌ یعنی واو تعالی
بهر چیز بیناست منافع و مضار او را میداند و تدبیر جلب منافع و دفع مضار او را می آموزد پس
در نگاهداشتن این جواهر ارضیه در هوا دلیل قدرت او تعالی ست بر هر دو چیز زیرا که حقیقت
خسف نیز تحریک اجزای ارضیه بمداخلت هوا ست و باریدن سنگ نیز از آسمان موقوف ست بر
بالا بردن اجزای ارضیه منحجره و نگاهداشتن آن اجزا تا وقتیکه صورت حجریه را یکبارها قبول نمایند
باز آنها را مخلی بالطبع کردن تا باقتضای طبیعت خود بر زمین بیفتند بلکه اگر تامل کرده شود حال
مرغان پرنده ازین هر دو چیز عجیب ست زیرا که اگر شخصے خود را در کره هوا تخیل کند و پرین
جانوران هوا را بسبیل اجتماع و تعاقب ملاحظه نماید بیقین بداند که از جانب زمین ابری بر خاسته
سنگ باران میکند و اجزای زمین بسمت آسمان دویده می آیند و در خسف و باریدن سنگ
از آسمان اینقدر غرابت نیست زیرا که اجزای زمین در هر دو صورت بسمت پائین حرکت
میکنند پس معلوم شد که این ایمن بودن و نا ترسیدن از گرفت و گیر بادشاه آسمان و زمین نه
بنا بر توهم عجز اوست بلکه بنا بر توهم امکان مقابله است پس از ایشان باید پرسید که أَمَّنْ هٰذَا
الَّذِي هُوَ جُنْدٌ لَّكُمْ یعنی آیا کیست این قسم شخصے که او لشکر شما باشد و مثل نوکران شما
برای جنگ مخالف شما هر وقت حاضر شود و يَنْصُرُكُمْ مِّنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ ۚ یعنی مدد کند
شما را طرف مقابل رحمن شده و اگر اینها از راه جهل و نادانی بگویند که آری از معبودان و
شیاطین خود لشکری جمع کرده ایم که در وقت حاجت عذاب خدا را از ما دفع توانند کرد پس
یقین بدانکه إِنِ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ ۚ یعنی نیستند این کافران مگر در فریفتگی
که بظاهر از حقیقت فریفته شده اند و اسباب را مقابل مسبب می سازند أَمَّنْ هٰذَا الَّذِي
يَرْزُقُكُمْ یعنی آیا کیست این قسم شخصی که روزی دهد شما را إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ ۚ
یعنی اگر بند کند حق تعالی رزق خود را و اسباب آنرا از بارش و باد و آفتاب و ماهتاب و
تخم و گاو و برگیرد و ظاهر ست که چون یک سبب رزق که باران ست بند میشود هیچکس ازینان

ومعبودان ایشان بفریاد میرسد و آن بنده شده را نمیگذارند تا باسباب دیگر چه رسد پس معلوم شد
که امکان مقابله خدا نیز خیال باطل است لیکن اینها به بطلان مقدمات مزخرفه خود پی نمی برند
بَلْ لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ یعنی بلکه لجاج میکنند در عناد و نفرت از قبول حق و حقیقت
الامر این است که ایشان راه رست را گم کرده اند و نظر خود را باسباب سفلیه دوخته و از مسبب
الاسباب غافل مطلق شده پس از ایشان باید پرسید که أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ
یعنی آیا پس کسیکه راه میرود واژگون افتاده بروی خود که غیر از اشیای سفلیه را که زمین
و ما علیها است نمی بیند أَهْدَىٰ یعنی راه یاب تر است أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا یعنی یا
آنکه راه میرود درست ایستاده و آسمان و ستاره و علم و مناره همه در نظر اوست چنانچه مرد
موحد درست نظر خود را بر مسبب الاسباب میدوزد و با این ملاحظه عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
یعنی ثابت است بر راه مستقیم که اسباب را مظاهر اسمای الهیه میداند و حق تعالی را موثر نزدیک اسباب
میداند نه موثر بشرط اسباب و معهذا رعایت حکمت میکند در ترتیب امور و تسبیب باسباب
نماید بی اعتماد بر آن اسباب بخلاف کسی که محض نظر بر مسبب دوخته و اسباب را از درجه اعتبار مطلق
ساقط ساخته که کارخانه حکمت را نیافت و از جاده اعتدال بیرون رفت و اگر باین تقریرات
واضحه نیز ایشان بحقیقت کار پی نبرند پس راه دیگر برای فهمانیدن ایشان اختیار کن قُلْ
هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ یعنی او تعالی آن مسبب الاسباب است که پیدا کرد شما را از کتم عدم و
در آن وقت هیچ سببی مقتضی وجود شما نبود زیرا که نهایت اسباب تولد شما جماع والدین است
و بالبداهت معلوم است که جماع والدین را در انشای ولد تاثیری نیست سالها جماع میکنند و در
آرزوی اولاد می باشند و میسر نمیشود و در دادن قوی و پیدا کردن محل قوای خود
اصلا این جماع را تاثیری متصور نمیشود پس اوست که هم آفرید شما را وَجَعَلَ لَكُمُ
السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ یعنی و گردانید برای شما شنوائی و بینائیها و دلها
که بسبب این سه چیز دریافت اشیای عالم شروع گردید و بسبب همین چیزها بسببیت اسباب پی
بردید اگر این چیزها نمی بود هرگز شما اسباب را اسباب نمی دانستید پس در حقیقت اسباب را شما
اسباب ساخته اید والا افعال الهیه یکی پی دیگری شده میرود قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ
یعنی بسیار کم شکر میکنید شما زیرا که این هر دو حاسه و دل که محل عقل و شعور است شما را برای
آن داده بود که حق توحید او را و تفرد و بتاثیر او را ادا کنید و اسباب را مظاهر حکمت او دانید

شما این همه آلات خود را در شناخت اسباب آن قدر فرو برید که از توحید او تعالی و انفراد تاثیر
او محروم ماندید و اگر بالفرض ازین طریق فهمانیدن هم رو براه نیارید و بر اعتقاد سببیت سبب
حقیقتا اصرار نمائید پس طریق دیگر را بگیر و راه قول با موجب افتیار کن قُلْ یعنی بگو اگرچه
شما میگوئید صحیح است پس اعمال شما نیز سبب جزای شما باشند زیرا که هُوَ الَّذِيْ
ذَرَأَكُمْ یعنی او تعالی قادر است که شما را پیدا کرده پراگنده ساخته است فِي الْأَرْضِ
یعنی در زمین تا اعمال گوناگون ورای از شما سر زند وَإِلَيْهِ تُحْشَرُوْنَ یعنی و بسوی
او حشر کرده خواهید شد تا جزای آن اعمال خود یابید پس اعمال شما نیز از جمله اسباب اند لیکن آنها
را چرا معطل میگذارید و از اعمال بد نمیترسید وَيَقُوْلُوْنَ یعنی و میگویند در جواب این الزام
که ما ازین جهت اعمال را معطل میگذاریم و سببیت آن را معتقد نمی شویم که آثار اعمال فردهای
معلومه ما ظاهر نمیشوند مگر شما وعده دور دور از برای ظهور آثار آن اعمال میکنید و تا
وقتیکه آن وعده را معین نکنید ما کی باور میداریم مَتٰى هٰذَا الْوَعْدُ اِنْ كُنْتُمْ
صٰدِقِيْنَ یعنی کی خواهد شد این وعده اگر شما هستید راست گویان تا اگر حشر و جزا موافق
آن وعده واقع شود صدق شما ظاهر گردد و الا کذب و دروغ شما واضح شود در جواب این
حرف ایشان قُلْ یعنی بگو ما این وعده را معین نمیکنیم زیرا که حق تعالی ما را بر تعیین آن آگاه
نکرده بلکه مبهم داشته و حکمت در ابهام اوست زیرا که اگر آن وعده را قریب بیان کند نظر
بقرب مقدمات او که بعد از موت هر کس شروع میشود و اجل هر کس را با و معین کرده نشان دهند
کارخانه عالم معطل گردد و هر کس را خوف اجل خود پریشان سازد و اگر آن وعده را نظر بانتهای
آن که روز قیامت است دور بیان کند مردم امن مطلق بهم رسانند و جرأت بر اعمال بد نمایند
زیرا که جبلی انسان است که بوقائع دور از زمان خود التفات نمیکنند و از آنها نمی ترسند پس لهذا
این علم را بیش کسی از مخلوقات نگشاده اند بلکه اِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ یعنی سوای این نیست
که علم این واقعه بلکه اجل هر کس نزد خدا است و غیر او بر آن اطلاع ندارد وَاِنَّمَا اَنَا نَذِيْرٌ
مُّبِيْنٌ یعنی و نیستم من مگر ترساننده واضح کننده که بدلائل قاطعه و معجزات مصدقه
اثبات وقوع آن می نمایم و با وجود این دلائل و این معجزات صدق مرا موقوف بر بیان
آن وقت و تعیین کمال بیخردی است و معهذا انتظار آن وقت او در حق کافران سخت مضر است
چنانچه چون وقت آن وعده خواهد رسید کافران نیز در آن وقت زنده خواهند شد فَلَمَّا

رَاَوْهُ زُلْفَةً يعني چون خواهند ديد آن وعده را نزديك آمده سِيْئَتْ وُجُوْهُ الَّذِيْنَ
كَفَرُوْا يعني بدشكل كرده خواهند شد چهره كسانيكه كفر مي ورزيدند سياهي و تيرگي و رجسي و
غبار آلودگي همه بر ايشان هجوم خواهد كرد وَقِيْلَ هٰذَا الَّذِيْ كُنْتُمْ بِهٖ تَدَّعُوْنَ
يعني وگفته خواهد شد اينست آنچه شما او را بتاكيد طلب مي كرديد و اگر اين كافران گويند كه اگر
آن واقعه چنانچه ميگوئيد رسيدنيست پس ما و شما همه در آفت هلاك گرفتار خواهيم شد و هر همه را
قبض ارواح خواهد شد قُلْ اَرَءَيْتُمْ يعني بگو آيا ديديد و تفكر كرديد اِنْ اَهْلَكَنِيَ اللّٰهُ
وَمَنْ مَّعِيَ يعني اگر هلاك كند مرا خدا و كسانيكه همراه من هستند بموت يا به نفخهٔ اولي يا بشامت
گناهان ما در آخرت اَوْ رَحِمَنَا لا يعني يا مهرباني كند بر ما كه بعد از موت روح و رحمت نصيب سازد
و تا نفخهٔ اولي زنده نگذارد و در آخرت از تقصيرات ما درگذرد پس شما را چه فائده ترس شما
ازين چيز ها زائل نميشود شما فكر امن خود بكنيد فَمَنْ يُّجِيْرُ الْكٰفِرِيْنَ يعني پس كيست كه پناه
دهد كافران را مِنْ عَذَابٍ اَلِيْمٍ ط يعني از عذاب دردناك قُلْ يعني بگو اين همه شغوف
كه ذكر كرده ام محض بي ملاحظهٔ انكار شما كرده ام و الا من نزديك خود اميد وار نجات خودم
زيرا كه هُوَ الرَّحْمٰنُ يعني او تعالى كثير الرحمت است پس از طرف او اصلا خلاف رحمت بوقوع
نمي آيد مگر آنكه ما كفر و عناد كنيم و رحمت او را بغضب مبدل سازيم ما بتوحيد و انفراد او تبرا و قائل
نشويم و اعتماد بر شفاعت بتان و ديگر اسباب موهومه كرده در نا مرضيات او بي صرفگي نمائيم
و ازين ما بتها هيچ يك در ما موجود نيست اٰمَنَّا بِهٖ يعني ايمان آورده ايم باو وَعَلَيْهِ
تَوَكَّلْنَا يعني و محض بر او اعتماد كرده ايم و هيچ سبب از اسباب ملاحظه نميكنيم فَسَتَعْلَمُوْنَ مَنْ
هُوَ فِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ يعني پس عنقريب خواهيد دانست كه كيست در گمراهي ظاهر ما يا شما و اگر
گويند كه گمراهي ظاهر ست همينكه شما قائل بتعطيل اسباب مي شويد قُلْ اَرَءَيْتُمْ يعني بگو آيا
فكر كرده ايد شما در آنكه هيچ سبب سماوي يا ارضي بكار مي آيد اِنْ اَصْبَحَ مَاۤؤُكُمْ غَوْرًا
يعني اگر صبح كند آب چشمها و چاهها و درياهاي شما آب جاري را كه بادراك چشم دريافته شود
حال آنكه آب چيزيست كه هر وقت در كار است و چون اسباب سماوي و ارضي در تحصيل
اين امر ضروري بيكار اند پس چه قسم ما اعتماد بر اسباب كنيم و قائل بتعطيل اسباب نشويم منقول
ست كه يكي از حكيمان خام اين آيت را شنيد و گفت كه اگر اين قسم اتفاق افتد ما بزور
كلندها و بيلها آب را بر آريم في الفور آب سياه بطريق نزول الماء در هر دو چشمش فرود

آمد وکور شد وآوازی از غیب شنید که اول آب سیاه را از چشم خود دور کن وآب سفید را بجای
آن پیدا کن باز آب چاه وچشمه را برآر ودر حدیث شریف آمده است که هر که این آیت را بخواند
باید که بگوید الله یاتینا به وهو رب العالمین باقی ماند در تفسیر این سوره چند سوالی
که اهل عربیت وعلمای اسرار وارباب نظم میکنند اول آنکه الم یاتکم نذیر از زبان
فرشتگان نقل فرموده اند وقد جاءنا نذیر از زبان دوزخیان حکایت نموده واتیان و
مجئ هر دو مرادف یکدیگر اند در تفاوت این لفظ چه نکته باشد جواب این سوال در اتقان
سیوطی مذکور است وآن مبنی است بر فرق در استعمال اتیان ومجئ با وجود اتحاد در اصل معنی
وآن فرق بچند وجه است وتطبیق هر وجه بر آنچه درین آیات شریفه واقع است تفصیلی وتطویلی
میخواهد که از موضوع این تفسیر خارج است وقدری که در خور این تفسیر است آنست که اتیان در
اشیای محسوسه وغیر محسوسه ومقدره ومحققه هر دو مستعمل میشود بخلاف مجئ که غالبا در اشیای محسوسه
وحاصله بالفعل مستعمل است ولهذا تجلی الهی را در دنیا که مستور در پرده عزت می باشد بلفظ اتیان
تعبیر میفرمایند که هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام وتجلی الهی قهری را که
در آخرت بی پرده وبی حجاب خواهد شد بلفظ مجئ که وجاء ربك والملك صفا صفا وعذاب
مقدر را اکثر بلفظ اتیان تعبیر شده که اتی امر الله فلا تستعجلوه وعذاب محقق واصل را تعبیر
بلفظ مجئ که فلما جاء امرنا وجاءهم باسنا پس درین آیت از زبان ملائکه لفظ عام ارشاد
شد که آیا بشما نذیری محسوس یا غیر محسوس مقدر یا محقق نرسیده بود زیرا که الزام حجت همین قدر
میشود وعذری خبری مرتفع میگردد واز زبان دوزخیان برای مزید تحسر وشدت ظهور خطا
وعظمت گناه لفظ مجئ آورده اند یعنی نذیری محسوس پیش ما رسیده ما او را دیده وشنیده قبول
نکردیم ومویدهمین فرق استعمالی که در سوره مریم واقع شده حکایة عن الخلیل صلوات
الله یا ابت انی قد جاءنی من العلم ما لم یاتك وآنچه در سوره مومنون واقع شده ام
جاءهم ما لم یات اباءهم الاولین ومحتمل است که اختیار این استعمال جا بجا برای سلامت
لفظ باشد زیرا که همزه متحرکه در ابتدای کلام وهمزه ساکنه در انتهای آن ثقیل مینماید چنانچه
ذوق سلیم آن حاکم است دوم آنکه در سوره انعام عذاب فوقانی را بر عذاب تحتانی مقدم
فرموده اند که هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم
ودرینجا عذاب تحتانی را بر عذاب فوقانی مقدم ساخته که ءامنتم من فی السماء ان

دو سوال وجواب علما در اینجا اهل عربیت

یخسف بکم الارض فرموده باز اشاده کرده اند ء امنتم من فی السماء ان یرسل علیکم
حاصبا وجه این تفاوت در نظم چیست جواب این سوال آنست که در سورهٔ انعام سابق ازین
که آیت گذشته است که وهو القاهر فوق عباده ویرسل علیکم حفظة پس اول عذاب
فوقانی را آوردن مناسب شد ودرین سورهٔ سابق ازین آیت گذشته است که هو الذی
جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا من رزقه پس عذاب تحتانی را
که از جهت زمین است تقدیم نمودن انسب گشت سوم آنکه صافات ویقبضن هر دو حال واقع
شده اند از طیر یک حال را مفرد بصیغهٔ اسم فاعل آوردن وحال دیگر را جملهٔ فعلیه مضارعیه ساختن
چیست یصففن ویقبضن چرا نفرمودند وصافات وقابضات چرا ارشاد نکرده جواب این
آنست که طیران در هوا مانند شناوری در آبست واصل درین هر دو کار کشادن وبسط اعضا
تا خرق سطح آب وهوا آسان شود وقبض اطراف درین هر دو حال طاری است برای جموم و
استراحت طبیعت تا قوت جدید پیدا شود مانند شکنجیدن روباه ودیگر حیوانات در وقت
جست وطفره وصیغهٔ اسم فاعل دلالت بر ثبوت ودوام میکند وجملهٔ فعلیه مضارعیه بر حدوث
وتجدد پس گویا چنین ارشاد شد که مرغان در هوا همیشه صف زده می باشند برای خود کشاده
وگاه گاه قبض هم میکنند آن پرها را برای اعانت پر کشادن مانند شناوران آب وبدون
تغیر صیغهٔ هر دو حال این تفاوت مفهوم نمی گشت چهارم آنکه این سوره را چه خصوصیت است که
از عذاب گور نجات می بخشند جواب این آنکه عذاب گور بیشتر بسبب بداعتقادی میشود وعلی الخصوص
غفلت از باز پرس اعمال بد در گور وتراکم هیئات مظلمهٔ نفسانیه وتلطخ به نجاسات وهر که این سوره
را همیشه با فهم معنے بخواند اورا الیقین تام حاصل میشود با آنکه بعد از موت باز پرس اعمال شدنی
است زیرا که خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا بران دلالت واضح وارد
ونیز جزم میکند بآنکه مکنونات صدور ومخفیات نفس من همه نزد پروردگار من ظاهر است که
واسروا قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور پس بسبب علم باین اطلاع فی
الجمله صورت تاثیر آن مکنونات در ادفنا وجوهر نفس کم میگردد ونیز در اول وصول بقبر صدمهٔ
که میرسد بسبب ضغطه ومعصار زمین می باشد که مانند حرکت تموجی در وی ظاهر میشود ومر
را التطمات خود زیر وزبر میسازد وتلاوت ء امنتم من فی السماء ان یخسف بکم
الارض فاذا هی تمور این خوف همیشه نصب العین تالی خواهد بود وبموجب وعده صادقه

ان الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة واجر کبیر مستحق عفو و مغفرت میگردد
و آیت آخرین او که ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماءٍ معین و آیت وسطانی او
که افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم نیز در بیان
مناسبت قویه دارند چنانچه بعد از تامل پوشیده نمی ماند و آیت هو الذی جعل لکم الارض
ذلولا نیز در بعضی بطون خود مقتضی رحمت در قبرست و درین سوره اسرار دیگر هم در دفع
عذاب القبر موضوع ست که انمیقام متحمل بیان آن نیست اینقدر را اشاره کرده میشود که در لفظ
تبارک که اشاره بدوام خیر و جاری داشتن معامله احسان و انعام بعد از موت می نماید تامل
باید نمود و نیز در منور کردن آسمان بقنادیل نورانی ستارها و دفع شیاطین از نواح آن
بسبب شعاع آنها اشاره صریح ست بآنکه کیفیات آسمانیه در قبر موجب تنور و محفوظ ماندن
از شر ظلمت قبر و تشویش شیاطین خواهد گشت بلکه اگر تامل معانی کرده شود ظاهر گردد که
بعد از دخول در قبر طبقه بالای زمین در حق مقبور حکم آسمان دنیا پیدا میکند و مصابیح
هدایت که ارواح نورانیه انبیا و اولیا ست و دران طبقه اشعه خود را منتشر ساخته اند مزین
ست و در دفع شیاطین از مردم پائین امداد می فرمایند و چنانچه آسمان دنیا حاکی اشعه غیبیه
نورانیه فوقانیه ست نسبت بساکنان روی زمین همچنین سطح فوقانی زمین حاکی این اشعه غیبیه
نورانیه فوقانیه میگردد نسبت بساکنان شکم زمین آری سلامت بصر بصیرت شرط ست که
بتصحیح اعتقادات حاصل میشود رزقنا الله الامن من کل مکروه فی الدنیا و فی القبر
یوم البعث والنشور **سورهٔ نون** اول این سوره بلاشبهه مکی ست و در بعض
آیات اختلافست که مکی ست یا مدنی و آیات این سوره بلاخلاف پنجاه ست و مع الاختلاف
پنجاه و دو و سبب نزول این سوره آن بود که چون بر آنحضرت وحی آمد و طریق وضو و نماز
ایشان را از غیب آموختند آنحضرت اظهار دین حق شروع کردند و حضرت خدیجه رض و حضرت
ابوبکر و حضرت علی و حضرت زید متبنای آنحضرت و ام امین خادمهٔ آنحضرت ایمان آوردند
و نماز گذاردن در اهل بیت آنحضرت رائج شد و این حرکات تازه که اهل مکه گاهی ندیده بودند
درمیان آن شهر نقل هر مجلس شد کافران گفتند که فلانی دیوانه شده ست و تمام خانه خود را
دیوانه ساخته ست آنحضرت از شنیدن این کلمات اندوهناکی بهم رسید حقتعالی این سوره
را فرستاد و دو سوگند خورده ارشاد نمود که تو دیوانه نیستی بلکه عقل تو بر عقل جمیع خلائق

ونیز تنها آن مردمان دیگر اول ایمان آوردند

رجحان دارد ووجه ربط این سوره با سوره ملک آنست که آن سوره بر اکثر کارخانجات پادشاهت
حقیقی حق تعالی مشتمل ست اول کثرت خیرات دوم عموم قدرت که باقصی الغایت رسیده و احیا
و اماتت انجامیده سوم خبردار بودن از اعمال مردمان تا بحدی که آنچه در سینهای ایشانست
نیز در آنحضور پوشیده نیست چهارم غلبه پنجم مغفرت و آمرزش باوجود قدرت ششم بناهای
عالی برای خدام خود هفتم تفاوت نکردن درمیان رعایا هشتم زینت و آراستگی شهرهای
مملکت خود نهم آمادگی اسباب قهر براعدا دهم وفور اسباب رحمت بر دوستان یازدهم امن
دوازدهم ارزان کردن نرخها سیزدهم بی قدرت ساختن مخالفان از آنکه دشمنان را
حمایت توانند کرد یا محرومان این درگاه را رزق توانند داد همین کارخانجات عمده است که بحکم
آمدن آنها کار مملکت قوت میگیرد باقی ماند یک کارخانه عمده که تمام این کارخانجات وابسته
باوی اند که مذکور آن در آن سوره نشد ناچار بطریق تتمه درین سوره بآن اشاره فرموده و آن
کارخانه اهل قلم و متصدیان دفاترست پس این سوره گویا بیان وجود خطی مملکت ست با جمیع
کارخانجات چنانچه سورة الملک بیان وجود خارجی بادشاهت ست با جمیع کارخانجات و وجود
خطی ظل وجود خارجی ست و فی ما بینهما علاقه حکایت و محکی عنه متحقق بنابر آن که مرتبه ظل متاخر
از مرتبه اصل ست آن کارخانجات را درین سوره که بعد از آن سوره است بیان فرموده اند
تا اشاره باشد بتفاوت اصلیت و ظلیت و لهذا این کارخانه را در آن سوره با دیگر کارخانجات
درج کرده یکجا نیاوردند و معهذا مناسبت در مضامین متفرقه این هر دو سوره متحقق ست در آنجا
فرموده اند لیبلوکم ایکم احسن عملا و درینجا فرموده اند انا بلوناهم کما بلونا اصحب الجنة
و در آن سوره عذاب کافران در دوزخ و سرزنش موکلان دوزخ بآئین حکومت و پادشاهت
مذکورست و درین سوره همان مضامین بآئین متصدی گری که افنجعل المسلمین کالمجرمین
ام لکم کتاب فیه تدرسون ام لکم ایمان علینا بالغة که صریح سوال از دستاویز
و نوشت خواند و قول و قرارست و این وضع وضع متصدیان دفاترست و نیز درین سوره قصه
اصحاب الجنة مذکورست که تعلق بقواعد متصدیگری دارد زیرا که زمینداران دهی یا مزرعه
چون خلاف معمول عمل آرند و تنخواه داران حضور را حق واجبی آنها ندهند آن دیه را از
دست ایشان گرفته در سرکار ضبط باید کرد و هر دو سر مال آنها را فرق باید نمود و در آن سوره
تخویف از همین قسم وقایع نا که دنیوی بآئین بادشاهت و حکومت فرموده اند که هو الذی

جعل لکم الارض ذلولًا تا آنکه ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض ام امنتم
من فی السّماءِ اَن یرسل علیکم حاصبا ونیز درین سوره مذکور ماهی دریاست که در قعر
عالم ته نشین طبقات مخلوقاتست و بتسخیر الٰهی مسخر نیست که پیغمبر بزرگ را در شکمش زندانی
کردند و او باحتیاط تمام بدن مبارک آن پیغمبر را نگاهداشت و دران سوره مذکور جانوران
در هواست که بتسخیر الٰهی مسخر اند پس گویا ارشاد میشود که از مرغ تا ماهی همه زیر فرمان بادشاهست
ست و علی هذا القیاس وجوه مناسبت بسیار بعد از تامل و امعان نظر دریافته میشود و وجه
تسمیه این سوره بسوره نون نیست که نون بحساب جمل بر عدد پنجاه دلالت میکند و آیات متفق
علیها این سوره پنجاه است و نیز زمان نبوت آنحضرت ص پنجاه سال بود بیست و سه سال خود بنفس
نفیس خود در حالت حیات متمکن وساده نبوت بودند و بعد از آن تا بیست و هفت سال
خلفای آنجناب بهمان مسطر و قانون عمل کرده رفتند چون در سال بیست و هفتم از وفات آنحضرت
خلیفه وقت را در واقعه تحکیم خلع و عزل نمودند دوره نبوت منقطع شد و زمان سلطنت و
بادشاهت پیش آمد که حکم خلیفه پیغمبر ص جاری نماند گو اصل خلافت بوجود خلیفه برحق تا مدت سی
سال کشید لیکن چون حکم خلیفه نبی ص جاری نشد پس گویا حکم نبی جاری نشد و اثر نبوت آنحضرت ص
منقطع گشت زیرا که حکم نبوت در آن وقت منحصر در حکم خلیفه آن وقت بود و نیز درین سوره نبوت
آنحضرت ص را بتقریب نفی جنون از آنجناب با وضح بیان ثابت فرموده اند و نون حرف سر
نبوت است و نیز حرف نون را در مطلع عمده از مطالب این سوره دخل است زیرا که اول درین سوره
بیان نعمت خود بر حضرت پیغمبر ص فرموده نفی جنون نموده اند باز آنجناب را وعده اجر غیر ممنون داده
و دشمنان آنجناب را مفتون فرموده بعد از آن از مداهنت با کافران منع کرده خصوصا کافری
که اهانت الٰهی در و ظهور کرده باشد و نمامی و مناع للخیر بودن صفت او باشد و باینهمه زنیم یعنی
ولد الزنا نیز باشد و کمال غنا بدین خود مغرور و نازان بعد از آن قصه ابتلای اصحاب الجنة است
و ترک استثنای حق مساکین و رسیدن آفت بباغ آنها در حالت نوم و ندا کردن آنها با یکدیگر و
انطلاق بکمال خوشی و خورمی و منع حق مساکین بعد از آن از کافران سوال و ستا دیران امین
ست که یمین ست بعد از آن ذکر کید متین بعد از ان ذکر حضرت ذی النون و بیان ندای ایشان
و حفظ ایشان از بند ببرکت آن ندا و مفسرین را در تفسیر این حرف که در اول این سوره واقع
شده و این سوره بآن حرف مسمی شده اختلاف بسیارست و از حضرت ابن عباس و قتاده

وجه تسمیه

ن بیان حرف نون که واقع در اول سورت

وسدی ومقاتل وکلبی وغیرهم منقول ست که مراد ازان ماهی ست که زمین بر پشت اوست ونام
آن لهموت وبالثوما یا بلهوت یا بونیاست وازین بزرگان چنین روایت آمده که چون حقتعالی
آسمان وزمین را پیدا کرده از زیر عرش خود فرشته را فرستاد که زیر زمین هفتم در آمد وآنرا
بر سر ودوش خود گرفت یکدستش بمشرقست ودست دوم بمغرب وهر دو دست اوکشاده هفت
زمین را بهر دو دست گرفته ایستاده ست وهر دو قدم آن فرشته را جای قرار نبود حق تعالی از فردوس
نرگاوی فرستاد که او را چهل هزار شاخ ست وچهل هزار پا وقرارگاه هر دو قدم آن فرشته بر
کوهان اوست وچون هر دو قدم آنفرشته بر آن کوهان مستقر نماند قطعه از زمرد سبز از فردوس
بر کوهان آن نرگاو تا گوش او فرش کردند تا آن فرشته بر آن سنگ قیام کرد وشاخهای آن نرگاو از
اطراف زمین بر آمده اند وسوراخ بینی آن نرگاو در دریای شور اند هرگاه آن نرگاو دم
میزند آب دریای شور زاید میشود وکف می آرد وهرگاه هر دو دم میکشد دریای شور راجزر می
شود برای قرارگاه پای آن نرگاو سنگ پاره آفریده که مانند غلظ وثخن هفت آسمان وهفت
زمینست وپایهای آن نرگاو بران سنگ پاره ست وهمان سنگپاره ست که سوی آسمانها وزمینها
او را حضرت لقمان در پند پسر خود یاد کرده اند که یا بنی انها ان تك مثقال حبة من خردل
فتكن فی صخرة او فی السموت او فی الارض یات بها الله وبرای قرارگاه آن سنگ پاره
ماهی عظیم را آفریده اند که آن سنگ پاره بر پشت اوست وباقی بدن او خالی ست وآن ماهی بر دریا نیست
وآن دریا بر باد بر قدرت معلق ایستاده تا بدانند که بنای این عالم تمام بر باد ست کعب حبار گفته
که روزی ابلیس فرو رفته تا آن ماهی رسید ودر دل او وسوسه انداخت که چرا این همه بار را بر خود
گرفته یکبار جنبش کن تا همه آسمانها وزمینها وکوهها از پشت تو بیفتند واز کشیدن بار چندین
خلاص شوی آن ماهی قصد کرد که خود را حرکت دهد بمجرد این قصد حقتعالی جانوری را فرستاد
که در سوراخ بینی آن ماهی در آمد وتا دماغ او رسید ماهی بسبب آن بیتاب شد وبحضرت پروردگار
شکایت عرض کرد حق تعالی فرمود که این جزای آن وسوسه شیطانی ست که او را قبول کردی
باز آن جانور را حکم فرمود که از راه گوش آن ماهی بر آید ودر مقابل روی او حاضر باشد تا
اگر بار دیگر ان داعیه بخاطرش برسد بار دیگر در دماغ او داخل شود وبعضی از مفسرین گفته
اند که مراد از نون آن ماهی ست که حضرت یونس عم را در شکم او زندانی کردند تا سه روز یا چهل روز
ایشان را در شکم خود داشت وبعضی گفته اند آن ماهی که تیر نمرود در خون او رنگین شده آمده

بود زیرا که این هر دو ماهی در جنس خود عظمتی دارند که دیگران نیست آن یک بر قید کردن
همچو پیغمبر بزرگ مسلط شد و آن قدر مراعات ادب نمود که اصلاً بگوشت و پوست ایشان
آسیبی نرسید و این دیگر خود را فدیهٔ ذات پاک حقتعالی ساخت و جان خود را در مقابله حریف
آنجناب باخت چنانچه در جنگ کسی که خود را بجای سردار نمودار کند تا زخم تیر و تفنگ دشمنان
او را بر خود گیرد از جملهٔ لشکر ممتاز گردد و از ضحاک و حضرت حسن بصری رح منقول ست که مراد
از نون دوات ست چنانچه شاعری قدیم گفته ست شعر اذا ما الشوق برح بی الیهم
القت النون بالدمع السجوم + و این تفسیر با لفظ قلم بسیار مناسب ست و مؤید این حدیث مرفوع
ست که اول شیء خلقه الله القلم ثم خلق النون یعنی الدواة ثم قال اکتب ما هو کائن
من عمل او اثر او رزق او اجل فکتب ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة ثم ختم علی
القلم و از معاویه بن قره مرفوعاً روایت آمده که النون لوح من نور یکتب فیه الملائکة
ما یأمرون به و بعضی گفته اند که نون نام نهری ست لیکن برین همه تفسیرات اشکالی نحوی وارد
میشود که وقف بر حرف نون که مجمع علیه قراست ازین تفسیرات ابا میکند زیرا که لفظ نون
اگر اسم جنس ست جر و تنوین آن بسبب تقدیر حرف قسم لازم میشد و اگر علم منصرف میبود نیز جر و تنوین
بر وی می آمد و اگر غیر منصرف میشد فتحه بتقدیر حرف قسم ضرور میگشت و جواب این اشکال آنست
که ذکر این لفظ درین مقام کنایه از قسم ست نه صریح قسم و تقدیر حرف قسم و اعمال آن درین لفظ لازم
صریح قسم ست نه لازم کنایت آن و از عطا و بعضی مفسرین منقول ست که نون اشاره بحرف اول
نور و ناصر ست و محمد بن کعب قرظی گفته ست که اشاره بنصرت مومنین ست و از حضرت امام محمد باقر
رض منقول ست که مراد از نون همان ماهی ست که در دریا می باشد و او را با عارفان کاملین مناسبتی
ست قوی زیرا که تمام عمر در دریا و آب می باشد و هرگز از آن سیر نمیشود و اگر یک لحظه از آب دور
افتد بمیرد و جان دهد همچنان عارفان همیشه غواص بحر حقیقت می باشند و هرگز از مراتب سیر فی الله
سیر نمیشوند و اگر لحظه از یاد او دور مانند هلاک شوند و نعم ما قیل بیت هر که جز ماهی ز آبش
سیر شد + و آنکه بی روزیست روزش دیر شد + پس آوردن این حرف قبل از شروع در مطلب
اشاره بآنست که این کافران ترا بسبب کمال شوق و انجذابی که بسوی ما داری و هر لحظه و هر دم
سخن ما میگوئی و حرکات و سکنات خود را بخلاف معتاد ایشان برای ما ضحکهٔ این نافهمان
میسازی و یکدم بی شغل ما نمی توانی گذرانید مجنون میگویند چنانچه در حدیث صحیح وارد ست که

اذکروا الله حتے یقال مجنون و نمی فهمند که ماهی را با دریا همین حالتست اگر ترا نیز با محبوب خود باگزیر
خود اینحالت رو داده باشد عجب چرا بر جنون محمول شود و حضرات صوفیه قدس الله سرارهم
فرموده اند که مراد از نون نفس کلیه است که لوح محفوظ ست و مبدء روحی ست و مراد از قلم قلم اعلی
یعنے عقل اول ست که مبدء نبوت آنحضرت صلعم ست در لوح محفوظ و بعضے ازیشان فرموده اند
که مراد از نون نفس رحمانی ست که مبدء روحانیت جناب پیغمبر ست و مراد از قلم قلم اعلی ست که مبدء
وجود آن روحانیت ست و بعضے مراد از نون نور ولایت محمدیه داشته اند که تا قیام قیامت باقیست

بسم الله الرحمن الرحیم

ن یعنے نبوت تو حق ست بلاشبهه و نور تو در عالم ساری خواهد شد و نصرت تو واقع خواهد گشت
و نفع تو تا پنجاه سال روز بروز ترقی و تزاید خواهد ماند درینجا باید دانست که حرف نون از
اصول حروف ست باعتبار شکل مثل الف و با زیرا که اصول حروف باعتبار شکل آنحروف اند که
اشکال حروف دیگر از اشکال آنحروف ترکیب یافته پس الف خطی ست منتصب که لام بانضمام
سه لفظ در جانب مرکزش صورت گرفته و با خطی ست منسطح که تا و ثا و یا و زیادتی یک نقطه یا دو
نقطه از آن امتیاز گرفته و نون خطی ست مقوس که صاد و ضاد و سین و شین و قاف مظاهر اویند
و با زدیاد بعضے خطوط منحرفه و نقاط از آن ممتاز شده اند پس نون را با نبوت مناسبت قوی
متحقق ست که قاف قرب بندگان از جناب حق و صاد صلاح معاد و معاش ایشان و سین سیاست
الٰهیه بطریق خلافت و شین شهادت بر اعمال خیر و شر و ضاد ضدیت باطل و ناصواب مظاهر
و آثار اوست و نیز نون از آن سه حروف دوائرست که چون با تنها تلفظ کنند عین آنحرف
در آخرش بیاید مثل واو و میم مگر آنکه واو مفتوح الاول ست و میم مکسور الاول و نون مضموم
الاول و لهذا درین هر سه حرف حروف مدینی الف و یا و واو بهمین ترتیب متوسط شده اند
پس این هر سه حرف دلالت میکند بر چیزیکه انتهای او با ابتدا ملصق ست و ما بین الانتها و الابتدا
حکم عدم دارد که حروف مدگویا حروف نیستند محض مشبع حرکات اند لاغیر اما واو بر چیزیکه
منفتح و منبسط باشد دلالت می نماید و میم بر چیزے که منتقل و منزل باشد و نون بر چیزیکه
مرفوع و بلند و غیر از نون هیچ حرف در حروف هجا نیست که اولش مضموم بود پس او را
مناسبتے کلیه با مرتبه نبوت پیدا شد که طریق سلوک الٰهیست و هم منتهای آن جمیع ولایات از
همان مرتبه شروع شده و در آخر بهمان مرتبه رجوع نموده بلکه ابتدای هدایت علی الاطلاق

از انبیاست و انتهای هدایت که وصول بمنازل جذبست نیز بردست انبیا و نیز نون حرفی که در لغت عرب با هر اسم متمکن در وقت اعراب منضم میشود تا وقتیکه این حرف با و منضم نشود اعرابش تمام نیست و همین ست حال بنی که هیچ فرقه از فرق بنی آدم از بادشاه و ولی و حکیم گرفته تا کناس و جاروب کش تا وقتیکه رجوع بیکی از انبیا نه نماید معاش و معاد آنها صلاح نمی پذیرد و کمال هر فرقه تمام نمیشود و در لغت عرب این حرف را خواص عجیبه است در آخر فعل برای تاکید می آید و در آخر حرف برای ترنم و مد صوت و تحسین آن بود و در آخر اسم برای اظهار اعراب بر مثال انبیا که بسبب نبوت ایشان ملائکه را که بمنزله افعال الهیه اند تاکید مراتب قرب حاصل میشود و جن و انس را که بمنزله اسمای متصرفه اند مراتب کمال خود که بمنزله اعراب است بدست می آید و مخلوقات دیگر را مثل حیوانات و نباتات و معادن که بمنزله حروف اند داد و اقبال بیش نیستند وجود انبیا موجب فخر و زینت است و لهذا در توسل با آنحضرت صلعم تسابق میکنند و اجابت دعوت آنها می نمایند و تسلیم و تعظیم شان قیام میکنند و نیز نزد علمای علم حروف که حروف را بر افلاک و عناصر قسمت کنند و گویند کارکنان افلاک و عناصر حقائق حروف اند و افلاک را یازده شمرده اند هفت برای هفت سیاره و فلک کرسی و فلک عرش و فلک قلم چنین مقررست که نون حرف فلک قلم ست که عبارت از عالم وحی و تنزیل ست و او را در سفلیات حرفی نیست چنانچه فلک لوح را که عبارت از عالم حیات ست نیز در سفلیات حرفی نیست و باقی افلاک و عناصر سیزده گانه را هم در علویات حرفی نیست و هم در سفلیات پس نون را در مقام اثبات نبوت آوردن کمال تناسب دارد که حقیقت نبوت غیر از وحی و تنزیل چیزی دیگر نیست وَالْقَلَمِ یعنی قسم میخورم بقلم که مکنونات عالم غیب انسانی را بر منصه ظهور جلوه میدهد تا هر دور افتاده زمان و مکان بران مطلع شود و همین ست معنی نبوت و پیغمبری که اوامر و نواهی الهیه را بدور افتادگان حضیض بشریت میرساند و کلام او تعالی بر مسامع افراد انسانی میخواند و نیز قلم را اگر کسی که از غرض حرکت او آشنا نباشد و او را در دست دیگری بی اختیار ببیند مجنون و دیوانه پندارد که کاغذ سفید را بلا وجه سیاه کند و خود بخود به پیچ و تاب میخورد و گاهی توجه میکند و گاهی رجوع و انعطاف می نماید حال آنکه در حرکت او در هر پیچ و تاب او دقائق عجیبه منطوی و مندرجست و لهذا حکما گفته اند که الخط هندسة روحانية ظهرت بآلة جسمانية و نیز گفته اند القلم لسان

وسفیر الضمیر و مستودع الاسرار و مستنبط الاخبار و حافظ الآثار و از
عجائب قلم آن ست که از دوات سیاهی ها بر میدارد و بر کاغذ ثبت میکند و در باطن آدمی هم
سیاهی را نور روشنائی کرده میرساند و نیز قلم را که هر حرکت و سکون و گفتار و سکوتش او
بدست خاوند اوست و از خود هیچ حرکت نمیکند و دم نمی زند کمال مشابهت با پیغمبر است که
ید الله فوق ایدیهم و ما ینطق عن الهوى ان هو الا وحی یوحى و نیز او را در حرکات
خود از رکوع و سجود و قیام و بار بار چهره خود را در سیاهی دوات شستن و طهارت کردن و در
پنج انگشت ملازم بودن محاکات تمام ست با نماز یان پنجوقتی و لهذا بعضے از شعرا در لغز
قلم گفته اند شعر و ذی اصطبار راکع ساجد + اخی نحول دمعه جاری
ملازم الخمس لاوقاتها معتکف فی خدمة الباری + و نیز قلم را از چهار
رنج کشیدن ناچار یست تا قابل دست بوس خاوند خود شود و منصب جمانی روح القدس او
حاصل کند و آن چهار بار را در اصطلاح نویسندگان فتح و نحت و شق و قط گویند همچنان آنحضرت
را چهار بار رنج شق سینه مبارک رسانیدند تا قابل ملاقات معراج گشتند و منصب جمانی مطلقه
حضرت باری عز اسمه حاصل کردند و نیز صلاح معاش و معاد بنی آدم وابسته بقلم ست احکام دین
بوسیله قلم محفوظ میباشد و حقوق و دیون بواسطه آن مکتوب و مصئون میشود و اخبار قرون
و امتهای گذشته و وقائع دور دست بهمان دریافت میشود و لهذا گفته اند که قوام امور
الدین و الدنیا بشیئین القلم و السیف و السیف تحت حکم القلم و این مضمون را بعضے
از شعرای عرب بخوبی نظم نموده است که شعر ان یخدم القلم السیف الذی خضعت +
له الرقاب و دانت حذره الامم + فالموت و الموت لا شئ یغالبه + ما
زال یتبع ما یجری به القلم + لذا قضی الله للاقلام مذ بریئت + ان السیوف
لها مذ ارهفت خدم + همچنان صلاح معاش و معاد آدمیان وابسته بوجود پیغمبران است
که احکام دین از ایشان گرفته میشود و اخبار حشر و نشر از زبان ایشان میشنوند و مراتب حسن
و قبح اعمال را باظهار ایشان درمی یابند و جمیع ملوک و طوائف بنی آدم زیر فرمان ایشان
می باشند و ما یسطرون ۲ یعنے و قسم میخورم بآنچه می نویسند نویسندگان بقلم که نهایت
عجائب و غرائب دارد زیرا که قلم اعلام ست یا قلم احکام و اعلام یا متعلق بتکوین و ایجاد ست
یا متعلق به تشریع و ارشاد و احکام نیز یا متعلق بتکوین و ایجاد ست یا متعلق بتشریع و ارشاد

و برای هر قلم نویسندگان یا علوی اند یا سفلی علوی ملائکه و سفلی جن و انس قلم علوی در هر باب
اصل ست و قلم سفلی ظل و فرع اگر سفلی با علوی مطابق افتاد راه صواب رفت و الا خطا نمود
و این صواب و خطا در سه قسم متصور ست و در قسم چهارم که احکام متعلق بتکوین و ایجاد اند
متصور نیست در ان قسم غیر از مطابقت واقع نمیشود و اگر تفصیل این اقلام اربعه را در بیخ
سر کنیم خروج از وضع این تفسیر لازم آید ناچار بطریق نمونه برخی را بیان نمائیم تا عظمت امر
قلم در ذهن راسخ گردد قلم اعلام که متعلق بتکوین و ایجاد ست در عالم علوی قلمی ست که قبل
از خلقت خلق جمیع کائنات را نوشته گذاشته و حاکی از مرتبهٔ علم الٰهی شد چنانچه در حدیث
شریف وارد ست که جف القلم علی علم الله و در عالم سفلی قلم منجمان ست که در هر قران یا در
هر سال احکام آن قران و احکام آن سال را در تقاویم ثبت میکنند و قلم رمالان و جفریان نیز
در همان قلم داخل ست و قلم وقائع نگاران و خفیه نویسان و مورخان و ارباب سیر انبیا
و ملوک ماضیه و نویسندگان ممالک و مسالک و جبال و بحار و عیون و آبار و خراب و معموره زمین
شعبه ست از شعب آن قلم و اصحاب علم خواص معادن و نباتات و حیوانات و مفردات ادویه
و قرابادین از شعبهای همین قلم مستمد و مستفیض اند بلکه با عتان علم کائنات الجو و طبقات عناصر
هیئات آسمانی در رصد افلاک و صور کواکب نیز از همین قلم علوم خود را میگیرند و برای آیندگان
می نویسند و قلم اعلام که متعلق به تشریع و ارشاد ست در عالم علوی قلم ملاء اعلی ست که موافق
استعداد هر قوم و هر زمان شریعتی نوشته گذاشته اند و شرائع خمسه را با جمیع احکام منصوصهٔ
آن شریعت و احکام مستنبطهٔ مجتهدان آن شریعت ثبت کرده اند و در عالم سفلی قلم فقهای
مذاهب اربعه و مدونان اشغال و اوراد طرائق مختلفهٔ اولیاء الله ست و قلم احکام که متعلق
بتکوین و ایجاد ست در عالم علوی قلم ارزاق و اقوات ست که دفتر میکائیل ست و نیز قلم
آجال و مصائب ست که دفتر عزرائیل ست و در عالم سفلی این هر دو قلم شعبهای بسیار دارد
از انجمله ست قلم بخشیگری که تعیین ارزاق اهل لشکر از سوار و پیاده بآن وابسته ست و از انجمله
ست قلم صدرات که تعیین ارزاق اهل استحقاق و احتیاج بآن وابسته ست و از انجمله ست قلم
استیفا که گرفتن خراج و محصولات بآن وابسته ست و از انجمله ست قلم اطبا که حصول صحت
و شفا از امراض بآن وابسته ست و از انجمله ست قلم کوتوالی و ارباب سیاست که مقدار عقوبت
هر گنهگار از قتل و قید و ضرب و شلاق بآن مفوض ست و علی هذا القیاس و قلم احکام که متعلق

به تشریع و ارشاد در عالم علوی نیز قلم ملا اعلی ست که دفتر جبرئیل ست و تازه بتازه احکام الهیه
را نوشته میفرستند و همین قلم ست که آواز آنرا آنحضرت صلعم در شب معراج بالای سدرة المنتهی
شنیده اند چنانچه در حدیث معراج واقعست که فظهرت لمستوی اسمع فیه صریف
الاقلام ۱۲ و در عالم سفلی قلم قاضیان در نوشتن سجلات و حکم نامها و قلم مفتیان در استخراج
روایات هر واقعه و قلم فرائض نویسان در تعیین سهام مواریث شعبه این قلم ست پس هر که
جمیع مسطورات این نویسندگان را اجمالا در نظر آرد بالیقین بداند که هر وقت و هر لمحه علوم
و معارف از جناب حضرت حق بر جهانیان فائض ست و احکام نوع بنوع از آنجناب حق
بهر هر کس از ذرات عالم آنا فآنا میرسد کسی او را در حقیقت نبوت استبعادی نماند و افعال
و اقوال انبیا را که سراسر تبلیغ این احکام و القای این علوم ست حمل بر جنون نکند و لهذا بعد
ازین دو قسم ارشاد میفرمایند که مَا أَنتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ۝ یعنی نیستی تو بفضل
پروردگار خود بی عقل و جنون زده چنانچه کافران میگویند و در آخر سوره از زبان آنها
نقل فرموده اند باقی ماند درینجا سوالی جواب طلب و آن اینست که حکایت کلام کفار در حق
آنحضرت صلعم که از ان ثبوت جنون فهمیده میشود در آخر سوره مذکور ست و نفی جنون که رد آن حکایت
ست درینجا در اول سوره حال آنکه متعارف اینست که اول کلام مخالف را نقل میکنند بعد از ان او را
رد و ابطال می نمایند در تغییر این ترتیب متعارف درینجا چه نکته است جوابش اینست که آنحضرت صلعم
را بسبب شنیدن این کلام از کفار اندوه بسیار لاحق شده بود اول بحضور ایشان نفی جنون
باثبات نقائض آن مهم افتاد تا دل مبارک ایشان تسلی پذیرد و بعد از آن که رد این گمان
باشباع تمام درین سوره واقع شد باز آن قول مردود را در آخر کلام نقل فرموده اند تا مضحکه
عقلا شود و این روش درین ابطال کلام خصم نزد بلغا و دانشمندان بسیار دل چسپ و ذهن
نشین ست و درینجا باید دانست که در نفی جنون آنحضرت صلعم اشاره بیک دلیل اجمالی فرموده اند
که از آن هزاران دلائل تفصیلیه میتوان برآورد و آن دلیل اجمالی ملاحظه نعمتهای ظاهره و
باطنه حضرت حق ست بایشان از فصاحت و کمال عقل و جودت ذهن و نبوت و ولایت
و هدایت عامه و اخلاق کریمه پس گویا اشاره میفرمایند که دلائل ابطال این گمان در تو
آنقدر موجود ست که احصای آن نمیتوان کرد مگر باین وجه اجمالی و فی الواقع هر که کمال
عقل آنحضرت صلعم را در سیرتهای آنجناب و حسن تدبیر ایشان را در استمالت وحشیان عرب

وجا فیان صحرا نشین آنها تامل کند که چه قسم این مردم بی سر و پا را منقاد خود ساختند تا آنکه با اقارب و عشائر خود در حمایت ایشان جنگ کردند و کشته شدند و کشتند و اوطان خود و دوستان خود را در محبت ایشان گذاشتند بی آنکه از سابق معرفتی یا علاقه با ایشان داشته باشند بالیقین جزم کند بآنچه وهب بن منبه گفته است که من هفتاد و یک کتاب از کتابهای انبیای پیشین خوانده‌ام در همه آنها یافتم که حقتعالی از ابتدای خلقت دنیا تا انقضای آن از متاع گرانمایه عقل آنچه بعاقلان داده است در برابر عقل آنحضرت صلعم نبود مگر مانند یکذره از ریگ نسبت بجمیع ریگستانهای دنیا کما رواه ابونعیم فی الحلیة وابن عساکر عنه و در عوارف المعارف از بزرگی روایت کرده‌اند که عقل را صد حصه نموده‌اند نود و نه حصه را بآنحضرت صلعم داده‌اند و یک حصه را در باقی مخلوقات متفرق کرده‌اند و هر که قصه‌های آنحضرت صلعم را خواهد که معلوم کند باید که کتب سیر را بنظر امعان و تعمق مطالعه نماید که تفصیل آن قصص درین مقام موجب تطویل است عظیم بطریق نمونه دو سه قصه از آنها نوشته میشود اول آنکه شخصی پیش آنحضرت صلعم آمد و گفت که یا رسول الله در من چهار خصلت بدست اول آنکه زنا کارم دوم آنکه دزدی میکنم سوم آنکه شراب میخورم چهارم آنکه دروغ میگویم این هر چهار را معاً ترک کردن از من ممکن نیست بفرمائید تا یک چیز را بخاطر شما ترک کنم آنحضرت صلعم فرمودند که دروغ مگو چون آن شخص بخانه خود رفت و شب آمد قصد کرد که مشغول شراب نوشی و زنا شود بخاطر او رسید که اگر صبح بحضور آن حضرت صلعم بروم و ایشان از من پرسند که امشب زنا کردی یا نی و شراب خوردی یا نی چه خواهم گفت اگر راست بگویم فضیحت شوم و حد زنا و شرب خمر بر من جاری نمایند والا دروغ گفته باشم داعیه شراب نوشی و زنا را موقوف کرد چون شب بسیار رفت و مردم بخواب رفتند خواست که بدزدی برود همین قسم خیال او را از دزدی مانع آمد که اگر مرا فردا باین دزدی متهم کنند و از من پرسند چه خواهم گفت اگر اقرار کنم دست من ببرند و فضیحت شوم والا دروغ گفته باشم ناچار این داعیه هم موقوف کرد صبح و پگاه پیش آنحضرت صلعم دویده آمد و گفت یا رسول الله ترک کردن دروغ از من چهار خصلت بد را که در من بود ترک کنانید آنحضرت صلعم خوش وقت شدند قصه دوم آنکه شخصی پیش آنحضرت صلعم آمد و مردی را گرفته آورد باین دعوی که برادر مرا کشته است آنحضرت صلعم او را فرمودند که دیت بگیر گفت قبول ندارم باز فرمودند که عفو

کن تا ترا ثواب بسیار در آخرت حاصل شود گفت این هم منظور ندارم فرمودند برو پس بکشش این
را که مقررست چون آن شخص برای کشتن آمد در رفت یاران را فرمودند که اگر این شخص ایمرد را
خواهد کشت مانند او خواهد گشت مردم دویدند و او را خبر کردند که آنحضرت ص چنین فرموده اند
فی الفور عفو کرد و آن مرد را بگذاشت چون یاران پیش آنحضرت ص آمدند معلوم کردند که
غرض آنحضرت ص آن بود که اگر او این را بکشد مانند او در قاتل بودن نفس خواهد شد نه در گناه
قصه سوم آنکه مردی پیش آنحضرت ص آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا همسایه است خیلی موذی
فرمودند که برو و متاع خانه خود را برآورده بر راه بینداز و اگر مردم ترا بپرسند که چه
میکنی بگو که مرا همسایه بود موذی من پیش آنحضرت ص شکایت او کرده بودم مرا همچنین ارشاد
فرموده اند آن شخص رفت و متاع خانه خود را برآورده بر راه گذاشت مردم بر سر او جمع
شده پرسیدن گرفتند که ترا چه شد او همان سخن گفت مردم لعنت و نفرین آن همسایه شروع
کردند و در هر کوچه و بازار این خبر فاش شد آن همسایه موذی پیش آن مرد آمد و گفت برای
خدا مرا این قدر فضیحت مکن و متاع خود را بخانه خود ببر و عهد و پیمان استوار کرد که باز دیگر
ترا ایذا نخواهم داد قصه چهارم قبل از بعثت آنحضرت صلعم سیلی عظیم در مکه معظمه آمد و حجر اسود
را بر کند و در بنیاد کعبه معظمه نیز رخنها انداخت بعد از رفتن آن سیل سرداران قریش همه جمع
شده بدست خود مرمت آن خانه معظمه شروع کردند چون نوبت بمقام حجر اسود رسید
سردار هر فرقه و هر قبیله خواست که من این سنگ را بدست خود نهم و دیگران مزاحمت کردند
و نزاع و جدال بلند شد آخر آنحضرت صلعم را که در آن وقت بست و پنجساله بودند برای رفع
نزاع حکم مقرر نمودند و گفتند که عاقلی مانند این جوان در تمام قبیله قریش گاهی پیدا نشده
هر چه او بگوید تابع آنیم آنحضرت ص چنین حکم فرمودند که آن سنگ را در چادری کلانی گرفته
هر کنج آن چادر را یک یک سردار بردارد و همه در برداشتن او شریک شوند چون آن سنگ
محاذی مقام خود رسد مرا از طرف خود همه وکیل کنند تا بدست خود نهم که دست من بحکم وکالت
دست همه خواهد بود همه سرداران باین حکم راضی شدند قصه پنجم آنکه در غزوه حدیبیه چون
با کافران صلح مغلوبانه قرار یافت کافران این شرط کردند که اگر از مسلمانان گریخته پیش
ما بیاید او را باز ندهیم و هر که از ما گریخته پیش مسلمانان رود باز گیریم آنحضرت صلعم این
شرط را قبول فرمودند یاران آنحضرت ص این ماجرا شنیده بسیار ناخوش شده همه پیش

انحضرت آمدند که یا رسول الله ما هرگز این شرط را قبول نخواهیم کرد زیرا که دین هر دو صورت
ذلت بر ما عائد خواهد شد گر ایشان گریخته خود را باز خواهند گرفت ما هم گریخته خود را باز خواهیم
گرفت آنحضرت فرمودند که اندکی غور کنید کسیکه از ما گریخته خواهد رفت نخواهد بود مگر منافق
که در دل او محبت کفر و رفاقت کافران خواهد بود و او قابل همین ست که در آنجا باشد و با ایشان
باشد ما را می بایست که او را از پیش خود اخراج کنیم حال آنکه خود بخود رفته باشد چرا او را
باز گیریم همه یاران این نکته را فهمیدند و بر کمال عقل آنجناب آفرین کردند قصه ششم
آنکه در غزوه احزاب چون کافران بعد از محاصره دراز خواستند که صباح بر آنحضرت یورش
کنند و کافران قریب ده هزار کس بودند و همراه آنحضرت در ابتدا سه هزار کس رفیق شده
بودند و آخرها بسبب طول محاصره و نایافت آب و دانه قدرے قلیل باقی مانده بودند طاقت
مقاومت این جمع کثیر نداشتند آنحضرت حذیفه بن الیمان را وقت شب بطریق جاسوسی در لشکر
آنها فرستادند و فرمودند که سرداران قریش را تفحص نموده با هر یک در خور دکن و بگو که فردا که
یورش ست همه مردم لشکر شما را که سر منشای این هنگامه اند پیش خواهند کرد و خود عقب شما خواهند
ماند و از آنطرف بر شما هر ضرب و زد که ممکن ست بوقوع خواهد آمد پس از هر دو طرف همین قبیله
قریش مقتول و مجروح خواهند شد و دیگر قبائل محفوظ خواهند ماند و در هر دو صورت فتح
و شکست شما را ضعف و سستی لاحق خواهد شد و من بعد قبائل دیگر بر شما چیره دست خواهند
شد این را نیک بفهمید و فهمیده کار کنید آنها بشنیدن این حرف در عزم خود متزلزل شدند و یورش
موقوف کردند تا آنکه نفاق صریح در میان آن لشکر ظاهر شد و بی سبب ظاهری کوچ کرده
رفتند بالجمله گمان آنکه این قسم عاقل سودائی و مجنون باشد بعینه مانند آنست که کسے
آفتاب را تاریک گمان کند و چه قسم میتواند بود که تو مجنون باشی وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا
غَيْرَ مَمْنُونٍ ﴿۳﴾ یعنی و بتحقیق برائے تست اجر و ثوابی که تا بقیامت منقطع نخواهد گشت
زیرا که از دست تو هدایت کلیه بعالم خواهد رسید و آن هدایت تا دامان قیامت باقی خواهد
ماند و مجنون را از حرکات و افعال و سکنات خود خبرے باشد چه جای آنکه کسی را هدایت
کند و به هیچ عمل خود مستحق ثواب نمیگردد زیرا که بسبب بے عقلی عمل او خالی از نیت می باشد چه
جای آنکه او را ثواب غیر منقطع حاصل شود و چون معنے ثواب غیر منقطع که در اینجا برائے
آن حضرت موعود ست معلوم شد که مراد از آن ثواب اعمال امتان ایشان ست که تا قیام

قیامت منقطع نخواهد شد پس اشکالی که درینمقام وارد میکنند زائل گشت و حاصل آن اشکال
اینست که اجر غیر ممنون برای هر مومن در سورهٔ انشقاق و سورهٔ تین موعودست فرکر
آن درمقام خصوصیات آنحضرت صلعم چه مناسبت دارد و وجه زوال اشکال اینست که آنچه در
حق مومنین موعودست ابدیت ثواب بهشتست و آنچه مخصوص بآنحضرت صلعم ست عدم
انقطاع ثواب اعمال ست تا قیامت و منشای آن هدایت عامه کلیه غیر منسوخه است که از
خصوصیات آنجناب ست و بینهما بون بعید از حضرت ابن عباس رض منقول ست
که هیچ نبی نیست مگر او را ثواب اعمال هر که با او ایمان آورد و در دین او واخل شد میرسد
زیرا که هر عملی که میکند بدلالت و ارشاد پیغمبر خود میکند والدال علی الخیر کفاعله و چون
ادیان انبیای ماضیین منسوخ شده آمده است تا آنکه آخر ادیان که دین عیسویست علی صاحبه
الصلوٰة والسلام بدین خاتم المرسلین منسوخ گشت و عمل بدین منسوخ موجب اجر و ثواب نیست لاجرم
اجر و ثواب انبیای ماضیین انقطاع یافت و تا قیام قیامت امتداد نکشید بخلاف اجر و ثواب
خاتم المرسلین که تا قیام قیامت منقطع شدنی نیست و نیز چه قسم ترا مجنون گمان کنند
وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ یعنی و بتحقیق تو هر آئینه بر خلقی بزرگ مستقر و ثابتی و مجنون
را هیچ خلقی مهیا نباشد که بر آن اعتماد کرده شود زیرا که تلون حالات و تبدل اوهام و خیالات
از لوازم جنون ست و با این تلون و تبدل رسوخ و ثبات خلق متصور نیست و در حدیث
شریف وارد ست که از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رض پرسیده بودند که خلق آنحضرت صلعم
چه بود که او را حقتعالی درمقام مدح یاد فرموده گفتند که خلق آنحضرت صلعم قرآن بود یعنی
هر چیز را که حق تعالی در قرآن پسندیده است ازیشان بالطبع صادر میشد و هر چیز را که حقتعالی
در قرآن نکوهیده است از ان بالطبع متنفر میشدند و بعضی از علما گفته اند که خلق عظیم آن
حضرت صلعم آن بود که حق تعالی ایشانرا درین آیت تعلیم فرموده است که خذ العفو و امر
بالعرف و اعرض عن الجاهلین و فی الواقع که در رسالت و دعوت الی الله و نصرت حق
ازین صعب تر چیزی نیست و بعضی گفته اند که خلق عظیم آنحضرت صلعم آن بود که هم با خلق بظاهر
مخالطت و معاشرت میفرمودند و هم بباطن با حق مشغول و آرمیده می گذرانیدند و همیشه
در تجاذب ظاهر و باطن میگذشت و این امر نیز خیلی صعب و دشوار ست زیرا که چون ظاهر
و باطن بیک سو متوجه میشود کار سهل میگردد و نیز در حدیث شریف وارد ست که انما

[illegible]

بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی بعثت من برای آن شده است که بزرگی های
جمیع پیغمبران گذشته را من تمام کنم مثل صفوت آدم و فهم ادریس و شکر نوح و جود هود
و عبادت صالح و خلت خلیل و عزم موسی و صبر ایوب و عدل داود و تمکن سلیمان و امر معروف
و نهی از منکر که حضرت یحیی داشت و زهد حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین
و بهمین جهت آنحضرت صلعم را بخلق عظیم وصف فرموده که مجمع اخلاق همه این بزرگان بود و فهم مصرع
آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری + و نیز در حدیث شریف وارد است که چون آیه خذ
العفو نازل شد آنحضرت صلعم حضرت جبرئیل را از تفسیرش پرسیدند حضرت جبرئیل فرمودند
که اوتیت بمکارم الاخلاق ان تصل من قطعك و تعطی من حرمك و تعفو
عمن ظلمك یعنی این آیت ترا همه مکارم اخلاق می آموزد از آنجمله اینست که پیوند کنی با هر که
ببرد از تو عطای خود بدهی هر که محروم دارد ترا از عطای خود و عفو کنی از کسیکه ظلم کند
بر تو و هر که از احوال آنحضرت صلعم مطلع شود بالیقین بداند که آنحضرت صلعم این مراتب را با قصی
غایت رسانیده اند که بالاتر از آن مقدور بشر نبود از جمله معاملات ایشان با کافران معاندان آن
بود که چون در جنگ احد عم بزرگوار آنحضرت صلعم را شهید کردند و هفتاد کس دیگر را از عمده یاران
آنحضرت صلعم قتل نمودند و جگر عم آنحضرت صلعم را برآورده خائیده انداختند و دیگر شهدا را مثله کردند
یعنی گوش و بینی بریدند و سر مبارک آنحضرت صلعم را زخم عظیم رسانیدند و دندان مبارک را شهید
کردند تا آنکه خون مبارک از سر و دهان جاری بود و مردم بدین اینحالت بی تاب شده عرض
کردند که یا رسول الله حالا این کافران در ظلم و ستم و بی ادبی از حد گذشتند دعای بد برایشان
باید کرد فرمودند که مرا برای دعای بد نفرستاده اند بلکه برای رحمت و هدایت فرستاده اند
اللهم اغفر لقومی واهد قومی فانهم لا یعلمون این قصه را ابن حبان در صحیح خود
بسند معتبر آورده و دیگر محدثان نیز روایت کرده اند و طبرانی و حاکم و ابن حبان و بیهقی
و دیگر محدثان معتبر از زید بن سعنه که یکی از علمای یهود بود روایت کرده اند که مرا جمیع
اوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتابهای پیشین دیده بودم در آنحضرت صلعم ظاهر شد مگر
دو صفت که آن هر دو را معلوم نداشتم یکی آنکه حلم او بر طیش او غالب باشد دوم آنکه در مقابله
گوی نرمی او افزاید خواستم که این دو صفت را امتحان کنم منتظر قابوی وقت بودم ناگاه
چنین اتفاق افتاد که آنحضرت صلعم از من مبلغی کثیر از خرما بالقرض خریدند و مدتی برای ادای

قیمت معین فرمودند من پیش از آن مدت بدو سه روز رفتم و تقاضا شروع کردم دیدم که اصلا
بیجا نمیشوند و نمی گویند که هنوز مدت موعود نگذشته است چرا تقاضا میکنی من بقصد تقاضا
زشت گوی شروع کردم چون دیدم که یاران بسیار در مجلس آنحضرت صلعم جمع شده اند زیاده تر
درشتی کردم تا ایشان را بسبب حیای آن یاران خشم غلبه کند و حرفے سخت بمن گویند
لیکن ایشان اصلا بیجا نشدند تا آنکه این کلمه هم گفتم که در خاندان شما در ادای قرض همین
قسم لیت ولعل کرده آمده اند هیچ قرض خواه از شما باسانی قرض خود را وصول نکرده
بشنیدن این حرف حضرت عمر رض تفت شدند و من بر خاستم و پیراهن مبارک آنحضرت صلعم
را و چادر مبارک ایشان را بدست خود کشیدم و بچشم تیز دیدم و گفتم بر خیز و همین وقت قرض
من ادا کن آنحضرت صلعم بر خاستند و حضرت عمر رض بیتاب شده شمشیر برداشته بر سر من آمده
گفتند که ای دشمن خدا باز نے آئی همین وقت سر ترا می برم آنحضرت عم بتبسم بسوئے حضرت
عمر رض نظر کردند و فرمودند که ما از شما توقع این نداشتیم می بایستی که بلطف و مدارا ما را بحسن
ادای قرض و این را بحسن تقاضا نصیحت میکردید این چه حرف ست که میگوئید حضرت امیر
المومنین عمر رض نادم شده عرض کردند که یا رسول الله زیاده ازین صبر ندارم حالا مرا اذن باید
که قرض این را ادا کنم فرمودند بروید و تمام حق او را ادا کنید و بیست صاع دیگر زیاده از
حق او باو بدهید زیرا که مکافات این بدسلوکی که با او کرده آید حاصل شود من بشنیدن این
کلام مسلمان شدم و نیز از ابوهریره رض روایت صحیح آمده است که روزی آنحضرت عم
با ما نشسته سخنها میفرمودند و از آنجا بر خاستند تا بدولتخانه تشریف برند و ما نیز همراه
برخاستیم ناگاه صحرا نشینے پیدا شد چادر مبارک آنحضرت عم را از سر بزور کشید تا آنکه
گردن مبارک سرخ شد و قریب بود که سر مبارک بدیوار برسد بسوی آن صحرانشین
متوجه شده فرمودند که چه غرض داری بگو او گفت که این هر دو شتر مرا از جنس غلها
بار کرده بده زیرا که مالے که پیش تست مال خداست مال تو و مال پدر تو نیست آنحضرت
عم فرمودند که راست میگوی که مال از آن من و مال پدر من نیست لیکن این کشیدن سخنے
که مرا کشیده حق من است من قصاص این خواهم گرفت او گفت که من هرگز قصاص این نخواهم
داد و درینحالت بکمال بشاشت تبسم میفرمودند چون ساعتے درین گفتگو گذشت شخصے
را طلبیده فرمودند که بر یک شتر او خرما بار کرده بدهید و بر شتر دیگر جو و این حدیث را

ابوداؤد در سنن خود روایت کرده و جمیع اهل سیر متفق اند بر آنکه آنحضرت ع‌م با منافقین عهد
خود سلوکی میفرمودند که هرگز مقدور کسی نیست که با مخالفان خود آن سلوک کند تا آنکه
حقتعالی باوجودیکه ارحم الراحمین ست ایشان را بر خشونت تاکید فرمود و نازل نمود یا یها
النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و نیز آنحضرت صلعم یاران خود را بارها
میفرمودند که لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی بن مریم وقولوا عبد الله و
رسوله یعنی مرا ستایش و مدح مکنید چنانچه حضرت عیسی ع‌م را بمبالغه تمام مدح و ستایش
می کنند در نعت من همین قدر بگوئید که بندهٔ خدا و رسول او بود که بندگی او شرف من است
و در صحیح مسلم از ام المومنین حضرت عایشه رضی الله عنها روایت آورده که آنحضرت صلعم
گاهی در عمر خود از کنیزکان و غلامان و خدمتگاران کسی را نزده اند و در ترمذی وارد
شده است که آنحضرت ع‌م هیچ خادم را آواز سخت زجر نفرموده اند و برای انتقام خود کسی را
اذیت نرسانیده اند و نیز در صحاح مرویست که آنحضرت ع‌م گاهی در مجلس بحضور یاران پای
خود را دراز نفرمودند و اگر کسی برای ملاقات می آمد تا وقتیکه او نشسته میماند هرگز برنمی
خاستند و هردو زانوی آنحضرت ع‌م در نشستن مقدم بر زانوی کسی نمی شد و هرکه از اهلبیت
آنحضرت ع‌م یا یاران آنحضرت یا رسول الله گفته آنحضرت ع‌م را میخواندند در جواب لبیک
میفرمودند و در تاریخ طبری مذکور است که روزی آنحضرت ع‌م در سفر بودند یاران را فرمودند
که امروز میخواهیم که یک بز را کباب کنیم یاران عرض کردند که بهتر یکی از آنها گفت که من
ذبح کنم و دیگری گفت که من پوست میکشم و سوم گفت که کوفتن گوشت بر ذمه من ست و
چهارم گفت که پختن آن بر ذمهٔ من و علی هذا القیاس جمیع لوازم این خدمت را باهم
تقسیم کردند تا زود تیار شود و آن حضرت ع‌م برخاستند و یاران مشغول کار بودند بعد دیری
تشریف آوردند و هیمه از صحرا جمع کرده آوردند یاران عرض کردند یا رسول الله که
این کار را هم ما کردیم چه ضرور بود که بنفس نفیس خود این محنت کشیدید فرمودند که
حق تعالی از بندهٔ خود مکروه میدارد که در یاران خود ممتاز شده بنشیند و با همه شریک
نشود و در بخاری مذکور است که کنیزکی از کنیزکان مدینه دست آنحضرت ع‌م را گرفته
هر جا که میخواست می برد و ابا نمی فرمودند و در عهد آنحضرت صلعم زنی بود که در عقل او خللی
پیدا شده بود و او را خیالات فاسده بهم رسید و از اظهار آن خیالات پیش مردم حیا

میکرد بار بار پیش آنحضرت عم می آمد و با ایشان تنها می نشست و آن همه واهیات میگفت هرگاه کسے از دور پیدا میشد متوهم شده میگفت که ازینجا برخیزید و جای دیگر خلوت کنید آنحضرت عم این همه تکلیفات او را قبول میفرمودند و قاعده آنحضرت عم آن بود که چون از نماز صبح فارغ میشدند غلامان و کنیزکان اهل مدینه هریک آوندے پر از آب می آوردند تا دران آوند دست خود اندازند و آن آب متبرک شود و تمام روز آن آب را در طعام و دوا نوشامیدن صرف میکردند و در بعضے احیان که موسم سرما میشد و آوندها بسیار و آب سرد انداختن دست در هر آوند خیلے حرج میشد لیکن با اینهمه هیچ آوندی خالی نمیگذاشتند و در هر آوند دست میگذاشتند و خوش خلقے آنحضرت صلعم بدرجه رسیده بود که با کودکان خردسال نیز مباسطت میفرمودند طفلے بود برادر انس بن مالک که جانورے نغیر نام که آنرا در زبان هندے لال گویند پرورده بود اتفاقا آن لال مرد آنحضرت صلعم برای تعزیت آن لال پیش او رفتند و فرمودند یا ابا عُمَیْر ما فعل النُّغَیْر تا بشنیدن این کلام مقفی خوشدل شود و غم نکند و انس بن مالک که خادم آنحضرت م بود گفته است که من ده سال آنحضرت م را خدمت کردم هیچگاه نفرمودند که چرا اینکار نکردی و چرا این کار کردی و در حدیث صحیح وارد است که گران ترین چیزها روز قیامت در ترازوی اعمال مومنان خلق نیک خواهد بود و نیز وارد است که روزے آنحضرت م یاران خود را فرمودند که هیچ میدانید که بیشتر بکدام سبب مردم در دوزخ خواهند رفت عرض کردند یا رسول الله خدا و رسول خدا دانا تر است فرمودند دو چیز کاواک در بدن آدمی که دهان و شرمگاه است بیشتر موجب دخول بهشت خواهد شد عرض کردند که اَللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ اَعْلَمُ فرمودند تقوی و حسن خلق و نیز وارد است که مرد با ایمان بسبب حسن خلق خود درجه صائم الدهر و قائم اللیل مے یابد و هرگاه از اثبات آنکه گمان جنون در حق آنجناب باوجود دیدن اعمال خیر و هدایت کلیه که سبب اجر و ثواب غیر منقطع ست و باوصف اطلاع برین اخلاق کریمه که دلالت بر کمال عقل میکند صریح الفساد و ظاهر البطلان ست حالا میفرمایند که فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُوْنَ ۵ یعنے پس عنقریب خواهی دید و ایشان هم خواهند دید وقتیکه در دنیا آثار هدایت و جاذبه اخلاق کریمه تو ایشانرا بر سر راه خواهد آورد و کمال ترا در نظر ایشان جلوه خواهد داد و بعد از موت که پرده از روے کار خواهند برداشت و مرتبه هریک از عقل و دانش هویدا

خواهد شد که بِاَیِّکُمُ الْمَفْتُوْنُ ۔ یعنی بکدام یک از شما جنون و مفتونی ست تو که اسرار خفیه
عالم ملک و ملکوت را در ضمن جوامع الکلم با بیشان نشان میدهی یا ایشان که از حقیقت ذات خود و
از آیات الٰهی که در انفس ایشان لامع و تابانست محجوب مانده بر مثال دیوانگان بعبادت
سنگهای تراشیده و چوبهای تراشیده مفتون بوده اند اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ
یعنی پروردگار تو همانست دانا تر کسیکه مجنون حقیقی و مفتون تحقیقی ست عقل او در
پردهای تو بر تو مستور و مختفی گشته تا آنکه ضَلَّ عَنْ سَبِيْلِهٖ ۖ یعنی گمراه شد از راه خاوند
خود و از جانور هم کمتر گشت که راه خانهٔ خاوند خود را می شناسد وَهُوَ اَعْلَمُ یعنی و همان
دانا تر بعاقلان صحیح العقل که از آنها تعبیر کرده میشود بِالْمُهْتَدِيْنَ ۚ یعنی براه یافتگان
که راه خاوند خود را شناختند و بسوی او متوجه شدند و چون درمیان این هر دو فرقه تو
باین و بُعد بعید ست می باید که با ایشان بظاهر هم بنا بر حسن خلق خود موافقت نکنی چنانچه در
باطن موافقت نداری زیرا که موافقت ظاهر اثر موافقت باطن ست و علامت آن فَلَا
تُطِعِ الْمُكَذِّبِيْنَ ۚ یعنی پس اطاعت مکن انکار کنندگان را گویند که ولید بن مغیره و ابو جهل
و اسود بن عبد یغوث و اخنس بن شریق پیش آنحضرت عم آمدند و گفتند اگر ترا خلطی سودائی
موجب این حرکات و این کلمات میشود پس ما را اطلاع بده که ما برادران و جگر بندان تو ایم
و اگر میل عیش و عشرت داری بگو تا زنان مرغوب و لباس نفیس و طعامهای لذیذ و مالهای
وافر برای تو مهیا سازیم و اگر ریاست و جاه میخواهی اینک ما همه سرداران مطیع و منقاد تو ایم
بر مسند ریاست بنشین و حکمرانی کن که از جملهٔ ما در حسب و نسب و عقل و دانش عمده و افزونی
آنحضرت عم فرمودند که ازین با بتها مرا هیچ منظور نیست محض مر بندگی خدا و فرمانبرداری
او منظور ست آنها گفتند که اگر این کار ترا منظور ست بر سر و چشم لیکن یک سخن ما بشنو که بتان
ما را بد مگو و مردم را از عبادت آنها منع مکن و خود بعبادت خدا مشغول باش ما ترا از
عبادت خدا منع نخواهیم کرد و بر تو طعن و طنز نخواهیم نمود آنحضرت عم سکوت فرمودند این
آیات نازل شد و ارشاد شد که در نکوهش بتان و بیان قبح عبادت آنها هرگز سخن ایشان
مشنو وَدُّوْا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُوْنَ ۚ یعنی دوست میدارند که کاشکی اندکی در
وضع و آئین خود سست شوی پس ایشان خود سست فی حمیت اند و غرض آنست که
مرد حقانی را بگفتهٔ مخالفان اصلاً پروا نباید کرد و رضا جوی آنها را منظور نباید داشت که

آخر این مقصد منجر بسستی در دین میشود آری مدارات و حسن خلق با همه کس محمود ست لیکن
بے آنکه در وضع و آئین خود فتوری واقع شود و در دین خود مسلهلتے پیدا آید و این مقام
ست بسیار مشکل در امتیاز و معرفت اکثر مردم درین مقام لغزش خورده اند پاره در
تحسین خلق و استمالت قلوب و ارضای خواطر آنقدر کوشیدند که در امور دینی مداهنت صریح
کردن گرفتند و برخی در راه تعصب و حمیت دین آنقدر دور رفتند که درشت گوی و بد خلقی
راعین عبادت فهمیدند و معرفت جاده مستقیمه موقوف بر فرق میان مدارات و مداهنت
ست مدارات درگذشت از حقوق خود ست مثل تعظیم و اکرام و احسان بدست و زبان و
عیب پوشی و خیرخواهی و مداهنت مساهلت در ایفای حقوق دین ست از امر بالمعروف و نهی عن
المنکر و اقامت حدود و بیان حق مر و بهر حال موافقت با منکران گو بظاهر باشد در هدایت
عامه کلیه خلل مے اندازد و در استحقاق اجر غیر ممنون قدح میکند چنانچه در حدیث شریف وارد
ست کہ اذا لقیت الفاجر فالقه بوجه خشن و در حقائق التنزیل مذکور ست که سهل
بن عبد الله تستری فرموده اند که من صحح ایمانه واخلص توحیده فانه لا یانس
الی المبتدع ولا یجالسه ولا یؤاکله ولا یشاربه ویظهرله من نفسه
العداوة ومن داهن بمبتدع سلبه الله تعالیٰ حلاوة الایمان ومن
تحبب الی مبتدع نزع نور الایمان من قلبه یعنی مرد صحیح الایمان را باید که با بدعتیان
انس نگیرد و هم مجلس و هم کاسه و هم نواله نشود و هر که با بدعتیان دوستی پیدا کند نور ایمان و
حلاوت آن از وی بستگیرند و بالخصوص از جمله منکران کسیکه رذیل النفس و بداخلاق باشد او
موافقت کردن گو بحسب ظاهر بود موجب نقصان کمال حسن اخلاق ست پس کسے راکه
حق تعالی بر اخلاق نیک ثابت دارد او را از موافقت آنها احتراز ضرور ست تا بسبب کثرت
مزاولت و مصاحبت آن رذیل النفس در اخلاق نیکش قصور نیفتد چنانچه میفرمائیند
وَلَا تُطِعْ یعنی و هرگز اطاعت مکن از جمله این منکران کُلَّ حَلَّافٍ یعنی هر بسیار
قسم خورنده را که در هر سخن بخدا قسم میخورد زیرا که قسم خوردن بسیار دلیل رذالت نفست
بدو وجه اول آنکه قدر بزرگی و عظمت خاوند خود را نمیدانند که نام بزرگوار او را باین مرتبه
مبتذل میسازد و از سر ربوبیتش غافل ست و عزت نفس بدریافت حقوق بزرگان
خود ست و رذالت آن بغفلت از آن حقوق و لهذا اراذل نام پدر و مادر خود را بے

فصل بیان معنی مدارات و مداهنت

فصل بیان مضرت دوستی بدعتیان فصل بیان ذلت قسم خورنده

تعظیم میگیرند و بمجلس در عالم نسبت به بنده آنقدر حقوق ندارد که خالق و مالک وی دارد چون
اینقسم حقوق را نشناخت دلیل کمال رذالت شد دوم آنکه هرکه قسم بسیار میخورد غالباً
دروغگو می باشد و دروغگوئی موجب کمال حقارتست در چشم مردم و این حقارت را دیده
دانسته هر وقت بر خود گوارا کردن دلیل رذالت نفس ست و دریجا اشکالی ست قوی
حاصلش آنکه اگر قسم بسیار خوردن مذموم و معیوبست پس چرا در کلام آنحضرت عم قسم بسیار
بوقوع آمده در هر سخن والذی نفسی بیده میفرمودند جوابش آنکه اکثار قسم در کلام
آنحضرت عم بچند وجه موجب ازدیاد رفعت و قدر ایشان بود اول آنکه در هر سخن خود
یاد الهی را از دست نمیدادند و این علامت کمال محبت ست من احب شیئا اکثر
ذکره دوم آنکه هر سخن خود را مثل نے در دست نامی فهمیدند ولهذا نفسی بیده در مقام
قسم مے آوردند و این معنے نهایت مراتب تصحیح عبودیت ست سوم آنکه مضامینے که بران
قسم میفرمودند غالباً بسبب آنکه از عقل و حواس عوام بالاتر میشدند محتاج تاکید میگشتند
پس در آوردن قسم تاکید دعوت الی الله حاصل میشد ولهذا در امور دنیوی آنحضرت عم
را اتفاق قسم خوردن واقع نشده هر قسمیکه خورده اند در بیان احکام شرعیه یا انذار از
عذاب الهی خورده اند بخلاف قسم خوردن بسیار که از دیگران واقع میشد که هر یک ازین امور
دران مفقودست و بعضے از علما نوشته اند که وجه اکثار قسم در کلام آنحضرت عم آن بود
که قبل از بعثت آنجناب قسمهای نامشروع بسیار رواج یافته بود به پدران و پسران و چشم
و گوش خود و بزرگان و مقتدایان و بتان قسم میخوردند آنحضرت عم را ضرور افتاد که بار
بار در کلام خود قسم را استعمال فرمایند تا طریق قسم خوردن را مردمان از ایشان بیاموزند
و آن قسمهای نامشروع خود را بگذارند و تبلیغ قولی درینمقام کفایت نمیکرد زیرا که
قلع و قمع عادات راسخه بیک دو بار گفتن میسر نمیشود و بالجمله بسیار قسم خوردن آنکس معیوب
ست که موصوف بوصف مَهِینٍ نیز باشد یعنی پست همت و رذیل الطبع که قسمهای
خود را برای اثبات مطالب خسیسه و اغراض فانیه صرف میکند و نمی فهمد که کدام نام بزرگوار
را وسیله کدام امر خسیس میسازم بلکه این اکثار قسم او دلیل رذالت نفس و ذلت اوست
زیرا که عزیز قدر عزیز را میشناسد و رعایت هر صاحب عزت میکند و ذلیل هر چیز را بر
خود قیاس مے نماید و ذلیل مے فهمد و هر چند این قسم رذیل النفس که رعایت عزت نام خدا

[illegible] صلی الله علیه وسلم

ندارد هر که باشد قابل احتراز ولایق کناره کشی ست اما اکثر مفسرین گفته اند که مراد اینجا
اشاره بجال ولید بن مغیره است که مرد مالدار وکثیر الاولاد بود چنانچه بر بنی از تفصیل اموال
و اولاد او در تفسیر سوره مدثر مذکور ست و با این همه این رذالت ها داشت و عزت نام
پروردگار خود را رعایت نمی نمود و کاش بر همین رذالت خود اکتفا میکرد با وصف این
رذالت این وصف هم داشت که هَمَّازٍ یعنے طعن کننده و بدگوینده خلق ست که هم پس پشت و
هم بالمواجهه مردم را به تعریض وطعن پیش مے آمد و در نسب و حسب و اخلاق و عادات هر کس
قدح میکرد پس گویا سگے بود گزنده که مردم از صورت او بیزار میشدند و این نیز دلیل
کمال رذالت نفس اوست زیرا که هر که پاس آبروی دیگران نمیکند اول آبروی خود را
وقف کرده باشد پس در حقیقت پاس آبروی خود ندارد و طرفه آنست که در آبروریزی
مردم بر طعن و تشنیع خود را اکتفا نمیکند بلکه مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ یعنے بپای خود رونده است برای
چغل خوری سخن یک کس را در حق دیگری باو میرساند تا باهم کدورت بهم رسانید آویزش نمایند
و آبروی یکدیگر ریزند و خود نیز درین حرکت خفیف و رسوا شود زیرا که چغل خوری نزد
عاقلان موجب کمال حقارتست **بیت** هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد + بیگمان
عیب تو پیش دگران خواهد برد + اینست اذیتی که از و در تذلیل خالق و خلق و هتک حرمت
و آبروی مردم بظهور میرسد و اذیتیکه در اتلاف اموال و حقوق و فوائد دین و دنیا از و
بظهور میرسد آنست که مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ یعنے بسیار منع کننده است نیکے را هرگز روادار آن نیست
که کسی بجای کسے نیکی کند تا آنکه پسران و غلامان و نوکران خود را میگفت اگر شما پیش محمد صلعم
رفتید و سخن او را شنید مواجب و علوفه شما را بند خواهم کرد و هر که از اقارب و پیش آن
حضرت صلعم می آمد با او سلوک برادری قطع میکرد مُعْتَدٍ یعنے ظلم و تعدی میکند و حقوق
واجبه خلق را مثل نوکر و مزدور و معامله دار ادا نمی نماید أَثِيمٍ یعنے سخت گنهگار ست
که هم شراب می خورد و هم زنا و لواطت میکند پس بر نفس خود نیز ظلم مے نماید که او را در معرض
هلاک ابدی می اندازد و با این همه وصفی دیگر دارد که عُتُلٍّ یعنے گردن کش و سخت طبع
و درشت خوی ست که هرگز به نصیحت و فهمانیدن بر سر راه نمی آید و در دام خود بینی
گرفتار می ماند اگر سخن کسی را می شنید محتمل بود که این بیماریهای صعب او علاج پذیر می گشت
حالا که سخن کسے نمی شنود علاج او هم ممکن نماند بَعْدَ ذَٰلِكَ یعنے بعد ازین همه قبایح

که دارد زَنِیْمٍ ۱۳ یعنی ولد الزناست که تا هجده سال پدرش معین نبود بعد از هجده سال
مغیره گفت که این از نطفهٔ من پیدا شده است من با مادرش جمع شده بودم و در لفظ بعد
ذلک اشاره بآنست که این صفت او در مراتب قبح از همه بالاترست که ترقی کرده بعد از
همه صفات بآن انتقال عقلی میشود و الا ولد زنا بودنش در وجود خارجی از همه صفات
مقدم بود و جهتش اینست که نطفه چون خبیث شود و بوجه حرام برآید و در محل حرام درآید
همه اخلاق خبیث پیدا کند پس این صفت گویا ریسمان جاروب جمیع اخلاق رذیله است
که بعد از تعداد آن همه در خاطر می نشیند و کاش با این همه رذالتها که جمع کرده است جوی از
عقل هم میداشت که پرده پوش این فضایح او میشد آن قدر از عقل بی بهره است که
اَنْ کَانَ ذَا مَالٍ وَّبَنِیْنَ ۱۴ یعنی بسبب آنکه بوده صاحب مال وافر و پسران معزز
و نازان شده در مقام انکار و تکذیب آیات کسیکه این مال و این پسران باو داده است افتاده
و مقابلهٔ او شروع کرده بحدیکه اِذَا تُتْلٰی عَلَیْهِ اٰیٰتُنَا یعنی وقتیکه تلاوت کرده میشوند
بروی آیات ما و صریح میداند که این کلام از مقدور مخلوقات خارج است بلاشبهه کلام خالق
است و خالق همان شخص است که مرا با وجود این رذالت نسب و حسب و اخلاق باین نعمتها از
مال فراوان و پسران رعنا نواخته است مرا می باید که در شکر او سعی بجد نمایم طرف میگردد
و کفران می ورزد تا آنکه قَالَ اَسَاطِیْرُ الْاَوَّلِیْنَ ۱۵ یعنی میگوید که افسانهای دروغ
پیشینیان است که نوشته گذشته رفته اند کلام الهی نیست لهذا در حق این سرکش کافر النعمت
انتظار آمدن روز قیامت که موعد جزای هر نیک و بد است نخواهیم کشید بلکه سَنَسِمُهٗ
عَلَی الْخُرْطُوْمِ یعنی عنقریب داغی خواهیم نهاد او را بر بینی که بینی مقام فخر و نخوت از اعضای
آدمی همان است و مظهر آبرو و عزت و حمیت اوست تا او را مانند گنهگاران سخت بینی بریده
سر دهیم از حضرت ابن عباس رض و دیگر صحابه رض مرویست که روز جنگ بدر شمشیری یکی از
انصاریان بر بینی او رسید و بینی اش مجروح گشت چون در مکه رسید هر چه معالجه آن جراحت
پر وحشت به نشد و آکله گشت تا آنکه بهمین مرض مرد علما گفته اند که ولید بر آنحضرت عم
بیک طعن زبان کشاده بود و حرف مجنون بر زبان رانده حق تعالی او را بده طعن یاد
فرمود ازینجا معلوم شد که چون او تعالی در مقام عدل موذیان رسول عم را یک را ده
گرفته جزا داد کسانی را که در محبت رسول الله صلعم خدمت او مصروف مانده اند البته یک را

بده گرفته انعام خواهد فرمود ولهذا در حدیث شریف وارد ست که مَنْ صَلّٰی عَلَیَّ وَاحِدَةً
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ عَشْرًا یعنی هرکه بر من یک بار درود فرستد حق تعالیٰ او را ده بار رحمت
میکند و در لفظ خرطوم که در لغت بینی فیل و خنزیر را گویند کمال حقارت اوست گویا آن
کس از انسانیت برآمده و در خساست حکم خنزیر و در نخوت و تکبر حکم فیل گرفته است و نیز قصهٔ
اصحاب الفیل را دیده و شنیده بود و تعریضی بآن قصه نیز منظور ست که ما هم نیم که خرطیم اقبال را
می بریم اهل تدقیق نوشته اند که بینی هر جانور بسوی بلندی مائل می باشد مگر بینی فیل
و خنزیر که بسوی پستی آویزان میشود پس در ذکر لفظ خرطوم اشارت باین ست که همگی
همت بلند او در پستی ترقی معکوس میکند و مانند مرغ هر قدر کلان میشود مقعد او تنگ تر
میگردد و هر قدر این پست همت را مال و پسران زیاده میشوند در خساست و رذالت فرو
تر می افتد و این هم از خواص ارذال و پوچ ست و اگر کسی را بشنیدن قصهٔ ابن ولید پلید و
دیگر هم مشربان او که زمین مطهرهٔ مکه معظمه را بریاست پر از نجاست خود آلوده کرده بودند
و منصب فرمان روائی و حکمرانی حاصل کرده بخاطر رسد که این قسم کافرمنشان رذیل النفس
را چرا بر روی کار بایستی آورد و بر وسادهٔ ریاست جا بایستی داد تا این همه فضائح و قبائح
خود را اظهار کنند و مردم ناچار بناچار باتباع روش آنها گرفتار ورطهٔ ضلالت و رذالت
گردند و این قسم پیغمبر بزرگ مرتبه را اذیت آنها برسد در جوابش میفرمایند که اِنَّا بَلَوْنٰهُمْ
یعنی به تحقیق ما آزمایش میکنیم این مردم شهر مکه را بدادن مال و ریاست ببداخلاقان تا
ببینیم که ایشان پیروی مال و جاه میکنند و به مشوره و احکام آن ارذال کار میکنند و حق
رسول الله را از تعظیم و اطاعت تلف می نمایند تا آخر در قحط و کشته شدن سرداران
و تلف اموال و خوف افواج گرفتار شوند یا حق را بشناسند و ادای حق الله و حق الرسول
را بر اتباع مالداران و سرداران خود مقدم سازند و بوسیلهٔ این حق شناسی بسعادت دارین
و تسلط بر جمیع ممالک و بلدان و فتوح خزائن بیشمار برسند کَمَا بَلَوْنَا یعنی چنانچه امتحان
کرده بودیم همین قسم اَصْحٰبَ الْجَنَّةِ یعنی صاحبان باغی را که مشهور بباغ
ضروانست و آن باغی بود متصل صنعا که دار الملک یمن ست بر سه گروهی آن شهر بر سر راه
مالک آن شخصی بود از بنی ثقیف که در آن باغ درختهای میوه دار و زراعتهای مجموع
آورنشانیده بود و او را از آن باغ در هر فصل محصولی وافر بهم میرسید و او بر خود چنان

قصهٔ اصحاب جنت باغ ضروان

مقرر کرده بود که در وقت چیدن میوه و درو کردن زرعت هرچه از داس باقی می ماند به
فقرا میداد و در وقت پاک کردن خرمن آنچه بسبب باد منتشر میشد نیز بفقرا میداد و در وقت
افشاندن میوه هرچه بیرون بساط می افتاد آنرا نیز بفقرا میداد و بعد از آن که محصول آن
باغ بخانه می آورد دهم حصه نیز بفقرا میداد و در خانه خود کشید کرده بود که در وقت آرد
کردن غله نیز دهم حصه جدا کنند و بفقرا دهند و در وقت نان پختن نیز از ده نان یک نان
برای گدایان جدا کرده نگاه میداشت چون او مرد از وی سه پسر ماند آن پسران باهم
مشورت کردند که ما هر یک قبیله دار شدیم و زن و فرزند بهم رسانیدیم و پدر ما یک خانه دار بود
حالا ما سه خانه داریم آنقدر که او بفقرا میداد از ما نمی تواند شد چه تدبیر باید کرد برادر
میانه ایشان گفت که هیچ تدبیر مکنید و بر طریقه پدر خود بروید حق تعالی برکت خواهد داد و دو
برادران دیگر سخن او نشنیدند و باهم اتفاق کردند بر آنکه در وقت بریدن میوه و درو
کردن زرعت فقرا را آمدن ندهیم و بی خبر رفته میوه و زرعت را برداریم و حصه فقیران جدا
نکنیم آری در وقت خوردن ما اگر فقیری سائل خواهد آمد پاره نانی باو خواهیم داد و برادر
میانه را نیز بزجر و ملامت ساکت کردند اِذْ اَقْسَمُوْا یعنی وقتیکه قسم خوردند باهم آن
سه کس لَیَصْرِمُنَّهَا یعنی باین مضمون که البته خواهند برید میوه و زراعت آن باغ را
مُصْبِحِیْنَ ۙ صبح کنان تا آنکه هیچ گدا و مسکین را خبر نشود و پدر ایشان وقت چاشت میوه
و زرعت را می برید تا گدایان جمع میشدند و حق خود را می گرفتند وَلَا یَسْتَثْنُوْنَ ۙ
یعنی و هرگز انشاء الله تعالی نمی گفتند تا احتمال نقض این قسم هم گنجایش داشته باشد زیرا که
حکم شرعی است که اگر کسی همراه قسم انشاء الله تعالی بگوید قسم بر ذمه او لازم نمی شود و اگر خواهد
موافق آن قسم بعمل آرد و اگر خواهد خلاف آن نماید بهر حال بی آنکه خلاف این قسم بگفته
برادر میانه که راضی باین حرکت نبود از ما متصور نشود و ترک استثنا کردند و در شبی
که این نیت کرده و عهد و پیمان باهم استوار نموده بخواب رفتند قضای آسمانی بر یک دیگر
نازل شد فَطَافَ عَلَیْهَا یعنی پس گردگشت دران باغ و زرعت آنها طَآئِفٌ
مِّنْ رَّبِّكَ یعنی گردآینده از پروردگار تو و آن آتشی بود که از بالای آسمان افتاد
و درختها و عمارات و نرگاوان و مزارعان آن باغ را پاک بسوخت وَهُمْ نَآئِمُوْنَ
یعنی و ایشان در خواب بودند چنانچه اهل مکه از آمدن قحط و روز بدر و دیگر غزوات

غافل اند و حق تراکہ تعظیم و اطاعت ست و حق آیاتِ الٰہی راکہ ایمان و تصدیق ست بجا نمی
آرند فَاَصْبَحَتْ یعنے پس وقت صباح شد آن باغچہ ایشان کَالصَّرِیْمِ ۙ
یعنی مانند مزرعہ بریدہ کہ ہیچ اثر زرعت دران نماند و ایشان از خواب غفلت برخاستند
و از حال باغ خود بیخبر فَتَنَادَوْا مُصْبِحِیْنَ ۙ یعنے پس باہم آواز دادند آن سہ برادر
صبح کنان اَنِ اغْدُوْا عَلٰی حَرْثِکُمْ یعنے ان صبح بیگاہ روان شوید بزرعت
خود اِنْ کُنْتُمْ صٰرِمِیْنَ ۝ یعنے اگر ہستید شما درو کنندگان زرعت خود امروز زیراکہ
اگر دیر خواہید کرد درو زرعت بسبب ہجوم گدایان ممکن نخواہد شد و بروز دیگر خواہد فتاد
و این نمیدانستند کہ پیش از رسیدن ما زرعت درو شدہ و ہر دو سہ درو رفتن سرکار رفتہ
فَانْطَلَقُوْا پس روانہ شدند آن ہر سہ برادر با خدمتگاران و مزدوران وَهُمْ
يَتَخَافَتُوْنَ ۝ و ایشان باہم خفیہ خفیہ سخن میگفتند و پوشیدہ پوشیدہ از کوچہا برمی آمدند
و مضمون اشارات ایشان اَنْ لَّا يَدْخُلَنَّهَا الْيَوْمَ عَلَيْكُمْ مِّسْكِيْنٌ ۙ یعنے
آنکہ نباید کہ داخل شود دران باغ برشما امروز گدای زیراکہ اگر درمیان آن باغچہ کسے از
گدایان خواہد درآمد ناچار بشرم حضوری باو چیزی دادن لازم خواہد شد پس تدبیر ہمین ست
کہ برسر دروازہ مردم را باید نشانید تا گدایان را درون آمدن ندہند چنانچہ اہل مکہ ہمین
سعے میکردند کہ غربا و ضعفای اہل شہر را در اسلام داخل شدن ندہند وَّغَدَوْا عَلٰی
حَرْدٍ قٰدِرِیْنَ یعنے صبح بیگاہ رسیدند بر قصد منع گدایان اصرار کنان فَلَمَّا رَاَوْهَا
یعنے پس چون دیدند آن باغچہ را سوختہ و عمارتش افتادہ و درختہا و زراعتہا ہمہ سیاہ و
نابود شدہ نشناختند کہ این باغچہ ما ست قَالُوْا یعنے گفتند باہم کہ ما کجا افتادیم این باغ
باغ ما نیست اِنَّا لَضَآلُّوْنَ ۙ یعنے بتحقیق ما راہ گم کردہ ایم و بسبب تاریکی صبح برسر
راہ باغچہ خود نیفتادیم باز چون درخت و رست تامل کردند و نشانہای باغ خود یافتند
گفتند کہ ما راہ گم نکردیم بَلْ نَحْنُ مَحْرُوْمُوْنَ یعنے بلکہ ما محروم گردانیدہ درگاہ ازلی
شدیم کہ بی سبب ظاہر این باغ معمور ما کہ سرمایہ معیشت ما بود تلف شد ہمچنین اہل مکہ قحط
و روز بدر را دیدہ اول خواہند گفت کہ این قحط حقیقی نیست و جنگ عقوبت نیست بلکہ
باران تا مدتی درنگ کردہ ست خود بخود خواہد کشود و درین جنگ ما شکست خوردہ ایم باز
فتح خواہیم یافت و چون این قحط و این شکست مستمر و متواتر خواہد شد خواہند دریافت

که ما محروم درگاه ازلی ایم چنانچه مالکان باغ دریافتند و دست تاسف گزیدند و در آن ۲۸
قَالَ اَوْسَطُهُمْ یعنے گفت برادر میانگی آنها چون دید که بر حرمان خود حسرت
میکنند آاَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ یعنے آیا نه گفته بودیم بشما پیش ازین که لَوْلَا تُسَبِّحُوْنَ
یعنے چرا پاک نمیدانید خدای تعالی را ازآنکه در وعده خود خلاف کند و بسبب دادن
زکوٰة و صدقات برکت مال را مضاعف نکند و چرا گمان بدی بردید بخدا تعالی که مارا
بسبب دادن فقیران در فقر گرفتار خواهد کرد ازینجا معلوم میشود که بخیل را گمان بد بر
بخدا تعالی لازم ست ولهذا در حدیث شریف آمده است که اَلْبَخِیْلُ بَعِیْدٌ مِّنَ اللّٰهِ
وَبَعِیْدٌ مِّنَ النَّاسِ وَبَعِیْدٌ مِّنَ الْجَنَّةِ قَرِیْبٌ مِّنَ النَّارِ و سخی را اعتماد بر کرم
خداوند و صدق وعده او لازم ست ولهذا در حدیث شریف فرموده اند اَلسَّخِیُّ قَرِیْبٌ
مِّنَ اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ النَّاسِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْجَنَّةِ بَعِیْدٌ مِّنَ النَّارِ و نیز در حدیث
شریف وارد ست که من بر سه چیز قسم خورده میگویم زیرا که بحسب ظاهر دور از عقل مے نماید
اول آنکه مَا نَقَصَتْ صَدَقَةٌ مِّنْ مَّالٍ یعنے هرگز ناقص نمیکند صدقه دادن از مال گو
بظاهر در فهم شما نقصان معلوم میشود دوم آنکه مَا تَوَاضَعَ اَحَدٌ لِلّٰهِ اِلَّا رَفَعَهُ
اللّٰهُ یعنے هرگز تواضع نمیکند کسی برای خدا مگر که بلند قدر میکند او را خدای و تفسیر تواضع
کردن برای خدا در حدیث دیگر چنین ارشاد شده که تواضع برای خدا تعظیم سه کس ست
اول حافظ قرآن یا دانای معانی آن یا عامل بر وفق آن دوم تعظیم مرد پیر مسلمان سوم
تعظیم مادر و پدر سوم آنکه مَا ازْدَادَ عَبْدٌ بِعَفْوٍ اِلَّا عِزًّا یعنے هر بنده با وجود قدرت
انتقام از حق دار خود عفو کند او را خدا تعالی البته عزت می بخشد اگرچه عقل ظاهر بین ترک
انتقام را موجب ذلت می فهمد و چون آن دو برادر و مشیران آنها بگفته برادر میانگے
خبردار شدند بعد از خرابی بصره قَالُوْا یعنے گفتند حالا ما هم معتقد شدیم که سُبْحَانَ
رَبِّنَآ یعنے پاکست پروردگار ما ازآنکه وعده خود را خلاف کند و جوان مردان را که در
راه مال خود را خرچ میکنند برکت ندهد اِنَّا كُنَّا ظٰلِمِيْنَ یعنے به تحقیق که ما بودیم ستمگار
که بر حق گدایان نیت بد کردیم و طریقه پدر خود را گذاشتیم و توکل و اعتماد بر وعده
صادقه خدا نه نمودیم و چون به گناهان خود اعتراف کردند فَاَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلٰی
بَعْضٍ يَّتَلَاوَمُوْنَ یعنے پس متوجه شدند بعضے ایشان بر بعض دیگر که ملامت مے

کردند یک برادر به برادر دیگر گفت که اول تو این مشوره دادی که فقیران را درآمدن باید
و صبح پگاه باید رفت و آن برادر این برادر را ملامت کرد که اول تو مرا از فقیران ساختی
و گفتی که مال عیال بسیار پیدا کرده ایم و از من تدبیر اینکار پرسیدی و هر دو برادر
مشیران خود آویختند و آنها را زیر ملامت گرفتند و آخر بعد از خرفشار بسیار چون دیدند
که ملامت بعد از وقوع واقعه هیچ فائده نمیکند بی اختیار منحصر شده قَالُوْا یعنی گفتند همه
متفق شده یَا وَیْلَنَا یعنی ای وای بر ما اِنَّا کُنَّا طَاغِیْنَ یعنی بتحقیق که ما همه
بودیم سرکشی کننده زیرا که ما را در بیناب مشوره کردن چه ضرور بود که کار خیر محل مشوره
نمی باشد و مشیران ما را چه مناسبت بود که یک قلم حقتعالی را موقوف میکردند و حالا که
برین سرکشی و ظلم خود نادم شده ایم عَسٰی رَبُّنَا یعنی توقع داریم از پروردگار خود
اَنْ یُّبْدِلَنَا خَیْرًا مِّنْهَا یعنی آنکه در بدل این بوستان وهد ما را بهتر از آن و از راه
دیگر معیشت این سال بر ما فراخ کند زیرا که ما اگرچه در ابتدا بر کرم او اعتماد نکردیم اما درین
وقت با وجود دیدن بلا از لطف او نا امید نیستیم اِنَّا اِلٰی رَبِّنَا رَاغِبُوْنَ یعنی بتحقیق
ما بسوی پروردگار خود رغبت قوی داریم آز حضرت عبد الله بن مسعود رض مرویست
که حقتعالی درین کلمه اخلاص آنها را پسندید چون حسرت کنان بشهر رسیدند پادشاه آن شهر
این ماجرا شنید و آنها را باغی از باغهای معمورهٔ خود که حیوان نام داشت عطا فرمود
و در آن باغ انگور باین بالیدگی میشد که یک یک خوشه آن بار یک شتر میشد همچنین اکثر اهل
مکه بعد از کشته شدن برادران و پدران و پسران خود و تلف شدن اموال در جنگها
و کشیدن قحط هفت ساله تا آنکه استخوانهای مرده را آتش کرده میخوردند و پوست مردم
را بریان کرده میخوردند و آب شکنبهٔ اشتر را می نوشیدند نادم و پشیمان شده چار و ناچار
قدر نعمت بعثت پیغمبر عم و ایمان بقرآن مجید شناختند و رو براه آوردند حق تعالی تا مدت
شش صد و پنجاه و شش سال ایشان را بخلافت روی زمین نواخت و فتوح بسیار و
خزائن بیشمار و شهرهای با فضا و باغهای دلکشا بایشان ارزانی نمود تا آنکه از دست
چنگیزیان ریاست ایشان بر باد رفت و باز نیامد حق تعالی بعد از تطبیق حال مردم مکه
بحال مالکان باغ ضروان میفرماید که کَذٰلِکَ الْعَذَابُ ط یعنی مانند
ابتلای اهل مکه و ابتلای مالکان باغ ضروان هر عذاب دنیوی می باشد که بعد از آن

مدت سلطنت عرب

توقع خیر هم باقی می ماند و توبه وندامت واقرار بگناهان خود در رفع آن عذاب کارگر
می افتد وَلَعَذَابُ الْاٰخِرَةِ اَکْبَرُ یعنی والبته عذاب آخرت سخت تر و بزرگتر
ست آنرا بر عذاب دنیا قیاس نباید کرد زیراکه غضب الهی در آن وقت کمال شدت
خواهد رسید بلکه توقع بعد از آن عذاب منقطع خواهد گشت و توبه و استغفار و ندامت
واقرار هرگز در رفع آن عذاب مفید نخواهد افتاد آری گنهگاران با ایمان بعد از
چشم نمای داخل بهشت خواهند کرد اما آن چشم نمای در حقیقت عذاب نیست بلکه برای پاک
کردن آنها از لوث گناهان ست تا قابل دخول بهشت شوند بمثابه آنکه مرد ژنده پوش گرد
آلوده سفر کشیده را چون میخواهند که بملازمت پادشاه برند اول بحمام می برند و بدست
دلاکان و حلاقان و کیسه مالان می سپارند و آب گرم و هوای گرم حمام چرک و بوی
بدبدن او را دور میسازند تا قابل حضور مجلس پادشاهی شود لیکن این چیزها را کسانی
می فهمند که حقائق امور را می شناسند و حقیقت دنیا را از حقیقت آخرت ممتاز میدانند
واین کافران نیز این چیزها را می فهمند لَوْ کَانُوْا یَعْلَمُوْنَ یعنی اگر میدانستند حقائق
اشیا را و آخرت را به دنیا قیاس نمیکردند لیکن اینها باین مرتبه بے امتیاز اند که میگویند
چنانچه در قصه باغ ضروان برادر میانه را نیز آفت رسید و حصه او از محصول باغ
تلف شد و همچنین مومنان که همراه ما در قحط شریک شدند و بعذاب تشنگی و گرسنگی گرفتار
گشتند علی هذا القیاس در عذاب آخرت نیز همه نیک و بد شریک خواهند شد حال آنکه این قیاس
ایشان محض غلط و قیاس مع الفارق ست زیراکه اِنَّ لِلْمُتَّقِیْنَ یعنی بتحقیق برای
متقیان اگرچه در دنیا باغهای ایشان تلف شود و مالهای ایشان برباد رود و تکلیف
و رنج بسیار کشند لیکن ایشان را عِنْدَ رَبِّهِمْ یعنی نزدیک پروردگار در عوض آنچه
بایشان از مصیبات دنیا رسیده است جَنّٰتِ النَّعِیْمِ یعنی باغها پر از نعمت است
پس شریک شدن ایشان با کافران و بدان در مصائب دنیا از قبیل عبادت و ریاضت
ست که موجب ترقی مراتب ایشان عند الله میگردد و این فرق پر ظاهر است زیراکه متقیان
همیشه منقاد خدا و رسول می باشند و کافران و بدان همیشه نافرمان بردار اَفَنَجْعَلُ
الْمُسْلِمِیْنَ کَالْمُجْرِمِیْنَ یعنی آیا پس خواهیم کرد مسلمانان را که در هر باب انقیاد و فرمان
میکنند مانند مجرمان و بدکاران که همیشه در نافرمانبرداری میکوشند مَا لَکُمْ یعنی چیست

شمارا باوجود عقل و دانش كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی چه قسم حکم میکنید که درمیان ما و درمیان مسلمانان هیچ فرق نیست حال آنکه هر کسی از شما غلامان و کنیزکان و خدمتگاران دارد و مطیعان و منقادان را برابر سرکشان و نافرمانبرداران نمیکنند بلکه شما در مقام لاف زدن میگوئید که روز قیامت اگر مسلمانان را عطای و عنایتی خواهد بود ما را بهتر از آن و بیشتر از آن خواهد بود چنانچه مقاتل روایت کرده است که کافران مکه بعد از نزول این آیت با مسلمانان گفتند که حق تعالی در دنیا ما را بر شما بزرگی داده است لابد در آخرت نیز ما را بر شما بزرگ خواهد ساخت حق تعالی این خیال فاسد آنها را ابطال فرمود و ارشاد کرد که تسویه درمیان مسلم و مجرم خلاف علوم فطریهٔ انسانیست چه جای ترجیح مجرم بر مسلم که زیاده تر بعید از عقل است و اگر گویند که امور آخرت بقیاس عقلی راست نمی آیند آن امور توقیفی محض اند که وجه آنها معقول نمیشود گوئیم که درین صورت ما از شما می پرسیم که أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ یعنی آیا برای شما کتابی است آسمانی که فِيهِ تَدْرُسُونَ یعنی که در آن کتاب میخوانید نص جلی را زیرا که نص خفی در خواندن نمی آید محض استنباطی میشود مضمون آن نص جلی آنکه إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ یعنی به تحقیق برای شما در آن کتاب وعده داده اند که شما را خواهیم داد و آنچه او را بهتر و خیر دانسته برای خود چیده خواهید خواست و اگر بگویند که هرچند کتابی ازین جنس پیش ما نیست لیکن معامله خدا با ما از ابتدای خلقت تا این وقت همین روش بوده است و او تعالی خلاف معمول نخواهد کرد گوئیم ما از شما می پرسیم که أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا یعنی آیا برای شما بر ذمه ما قسمهاست که خورده باشیم و آن قسمها بَالِغَةٌ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی رسنده اند تا روز قیامت که از ابتدای خلقت شما تا وقوع قیامت یکسان معامله خواهیم کرد و تغییر و تبدیل معامله اصلا نخواهد شد زیرا که إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ یعنی مضمون آن قسمها اینست که به تحقیق برای شما خواهیم داد آنچه شما حکم خواهید کرد و ظاهر است که معمول چند روز بدون آنکه عهد و پیمانی درمیان باشد محتمل اعتماد نمیشود و اگر از راه تعنت این کافران بگویند که آری این قسم عهد و پیمان از خدا پیش ما هست سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذَٰلِكَ زَعِيمٌ یعنی بپرس از ایشان که کدام یک از ایشان بثابت کردن این قسم ذمه وار است و ندامن میشود و اگر ایشان بگویند که اعتماد ما بر کرم خدا نیست و نه از طرف او عهدی و قسمی داریم لیکن همگی اعتماد ما بر کسانی است

که طول العمر در عبادت آنها مصروف مانده ایم و آنها نزد خدای سجدی مقرب اند که بی شرکت
وشمول آنها هیچ کار نمیکنند اگر احیاناً بر ما او تعالی خشم هم میگیرد آن معبودان بالعرض و معروض
اصلاح مینمایند و معامله او را با ما برقرار میدارند در آن فتوری و قصوری واقع شدن نمیدهند
گوئیم پس از ایشان باید پرسید که اَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ یعنے برای ایشان هستند شریکان که آنرا
فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ یعنے پس باید که بیارند شریکان خود را برای مقابله خدا
درین وقت که ما بر ایشان قحط مسلط میکنیم و غزوات مسلمین را پے در پی بر ایشان مے اندازیم
إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ یعنے اگر هستند ایشان راست گو این در آنکه معبودان ایشان در
کارخانهای خدای شرکتے دارند و بی مشوره آنها در عالم چیزی نمی شود و صاحب کشاف
درین آیت معنے عجیبے بر آورده که خالی از لطافت نیست گفته است که اَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ
یعنے ناس یشارکونهم فی هذا القول و برین تفسیر معنے آیت چنین باشد که اگر این کافران
را بر تسویه مسلم و مجرم یا تفضیل مجرم بر مسلم دلیلی عقلی و نقلی میسر نمیشود پس از ایشان باید پرسید
که از جنس عقلای عالم کسے با ایشان درین قول و درین مذهب شریک هم هست زیرا که
اتفاق با عقلا نیز دلیلی است اگر با ایشان کسے درین قول شریک باشد پس مے باید که آن شریک
خود را در معرض احتجاج و مناظره بیارند پس معلوم شد که باین قول کسے از عقلا قائل نشده
و باین مذهب واهی نرفته ایشان از جمله عقلا متفرد اند و چون دلیل نقلے و عقلے و اتفاق با
عقلا ایشان را درین مسئله میسر نشد این قول باطل و بی اصل محض شد لیکن معنے متعارف لفظ
شرکا در عرف قرآن مجید معبودان باطله اند و خلاف متعارف قرآن تفسیر الفاظ آن خوب
نیست و اگر کافران گویند که معبودان ما مظاهر صفات کامله الهیه اند و با او اتحاد نسبت مظهر
با ظاهر دارند نه مغایرت و مقابله تا ایشان را بر مناقضه و مغالبه جناب خداوندی بیاریم
و عبادت ما معبودان خود را عین عبادت ویست و نظر ما بسوی معبودان خود عین نظر
بسوی خدست ایشان را در عبادت واسطه بیش نمیدانیم و در نظر عینکے بیش نمیگردانیم زیرا که
از عبادت تنزیه صرف و دیدن آن مرتبه هم بچشم سر و هم بدیدهٔ عقل عاجزیم گوئیم این نیز
خیال باطل شماست زیرا که اگر معبودان شما در عبادت واسطه و در نظر عینک میبودند
همگے عبادت و نظر شما بذات منزه حق میرسید و اثر آن عبادت و توجه روز ظهور آثار اعمال
ظاهر میشد لیکن شما را اصلا این عبادت فائده نخواهد کرد و اثر این توجه و نظر ظهور نخواهد نمود

يوم يكشف عن ساق يعنى روزيكه ظاهر كرده خواهد شد و پرده برداشته
خواهد شد از حقيقتى كه نام آن حقيقت ساق است و او را با تمام حقائق الهيه نسبت ساق با ساير
اعضاى انسانيه است و از همين جهت بنا بر تشبيه و استعاره آن حقيقت را باين نام مسمى ساخته اند
درينجا بايد دانست كه حقائق الهيه عبارت اند از جهات كمال الٰهى كه در عالم ظهور متكلف اند و
اين حقائق وراى صفات اند زيرا كه صفات كمال تمامها درين حقائق مجتمع اند زيرا كه هر
كمال الٰهى مستتبع جميع صفات كمال است و صفات را جدا جدا ظهور در عالم نيست مثلا علم بى
قدرت و قدرت بى اراده و اين هر سه بى حيات ظهور نتوانند كرد بخلاف جهات كمال
كه هر جهت در ظهور منفرد و مستقل است و از بسكه اين حقائق برزخ واقع شده اند در ميان
صفات كه استقلالى ندارند و تابع محض اند و درميان ذات كه اصل همه است و بهر وجه استقلال
كامل دارد ولاجرم آن حقائق را بنا بر تشبيه و استعاره بنام اعضا مسمى ساخته اند و فى الواقع
در عالم نسبتى كه كمال مشابهت بالنسبت حقائق الهيه با ذات دارد غير از نسبت اعضا
بذات نمى تواند بود چه اعضا مظاهر جهات كمال ذات اند نه مانند صفات تابع و غير مستقل و
نه مانند ذات متوحد و مستقل پس آنچه در شريعت مطهره از تفصيل اين حقائق وارد شده است
چند چيز است وجه و عين و يد و يمين و اصابع و حقو يعنى كمر و ساق و قدم و دو صفت ديگر ملحق
باين حقائق اند از آنجهت كه بسبب اجتماع صفات هيئت وحدانيه گرفته ظهور مى نمايند گو
در اصل حكم اعضا ندارند و آن دو رتها و از راست و در فهم اين حقائق مردم را خيلى افراط
و تفريط پيش آمده جماعه از بيخردى پى بحقيقت كار نبرده در ورطه تشبيه غالى افتاده اند و
اين حقائق را بر اعضا و جوارح خود قياس كرده معتقد صورت و شكل براى جناب الٰهى
گشتند تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا و جماعه ديگر قاعده تنزيه را
محكم گرفته و اثبات اين حقائق را منافى آن قاعده دانسته بتاويل دور از كار كه حكم نفى
و انكار دارد پيش آمدند پس در حقيقت در فهم اين حقائق شريك اهل تشبيه شدند و فرقى
همين قدر ماند كه آنها اثبات كردند و اينها نفى غير از معانى موجوده در خود ابتدا ز ازان
الفاظ حاضر نشد و محققين اهل سنت جزاهم الله خيرا پى بحقيقت كار بردند و گفتند
كه اعضاى شى بعد از معرفت ذات شى واضح ميشوند چنانچه در صفات هم همين حال است
مثلا علم حيوان رنگ ديگر دارد و علم انسان رنگ ديگر و قدرت پرنده غير از قدرت

وشنیده است پس چنانچه در تصور صفات باری تعالی بسبب نزاهت ذات او از آنکه عقول
و اوهام با تصور آن رسند عاجزیم همچنین از تصور این اعضا نیز عاجزیم زیرا که ادراک
تحقیق این اعضا وقتی ما را حاصل شود که ذات ذات الاعضا را کما ینبغی بدانیم و فی
الواقع در دست تامل باید کرد که چه قدر تفاوت و اختلاف دارد دست آدمی جدا است
و دست اسپ و گاو جدا و دست جن و پری جدا و دست فرشته جدا باز اگر صورت منطبعه را
در آئینه و آب و مانند این چیزها تامل کنیم آن هم اعضا و جوارح دارد و آنچه در شخص راست
ست در ان چپ میشود و چپ راست میگردد حال آنکه اعضا و جوارح آن صورت اصلا
در جوهریت مشارک اعضا و جوارح شخص نیستند چه جای اجناس سافله بالجمله فهمیدن این حقائق
مانند فهمیدن ذات بالکنه از قبیل محالات است آری بخواص و وجوه عرضیه و لوازم
سلبیه و ثبوتیه از آن نشان توان داد چنانچه شرح این همه حقائق در علومی که برای
بیان آنها موضوع است مبین و مبسوط است و آنچه از اشاعره منقول است که بعض این
حقائق را از صفات شمرده اند مثل وجه و عین پس بنا بر آنست که معنی صفت ما سوای
ذات گرفته اند ولا مشاحة فی الاصطلاح اما اصطلاح شارع اولی بالاعتبار است
بالجمله این حقائق الهیه روز قیامت در حقیقت بر دوزخیان هم منکشف خواهد شد ساق
در موقف و قدم در دوزخ لیکن آنها بسبب کمال بطلان استعداد و ادراک آن حقائق هرگز
نتوانند که آنها را به تحدیق نظر دریابند و ادای حق آن حقائق بجا آرند چنانچه میفرمایند که
بعد از کشف ساق که چندان حقیقت عالی نیست مانند وجه و یمین ایشان را برای امتحان
عبادات ایشان و توجهات ایشان که در پردهٔ مظاهر با آن حقیقت کرده بودند پیش آرند
وَیُدْعَوْنَ اِلَی السُّجُوْدِ یعنی و خوانده شوند برای سجده تا اگر عبادات ایشان بمقام
تنزیه رسیده بود و مقبول گشته این وقت هم بر طبق آن از ایشان سجود ممکن خواهد شد و اگر
در قید مظاهر گرفتار مانده و بمقام تنزیه نرسیده این وقت از ایشان توجه بآن مقام ممکن
نخواهد شد که آن وقت کسب جدید نیست وقت ظهور آثار مکسوبات سابقه است و ابن
و ابو سعید ضریر درین مقام گفته است که ساق الشیء اصله الذی به قوامه کساق
الشجرة و ساق الانسان فمعنی الآیة یوم یظهر حقائق الاشیاء و اصولها
التی کانت مبنیة علیه فتمیز عبادتهم التی کانت علی غیر اصل عن عبادة

المومنین اللتی کانت مبنیة علے اصل صحیح وچون وجه خواندن معلوم شد که امتحان
ست نه تکلیف ستبعاد ابومسلم اصفهانی زائل شد جای که گفته ست که لا دیسان یوم
القیامة لیس فیه تعبد وتکلیف فالمراد زمان الهرم والشیخوخة بهرحال
ایشان نیز قصد سجده خواهند کرد فَلَا یَسْتَطِیْعُوْنَ یعنی پس هرگز طاقت نخواهند آورد
که سجده نمایند زیرا که پشت ایشان یک تخته خواهد شد وانحنا وخفض راس ایشان را ممکن
نخواهد شد چنانچه در صحیح بخاری بروایت ابوسعید خدری رض وارد ست که میگفت شنیدن
از آنحضرت عم پیغامبر که میفرمودند روز قیامت پروردگار ما ساقی را ظاهر خواهد نمود
هر مرد با ایمان وهر زن با ایمان در سجده خواهند افتاد وهرکه در دنیا بریا وسمعه سجده
کرد قصد خواهد کرد که بسجده رود اما پشت او مانند تخته مس خواهد گشت که سجده اش ممکن
نخواهد ماند ودر صحیح مسلم وارد ست که یاران آنحضرت عم از آنحضرت پرسیدند که یا رسول
الله ما روز قیامت پروردگار خود را خواهیم دید فرمودند بلا شبهه وبلا حجاب مانند آفتاب وقت
بی ابر وماه شب چهاردهم بی مزاحمت وممانعت خواهید دید اول فرشته آواز خواهد کرد که
هرکه در دنیا کسی را عبادت میکرد باید که همراه آنکس برود بتان ودرختان ودیگر چیزها
را که در دنیا معبود شده بودند حاضر خواهند ساخت بت پرستان همراه بتان خواهند رفت
ودرخت پرستان همراه درخت وآفتاب ماهتاب پرستان همراه آفتاب وماهتاب خواهند
رفت وکسانیکه محض خدا را می پرستیدند خواهند ماند بعد از آن ندا خواهد شد که یهود یان
کدام چیز را می پرستیدند خواهند گفت که ما عزیر را که پسر خدا بود می پرستیدیم خواهند فرمود که
شما دروغ میگوئید خدا تعالی زن وفرزند ندارد وباری بگوئید که غرض شما اینوقت چیست
عرض خواهند کرد که ما تشنه ایم ما را قطره آبی باید داد خواهند فرمود که بروید وآب بخورید
دوزخ را در نظر آنها مانند ریگ روان نمودار خواهند کرد وایشان را همراه فرشته ها
که بصورت حضرت عزیر متشکل خواهند شد کرده خواهند داد واو آنها را در آتش
دوزخ خواهند انداخت وهمچنین با فرقه نصاری بعمل خواهد آمد وایشان را فرشته بصورت حضرت مسیح
عم همراه خواهد شد وبمنزل خواهند رسانید چون موحدین خالص خواهند ماند ندا خواهد شد
که حالا شما انتظار که دارید وهمراه که نمیروید عرض خواهند کرد که بار خدایا ما در دنیا با
وجود احتیاج گوناگون وعلاقهای رنگارنگ با مشرکین موافقت نکردیم وبا ایشان

هم صحبت نگشتیم حالا ما را چرا همراه این گروه میفرمائی از آنطرف صورتی خواهند نمود و آن
صورت خواهد گفت که من پروردگار شما ام ایشان عرض خواهند کرد که ما هرگز با خدا
کسی را شریک نمی کنیم ازینصورت ما را چه کار هرگاه پروردگار ما پرده خواهد برداشت
ما او را خواهیم شناخت خواهند فرمود که هیچ علامت از پروردگار خود دارید که بآن
علامت او را می توانید شناخت عرض خواهند کرد که آری پس آنوقت ساقی ظهور خواهد
کرد و همه مومنان موحد بسجده خواهند افتاد و خواهند گفت که حالا ما راضی شدیم تو پروردگار
ما و کسانیکه در دل ریا نداشتند قصد سجده خواهند کرد اما پشت ایشان مانند
تخته مس سخت خواهد گشت و سجده از ایشان ممکن نخواهد شد و تتمه این حدیث بسیار است لیکن قدری
که مناسب این مقام است همین است و با وجود آنکه سجود از ایشان ممکن نخواهد شد و دلیل بطلان
ایشان خواهد گشت قدرت نظر هم بسوی آن ساق نورانی متشعشع نخواهند یافت زیراکه
توجه نظر عقلی ایشان در دنیا بمظاهر مانده بود و بمقام تنزیه صرف نرسیده و لهذا
خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ یعنی خیره گردد چشمهای ایشان از آنکه بسوی آن تجلی توانند
دید بلکه تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ یعنی بپوشد تمام بدن ایشان را از سر تا قدم ذلتی و رسوائی
زیراکه ایشان نیز در عبادت مظاهر ذات پاک و تعالی را ذلیل ساخته بودند و ظهور او را
در شرکای خود کمال حقیقی او تعالی انگاشته حال آنکه مظاهر خلقیه هرچون که باشند
ناقص و ذلیل اند و عدم امکان سجود از ایشان درآنوقت دلیل بطلان استعداد فطری
ایشان است که بسبب ترک عبادت خدا و اعراض از آن آن را برباد دادند وَقَدْ كَانُوا
یعنی و بتحقیق بودند در دنیا يُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ یعنی خوانده میشدند برای عبادت
حق منزه وَهُمْ سَالِمُونَ یعنی درآنوقت ایشان سالم الاستعداد صحیح الفطره بودند اگر
درآنوقت بعبادت حق منزه خوگر میشدند اینوقت ایشان را این تعسر و امتناع رو نمیداد
و چون ثابت شد که این کافران ترا از آن نسبت بجنون میکنند که تو بر ایشان سخن عذاب
قیامت میخوانی و آن سخن را دور از عقل ناقص خود می انگارند و نیز تو ایشان را در
تبلیغ قرآن بعبادت و سجود حق منزه میخوانی و از عبادت و سجود صور و مظاهر منع میکنی
و این سخن را ایشان بر ترک الموجود لاجل الموهوم حمل میکنند که از آثار جنون است
فَذَرْنِي وَمَنْ يُكَذِّبُ بِهَٰذَا الْحَدِيثِ یعنی پس بگذار مرا و آنکس را

که دروغ میدانند این سخن را زیرا که این سخن من است نه سخن تو تو در استعجال عقوبت ایشان
دعا مکن وتنگدل مشو سنستدرجهم یعنی عنقریب است که ایشان را درجه بدرجه
میکشیم در مرتبه علیای گمراهی تا پیمانه استعداد فاسد ایشان پر شود و مستحق عقوبت
شدید شوند من حیث لا یعلمون ط یعنی ازان راه که ایشان نمیدانند که راه
گمراهی است وبسر حد عقوبت شدیده میرسانند بلکه در خیال خود آن راه را راه هدایت می شمرند
می انگارند وموجب اجر وثواب میدانند واملی لهم ط یعنی ومهلت خواهم داد ایشان را
و فی الفور مواخذه نخواهم کرد تا فریب خورند که اگر ما بر گمراهی وبدی می بودیم حق تعالی
ما را مهلت نمیداد و فی الفور مواخذه میکرد زیرا که با ایشان کید ومکر منظور دارم ان
کیدی متین ط یعنی بتحقیق مکر من بسیار محکم است اصلا کسی بآن پی نمی برد زیرا که
پی بردن بمکر دیگران ازان میشود که بمکر خود یک قوت ادراک را فریب میدهند و قوت
دیگر بحال خود می باشد تأمل آن کید را می شناسد ومکر من بجمیع قوای ادراکیه محیط می شود
وتنبیه وخبرداری بالکلیه مسلوب گردد وهیچ قوت تأمل آن کید را نمی تواند شناخت اگر
مکر من باین مرتبه قوی ومحکم نمی شد ایشان را خوبی تو واحسان تو بر ایشان در تبلیغ این علوم
نافعه چرا واضح نمی گشت وانکار تو دم بدم می افزودند ام تسئلهم اجرا یعنی
آیا تو از ایشان میخواهی مزدوری را بر رسانیدن این علوم نافعه فهم من مغرم
مثقلون ط یعنی پس ایشان از تاوان آن مزدوری گران بار می شوند وباین جهت
تلمذ واستفاده از تو نمی نمایند ام عندهم یعنی آیا نزد ایشان موجود است الغیب
یعنی علوم امور غیبیه از احکام الهیه ومنافع ومضرات آخرت بطریق کشف صریح فهم
یکتبون یعنی پس ایشان می نویسند آن مکشوفات خود را وقدرت تعبیر از آن علوم
کشفیه بعبارات واضحه دارند تا متوسلان وپس ماندگان خود را نیز بهره از آن علوم رسانند
واز تو مستغنی وبی پروا اند چرا تحمل بار منت تو نمایند وچون ازین هر دو بابت هیچ یک
متحقق نیست معلوم کن که این همه اصرار ایشان بر تکذیب وانکار محض از آثار مکر الهی است
که ایشان را مقدور تأمل در جواب سخن نمیدهد واز هیچ راه در آمد حق در اذهان ایشان
ممکن نمیگذارد فاصبر لحکم ربک یعنی پس صبر کن بر ایذای ایشان ومنتظر
باش حکم پروردگار خود را تا با ایشان چه معامله میکند وکدام یک را از ایشان درین

تاخیر عذاب توبه وندامت ورجوع بحق بهره مند میسازد وکدام یک بسبب این تاخیر ازدیاد
معاصی وگناهان وترقیات مراتب ضلالت وحرمان نصیب میکنند ولا تکن کصاحب
الحوت یعنی ومباش مانند آن پیغمبر که در شکم ماهی زندانی شد وانتظار حکم الهی نکشید وبسبب غلبه
غیرت الهی در طلب عذاب برای قوم خود عجلت وشتابی نمود وآن پیغمبر حضرت یونس بن متی
عم بودند وقصه ایشان آن بود که پیغمبر صاحب الامر زمان ایشان در بنی اسرائیل حضرت
شعیا عم بوده اند وپادشاه آنوقت که حذقیا نام داشت منقاد ومطیع ایشان بود ومسکن
بنی اسرائیل در آنوقت ملک فلسطین واردن که بهترین بقاع شام ست قرار یافته بود اتفاقا
مردم نینوا وموصل که درمیان عراق وشام واقع ست بر فرقه بنی اسرائیل تاختند و
اموال اینها را غارت کردند ومردم بسیاری را از ایشان اسیر کرده بردند حذقیا این
ماجرا را بحضور حضرت شعیا عرض نمود که تدبیر استخلاص بندیان چه باید کرد تا وقتیکه بندیان ما
از دست آنها خلاص نشوند ما تدارک وانتقام این حرکت آنها بزور فوج نمی توانیم کرد
که برغمال ما را برده اند حضرت شعیا عم فرمودند که در مملکت تو پنج کس از پیغمبران هستند
یکی را از آنها پیش آن مردم بفرست تا بفهمانیدن او اصلاح پذیر شوند وبندیان را خلاص
کنند حذقیا عرض کرد که تعیین این کس نیز از حضرت شما باید پس فرمودند یونس بن متی
را باین کار منصوب سازکه مرد محنت کش وامانت دار ست وقرب ومنزلت عظیم نزد خدای
تعالی دارد واز جمله پیغمبران اینوقت در کثرت عبادت وریاضت ممتاز ست اگر آن مردم
سخن او را نخواهند شنید می تواند که بمعجزات قویه ونمودن کرشمه های غیبیه آنها را بر سر راه
آرد پادشاه از آن مجلس برخاست وحضرت یونس عم را از خانه خود طلبید وایشان را
برین کار مامور ساخت حضرت یونس عم گفتند که اگر تعیین من نام حضرت شعیا بموجب امر ربانی
وامر الهی فرموده اند پس ناچارم میروم والا درین رفتن در اوقات من اختلال کلی
خواهد شد وبی حلاوت خواهم گشت پادشاه گفت که تعیین نام شما بموجب وحی الهی نیست لیکن
حضرت شعیا همین قسم فرموده اند ناچار باید رفت ایشان باگرانی خاطر روانه زمین نینوا
شدند وقبائل خود را همراه برداشتند واول پیش پادشاه آن دیار رسیدند واورا گفتند
خدای تعالی مرا بسوی تو فرستاده ست که بنی اسرائیل را از بند خلاص کن وهرگز بدخواه
فرقه بنی اسرائیل مباش او گفت که اگر درین سخن راستگو می بودی چرا خدای تعالی ما را

[illegible]

قدرت میداد که بر ملک شما تاختیم و زن و فرزند شمارا اسیر کرده آوردیم آن وقت خدارا
قدرت حمایت بنی اسرائیل و ممانعت ما نبود که حالا ترا فرستاده است حضرت یونس ع م تا
سه روز در دربار آن بادشاه آمد و رفت کردند و او هرگز سخن ایشان نشنید ایشان در
خشم آمدند و در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا این مردم سخن مرا قبول ندارند و بندیان
را خلاص نمیکنند از آن طرف وحی آمد که ایشان را از عذاب ما بترسان اگر بر سخن تو ایمان نیارند
بر ایشان عذاب ما خواهد آمد ایشان در کوچه و بازار گشتند و گفتند که صبر شرط است بپادشاه
خود برسانید که اگر بر سخن من ایمان نخواهد آورد عذاب الهی خواهد آمد آنها گفتند که میعادی
معین کن حضرت یونس ع م فرمودند که تا چهل روز در میان ما و شما قرار است درین چهل روز
اگر ایمان آوردید فبها والا هلاک خواهید شد رفته رفته این سخن شایع شد و بادشاه و دیگر
ارکان او استهزا و تمسخر شروع کردند و گفتند این فقیر مجنون است و اورا خیالی در سر مستحکم شده
و حضرت یونس ع م در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا من با ایشان وعدهٔ چهل روز کرده
ام این وعده راست کن والا من خفیف خواهم شد و مرا خواهند کشت زیرا که عادت آن مردم
همین بود که هر که این قسم دروغ بربندد اورا بکشند حق تعالی فرمود که شما چرا تعجیل کردید و
وعدهٔ چهل روز در میان آوردید هنوز بایستی صبر کرد که آخر ایمان ایشان مقدر است
رو براه خواهند آورد حضرت یونس ع م ازین سخن بسیار تنگدل شدند و چون یک یا دو روز از وعده
گذشت از آن شهر مع قبایل برآمدند و بمسافت ده دوازده کروه از آنجا اقامت نمودند
تا ببینند که چه میشود و همیشه بهمین دعا مشغول بودند که بارخدایا این وعدهٔ مرا راست کن
والا من خفیف میشوم چون روز سی و پنجم شد صبح هنگام برخاستند دیدند که آثار عذاب
شروع شد و دود و آتش از آسمان میبارد و اثر آن دود و آتش متصل بام خانها رسیده
بادشاه و دیگر ارکان مضطرب شده برآمدند و گفتند آن فقیر ژنده پوش را تلاش نمائید که
کجا رفت و اورا زود بیارید تا بر دست او توبه کنیم و بندیان را باو سپاریم دروازهٔ شهر را بند
کردند و در هر خانه و هر کوچه تلاش نمودند سراغی از ایشان نیافتند ناچار همه برهنه سر برهنه
پا بصحرا برآمدند و پسران را از مادران آنها جدا کردند و بچهای گاو و بز را از مادران
آنها نیز جدا کردند همه گریبانها را چاک کرده سر بسجود نهاده فریاد و فغان و گریه وزاری
آغاز نهادند و عرض کردند که بارخدایا ما از کفر توبه کردیم و بر سخن یونس ع م که فرستاده

تو بود ایمان آوردیم و عزم مصمم نمودیم که بندیان بنی اسرائیل را بدست او سپاریم حق تعالی
وقت عصر آن عذاب از ایشان برداشت و هوا صاف شد و این قصه روز عاشورای
دهم ماه محرم بود بادشاه و دیگر ارکان همه خوشوقت شده داخل شهر شدند و گفتند که حالا
جاسوسان و هرکاره‌ها را در اطراف و جوانب دوانیدن باید تا خبر حضرت یونس ع م بیارند
بلکه بادشاه بزبان خود گفت که هر که خبر یونس ع م را بمن رساند من او را یک روز بر تخت بادشاهت
خود بنشانم تا هرچه خواهد در آن روز از مال و کارخانجات من بگیرد مردم باین طمع هر طرف
دویدند حضرت یونس ع م را نیز از زبان دهاقین خبر رسیده بود که عذاب از قوم شما گشت
و آنها در تلاش شما میگردند ایشان بشنیدن برگشتن عذاب بسیار تنگدل شدند و دانستند که
من نزد قوم خود دروغگو شدم و اگر حالا پیش آنها روم بچه رو روم که وعده من راست
نشد و اگر پیش حضرت شعیا و بنی اسرائیل روم نیز خفیف شوم که کاری نکرده ام بی آنکه
انتظار وحی کشند بسبب کمال تنگدلی هر دو سمت را موقوف کرده بملک روم متوجه شدند و
مورد عتاب الهی گشتند حالا با ایشان معامله دیگرگون شد اول رفیقان و نوکران ایشان
از ایشان جدا شدند و غیر از یک زن و دو فرزند ایشان همراه نماند یک فرزند را بر دوش خود
گرفتند و یک فرزند را بر دوش زن خود سوار کردند و همین قسم منزل بمنزل طی کرده
میرفتند تا آنکه روزی در اثنای راه زیر درختی برای رخت استاده شدند و خود برای
قضای حاجت بشری به صحرا رفتند در آن وقت سواری بادشاهزاده که برای شکار سوار شده
بود متصل آن درخت رسید دید که زن جوان در کمال حسن و جمال با دو پسر نشسته است خادمان
خود را گفت که این زن را برداشته بیارید زن هر چند فریاد و فغان کرد که من منکوحه شخصی
هستم که مرد صالح و پیغمبر است آن شاهزاده در مستی شراب و جوانی اصلاً گوش نکرد و زن
ایشان را همراه خود بخانه برد حضرت یونس ع م که از قضای حاجت آمدند از حال زن
پرسیدند که کجا رفت پسران گفتند که این رو داد شد دانستند که از جناب الهی معامله
عتاب شروع شد هر دو پسر را نوبت بنوبت بر دوش خود میگرفتند و قطع راه می نمودند
تا آنکه بر لب سیلی رسیدند یک پسر را بر کناره آن سیل ایستاده کرده پسر دیگر را خواستند
که از آن سیل بگذرانند چون در وسط آب رسیدند ناگاه گرگی بر کناره آن سیل رسید
و آن پسر استاده ایشان را در دهان گرفته برد و ایشان مضطربانه برگشتند تا پسر را از دهان

گرگ خلاص کنند پسر دیگر که بر دوش ایشان بود در سیل افتاد و آب سیل زور کرده او را
برد هر چند تگ و دو کردند نه ازین پسر سراغ یافتند و نه از آن پسر مایوس شده تن تنها بلب
دریای روم رسیدند دیدند که جهازی مستعد روانگی ست و تاجران اموال خود را بار
کرده و لنگر بر داشتن اند ایشان نیز رسیده گفتند که من مرد درویشم اگر بے در خواست
کرایه مرا سوار کنید درین جهاز بنشینم ناخدا و دیگر تاجران گفتند که بر سر و چشم بطفیل قدم
شما این کشتی ما بسلامت خواهد رسید که خیلے مرد صالح و با انواری می نمائید ایشان را سوار
کرده روانه شدند چون درمیان دریا رسیدند ناگاه بادی تند بر هول برخاست و موجهای
سخت بر آمدن گرفت و کشتی از رفتن بند شد هر چند بادبانها و دیگر آلات روانگی کشتے
نصب میکردند هیچ کارگر نمیشد ناخدا و تاجران باهم مشوره کردند که باعث بند شدن
این کشتی چیست که گاهی در عمر خود این قسم ندیده ایم ناخدا گفت که ما تجربه کرده ایم که
اگر غلامی از خداوند خود بی حکم گریخته باشد در کشتی می نشیند همین قسم واقعه رو داد میشود
در کشتی آواز دهید که هر که از خاوند خود گریخته باشد واضح بگوید که هلاک تمام اهل کشتے
گران تر از هلاک یک جان ست او را بسته در دریا باید انداخت چون آواز دادند حضرت
یونس عم فهمیدند که این غلام گریخته منم که بے حکم الٰهی میروم با مردم کشتے گفتند که من
غلام شخصے بودم بی حکم او گریخته میروم مرا دست و پا بسته در دریا بیندازید تا تمام
مردم کشتی نجات یابند ناخدا و تاجران کشتی گفتند که سبحان الله هرگز این گمان فاسد نسبتا
بشما نداریم شما از راه بزرگی خود میفرمائید که در عوض ما همه خود را هلاک سازید ما کی روا
دار این حرکت ایم تدبیر دیگر میکنیم که قرعه می اندازیم تا به بینیم که بنام که بر مے آید قرعه
انداختند بنام حضرت یونس عم بر آمد همه ها گفتند که این قرعه خطا کرد این مرد بزرگ لائق آن
نیست که این گمان فاسد نسبت باو کرده شود بار دیگر قرعه انداختند باز بنام ایشان
بر آمد بار سوم انداختند باز بنام ایشان بر آمد ناچار شده ایشان را در دریا انداختند و کشتے
روان شد اتفاقاً در دریا ماهی کلان منتظر لقمه نشسته بود بمجرد آنکه ایشان در دریا
افتادند آن ماهی ایشان را لقمه کرد اما حکم الٰهی بآن ماهی رسید که خبردار باش این شخص را
برای غذای تو در شکم تو داخل نکرده ایم بلکه شکم ترا زندان این شخص گردانیده ایم
باید که سر موی این شخص را آسیبے نرسد آن ماهی ایشان را در شکم خود گرفته سیر میکرد و تا آنکه

از دریای روم در بطایح رسید و ازانجا بدجله افتاد و او را حکم شد که بر کنار دجله حالا این رسیدنی
را بر تابت آن ماهی بعد از چهل روز ایشان را بر کنار انداخت و سبب این خلاصی آن شد که حضرت
یونس عم چون در شکم ماهی محبوس شدند نفس ایشان بند شدن گرفت و دانستند که دم آخرست
بیاد خدا باید گذرانید این تسبیح شروع فرمودند که لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ
اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِیْنَ ط حق تعالی این اقرار ایشان را پسندید و رحمت فرمود و چون
بدن ایشان بسبب گرمی شکم ماهی نرم شده بود و طاقت آن نداشتند که پشه یا مگس بر بدن
ایشان بنشیند حق تعالی همانوقت درخت کدو را رویانید و رسن آن درخت بر تمام بدن
ایشان چسپید بطوریکه برگ کدو بجای پوشش ایشان شد و محفوظ و مستور ماندند و چون
طاقت آن نداشتند که برخاسته بروند و تلاش قوت نمایند ماده آهوی را حکم فرمودند که
پستان خود را در دهان ایشان داده ایستاده ماند تا وقتیکه ایشان از شیر او سیر شوند
صبح و شام آن ماده آهو می آمد و پستان خود را در دهن ایشان میکرد تا آنکه بعد
چهل روز در بدن ایشان قوی شد و طاقت حرکت پیدا آمد و بسبب خوردن شیر آهو
ضعف ایشان مبدل بقوت گشت آن ماده آهو را حکم شد که امروز پیش ایشان مرو و شیر
مده چون ماده آهو نیامد ایشان در جناب الهی عرض کردند که بارخدایا ماده آهو امروز
نیامد حکم شد که تو ... این قدر تغیر عادت را بر خود نه پسندیدی و از ما تغیر عادت عمده میجوئی
که یک قلم پرورد گان خود را نیست و نابود سازیم ایشان باز توبه و ندامت و استغفار
کردند و عرض کردند که حالا هرچه حکم ارشاد شد که باز بقوم خود برو و درمیان ایشان
باش ایشان روانه شدند در راه بشهری رسیدند و دران شهر کلالی را دیدند که آوندها
ساخته و درست کرده مستعد بر آوردن آوندها ست حکم شد که پیش این کلال برو و بگو که
چوبی ثقیل در دست گرفته این همه آوندها را بشکند و هر جوابی که دهد در حضور ما عرض
کن رفتند و بکلال گفتند کلال برآشفت و گفت که خیلی دیوانه بوده که مرا این قسم کار
میفرمائی من اینقدر محنت در ساختن این آوندها و پختن آنها برای همین کشیده بودم
که بچوب بشکنم مرا خود ازین آوندها منافع گرفتنی ست حضرت یونس عم عرض کردند که
بارخدایا کلال چنین گفت ارشاد شد که ببین خاک از ما و آب از ما و دست کلال از ما
باین تصویر و تشکلی که کلال کرده ست آوندها را آن قدر محبوب میدارد که شکستن آنها را

دشوار رسیده اند تو میخواستی که یک لک کس را از مخلوقات خود هلاک کنیم باز از آنجا روانه شدند
و باغی دیدند سرسبز همین قسم پیغام بمالک آن باغ بسبب ارشاد رسانیدند و جواب تلخ
شنیدند باز بشهر دیگر رسیدند و بر محلے و کوشکے گذشتند که عمده آنرا تیار ساخته بود همین قسم
پیغام موجب ارشاد بمالک آن کوشک رسانیدند و جواب تلخ تر شنیدند چون عتاب بپایا
شد تضرع و زاری را آغاز نهادند و استغفار جرائم خود خواستند حق تعالی رجوع برحمت
کرد و ایشان را برسالت برگزید و از طرف خود ایشانرا رسول ساخت و از هر جانب آثار
رحمت و لطف نمودار شدن گرفت تا آنکه بر لب آن سیل رسیدند دیدند که مردم دیه ایستاده
اند و هر دو پسر ایشان همراه ایشانند پرسیدند که این پسران کیستند مردم دیه گفتند که مرد
بزرگی ازین راه میگذشت یک پسر او را سیل برده بود گاذران دیه ما او را از سیل برآوردند
و پسر دومین را گرگ برده بود شبانان دیه او را از زخمی از دهانش گرفتند ما این هر دو را
تیمار کرده پرورش میکنیم تا به پدر آنها برسانیم درهمین گفتگو بودند که آن پسران ایشان را
شناختند و گفتند که پدر ما همین شخص است هر دو پسران بایشان حواله کردند و از سیل گذرانیدند
چون متصل آن درخت رسیدند دیدند که جماعه بر سم چوکی زیر آن درخت نشسته اند پرسیدند
که شما درینجا چرا نشسته اید گفتند بادشاهزاده ما درین مقام میگذشت زن درویشی را
بزور کشیده برد و از همان روز بدرد شکم مبتلاست بادشاه این ماجرا شنیده زیر این درخت را
چوکی نشانده است که اگر آن درویش پیدا شود پیش من بیارید تا از و تقصیر این پسر خود را
معاف کنانم و زن او را باو بدهم که هرگز دست کسی باو نرسیده است ایشان گفتند که آن
درویش منم ایشان را بحضور بادشاه بردند و بدعای ایشان بادشاهزاده شفا یافت و
زن ایشان را بایشان حواله کردند و دیگر نذور و اموال فراوان داده رخصت فرمودند
تا آنکه بسرحد ملک نینوا و موصل رسیدند شخصی را نزد مردم نینوا فرستادند تا خبر دهد که حضرت
یونس عم آمده اند بادشاه و ارکان آنجا همه خوشوقت شده تا چند منزل استقبال نمودند
و ایشان را بکمال تعظیم و احترام بشهر خود بردند و مدتی دراز در اتباع و انقیاد فرمان
ایشان گذرانیدند تا آنکه حضرت یونس عم همانجا وفات یافتند و مدفون شدند و حالا
مزار ایشان از مزارات مشهوره آنجا یار است درین آیت آنحضرت را عم از عجلت و
شتابی در طلب عذاب قوم خود که از حضرت یونس عم بوقوع آمده منع میفرمایند و ارشاد

میشود که تو این کار مکن که ثمرهٔ اینکار خوب نیست و حال آن صاحب ماهی را یاد کن اِذْ
نَادٰی وَهُوَ مَكْظُوْمٌ ؕ یعنے وقتیکه ندا کرد در جناب الٰهی برای طلب عذاب قوم خود
و او در آنوقت پر از خشم بود و از راه خشم این عجلت نمود که انتظار حکم الٰهی نکرد و آخر
سزای آن یافت که در شکم ماهی محبوس گشت و باز ندای دیگر در اظهار گناه خود و اعتراف
تقصیرات خود نمود و در آنحالت نیز مکظوم بود یعنی نفس او بند شده بود و مکظوم در لغت
عرب کسی را گویند که بسبب غم مفرط یا خشم فراوان نفس او بند شود آن مکظومیت اوّل این
مکظومیت را بار آورد پس مے باید که در تواصلا بقایای نفس نماند در کمال تو نقصانی
نشود زیرا که بسبب این عجلت قریب بود که حضرت یونس عم از مرتبه علو کمال ساقط شوند
و مورد عتاب مستمر گردند سجدی که لَوْلَآ اَنْ تَدٰرَكَهٗ نِعْمَةٌ مِّنْ رَّبِّهٖ
یعنے اگر نه آن بودی که تدارک حال او کرد نعمتے از پروردگار تو بباقی داشتن کمالات
او در این ذلت لَنُبِذَ بِالْعَرَآءِ یعنی البته بر تافته بیشد در صحرای خالی از برگ
و گیاه و سایه و آب وَهُوَ مَذْمُوْمٌ یعنے و او بد حال و تباه روزگار میبود
و هیچ نوع کرامتی در حق او ظهور نمیفرمود نه بر رویانیدن درخت کدو و نه برام کردن ماده
آهو در ینجا باید دانست که اثر تسبیح ایشان در شکم ماهی همین قدر بود که از شکم ماهی خلاص
شدند چنانچه در سورهٔ صافات مذکور است فلولا انه کان من المسبحین للبث فی
بطنه الی یوم یبعثون و این کرامت بعد بر آوردن از شکم ماهی که بر رویانیدن درخت
کدو و رام گردانیدن ماده آهو در بارهٔ ایشان مبذول شد محض وابسته بعنایت ازلیه بود
که کمالات موهوبه را باقی داشتند و بسبب شامت این ذلت سلب نکردند و نیز باید دانست
که مدار این شرط و جزا یعنی لولا ان تدارکه الی آخر الآیة بر همین حال است یعنے
وهو مذموم نی آنکه لنبذ بالعراء را در ان دخلی باشد پس مناقض آیت دیگر
که در سورهٔ صافات است نمیشود که فنبذناه بالعراء وهو سقیم و در حدیث
شریف وارد است که هیچ درمانده و مبتلا در بلا این تسبیح را نمیخواند مگر که حق تعالی او را از
غمی که دارد نجات می بخشد و از مشائخ معتبر مسند است که برای هر غم و اندوه خواندن این
آیت تریاق مجرب است و طریق خواندنش دو طور است اوّل آنکه یک لک و بیست و پنج
هزار بار بهیئت اجتماعی در یک مجلس یا سر مجلس خوانده شود دوم آنکه شخصے تن تنها

٦ — طریق خواندن این آیت شریف

این آیت را سه صد بار بعد از نماز عشا در خانهٔ تاریک نشسته با شرائط طهارت و استقبال قبله
بخواند و کاسهٔ پر از آب متصل خود بگذارد و لمحه لمحه در آن آب دست خود انداخته بر رو و
بدن خود از آن آب بمالد تا سه روز یا هفت روز یا چهل روز بر همین ترتیب بخواند و
نیز در حدیث شریف وارد است که آنحضرت صلعم کدو را در طعام بسیار دوست میداشتند و می
فرمودند که هی شجرة اخی یونس و چون نعمت الٰهی تدارک حال حضرت یونس علیه السلام کرد
ایشان را بسبب این ذلت و این عتاب ترقی مرتبه حاصل گشت فَاجْتَبٰهُ رَبُّهٗ
یعنی پس برگزید او را پروردگار او برای رسالت خود برای واسطه چنانچه سابق حضرت
شعیا علیه السلام ایشان را برای رسالت برگزیده بودند فَجَعَلَهٗ مِنَ الصّٰلِحِیْنَ یعنی
پس گردانید او را از شایستگان این منصب که بخوبی سرانجام آن دادند و قریب یک
لک و چند هزار کس از دست ایشان بایمان و تقوی فیضیاب گشتند و سابق ازین ایشان
شایستگی منصب رسالت نداشتند بلکه نبی متعبد بودند بعد این عتاب خطاب لیاقت این
منصب را از ممکن استعداد بر منصهٔ فعلیت بروز کرد و چون از قصهٔ یونس علیه السلام معلوم کرده
که کافران بسبب مکر و کید خود انبیا و مرسلین را بر سر عجلت آورده در مقام ذلت می اندازند
و مورد عتاب الٰهی میگردانند و در طعن و تعریض و طنز و تشنیع مضامینی می تراشند که
انبیا را بحکم بشریت بر سر خشم می آرد و انتظار حکم الٰهی نمیکنند و از وجه کمال خود فرو
افتند پس ترا باید که ازین نوع مکر و کید قوم خود غافل نباشی که ایشان نیز درین باب ستادی
بکار اند وَاِنْ یَّكَادُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا یعنی و به تحقیق نزدیک اند این کافران
لَیُزْلِقُوْنَكَ بِاَبْصَارِهِمْ یعنی از آنکه بلغزانند ترا از مقام صبر و تمکین بدیدنهای تیز تیز
خود تا بخشم آئی و مضطرب شوی و از خدای تعالیٰ قبل از وقت مقدر عذاب برای ایشان
درخواست کنی و این مکر و کید میکنند مگر لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ یعنی هرگاه که میشنوند این
کلام را که سراسر ذکر خداست هیچ آیت او خالی از ذکر او تعالیٰ نیست و بنا برین کلام مسمی
بذکر شده تا زیاده تر موجب خشم تو شود و محبت خدا و ذکر او با ایشان در آفتی که آدمی
عیب خود را می تواند شنید و عیب محبوب خود را نمی تواند شنید و تحقیر خود را گوارا می
تواند کرد و محض برین دیدن تیز و چشمک زدنها اکتفا نمیکنند بلکه از زبان هم ایذا میرسانند
وَیَقُوْلُوْنَ اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ یعنی و میگویند که به تحقیق این شخص مجنون است زیرا که

در هر سخن یک چیز را یاد میکنند و این علامت جنون ست و می فهمند که در هر سخن یاد
کردن یک چیز وقتی علامت جنون میشود که آن سخن برای چیز دیگر مسوق باشد و اگر آن
سخن محض برای یاد کردن آن چیز موضوع بوده ست پس ذکر آن یک چیز در تمام آن
کلام از واجبات ست مثل اذکار و اوراد ماثوره از انبیاء م **وما هو الا ذکر**
للعالمین یعنی و نیست این کلام مگر ذکر الهی که مقرر کرده شده ست برای جمیع
عالمیان بخلاف اذکار و اوراد انبیا و اولیا که محض برای امتنان خود یا برای اهل طریقت
و مریدان سلسله خود مقرر نموده اند پس ملائکه این ذکر را بطریق تلذذ میخوانند و حلاوت
بر میدارند و جن و انس برای ثواب و رفع حجب و تحصیل قرب الهی میخوانند و برای فهم معانی
و استنباط احکام او نیز وظیفه عمدهای خود را بر کلمات این منطبق میسازند تا حتی الامکان
محاکات و مشابهات آن نمایند پس باربار ذکر کردن خدا درین کلام عین مقصود ست چه
طور حمل بر جنون کرده شود اکثر مفسرین در سبب نزول این آیت چنین روایت کرده
اند که چون کافران قریش در دفع نبوت آنحضرت ع م هر حیله که ممکن بود کرده فارغ شدند
عاجز شده شخصی را از بنی اسد که اول آن قبیله در تمام ملک عرب بچشم زخم رسانیدن
مشهور و معروف و ضرب المثل ست باز آن شخص از جمله آنها ممتاز و سرآمد روزگار بود طلبیده
آورده اند و او را عادت چنان بود که اول سه روز چیزی نخورد بعد از آن شخصی را که
منظورش میبود چشم زخم میرسانید و هلاک میکرد و او را طمع بسیار دادند که اگر تو فلانی را
بچشم زخم هلاک کنی ترا چنین و چنان دهیم او موافق عادت خود سه روز فاقه کرد و روز
سوم پیش آنحضرت آمد و آنحضرت م در آن وقت بتلاوت قرآن مشغول بودند ساعتی
تیز تیز دید و گفت که من باین خوبی و خوش آوازی کسی را ندیده ام و باربار این حرف را
مکرر کرد آن حضرت ع م همین میفرمودند که **ما شاء الله لا قوة الا بالله** حقتعالی
آنحضرت صلعم را از شر او نگاهداشت و از حضرت حسن بصری رحمة الله علیه منقولست که اگر
کسی را خوف چشم زخم باشد یا اثر آن بر خود یا بر فرزند و مال خود بیند علاجش همین ست
که این آیت بخواند دفع گردد و طریق خواندن این آیت اینست که این آیت را سه بار خوانده
بر خود یا بر فرزند خود یا بر مال خود دم کند و نیز در حدیث شریف وارد ست که العین
حق یعنی تاثیر چشم زخم حق ست **لو کان شیء سابق القدر لسبقته العین** یعنی اگر

بیان علاج چشم زخم

در عالم چیزی میشد که از تقدیر الهی سبقت کند هر آینه چشم زخم می بود که تاثیر او بغایت قوی ست و هرچه در چشم نیک نماید باید که ماشاء الله لا قوة الا بالله بگوید تا اثر چشم زخم نشود و نیز در حدیث شریف وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرات حسنین رضی الله عنهما را باینطریق تعویذی فرمودند وارشاد می نمودند که حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام حضرت اسمعیل و حضرت اسحاق علیهم السلام را نیز بهمین کلمات تعویذ میفرمودند اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان وهامة ومن کل عین لامة و از عباده بن الصامت مرویست که من روزی اول روز برای زیارت آنحضرت صلعم رفتم و دیدم که آنحضرت علیه السلام بسبب درد بیقرار اند باز آخر روز برای خبر رفتم دیدم که صحت یافته اند پرسیدم که وجه این صحت عاجله چه شد فرمودند که حضرت جبرئیل علیه السلام پیش من آمدند و باین افسون مرا دم کردم بسم الله ارقیك من کل شیء یوذیك ومن کل عین حاسد الله یشفیك و نیز در حدیث شریف مرویست که آنحضرت علیه السلام روزی در خانه حضرت ام سلمه رضی الله عنها که از ازواج مطهرات اند داخل شدند دختری خرد سال دیدند که بیمارست فرمودند که برای دافع افسون چشم زخم بکنید که بر چهره او تاثیر چشم زخم محسوس میشود و نیز فرمودند که اگر شخصی را اثر چشم زخم ظاهر گردد باید که عائن را بفرماید تا اعضای وضو و اعضای استنجای خود را بآب شسته دهد و بآن آب معیون غسل کند شفا یابد و عائن می باید که در شستن و دادن این اعضا استادگی نکند و ننگ و عار ننگارد و درینجا باید دانست که در حقیقت این تاثیر که آنرا چشم زخم گویند علما را اختلاف بسیارست و تا حال وجه تاثیر منقح نشد جاحظ گفته است که از چشم عائن اجزای سمیه مانند شعاع بر می آیند و بچشم معیون میرسند و در مسام او نفوذ کرده تاثیر سمی را احداث می نمایند مانند تاثیر زهر مار و نیش زنبور و کژدم و جبائی و دیگر علمای معتزله برین سخن گرفت کرده اند که اگر وجه تاثیر چشم زخم این می بود لازم می آمد که نسبت بهر کس عائن را این اثر میشد و خصوصیتی بامر مستحسن نمیداشت و از طرف جاحظ علمای دیگر چنین جواب گفته اند که وجه خصوصیت مستحسن نیست که اگر آن مستحسن دوست عائن ست عائن را از دیگر استحسان خوفی عظیم از زوال آن نعمت لاحق میشود و اگر دشمن عائن ست عائن را غم مفرط از حصول آن نعمت بدشمن پیدا میگردد و غم و خوف هر دو روح را در داخل قلب مشخص میسازند و موجب تسخین میشوند و در روح باصره نیز کیفیت مسخنه

سمیه پیدا میکنند و در صورت عدم استحسان هیچ یک ازین دو امر حاصل نمیشود پس تاثیر
هم نمیشود لیکن در اصل سخن جاحظ این خلل ست که تاثیر عائن چنانچه در حیوان میشود در نبات
هم میشود چنانچه تاثیر عائن در اجسام حیوانیه و انسانیه میشود همچنان در اجسام نباتیه و معدنیه
هم میشود پس معلوم شد که این تاثیر بنا بر نفوذ اجزای سمیه نیست و آنچه مذهب جاحظ را
باستغسال عائن تائید کرده اند نیز بیجاست زیرا که آبی را که ببدن او رسد در دفع سمیت
آن اجزا چه نوع تاثیر خواهد شد و ابو هاشم و ابو القاسم بلخی چنین گفته اند که صاحب چشم
زخم چون چیزی را می بیند یا می شنود و فریفته آن میگردد در علم الهی اصلح بحال او و آن مسلم
باشد که آنچیزی را تغییر کنند تا دل او فریفته آن چیز نماند باین سبب آن چیز مختل و برهم میشود
و مردم میدانند که بتاثیر بیند گردان او برهم شد و درین سخن نیز خلل ست زیرا که اگر
رعایت این قسم مصالح و حمایت دلهای مردم از فریفته شدن تغییر منظور می بود هرگز امارد
و نسای حسینه را زنده نمی گذاشتند تا تعلق دلهای عاشقان با نها نمی ماند و نیز هر تعلق
دلی باشیای مرغوبه موجب زوال آن اشیا میگشت و این همه خلاف واقع ست و حکمای اهل
دیگر رفته اند که فی الجمله قریب بحق ست گفته اند که تاثیر نفوس انسانی دو قسم ست یکی آنکه
بواسطه کیفیات محسوسه باشد دوم آنکه بی واسطه کیفیات محسوسه باشد مثل تاثیر وهم
که در وقت ایستادن بر مقام بلند یا رفتن در مسافت باریک وهم غلبه میکند و موجب سقوط
و ارتعاش بدن میگردد حال آنکه در مکان هموار در مانند آن مسافت همیشه عبور میکند
و اصلا متاثر نمیگردد و مثل تاثیر تصوری چنانچه در عوارض نفسانیه میشود که بسبب خوف
رنگ زرد میگردد و بدن سرد و چشم خیره و در وقت غضب برعکس آن و چنانچه
نفوس را این قسم تاثیر در ابدان خود می باشد در غیر ابدان خود نیز می باشد پس تاثیر
چشم زخم از همین قبیل ست و یک نوع از سحر که او را تعلیق همت و وهم گویند و معمول
جوگیان هند نیز از همین قبیل ست و چون نفوس درین تاثیر مختلف اند بعضی قوی و بعضی ضعیف
ازین جهت این تاثیرات باختلاف و تفاوت ظهور می کنند و در بعضی اوقات این قسم
تاثیرات موروث می شوند و به تقلیل غذا و گوشه گیری و انقطاع از مالوفات و مشتهیات
کسب این تاثیر نیز میتوان شد بلکه نفوسی که درین تاثیر درجه کمال میرسند می توانند
که دیگران را نیز بالقای این ملکه مانند خود سازند چنانچه در قصه های دائن که در اصطلاح

تاثیر نفوس انسانی دو قسم است

اہل عزیمت آنرا گفتار گویند بتواتر ثابت ست واللہ اعلم **سورۃ الحاقة** مکی ست
پنجاه و دو آیت وبیان وجه ربط این سوره با سوره نون موقوف بر تمهید مقدمه ست
و آن اینست که عقوبات الٰهی در عالم دو قسم می‌شوند یکی را ازان دو قسم ابتلا نامند که برای
امتحان بندگان که متنبه میشوند وراه حق میگیرند یا نے ایشان نوعی از عذاب میفرمایند
وخاصیت این قسم اینست که بعد مدتی منقطع میشود چنانچه در سوره انعام وسوره اعراف
مفصل بیان آن واقع شده که ولقد ارسلنا الی امم من قبلک فاخذناهم
بالباساء والضراء لعلهم یتضرعون الی آخرها وما ارسلنا فی قریة من
نبی الا اخذنا اهلها بالباساء والضرآء لعلهم یضرعون + ولقد
اخذنا آل فرعون بالسنین ونقص من الثمرات لعلهم یذکرون ودر
سورهای دیگر نیز مذکور این قسم بسیار ست ووقایع چند ازان قسم نیز یاد فرموده اند
چنانچه در معاملات بنی اسرائیل این جنس بسیار واقع شده ودرین امت نیز کثیر الوقوع ست ونیز
خاصیت این قسم اینست که نیکان وبدان دران شریک میشوند وتفرقه وامتیاز فیما بینهما
نمی باشد زیرا که درحق نیکان هم ترقی درجات وتکفیر سیئات وامتحان صبر وشکر آنها
منظور می باشد وازهمین سبب موجب ظهور حق کما ینبغی بوجهیکه اشتباه بکلی زائل شود
نمیگردد وبسبب شرکت اهل حق واهل باطل در آن عذاب ظاهر الزام حجت وفضیحت مثل آن
وقائع میسر نمیشود وعذاب عاصیان اهل ایمان در آخرت نیز عند التحقیق از همین قسم
ست که مقصود از آن تطهیر ایشان از گناهان ست ولهذا منقطع خواهد شد وقسم دوم را
حاقه نامند که برای اظهار حق وتمیز آن از باطل اهل باطل را عذاب میفرمایند ومنظور درین
انتقام می باشد نه امتحان واین قسم هرگز منقطع نمیشود واگر در دنیا واقع شود متصل بعذاب
برزخی میگردد واگر در آخرت واقع شود دوام وخلود لازم آن می باشد آری قوم
حضرت یونس عم را انقطاع این نوع عذاب که گذشته رفت چنانچه در سورۂ یونس عم مذکور
آن واقع ست اما در حقیقت آن عذاب هم حاق نبود بلکه از جنس ابتلا بود چنانچه در مقام
خود مشروح ست چون این مقدمه ممهد شد پس باید دانست که در سورۂ نون مذکور ست
که اهل مکه را بسبب کمال بے ادبی آنها با جناب رسالت پناه عم که عرف مجنون بر زبان
میراندند مبتلا بقحط هفت ساله ساخته ایم چنانچه مالکان باغ ضروان را بسبب منع حق فقرا

ومساکین بسوختہ شدن آن باغ مبتلا کردہ بودیم تا بدانند کہ عذاب حقیقی نیز ہمین قسم می آید
ومتنبہ شوند وچون آنہا متنبہ نشدند واز آن قحط کہ مشترک بود درمیان مسلمانان وآنہا
وکلفت ورنج آن شامل ہردو فرقہ گشتہ بود عبرت نگرفتند ایشان را اینقدر ضرر دارکردن
ضرور افتاد کہ این قحط ابتلای بیش نبود عقوبت ہای کافر رنگ دیگر دارد ودرحق امت محمدیہ
علی صاحبہا الصلوٰۃ والتسلیمات آن نوع عقوبت موقوف بر روز نفخ صورت وپیش
از آن روز محض ابتلاآت پیش می آید ومنقطع میگردد وبس درین سورہ این نوع
عقوبت موعودہ را بشرح وبسط تمام ارشاد فرمودند ونظائر آن از عقوبات حاقہ
دنیوی بنقل قصہای امم سابقہ نیز مذکور فرمودند تا نزد ایشان آن عقوبت حاقہ اخرویہ
بتصور نظائر آن از ابتلاآت متمیز کلی بہم رساند وآنرا بر ابتلاآت قیاس کردہ مطمئن
الخاطر نباشند ومعہذا درمیان این ہردو سورہ باعتبار مضامین متفرقہ نیز مناسبت تام
ست درآن سورہ نفی جنون آنحضرت ؐ در ابتدا ونسبت بجنون کہ کافران میکردند
انتہا مذکورست ودرین سورہ نفی شاعری وکہانت ودران سورہ مذکورست کہ کافر
در دنیا بمال وفرزندان خود غرہ شدہ درحق قرآن بے ادبی میکنند واو را افسانہای
پیشینیان میگویند ودرین سورہ مذکورست کہ کافر روز قیامت حسرت خواہد کہ ما اغنے
عنی مالیہ یعنے ہیچ بکار من نیامد تا کہ او را اندوختہ بودم ودران سورہ مذکورست کہ مالکان
باغ ضروان را بسبب ندادن حق مسکینان آفت رسید ودرین سورہ مذکورست کہ کافررا
در سلسلہٴ آتشین طوق وزنجیر خواہند کرد بسبب آنکہ مسکین را غمے نخورد الی غیر ذلک
مما یظہر بعد التامل ووجہ تسمیہٴ این سورہ بسورہٴ حاقہ نیز از ہمین مقدمہ ممہد واضح
شد زیرا کہ حاقہ نام واقعہ ایست کہ حق را از باطل جدا کند بوجہے کہ ہیچ اشتباہ والتباس نماند
ودرین سورہ چند واقعہ را ازین جنس در دنیا وآخرت بیان فرمودہ اند واز آن
بیان باثبات رسالت ووحی ونزول قرآن انتقال نمودہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اَلْحَاقَّةُ یعنے حادثہ کہ حق را از باطل جدا کند بوجہے کہ ہرگز درمیان حق وباطل
اشتباہ والتباس نماند نہایت عجیب می باشد وعظمتی عمدہ دارد کہ از آن بطریق
استعظام واستعجاب استفہام کردہ میشود ودرحق او گفتہ می آید کہ مَا الْحَاقَّةُ

یعنی چیست آن حادثهٔ حق کننده و عظمت آن تا آن مرتبه است که اعلم مخلوقات را نیز در تصور
علم بکنه آن شریک سائر الناس کرده اند و او را خطاب کرده گفته اند که وَمَا أَدْرٰىكَ
مَا الْحَاقَّةُ ط یعنی وچه میدانی تو که چیست آن حادثهٔ حق نماینده آری بیان آن
حادثه چون بحد بد حقیقت وشرح کنه آن دشوار است لتعریف بالنظیر والمثال در آن
منظور است ونظائر وامثال آن باهم در طول وقصر زمان عذاب وشدت وزیادت آن مختلف
ومتفاوت اند وفرد اکمل آن که برای این امت موعود است باعلای مراتب احقاق حق را
وابطال باطل رسید بمثابه که گویا حاقه نام همان فرد گردیده دیگر حواق را برای تفهیم و
تصویر آن در ذهن بطریق توطیه وتمهید مذکور کردن ضروری افتاد گفت کَذَّبَتْ
ثَمُودُ یعنی انکار کردند فرقه ثمود که از اولاد ارخشد بن سام بن نوح ع م بودند در میان
شام وحجاز سکونت داشتند و در سنگ تراشی وعمارت سازی ودرخت وباغ نشانیدن
رغبت وافر بهم رسانیده بودند ودر میان شام وحجاز از وادی القری تا حجر مقصد ثمود
از بلاد وقصبات وقریات را آبادان نموده ودر هر جا چشمها جاری ساخته وزراعتها
سرسبز کرده وباغها نشانیده داد تعیش در رفاهیت میدادند وبت پرستی میکردند تا آنکه
حضرت صالح ع م را که از عمدهای ایشان بودند واز ابتدای نشو ونما وآوان طفولیت
بامانت ودیانت وصلاح وتقوی موصوف ومعروف حق تعالی برسم رسالت وپیغامبری
بایشان فرستاد وازبت پرستی وشغل سنگ تراشی ومزید طمع در عمارات وزراعات
منع فرمود وَعَادٌ یعنی وفرقه عاد که از اولاد ارم بن سام بن نوح ع م بودند ودر
احقاف یمن یعنی ریگستان آنجا که ملکی وسیع بود سکونت داشتند ودر اجسام ایشان نسبت
بمردم دیگر بسطت وقوت تمام بود قدهای دراز داشتند واعضای قوی درست
بر جهانیان غالب می آمدند ورفته رفته ایشان را بر قوت وزور خود نخوت واغماد تمام
بهم رسیده بود واز عبادت خدا مطلق غافل گشته بودند وبر مردم انواع خود بزور بازوی
خود چیره دستیها وانواع ظلم میکردند وایشان را نیز در بنای عمارات وحوضها ونالها
رغبتی تمام بود تا آنکه حقتعالی حضرت هود ع م را که از زمرهٔ ایشان بود برسم رسالت
وپیغمبری نزد ایشان فرستاد وایشانرا از غفلت ونخوت واعتماد بر قوت خود منع فرمود
بعبادت خدا امر نمود وایشان را از عذاب خدا ترسانید لیکن این هر دو فرقه سخن

رسولان خود را باور نکردند بلکه بانکار پیش آمدند بِالْقَارِعَةِ یعنی حادثهٔ کوبنده را
که هم ابدان ایشان را پاش پاش سازد و هم ارواح ایشان را در عذاب برزخ رساند گفتند
که این قسم حادثه گاهی نیامده که تمام فرقه را بی سبب ظاهر از فوج و غنیم هلاک کند و اصلا
نام ونشان آنها را نگذارد این نسبت مگر فریب دادن و مگر ترسانیده بر ما ریاست
عمل کردن و هر چند ابتدای گناه این هر دو فرقه همین انکار و تکذیب پیغمبران و عذاب
موعود بود و شغل بت پرستی و عمارات دنیا را نگذاشتن و لعبادت خدا مشغول نشدن
و هر دو درین امر شریک بودند تا آخر با استعداد هر فرقه ازین هر دو بسبب خصوصیاتی
که هم رسید نوعی جداگانه را از عقوبت تقاضا نمود و بهمان عقوبت گرفتار شده هلاک
گشتند فَأَمَّا ثَمُودُ یعنی پس اما فرقه ثمود پس در انکار و تکذیب پیغمبر خود حکم کلب عقور
یعنی سگ گزنده پیدا کردند و بکمال جرأت ماده شتر خدا را عقر کردند و در پی عقر حضرت
صالح علیه السلام افتادند و گوشت ناقة الله را مانند سگان بریده خوردند و استخوانهای او را
شکستند و برآواز آن ماده شتر که در وقت عقرش بناله و افغان می برآورد رقت
نکردند و بچه آن ماده شتر را ترسانیدند تا آنکه او گریخته در سنگ در آمد و سه آواز کرده
غائب شد چنانچه تفصیل این وقائع در تفسیر سورهٔ والشمس مشروح و مبسوط است پس حکمت
الهی تقاضا نمود که ایشانرا از همین زجر و نهیب سگان عذاب باید کرد حضرت جبرئیل را
علیه السلام فرمان رسید تا از بالای آسمان آوازی شدید کردند فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ
یعنی پس هلاک کرده شدند بآن آواز شدید که از حد آوازها بیجا وز کرده بود زیرا که آواز
شدید مثل غریدن شیر و رعد و توپهای کلان البته موجب لرزهای مفاصل و اعصاب میگردد
و باعث انهدام ابنیه و عمارات و اسقاط حمل زنان میشود و در بعضے اوقات بلکه جانور
را می کشاند و مهلک هم میشود اما اینقدر تندی آواز که هزاران را در یک آن بیجان
کند و سوراخ گوش را مسدود کردن و درون سرواهای عمیق در آمدن از آن آواز
شدید کار گرفتند خارج از حد معتاد آواز است و چون درین حادثه غیر از فرقهٔ ثمود را
اذیتی نرسید و از آن فرقه هیچکس باقی نماند و مومنین همه برفاقت حضرت صالح علیه السلام
نجات یافتند دلیل صریح بر آن شد که این حادثه حاقه بود و نه ابتلا و الا جامع و مانع نمیشد
و بر کفر و ایمان دوران منکرد و متصل بعذاب برزخ نمی گشت باقی ماند درینجا سوالی

جواب طلب و آن نیست که عادت این کلام معجز نظام نیست که قصه عاد را بر قصه ثمود هر جا
تقدیم میفرماید و ترتیب زمانی هم همین را اقتضا میکند زیرا که فرقه عاد پیش از فرقه ثمود
گذشته اند و پیش از ثمود هلاک شده و درینجا عکس این ترتیب چرا اختیار نموده شد جوابش
آنست که درینجا ترتیب زمانی در بیان این قصص منظور نیست زیرا که مقام مقتضی آن
نشده بلکه ترتیب اختلاف این حوادث در طول و قصر زمان و شدت و عدم زیادت پس
آنچه در مدت هم قصیر بود که در یک روز انصرام یافت و در شدت هم کمتر که محض یک
آواز تند کار کرده شد و بزیادت ارکان و آلات هم محتاج نگشت در بیان مقدم
کرده شد بر آنچه در مدت هم طویل بود که هفت شب و هشت روز در آن گذشت و در شدت
هم مترقی که ابدان عاد را در جو برداشته برد و از آنجا بر زمین زد و بزیادت ارکان و
آلات هم محتاج گشت که خازنان عنصر باد را از اطراف و جوانب مختلفه تسخیر کردن ضرور افتاد
و اگر ترتیبی که در بیان این قصها مرعی ست مفصل معلوم کردن کسی را مرغوب باشد پس
بشنود که فرقه ثمود را بعض کیفیت هوا که عبارت از صوت است هلاک کردند و چون کیفیت
هوا تابع جوهر هواست و مرتبه صفت کمتر از مرتبه ذات است و مقام ترقی مقتضی تقدیم
کمتر بر بزرگتر است بیان قصه ثمود را بر بیان قصه عاد مقدم کردن ضرور شد و فرقه عاد را
بذات هوای متحرک که عبارت از ریح ست هلاک کردند و هوا یک عنصر ست از عناصر اربعه و
لطیف تر از آب و خاک ست و ضعیف تر از آتش در فعل و تاثیر پس بیان قصه عاد را بر بیان
قصهای دیگر که در آن جمع چند عنصر واقع شد و آب و آتش و خاک استعانت ضرور
افتاد مقدم باید نمود لان البسیط مقدم علی المرکب والاسهل مقدم علی
الاصعب و فرعون و جنود او را الغرق در دریای قلزم عذاب واقع شد و موقوف
بر آن بود که قبل از رسیدن فرعون بر کنار آن دریا فلق بحر برای نجات بنی اسرائیل واقع
شود تا معنی حاقه بودن صورت گیرد و نیز تا فرعون و فرعونیان جرأت کرده خود را
بدریا افگنند و فلق بحر بدون تحریک گردبادهای تند و قوی و متماسک که تا دیر تفریق
اتصال سطح دریا نمایند و بر هیئت مفلوقه نگاه دارند متصور نبود پس در عذاب فرعون ترکیب
این هر دو عنصر که هوا و آب ست محتاج الیه گشت و ترکیب از عنصرین متجاورین
مقدم ست بر ترکیب از عنصرین غیر متجاورین در عذاب قوم لوط عم پس تقدیم قصه فرعون

برقصه قوم لوط خود ضروری شد اما تقدیم قصه او برقصه قوم شعیب ع م پس از آنجهت ست که قوم حضرت شعیب ع م بدو عذاب معذب شدند اهل مدین آوازتند که همراه زلزله قوی پیدا شده بود و حقیقت زلزله دخول هوای عنیف در مسام زمین و خروج آن از غیر مسام اوست پس ترکیب رهوا و خاک لازم آمد و این هر دو باهم تجاور حیز ندارند و ترکیب غیر متجاورین موخرست از ترکیب متجاورین و اصحاب الایکه بظلۀ ناری یعنی سائبان آتشین هلاک شدند و هر چند در آن عذاب هم ترکیب متجاورین متحقق گشت اما آب و هوا در فوقیت بالطبع انسانی بلکه حیوانی و نباتی نیز شرکت تمام دارند بخلاف آتش که در متضاده طبع مو الیدکمال مفارقت از عنصر هوا دارد و زیاده تر از تباعد حیز پس این ترکیب نهایت غریب شد و امر غریب موخرست از امر معتاد و چون عذاب قوم لوط مرکب بود از اجزای ناری و ارضی که بسبب غلبه ارضیت منجر شده افتادند و آن جنبه را به تصعید و نیز بلا خدمت کرده و نیز قلب اجزای زمین از بالا به نشیب و از نشیب به بالا بدون مداخلت هوای عنیف در اصول عمارات آنها ممکن نبود پس در حقیقت این عذاب از این هر سه عنصر ترکیب یافت بلکه بسر حد صورت معدنی رسید و از بساطت صرف بر آمده جامه یکی از موالید ثلاثه پوشید و مرتبه مرکب موخرست از مرتبه بسیط و مرکب از بسیط موخرست از مرکب از دو و در عذاب قوم حضرت نوح ع م جمیع عناصر خدمت کردند آب را حاکم ساختند و هوا را در استحاله تابع او فرمودند و زمین را بانفجار عیون و معین آب گردانیدند و آتش را با مساک قوت یبوست و حرارت او و اختفای کیفیاتش در عالم کون مامور نمودند تا معارضه آن احاله و استحاله نتوانستند نماید در معنی حاقه بودن آن عذاب خدمت معادن و نباتات در اتخاذ سفینه و تسخیر حیوانات بری و اهل در القای منافع آنها برای مومنین نیز ضرور افتاد و لهذا این عذاب عام و شامل گشت جمیع ساکنان روی زمین را و کمال مشابهت با حاقه حقیقی که قیامت ست پیدا کرد پس بیان آن از همه پس تر و موخر تر مناسب شد که متصل به بیان حاقه حقیقی شود و کیفیت حدوث حواق آهسته آهسته در ادراک بشری بکمال وضوح جلوه گر گردد و در جاهای دیگر از قرآن که مقام مقتضی ترتیب زمانی این قصص گردیده ست قصه حضرت نوح ع م را مقدم بر جمیع قصص می فرمایند بعد از آن قصه عاد را بعد از آن قصه ثمود را بعد از آن قصه قوم لوط را بعد از آن

قصه قوم شعیب را بعد از آن قصه فرعون را چنانچه در سوره اعراف و سوره هود و
سوره شعرا و سوره قمر و دیگر سورها ست بالجمله فرقه ثمود را بسبب آنکه از حد انکار تجاوز
کرده در محو آیات الهی که ناقة الله و حضرت صالح ع م بودند ساعی شده بودند مانند سگان
بیک آواز تند زجر و نهیب فرمودند و درهمان زجر و نهیب قالبها آنها بیجان شد
و سگ روح ایشان راه خانه خود گرفت وَاَمَّا عَادٌ یعنی و اما فرقه عاد پس در
انکار و تکذیب پیغمبر وقت خود حکم پهلوان کشتی گیر که در معرکه مستعد شده خم کوفته استاده
شو و بید اکرده بودند و می گفتند که مَنْ اَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً یعنی کیست از ما سخت تر در
قوت تا آنکه حق تعالی تا سه سال بر ایشان قحط را مسلط فرمود ایشان مضطر شده هفتاد
کس را بمکه معظمه فرستادند تا در آنجا دعا کنند و باران خواهند و نخوت ایشان قبول نکرد
که بحضرت هود ع م ملتجی شوند و از ایشان دعای باران خواهند در مکه در آن زمان عمالقه
مسلط بودند چون پیش عمالقه رسیدند و این ماجرا اظهار کردند مرثد نام از آنها گفت که
شما را دعای این مقام سود نخواهد کرد می باید که سخن پیغمبر خود را قبول کنید و دین حق
را باور دارید تا از این بلا نجات یابید زیرا که این قحط از طور گفته شما معلوم میشود که
ابتلای الهی است از قبیل قحطهای دیگر نیست که به استسقا و دعا علاج آن توان شد چون
این حرف مرثد شنیدند گفتند که ما اگر بی نیل مطلب از اینجا برگشته برویم قوم ما ما را خفیف
خواهند کرد از اینجا بهر نوع که ممکن شود کار کرده باید رفت از مرثد کو تدبیر این کار
پرسیدند او گفت که شما همه سر و پا برهنه خود را بصورت حاجیان ساخته بر کوه صفا که محاذی
خانه کعبه است برآئید و چون خانه کعبه در نظر شما نمودار شود باین طریق دعا کنید که ای
خدای هود اگر هود راست میگوید که پیغمبر تست ما را باران بده که محض از برای باران
آمده ایم ایشان بهمین طریق عمل نمودند دعای ایشان مستجاب شد خدا تعالی سه پاره ابر
فرستاد یکی سفید و یکی سرخ و یکی سیاه و آوازی شنیدند که ازین سه پاره ابر یکی را برای
خود قبول کنید ایشان باهم مشوره کرده ابر سیاه را قبول کردند که در آن باران بیشتر
می باشد و بولایت خود روانه شدند آن ابر سیاه نیز بر سر ایشان میرفت چون قریب بملک
خود رسیدند کسان را بالعجلت پیش فرستادند که تا ابر آورده ایم شما حوضها و تالابهای خود را
صاف و پاک کرده بگذارید و خوشوقت باشید و اسباب زراعت از تخم و قلبه را نیز

قصه اهلاک عادیان

مهیا کنید که این ابر بقدر خواهش شما باران خواهد داد همه ایشان بشنیدن این مژده شاد
شدند که دعای فرستادهای ما مقبول شد و ابر بسیار آمد زبان طعن و تشنیع بر حضرت هود
ع م کشادند که اینک دعای ما مقبول شد و باران آمد تو میگفتی که بلا خواهد آمد حضرت هود
ع م فرمودند که این ابر نیست بلای خدا ست بر حذر باشید و حالا هم وقت نرفته سخن ایمان
آرید و بت پرستی بگذارید گفتند که درین ابر چه بلا خواهد آمد حضرت هود ع م فرمودند که باد
تند خواهد وزید که شما را و عمارات شما را همه هلاک خواهد کرد گفتند که قوت بازوی ما را
میدانی باز ما را از تندی باد می ترسانی درهمین گفت و شنید بودند که آن ابر در ملک
ایشان رسید و باد تند وزیدن شروع شد و حقتعالی بباد عقیم که معدن آن طبقه چهارم از
زمین ست حکم فرستاد که بقدر سوراخ بینی نرگاو آنرا سر دهید و بر قوم عاد مسلط کنید
فرشتگان که بر باد موکل اند هر چند بنا بر ملاحظه آنکه مبادا این باد بیگناهان را نیز هلاک کند محافظت
میکردند باد از قبضه اختیار ایشان بیرون رفته بود و قوم عاد بدیدن تندی باد در
مکانات مضبوط و حصین جا گرفته بودند و باهمدیگر خود را بستها بسته و جانوران خود را
نیز بزنجیرهای گران مقید نموده و اهل و عیال خود را در قجاق گرفته مستعد کشتی این ضعیف
ترین مخلوقات الهیه شدند و آن ضعیف ترین مخلوقات با ایشان قسمی کشتی کرد که زنان ایشان را
که بر ماده شتران قوی هیکل در هودهای آهنی سوار کرده بزنجیرهای آهنین بر پشت ماده شتر هودج
محکم بسته بودند از روی زمین می پرانیدند تا آنکه آن ماده شتر با آن هوده و خاتون مانند
ملخ در نظر نمودار میشد و از آنجا باز بر زمین زد تا آنکه همه آن فرقه را قاطبة هلاک کرد
حضرت هود ع م در جزیره با مومنان در آمده خطی گرد خود کشیده بودند و آن باد چون
اندرون آن خط میرسید باد تنک خوش آینده میگردید و بیرون آن خط هر چه میرسید میسوخت
و خاکستر میگردد پس حقتعالی ایشان را بعذابی که مناسب پهلوانی ایشان بود مبتلا ساخت
و باد را که بمیدان وهن از هم میپاشند برای کشتی آنها فرستاد تا تماشای قوت این پهلوان
حضور نمایند فَاُهْلِكُوا بِرِيحٍ صَرْصَرٍ یعنے پس هلاک کرده شدند بادی که آواز
سخت میکرد در وقت وزیدن عَاتِيَةٍ نهایت تند و زنده که از قبضه اختیار حافظان
و موکلان بیرون رفته بود چنانچه در حدیث شریف وارد ست که حق تعالی هیچگاه
باد را بر جهانیان نمی فرستد مگر بمقدار پیمانه و هیچ قطره باران را نازل نمی کند مگر باندازه

الا روز طوفان و روز عذاب عاد که روز طوفان آب باران از قبضه موکلان باران
برآمده بود و روز عذاب عاد باد از قبضه موکلان خود برآمده و این تند وزیدن باد
باین مرتبه از آثار اتصالات فلکی نبود و الا تخصیص بکافران عاد نمیشد و مومنین حضرت
حضرت هود ع مر ایشانرا اذیت میرسید بلکه سَخَّرَهَا یعنی مسلط کرده بود بکمال غضب و
اراده انتقام عَلَيْهِمْ یعنی بر فرقه عاد فقط نه بر مومنان حضرت هود ع و این مسلط
کردن هم یکساعت و دو ساعت نبود بلکه سَبْعَ لَيَالٍ وَّثَمٰنِيَةَ اَيَّامٍ یعنی هفت
شب و هشت روز بود از صبح روز چهارشنبه بست و دوم ماه شوال شروع تسلط باد
شد و تا غروب آفتاب روز چهارشنبه بست و نهم ماه مذکور تمام شد زیراکه عادیان در مقام
لاف زنی و تکبر میگفتند که این قحط چیست ما آن قدرت داریم که اگر هفت سال همین قسم
قحط باشد تحمل توانیم کرد بس در مقابله هر سال یک دوره شب و روز بر ایشان عذاب باد
مسلط فرمودند و یک روز را فزودند تا بعضی ایشان بی طاقتی بعضی دیگر را به بینند و
بهلاکت یکدیگر غم و اندوه کشند چنانچه ابن جریج و دیگر مفسران روایت کرده اند که آن فرقه
با وصف این لکدکوب باد تا این مدت زنده ماند و روز چهارشنبه آخرین همه بیجان گشتند
و باد قالبهای ایشان را برداشته در دریای شور انداخت و این روزهای هشتگانه و شبهای
هفتگانه بفاصله نبود تا در میان راحتی گرفته از قوت کشیدن عذاب بیدکشند بلکه
حُسُوْمًا یعنی پی در پی بودند چنانچه مذکور شد و آن روزها را عرب روزهای عجوز خوانند
که در خر موسم زمستان مشهور و معروف اند و برد العجوز ضرب المثل ست و نام آن روزها
نزد عرب مقرر ست روز اول را صن و روز دوم را صنبر و روز سوم را وبر و روز
چهارم را آمر و روز پنجم را مؤتمر و روز ششم را مطفئ الجمر و روز هفتم را مکفئ الظعن نامند
و در وجه اضافت این ایام بسوی عجوز عوام الناس میگویند که پیرزنی از قوم عاد در ان ایام
در سرداب در آمده مختفی مانده بود روز هشتم او را نیز باد از سرداب کشیده بر آورد و بزمین
زده هلاک ساخت اما اصح آنست که لفظ عجوز غلط العام ست و در اصل عجز ست و عجز جانور
پائین او را گویند که متصل بدم می باشد و این ایام را ایام عجز از ان گویند که در آخر
زمستان واقع میشود و بهرحال قوت و زور آوری فرقه عاد هرگز در دفع اذیت
فَتَرَى الْقَوْمَ فِيْهَا صَرْعٰى یعنی پس میدیدی ای بیننده اگر در آن وقت حاضر

میشدی آن قوم قوی هیکل زور آور را در آن شب ها و روزهای که بیجان افتاده بودند باد روح ایشان را بر آورده مرده ساخته افگنده بود کَاَنَّهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ ؕ یعنی گویا که ایشان تنهای درخت خرما بودند در طول قد و درازی قامت وگندگی بدن که کاواک شده افتاده باشند تا آنکه باد در منافذ و مسام ایشان می درآمد و می برآمد و آواز میکرد گویا هیچ رطوبت در بدن آنها نمانده بود همه را سوخته و خشک کرده فَهَلْ تَرٰى لَهُمْ مِّنْۢ بَاقِيَةٍ ؕ یعنی پس می بینی این هر دو فرقه را هیچ بقیه که خود را از نسل ایشان بگوید و با آنها منسوب سازد از همین جا معلوم شد که عذاب حاق نام و نشان معذبین نگذارد و قطع نسل او میکند بخلاف ابتلا و امتحان که عموم و شمول ندارد وَجَآءَ فِرْعَوْنُ یعنی و آمد فرعون در عرصه وجود و تسلط و فرعون در اصل لقب بادشاه مصر ست که از قبطیان میشد مثل قیصر لقب بادشاه روم و کسری لقب بادشاه فارس و خاقان لقب بادشاه ترک و تبع لقب بادشاه یمن و راجه لقب بادشاه هند و مراد ازین فرعون شخصی معین ست که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بادشاه مصر بود یهود و نصاری چنین گویند که نام او قابوس بود و از قوم قبط و بعضی گفته اند که نام او مصعب بن ریان بود و پدرش ریان بن الولید در زمان حضرت یوسف عم بادشاهت مصر میکرد وَمَنْ قَبْلَهٗ یعنی و نیز در عرصه وجود آمدند کسانیکه پیش از فرعون بودند و مراد از آنها قوم حضرت شعیب عم اند و آنها دو فرقه بودند یکی اصحاب مدین که در عین شهر سکونت داشتند و از اولاد مدین پسر حضرت ابراهیم عم میشدند و دوم اصحاب الایکه که بیرون شهر در بیشه ساکن بودند و حضرت شعیب عم را حق تعالی بهر دو فرقه بر همه رسالت فرستاده و در مذهب بت پرستی باهم شریک بودند وَالْمُؤْتَفِكٰتُ یعنی شهرهای واژگون شده و آن شش شهر یا پنج شهر بود و کلان تر آن شهر سدوم نام داشت که در آن چهار لک کس بودند حق تعالی حضرت لوط عم را که برادرزاده حضرت ابراهیم عم میشدند نزد ایشان بطریق رسالت فرستاد و بیست سال حضرت لوط عم در میان ایشان ماندند و ایشان را دعوت کردند و ایشان ایمان نیاوردند بِالْخَاطِئَةِ ؕ یعنی بگناهان عمده که خطا بودن آنها نزد هر کس ظاهر بود اما گناهان فرعون پس در ابتدا عداوت پیغمبر زاده ها بود که بنی اسرائیل بودند و سبب

قوم حضرت شعیب علیه السلام

این عداوت آن شد که در وقت حضرت یوسف ع م که از طرف ریان مختار ممالک مصر شده
بودند بنی اسرائیل از شام بمصر رفته بودند و بسبب غلبه و شوکت حضرت یوسف عم ایشان را
مردم مصر اعزاز و اکرام مفرط میکردند بعد از وفات حضرت یوسف عم که این فرعون
پادشاه شد اعزاز و اکرام بنی اسرائیل بر او بسیار شاق و گران آمد و خواست که ایشان
را در نظر اهل مصر ذلیل و حقیر سازد تا خیال ریاست حضرت یوسف عم پیرامون خاطر
بنی اسرائیل نگردد و خواهان مداخلت در امور ریاست نشوند و رفته رفته آن قدر
بر ایشان ظلم میکرد که بمنزله چهارپایان بیگار او میکشیدند بر ذمه بعضے بنای عمارت خود گردانیده
بود و بر ذمه بعضے زراعت و باغبانی و بعضے را بر خشت زنی و خشت پزی مقرر
ساخته بود و پیادهای سخت را بر ایشان گماشته و خود را معبود اهل مصر قرار داده برای
خود سجده می کنانید و چون بنی اسرائیل درین کار تن بمنیدادند زیاده تر بر ایشان مے
آشفت و ایذا میداد تا آنکه کاهنان و منجمان او را خبر دادند که از فرقه بنی اسرائیل فرزندے
متولد خواهد شد که زوال بادشاهت تو بدست اوست بسبب این ترس چنان مقرر نمود که
دایگان خانه بخانه بنی اسرائیل متفحص باشند هر کرا از زنان ایشان حامله یابند شمرده نام نویسی
آنها در دفتر کوتوال ثبت نمایند و باز چون وقت تولد نزدیک شود پیادهای کوتوال
بر دروازه ایستاده باشند و دایگان فرزند متولد شده را به پیادگان نشان دهند اگر پسر
باشد او را همان وقت بکشند و اگر دختر باشد بگذارند و سالها او را در همین ظلم گذشت و
دیگر انواع ظلم او که بر بنی اسرائیل میکرد ضرب المثل عام ست و با این همه مردم را بر بت
پرستی و شرک جبر میکرد و مردم را بچهار میخ بسته تعذیب کردن اختراع اوست رفته رفته
نوبت کفر او باین مرتبه رسید که به بانگ بلند میگفت انا ربکم الاعلی و اما گناهان قوم
حضرت شعیب عم پس آنچه مشترک بود در میان اصحاب مدین و اصحاب الایکه بت پرستی و خیانت در
پیمایش و وزن ست که در هر دو امر شنیع در میان آنها بجدی رائج شده بود و آنچه مخصوص
با صحاب مدین ست قزاقی و قطع طریق ست که بر سر راه شام و مصر قلعهای خرد ساخته بهمان
می نشستند و بر قافلها می تاختند و مالهای فراوان می آوردند و اما گناهان قوم حضرت
لوط عم پس عمده آنها لواطت بود که مردان با مردان میکردند و ورای این فعل شنیع
بدعات دیگر در آنها رواج یافته بود از انجمله کبوتر بازی و از انجمله جنگانیدن قچکار و

وازانجمله باهم جنگ سنگ کردن وازانجمله مهمانرا درخانه جا ندادن واگر از شهر دور دست
کسی برای خرید غله در ملک آنها می آمد اورا خریدن ندادن و در مزاح باهم دشنام
دادن وفحش گفتن وهرکه در راه میگذشت باو تمسخر کردن وباین مرتبه فحش و بی حیائی
درآنها رواج یافته بود که بحضور یکدیگر ازار از بدن برهنه آوردند و بروی یکدیگر
...... تیر میزدند و مانند زنان علک خائی یعنی مسی مالیدن میکردند ودست وپای
خود را مانند زنان بحنا رنگین میکردند حق تعالی حضرت موسی وحضرت هارون علیهما السلام
را بسوی فرعون و حضرت شعیب ع م را بسوی اهل مدین و اصحاب ایکه وحضرت لوط را بسوی
اهل سدوم وغیره برسم رسالت فرستاد وازین کارهای شنیع ایشان را منع فرمود فَعَصَوْا
رَسُوْلَ رَبِّهِمْ یعنی پس نافرمان شدند همه اینها هر یک پیغامبر فرستاده پروردگار
خود را نافرمانی کردو در خطاهای خود متنبه نشد بلکه در مقابله رسول وقت خود جدال و نزاع
وخصومت آغاز نهاد فَأَخَذَهُمْ اَخْذَةً رَّابِيَةً یعنی پس گرفت ایشانرا پروردگار
ایشان گرفتنی زاید از آنچه بمحض انکار پیغمبران مستحق آن شدند تا قدر زاید در مقابله آن
گناهان ایشان واقع شود پس فرعون را موافق گفته او بغرق هلاک کردند زیراکه حضرت
جبرئیل ع م روزی بر سر دربار بصورت داد خواهی آمده پرسیدند که اگر بنده شخصی انکار
بندگی کند و مقابل خاوند خود دعوی خاوندی نماید حکم پادشاه چیست اورا بچه طریق سزا
باید رسانید فرعون گفت که این قسم غلام کافر النعمت را در دریا غرق باید نمود ونیز فرعون در
مقام فخر و بلندی قدر خود در مقابله حضرت موسی ع م بارها مذکور میکرد که من در ملک مصر
نهرها جاری کرده ام وآن نهرها را زیر عمارات خود جاری ساخته ام پس اورا که بیشتر تلذذ
وتفاخر بانهار جاریه داشت در دریا غرق کردن مناسب بود که از آن نهرهای خود چه
میکشاید تو که پادشاه مصر باشی می باید که تماشای بحر وسیع نمائی وچنانچه آن نهرها را زیر
عمارت خود جاری ساخته عیش میکردی این بحر وسیع را بر سر وتمام بدن تو جاری خواهم
کرد تا حباب لذت تو از هر طرف محیط وشامل شود وزیادتی عذاب فرعون باین صورت
شد که در یک لمحه تمام پادشاهت وعمارات وباغات وکوشکها پر از فرشتهای نفیس و
خزانهای وافر را از دست او بر آورده بدست دشمنان او که نهایت در نظر او حقیر و
بی چیز بودند عنایت فرمودند و بر پادشاهان مانند این عذابی بسی باشد وقوم حضرت

شعیب را که دو فرقه بودند برنگهای مختلف عذاب کردند اصحاب مدین را هم صیحه رسید
مثل صیحه ثمود و هم زلزله هلاک کرد و پس انضمام یک نوع با نوع دیگر باعث زیادتی گشت
صیحه ایشان مقابل تکذیب حضرت شعیب ع و تحقیر ایشان بود در حقیقه ایشان مقابل آنکه
پیمانه و ترازو را در وقت پیمودن و سنجیدن می جنبانیدند و متزلزل میساختند تا پیمایش و
وزن برابر نیاید و موتفکات را اول از زیر ببالا بردند و باز واژگون انداختند
زیرا که فعل ایشان لواطت و بی حیایی بود که دران قلب موضوع ست مرد را حق تعالی
برای این تذلل و واژگونی پیدا نکرده ست بلکه برای آنکه بالای زن سوار شود و من بعد بر
ایشان سنگ سوخته از آسمان بارید زیرا که در لواطت لذت زنا حاصل میکردند و حد زنا رجم
ست یعنی سنگسار کردن و درینجا بعضی مردم را شبهه بخاطر میرسد که چون شهرهای قوم لوط را
واژگون کردند درین بین آنقوم هلاک شده باشند و جثهای آنها زیر زمین بفاصله بسیار
پنهان شده باز سنگ باران کردن چه فائده داشت که آن سنگها بالای تودهای خاک
واژگون شده افتاده باشد جوابش آنست که آن سنگها بسبب حدت ماده خود که خاصیت
گوگرد پیدا کرده بود و بسبب قوت حرکت هابطه که هم طبع و هم قسر دران شریک یکدیگر شده
بود آنقدر نفوذ می کردند که طبقه بالای زمین را خرق کرده در ابدان آنقوم داخل میشدند
و احراق می نمودند و هر چند در حالت واژگون شدن احتمال آن نیست که ارواح آنها از
ابدان مفارقت کرده باشند اما تعلقی که روح را با بدن بعد از مفارقت می ماند موجب عذاب
روح میگردد و لهذا از شکستن استخوان مرده و تحریک عنیف بدن او نهی وارد شده پس
واژگون کردن شهرها عذاب دنیوی آنها بود و احراق سنگهای سجیل عذاب برزخی آنها و محتمل
ست که در حالت واژگون کردن که هنوز زیر زمین نرسیده باشند ایشان را سنگ باران
نموده باشند پس این نیز از قبیل عذاب دنیوی شود و بهر حال این پنج واقعه نظیر حاقه حقیقی
اند که کافران را در مقابله کفر و عصیان بی شرکت مسلمانان و بی استدعای اسباب فلکی
و عنصری با نواع عذاب نیست و نابود مطلق ساختند و اگر کسی را با وجود این شواهد نظائر
نیز رفع نشود و گوید که درین وقائع که مومنین را محفوظ داشتند و کافران را نیست و نابود
کردند اول مومنین را از کافران جدا کردند تا در مقام عذاب نمانند و از آنجا دور بردند
گو خبردار کردن مومنان با آمدن عذاب و دور ساختن ایشان از مقام عذاب موجب

امتیازی شده باشد اما در قیامت که مومنین و کافرین در یک مقام مجتمع شوند و فرار از تجا
متصور نباشد و اسباب عذاب عام گردد معنی حاقه چه قسم تصور توان کرد گوئیم شاید نظیر
آنرا نیز بشنوید که اِنَّا لَمَّا طَغَی الْمَآءُ یعنی به تحقیق ما وقتیکه طغیانی کرد آب آسمان
بکثرت بارش و آب زمین بسبب جاری شدن چشمهای جوشنده بحدیکه تمام روی زمین را
بپوشید و بالای کوههای بلند نیز بقدر چهل چهل گز آب بلند شد و درمیان آسمان و زمین
نیز تا چهل روز متواتر بسبب باران آب مستولی ماند و این واقعه حاقه قوم حضرت نوح
عم و مومنان را با وجود شمول و عموم طوفان تمام روی زمین را و ما بین آسمان و زمین
را جای فرار و گریز مطلق نمانده بود و هرجا میرفتند شریک این طوفان میگشتند و شما که این
وقت بکفران نعمت های الٰهی مشغولید در صورت هلاک حضرت نوح عم و مومنین نیز
هلاک میشدند زیرا که شما از نسل حضرت نوح عم و پسران ایشانید پس وجود شما در نوبت
بدون محافظت پدران شما در انوقت متصور نبود بنابران تدبیری دیگر بحضرت نوح عم
و مومنین تعلیم کردیم که هم در عین طوفان شریک باشند و هم از عذاب بجمیع وجوه محفوظ
مانند و حاصل آن تعلیم آنست که آب بالطبع ثقیل ست تقاضا میکند که بر روی زمین مستقر ماند
اگر چیزیکه مرکب از اجزای ارضیه غالبه ست دران بیندازند آنرا در ته خود بنشاند و
خود بالای آن چیز میگردد پس جوهر لطیفی می باید که بالای آب طافی گردد و در ته نه
نشیند و این قسم جوهر لطیف منحصر در دو عنصر ست آتش و هوا آتش بالطبع محرق ست
آدمی را بر آتش سوار کردن فی الفور مژده هلاک دادن ست و هوا هرچند بالطبع موافق
آدمی ست و بنیه او را افساد نمی کند اما بسبب لطافتی که دارد قابل آن نیست که بر روی
جسم ثقیل آدمی سوار شود و لهذا در دل حضرت نوح عم القا فرمودیم که از مرکبات اشجیه بیشتر
بسبب تخلخل مسام و منافذ ظرف هوا می باشد و هوا بسیار دران منحصر میشود و اختیار کند
و آن جسم چوب ست که هوا همیشه در مسام و منافذ آن میدر آید و او در بر می دارد بخلاف
معادن و حیوانات و از نیست که چوب و برگ درختان هرچند کثیر المقدار و کبیر الحجم
باشند بر روی آب می مانند و در ته آن نمی نشینند و جسم معدنی مثل آهن وغیره و
جسم حیوانی بقدر قلیل صغیر الحجم در ته آب می نشیند زیرا که آن ظرف هوا نیست و هوا لطیف
و طافی ست و ظرف را حکم مظروف ست درین باب و اجسام معدنیه و حیوانیه بسبب

ف بیان کشتی حضرت نوح عم ۷ بود و طوفان عبارت از همان واقعه ست و ظاهرست که درینحالت حضرت نوح عم

اکثنا زحجم و تکاسف مسام ظرف ہوا ممتنع ماند شد اجزای ارضیه آنہا غالب باشد و
جوہر تراب ثقیل و رسوب ست و از آن جسم نباتی شہری مختصری بساز د که گنجایش مردم
و حیوانات وازو و ششماه تواند کرد و آن شہر را طبقه طبقه سازد و در یک طبقه سباع
و چہار پایان را نگاہدارد و در طبقه دیگر آدمیان و جنیان را و در طبقه بالا مرغان پرنده را
و ہمه جانوران را مسخر و رام گردانید تا که بحضور حضرت نوح ؑ حاضر شدند و حضرت نوح
ؑ را فرمودند که یک یک جفت را از آن جانوران بگیرند و دست حضرت نوح ؑ را بید
قدرت الٰہی بر ہمان جفت اند خت که بقای نسل او مقدر بود تا قیام قیامت باز آنچه عداوت
و تعدی در میان سباع چرندہا و پرندہا و در میان حشرات موذیه و دیگر اصناف حیوانات
ست از آنہا نزع کردند تا مدت ششماه اجتماع آنہا منصور شود و چون محافظت از آب
باران آسمان بدون سرپوش ممکن نبود در دل ایشان القا فرمودند که برای آن شہر روان
سرپوشی نیز از چوب درست سازند که بعد از سوار شدن دران از بالای آن سرپوش را
بکشند و روزنہا برای روشنی در آن نگاہدارند تا چہبکه آب باران در آن نفوذ نکند
و این شہر روان را سفینه و جہاز و کشتی نام کردند و چون این مصنوع را تا مدت دراز
خرق کردن سطح آب و تحمل صدمات امواج آن در پیش بود حکم شد که سر آن مانند سر خروس
و سینه اش را مانند سینهٔ بط و دم او را مانند دم کبوتر بسازند تا بسبب صدمه امواج واژگون
نشود و چون آمدن وقت طوفان مجہول بود علامتی نیز بحضرت نوح ؑ و مومنین مقرر
کرده نشان داده ایم که ہرگاه از تنور خانه شما آب بجوشد بدانید که طغیانی عنصر آب نزدیک
رسید و باین مرتبه روح عالم آب مستولی بر جمیع عناصر گشت که آتش تنور در مقابله آن
حکم عدم پیدا کرد و چنانچه نزدیک تحقیق آن علامت حَمَلْنٰكُمْ فِي الْجَارِيَةِ ۙ
یعنی برداشتیم شما را در سفینه جاریه که ہم در آب طوفان بود و ہم غرق نمیشد پس باوجود
شرکت در عذاب شما را محفوظ داشتیم بطفیل آنکه در اصلاب مومنین بودید و کشتی شما را مورد
عذاب که آب طوفان بود بکمال آہستگی جاری شده چنانچه مومنین روز قیامت بر پل صراط
که بر پشت جہنم باشد جاری شوند و در تعلیم این تدبیر شما را منفعتی دیگر برای شما اراده
فرموده ایم که لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً یعنی تا بگردانیم آن کشتی را برای شما یادگار
و در ہر جا که خوف غرق داشته باشید و خواہید که سطح آب را قطع کرده از ملکی بملکی واز

کناری بکناری انتقال نمائید همین قسم خانه روانی از اجسام نباتیه خشبیه درست کرده
بکار برید و بتامل عقلی پی برید که نجات از ثقل طبیعی گناهان که مانند آب غرق کننده اند
و در قعر ها و یه می اندازند بدون آنکه توسل بجسمانی کرده آید که خود را ظرف الطف للطف
ساخته باشند مانند چوب که خود را ظرف هوای لطیف کرده است ممکن نیست پس بهر نوع
که ممکن شود خود را در دل آن ظروف لطیفه جا باید داد که برکت آن لطیف که مظروف
آن ظروف است شامل حال باهم شود و بحکم آنکه باهم مظروف آن ظروف ایم و آن لطیفه
هم مظروف آن ظروف است اتحاد ظروف با آن لطیف بهم رسانیم و خود را از ثقل گناهان
وارهانیم و آن ظروف لطیفه در هر وقت کمیاب و نادر الوجود می باشند لاجرم در طلب و
تفتیش آنها باید شد و بدل و جان در متابعت و محبت آنها باید کوشید که در دلهای آنها
جا بیابد اکنیم و برای این امت مرحومه آن ظروف لطیفه اهل بیت مصطفوی اند عم که محبت
ایشان و متابعت ایشان موجب آن می گردد که در دلهای آنها اینکس را جای پیدا
شود و چون آن دلها از نور لطیف حضرت باری جل اسمه معمور و مملو است بسبب مشارکت
ظرف و مجاورت مکان با آنجناب مناسبتی پیدا آید که در دفع ثقل طبیعی گناهان حکم
تریاق وارد و لنعم ما قیل بیت مور بیچاره هوس کرد که در کعبه رسد + دست
در پای کبوتر زد و ناگاه رسید + ولهذا در حدیث شریف وارد است که مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق یعنی مثال
اهل بیت من میان شما مثال کشتی حضرت نوح است هر که سوار شد در ان کشتی از طوفان نجات
یافت و هر که پس ماند از آن کشتی غرق طوفان گشت و وجه تخصیص حضرات اهل بیت عم
این مراتب و فضیلت انست که کشتی حضرت نوح عم صورت کمال علمی آنجناب بود و حضرات
اهلبیت را نیز حق تعالی صورت کمال عملی جناب خاتم المرسلین گردانیده بود که عبارت از
طریقت است زیرا که کمال عملی آنجناب بدون مناسبت شخص با آنجناب در قوای روحیه در
عصمت و حفظ و فتوت و سماحت متصور نیست که در کسی جلوه گر شود و این مناسبت
بدون ولادت و علاقه اهلیت و فرعیت ممکن الحصول نیست پس این کمال را با جمیع شعب
آن که معدن ولایات مختلفه است درین مجری جاری کردند و از همین نا و دان ریختند
و همین است معنی امامت که یکی مرد دیگری را از ایشان با آن دمی ساخت و همین است سر

فائده در بیان افضلیت اهل بیت کرام من حیث الفضل الخاص ایشان علیهم السلام

آنکه این بزرگواران مرجع سلاسل اولیای امت شدند و هر که متمسک بحبل الله می نماید چار
و ناچار سند استفاضه او باین بزرگواران منتهی میگردد و درین کشتی می نشیند بخلاف
کمال علمی آنجناب که بیشتر در صحابه کرام جلوه گر ماند زیرا که انطباع آن کمال در صحبت
تلمیذ با استاذ تا مدت دراز و تفطن بمرضیات او و آموختن آئین ورآمد و رحل مشکلات
و استخراج مجهولات ازو ضرورست و لهذا فرموده اند که اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و چون قطع دریای حقیقت بدون جناح علمی و جناح عملی
ممکن نیست مرد مسلمان را هر دو جناح متمسک ضرور افتاد و چنانچه قطع دریا بدون سواری
کشتی و مراعات حال نجوم تا سمت توجه را از غیر سمت توجه امتیازی حاصل شود ممکن نیست
و لهذا فرموده اند وَتَعِيَهَا یعنی و یاد دارد قصه این کشتی را و کیفیت نجات از غرق
طوفان را که مومنین را باین تدبیر حاصل شود اُذُنٌ وَّاعِيَةٌ یعنی گوشی که یاد دارنده
این قسم امورست در حدیث شریف واردست که چون این آیت نازل شد آنحضرت صلعم
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه را فرمودند که سالت الله ان یجعلها اذنک یا علی
و تخصیص حضرت امیر المومنین باین شرف و مرتبت برای همین نکته است که معنی کشتی بودن اهل
بیت بدون توسط حضرت امیر متصور نبود زیرا که اهل بیت آنحضرت صلعم که قابل امامت این
طریق بودند در آنوقت صغیر السن بودند و تربیت ایشان بدیگری حواله کردن منافی شان
کمال آنحضرت بود لاجرم قواعد نجات از ثقل گناهان را بحضرت امیر المومنین القا فرمود
و ایشان را امام ساختن و کمال عملی خود را بصورت ایشان متصور نمودن ضرور افتاد که
ایشان بحکم ابوت آن کمال را تر و تازه بصاحبزادها رسانند و این سلسله تا قیام قیامت
بتوسط ایشان جاری ماند و لهذا حضرت امیر المومنین را یعسوب المومنین خطاب دادند
و معهذا جناب حضرت امیر بسبب آنکه در کنار آنحضرت صلعم پرورش یافته بودند و علاقه دامادی
با آنجناب داشتند و از طفلی در هر امر رفیق و شریک مانده حکم فرزند گرفته بودند و بسبب قرابت
قریبه که داشتند مناسبت کلی در قوای روحانی با آنجناب ایشان را حاصل بود و بین جناب
حضرت امیر گویا ظل و صورت کمال عملی آنجناب بودند که عبارت از ولایت و طریقت
ست و بدعای آنحضرت صلعم آن استعداد ایشان تضاعف پذیرفت و بنهایت مرتبه
کمال رسید چنانچه آثار آن در ظاهر و باطن اولیاء الله از هر طریقه و هر سلسله ظاهر و هویداست

والحمد لله و چون حواق خاصه و عامه را که در دنیا واقع شده اند دانسته شد پس تصور حاقه
اخروی سهل گشت همین قدر فرق ست که در حاقه اخروی عموم و شمول اتم و اوفر خواهد
بود فَاِذَا نُفِخَ فِي الصُّوْرِ یعنی پس وقتیکه دمیده شود در صور مانند صیحه ثمود که از
آثار حقیقت جبرئیل ع م بود و این نفخ از آثار حقیقت اسرافیلی خواهد بود و خادم آن
برای ازهاق روح حقیقت عزرائیلے خواهد گشت چنانچه در صیحه ثمود نیز خادم آن برای
ازهاق ارواح آن فرقه گشته بود فرق در هر دو آواز نیست که این نفخه نخواهد بود مگر نفخة
وَّاحِدَةٌ یعنی دمیدنی که تنها یک کس در جذب ارواح جمیع جانداران عالم کفایت
خواهد کرد بخلاف صیحه ثمود که خاص برای جذب ارواح فرقه ثمود بود و بس پس اگر آن
صیحه را برای تمام ذوی الارواح فرض کرده میشد صیحات کثیره متعدده می بایست و
مراد ازین نفخ نفخه اول ست چنانچه از حضرت ابن عباس و دیگر صحابه رض منقول ست زیرا که
مبدء خراب عالم و کوفتن زمین و کوه همانست و آنچه بعضے از قدمای مفسرین گفته اند
که مراد نفخه دوم ست تا مضمون یومئذ تعرضون رست آید زیرا که عرض بعد نفخه
ثانیه ست پس جوابش نیست که از ابتدای نفخه اولی عرض واقع خواهد شد گو بفاصله باشد
و صور بر شکل شاخ گاو ست و در روایات ضعیفه درازی او هزار ساله راه وارد شده
و در ان یک شاخ هفت گره واقع شده و مانند خانهای نیشکر درمیان هر دو گره پیدا
گشته و در هر خانه سوراخها ست مانند زنبورخانه و در هر سوراخ مقر روحی از ارواح
خواهد بود و در خانه اول ارواح فرشتگان قرار خواهد گرفت و در خانه دوم ارواح پیغمبران
و در خانه سوم ارواح صدیقان و در خانه چهارم ارواح شهیدان و در خانه پنجم
ارواح مومنان و در خانه ششم ارواح کافران از آدمیان و جنیان و شیاطین و در
خانه هفتم ارواح باقی مخلوقات و خدمت نفخ صور برای حضرت اسرافیل ع م معین ست
و در نفخه اول خواهند گفت که ای ارواح قالبهای خود را گذاشته بسوی من آئید و در
نفخه دوم خواهند گفت که ای استخوانهای پوسیده و ای رگهای بریده و ای گوشتهای
پراگنده همه جمع شوید و ای ارواح همه بقالبهای خود در آئید و بعضے از مفسران روایت
کرده اند که در نفخه اول همه ارواح قالب خود را تهی کنند مگر حضرت جبرائیل و حضرت
میکائیل و حضرت عزرائیل و حضرت اسرافیل و حاملان عرش ع م و ارواح اینها را حق

ف بیان منقول صور و در ظاهر گفتن در آن [illegible] ۱۲ [illegible]

حقتعالی بید قدرت خود قبض فرماید واول کسیکه زنده شود حضرت اسرافیل باشند تا
بخدمت نفخه دوم قیام نمایند بالجمله ابتدای تخریب عالم از نفخه اول شروع شود ارواح
همه عناصر منجذب شوند وبسبب آن آواز تند باد در جنبش آید وَحُمِلَتِ الْاَرْضُ
وَالْجِبَالُ یعنی وبرداشته شود زمین وکوهها در هوا بسبب قوت تحریک باد وشستی
اجزای زمین وکوهها وآمدن زلزله که بیخ کوهها را سست کند واینواقعه مشتمل بر ریح عاد
وبر زلزله اصحاب مدین وبر قلب مؤتفکات گردد اما فرق این باشد که آن حوادث خاص
بیک قطعه ویک ملک بودند واین حادثه تمام روی زمین وتمام کوههای عالم را شامل
گردد فَدُكَّتَا یعنی پس کوفته شود زمین وکوهها بسبب تصادم حرکات مختلفة الجهات
تا ریزه ریزه شوند وهموار گردند دَكَّةً وَّاحِدَةً یعنی کوفتنی یکسان که تمام
روی زمین وکوهها را شامل شود ودران کوفتن تفاوت واختلاف وتخصیص واختصاص
نباشد فَيَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ یعنی پس آنروز واقع شود واقعه حاقه که
برای تخریب عالم وافنای آن موعودست واثر آن واقعه چنانچه عالم سفلی را عام وشامل
گردد همچنان عالم علوی را نیز عام وشامل شود وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ یعنی وشگافته
شود آسمان زیرا که خلقت آسمان برای کون وفساد عالم سفلی است وچون عالم سفلی نماند
ودر باقی داشتن آسمان نیز حکمتی نماند لاجرم او را نیز فنا کردند وآنچه از قوت آسمان وعدم
قبول خرق والتیام را از قرون ودهور مشاهد ومحسوس میشود از انشقاق مانع نخواهد
گشت زیرا که این همه بسبب تعلق ارواح ومحافظت آنها بود وچون ارواح منجذب شده
ذات آسمان را تهی ساختند حافظ بنیه آن نماند فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَّاهِيَةٌ یعنی پس
آن آسمان در آن روز بغایت سست ومسترخی خواهد گشت چنانچه بدن مرده بعد از مفارقت
روح وَالْمَلَكُ یعنی وفرشتگان که آسمان را حرکت دوریه می کنانیدند وآن حرکت دوریه
او را از انشقاق وخرق مانع شده بود زیرا که انشقاق وخرق موقوف بر حرکت مستقیمه
بعضی اجزا است آنروز از تحریک آسمان دست بردار شده گریخته عَلٰٓى اَرْجَآئِهَا
یعنی بر کنارها واطراف آسمان روند وچون حرکت دوریه آسمان که مانع از انشقاق بود
منقطع گشت تاثیر نفخ در ایراد حرکت مستقیمه بر اجزای آن واجب شد لان وجود المؤثر
مع عدم المانع یوجب وجود المعلول وچنانچه اثر این نفخ واین واقعه بر زمین

و آسمان خواهد رسید و عالم سفلی و عالم علوی متغیر و منقلب خواهد گشت همچنان عرش اعظم که محیط
جمیع اجسام علویه و سفلیه است نیز تغیری و انقلابی بهم خواهد رسانید اما تغیر و انقلاب عالم
سفلی و عالم علوی بخفت و سبکی و سستی و استرخا خواهد انجامید و تغیر و انقلاب عرش مجید
به ثقل و گرانی وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ یعنی و خواهند برداشت عرش پروردگار ترا
فَوْقَهُمْ یعنی بالای سر و دوش خود نه بر دست های خود زیرا که در برداشتن بر دستها
تحمل ثقل کمتر میشود و آنچیزیرا که یک کس بر سر تواند برداشت دو کس بر دست نمی توانند
برداشت و ثقل عرش مجید دران روز بحدی خواهد افزود که مضاعف از سابق خواهد
گشت زیرا که او را خواهند برداشت بالای سرهای خود يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ یعنی
آن روز هشت کس از ملائکه عظام و در دنیا چهار کس بر میداشتند و وجه تضاعف ثقل
عرش عظیم دران روز آن خواهد بود که عرش مجید صورت جهانداری حضرت حق
تعالی است و جهانداری او تعالی در نشاءه دنیا بشمول چهار صفت است که در هر ذره از
ذرات موجودات آن هر چهار صفت ظهور نموده و بر همه را شامل و محیط گشته اول علم
دوم قدرت سوم اراده چهارم حکمت و در نشاءه اخرویه چهار صفت دیگر همراه این چهار
مذکوره در کار خواهند شد تا نشاءه اخرویه از نشاءه دنیویه مغایرت و امتیاز پیدا کند
اول صفت ظهور و انکشاف و حقیقت صرفه که هر چه دران عالم است بر هر کس ظاهر و هویدا
خواهد بود و بوجهی اشتباه و اختفا و غرور و تلبیس دران عالم نخواهد ماند حتی که کافران و
جاهلان نیز حقائق خفیه مستوره را خواهند دریافت چنانچه در قرآن مجید جابجا مذکور است
که يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ و أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا الی غیر ذلک و نام
خطا و نام صواب دران عالم نخواهد ماند و لهذا قلم تکلیف از هر مکلف مرتفع خواهد گشت
و در دنیا این صفت عام و شامل نبود دوم صفت بلوغ و کمال و تمام که هر چیز آن عالم
از نقصان و آفت سالم خواهد بود حتی که بینه کافران و بدکاران نیز محتاج بغذا و دوا
نخواهد شد و احساس و جمیع قوای ایشان از تخییل و توهم و ادراک عقلی و قوای محرکه
بحسب اقتضای نشاءه در عین اوج کمال خواهند بود چنانچه میفرمایند وَإِنَّ الدَّارَ
الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ و خلود و دوام و ابدیت و بقای
غیر متناهی از آثار همین صفت است سوم صفت قدس و طهارت که بحسب صفای نشاءه

وجه تضاعف ثقل عرش عظیم در روز قیامت

از کدورات والواث بعید خواهند بود حتی که کافران وبدکاران با نیز بول وبراز و دیگر شیهای قذره وفضلات سخبه نخواهد اند وقیح وصدید وغسلین وننن فروج زنا ودرزناة بطریق تعذیب برایشان مسلط خواهد شد نه بطریق تعفن وتنجس چهارم صفت عدل وابقای حق هر چیز بآن که در دنیا هرگز متصور نیست و بوجهی دران عالم ظلم وستم درمیان نخواهد آمد وچون آثار این چهار صفت نیز علی سبیل الشمول والعموم دران گشاده کار شد گرانی عرش معنوی که عبارت از جهاندار یست مضاعف گشت واز جهت تطابق با معنی عرش صوری نیز ثقل وگرانی پیدا گردد وملائکه اربعه که سابق مظاهر آن اسمای اربعه شده حمل عرش می نمودند از تحمل این ثقل مضاعف عاجز آمدند ناچار امداد آنها بچهار ملک دیگر که مظاهر این اسمای اربعه باشند ضرور افتاد وبعضی از محققان چنین گفته اند که عرش اعظم عبارت از فلک الافلاک ست وآثار تحریکات قسریه او را در دنیا هشت فلک دیگر که بامین او یند بر میدارند وبتاثیر روح عرش وخیال آن ستارهای این هشت آسمان را حرکات مختلفه میرسد وبحسب آن درین عالم سفلی کائنات وفاسدات بروی کار می آیند وتدبیر الهی جلوه گر می شود ودران روز که این هشت آسمان از هم پاشند وملائکه که تدبیر امور آن هشت آسمان قیام می نمودند گریخته بکنارها واطراف روند پائین عرش خالی شود ومحل افاضه تدبیرات عرش وتحمل دواعی فائضه از آنطرف درمیان نماند لاجرم هشت فرقه دیگر را برای این کار زیر عرش جا دهند وآنها حامل آن مناصب شوند وچنانچه عرش صوری برین هشت آسمان در دنیا معتمد بود دران روز بر آن هشت فرقه معتمد باشد وموید این تفسیر ست آنچه از حضرت حسن بصری رض منقول ست که میفرمودند که لا ادری ثمانیة اشخاص او ثمانیة الاف او ثمانیة صفوف او ثمانیة الاف صفوف واز ضحاک منقول ست که هم ثمانیة صفوف لا یعلم عددهم الا الله اما در حدیث صحیح وارد ست که آنحضرت م فرموده اند هم الیوم اربعة فاذا کان یوم القیامة ایدهم الله تعالی باربعة اخری ودر روایت دیگر ست که پایهای حاملان عرش زیر زمین هفتم ست وعرش بالای سر ایشان وایشان سر نگون کرده بتسبیح مشغول اند روز قیامت چهار از ایشان این تسبیح خواهند گفت که سبحانك اللهم وبحمدك لك الحمد علی عفوك بعد قدرتك وچهار دیگر این تسبیح که سبحانك اللهم و

بحمدک لک الحمد علی حلمک بعد علمک و آنچه در بعضے روایات وارد شده که حاملان
عرش بر صورت بز کوهی اند که در میان سم آنها تا سرین صد هزار ساله راه است پس اشاره به بزرگی
جثه آنهاست و چون صورت بز کوهی مناسب حمل ثقل ست بعید نیست که حق تعالی ایشان را
همین صورت داده باشد و آنچه در بعضے روایات دیگر وارد ست که یکے از آنها بصورت آدمی
ست و دویم بصورت نرگاو و سوم بصورت شیر و چهارم بصورت کرکس پس معارض
این روایت نمی تواند شد زیرا که تمام بدن آن هر چهار یکسان بصورت بز کوهی باشند
و در چهره های آنها با یصورتها تفاوت داده باشند تا اشعار باختلاف حقائق آنها شود
که مظاهر اسمای مختلفه اند چنانچه حیوانات آبی با وجود آنکه در بدن یکسان می باشند در چهره ها
اختلاف فاحش دارند بعضے بصورت اسپ و بعضی بصورت کلب الماء و غیر ذلک و برادر
فضائل آئین کمالات آگین شیخ محمد رفیع الدین سلمه الله تعالی و زاده فی الدنیا و الدین
فتوحا و برکات متواترا و متوالیا در بعضے از تصنیفات خود چنین نوشته اند که حملة العرش
جمعی باشند که حامل کمالات اربعه الهیه اند یعنے ابداع و خلق و تدبیر و تدلی ملک اول که حامل کمال
ابداع ست متحقق ست باسم قیوم و موکل ست بر هیولی و صورت شهادی و مثالی و ازمنه
و امکنه و جهات و حرکات و اورست علم استعدادات و حیز آنها و تقسیم احیاز و تحدید مقادیر
و جهات و تقدیر مواقیت و ما یلحق ذلک و ملک ثانی که حامل کمال خلق ست متحقق ست باسم مصور و
موکل ست بر نفوس و صور نوعیه بسائط و مرکبات فلکیه و عنصریه و اورست علم القای خواص
صور و شرح و افاضه آثار آن و تشخیص هیاکل و قوای آن و مرافق هر یکے و ما یتعلق به و
ملک ثالث که حامل کمال تدبیر ست متحقق ست باسم عدل و موکل ست بر تشبیه نظام خیر مطلق
عند اشتباک الصور و تداخل الآثار و اورست علم ترجیح بین المختلفات و قبض و بسط اسباب
و موازنه آنها بالغایات و ما یناسبه و ملک رابع که حامل کمال تدلی ست متحقق ست باسم
قدوس و موکل ست بر تجلیات و شعائر الهیه و اورست علم مظاهر تجلیات متنوعه و نصب
شرائع و موازین عقائد و اعمال و مراتب اهل الله و حفظ ملل حق و باطل و ما یماثله ظاهرا
آنچه در حدیث نبوی وارد گشته که مرا اذن داده شد که بیان کنم برای شما حال هر یکے از
ملائکه حملة العرش و بعد ذکر عظم خلقت او فرمودند تسبیح او این کلمه است که سبحانک
حیث کنت اشارت باین ملک عظیم القدر ست شرح این رمز آنکه حقیقت این ملک چنینے

صورت بیان حاملان عرش

خاص ست از کمالات الٰهیه که هرکجا در مظاهر حال صفت تاله ظهور فرماید منشای جهت حقانیه دران کسوت وحامل این ظهور همین ملک باشد گویا هرکجا تجلے باشد منشیو دیگر قلب این ملک وهمین ملک ست که متشبه میگردد بصورت تجلی واوست که جارحه لسان کلمه انی انا الله میگردد ومرآت ذات حق میشود من حیث دفع الحجاب مثلا همین ملک بود که بصورت نار برای حضرت موسیٰ مظاهر شد ومصداق ان بورك من فی النار گشت و کلمه انی انا الله از جناب الٰهی بکلام بی کیف در سینه این ملک سر برمیزد و در مرآت نار مسموع میشد والله اعلم بالجمله این چهار ملک حمله عرش تکوین اند اصالة وانتمای فیض تشریع باینان از حیثیت اندراج تشریع ست در تکوین وچون جریان نظام این نشای دنیا بر حسب فیض تکوین ست وفیض تشریح درین نشای تبعی وضمنی وتمییز حق از باطل کما ینبغی در پرده التباس ست لاجرم تحمل بارم این چهار رست تا آنکه بمقتضای سنفرغ لکم ایها الثقلان عنایت الٰهی بتعمیر روضه تشریع بپردازد وتخم هر نفسے را در ارض وان الدار الاخرة لهی الحیوان که دار سبوغ وایفاء الحقوق ست بیفشاند واستعدادات فطری و کسبی هر نفسے سر برآرد وهر یکے حکم عالمی پیدا کند ومنبع چندین هزار هزار آن صور واعمال خیر وشر گردد خادمان فیض تشریع در برداشتن عرش فیض مطلق شریک شوند اول ملکی باشد که رفیق ملک اول ست واورست علم استعدادات نفوس بشریه وجنیه ودقائق مندرجه دران ودرجات کمالات آنها وقوای مخموره در آنها وثانی ملکی ست که رفیق ملک ثانی ست واورست علم حقائق اعمال وکیفیت ظهور آنها بگوناگون تمثلات در مرآت مثال رسیخ وشرح جهات اعمال از طاعات ومعاصی که هر یکے حقیقت شرعیه ست علاحده وموازین سعادت وشقاوة واجزیه احوال واقوال واعمال وصور معتقدات وملکات وثالث رفیق ملک ثالث ست واورست علم حوائج ناس ومعاملات وحقوق العباد وفصل خصومات ووجوه مفاصه کفارات وسیئات ومحو واثبات الوان قلوب باهمدیگر وتشخیص درجات اهل تفاضل از ناجین وهالکین وضوابط مصالح ومفاسد واعذار ورابع ملکی ست که رفیق ملک رابع ست واورست علم ثمرات احوال ومشاهدات ومراتب اهل رویت حق تعالیٰ وربط احوال باسمای الٰهیه که مبادی نشئت وقدر ظهور هر اسمی ورسیخ خود قوت وضعفا وتحدید منازل حجبت وانکشاف وذوات واخلاص عالمین وتخلق وتحقق بالله ومایلائم ذلك انتهے کلامه وبعضے از مفسرین

گفته اند که تا وقتیکه عرش در مکان خود ثابت ست اورا چهار فرشته عظیم القدر می توانند برداشت وچون از مکان خود حرکت کند وانتقال نماید محتاج بچهار دیگر گردد زیرا که نقل وتحویل اشیای عظیمة المقدار قوت بسیار میخواهد بخلاف آنکه در مکان خود ثابت باشند وآنچه از نسق روایات نبویه معلوم میشود دانست که حق تعالی با بندگان خود موافق آنچه متعارف ایشان هست ومرکوز اذهان ایشان در دنیا وآخرت معامله میفرماید مثلا در دنیا با آنکه از مکان منزه هست برای خود خانه قرار داده تا بندگان اورا ببینند وحق تعظیم صاحب خانه بجا آرند وبدون دیدن آنخانه معظمه ممکن نبود که تعظیم باطنی ایشان برظاهر ایشان ظهور کند ودر آن خانه سنگ سیاه را بجای دست راست خود قرار داد زیرا که عادت آدمیان همین ست که در اول ملاقات بارؤسای خود دست بوس ومصافحه می نمایند وبرای محافظت ونوشتن اعمال بندگان فرشتها را واقعه نگار وخفیه نویس ساخت حالانکه او تعالی نه محتاج این نوشتن ست زیرا که علم او محیط ست ونه خوف نسیان دارد وعلی هذا القیاس در جمیع امور شرعیه اگر نظر تعمق بجا آورده شود تشبیه معقول بمحسوس مرعی ومعتبر ست همچنین در آخرت موافق مرکوز اذهان بنی آدم با ایشان معامله خواهد شد وشان بادشاهان این ست که چون بهر عدالت وانتقام می آیند اول پردها وحجابها را دور میکنند ورعایا را به آواز نقاره وتوپ وجار آگاه میکنند ومیخوانند باز خود بر تختی نشسته دربار میفرمایند ومنصبداران هر دفتر حاضر می شوند وفوج وحشم وپیادها گرداگرد وصف زده می ایستند تا در داروگیر وقت حکم حاضر باشند وخلعت خانه وعقوبت خانه هر دو گرم میشوند همین صورت هیبت افزا رنگارنگ در آیات قرآنی واخبار نبوی شرح وبسط فرموده اند پس مراد از عرش درینجا نه آن عرش عظیم ست که محیط جمیع اجسام ست وآن را در آن روز انتقال از مکان خود فهمیده شود بلکه عرشی دیگر ست که تجلی عدالت الهی بر آن جسم عظیم القدر نورانی مستوی شده در عرصات ظهور خواهد فرمود چنانچه در آیه دیگر در سوره زمر مذکور ست که واشرقت الارض بنور ربها وجیئ بالنبیین والشهداء وقضی بینهم بالحق وهم لا یظلمون تا آنکه فرموده اند وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین درینجا باید دانست که این تشبیه معقول بمحسوس که در شرائع وارد ست نه محض تصویر وتخییل ست که برای ترغیب وترهیب عوام

بکار بردہ باشند بی آنکہ حقیقتی داشتہ باشند چنانچہ معتزلہ وفلسفی مزاجان فہمند بر آن نازند بلکہ این تشبیہ حقیقت ست بی مجاز زیراکہ ذات او تعالی را صفت ظہور وتجلی ودنو وتدلی ثابت ست باوجود آنکہ در مرتبہ تنزیہ اعلی متمکن باشد می تواند کہ بہر رنگ خود را جلوہ دہد وظہور فرماید چنانچہ در قصہ آتش طور ودر قصہ لن ترانی معرج دو اشگاف فرمودہ اند پس درین مقامات کہ مرجع ومآب بندگان ست ہم در دنیا وہم در آخرت ذات او تعالی متجلی ست واحکام او تعالی جاری ست ونافذ وفرق در عقیدہ اہل شرع وفلسفیہ باثبات تجلیات ست وبس بلکہ اگر تامل وافی بکار بردہ شود ودر اخبار شرعیہ امعان نظر کردہ آید عقیدہ تشبیہ تنزیہ ہر دو انطباق پیدا میکنند تشبیہ در تجلیات وظہور نسبت وتنزیہ در حقیقت ذات بالجملہ بعد از بیان رفع حجب سماویہ وظہور عرش میسر باشد کہ یَوْمَئِذٍ تُعْرَضُوْنَ یعنی آن روز حاضر کردہ خواہید شد پیش پروردگار خود وبسبب ظہور لوح محفوظ کہ نزد حاملان عرش ست ومطابق آن نسخہای کرام کاتبین نیز در آن مقام حاضر کردہ خواہند شد لَا تَخْفٰی یعنی پوشیدہ نخواہد ماند بر ہیچکس از اولین وآخرین از احوال ہیچکس مِنْكُمْ یعنی از شما خَافِیَةٌ یعنی ہیچ حالت پوشیدہ در حدیث شریف وارد ست کہ عرض را سہ نوبت ست در اول نوبت کافران وگنہکاران از اعمال بدخود منکر خواہند شد ودر نوبت دوم کہ گواہان بر اعمال ایشان خواہند گذشت از روز وشب وآسمان وزمین وپوست وعضار و جوارح بعذرہا وبہانہا منسک خواہند جست ودر نوبت سوم کہ عذرہا نیز باطل کردہ خواہند شد حکم خواہند فرمود کہ نامہای اعمال را بپرانند بعضے را در دست راست خواہند داد از مقابل رو وبعضی را در دست چپ از طرف پشت وبمجرد دادن نامہای اعمال باین روش مردم مآل حال خود را خواہند دانست پیش از آنکہ نامہ اعمال را بخوانند فَاَمَّا مَنْ اُوْتِیَ كِتٰبَهٗ بِیَمِیْنِهٖ یعنی پس ہر کسیکہ دادہ خواہد شد نامہ اعمال او در دست راست او پس خواہد فہمید کہ دست راست جانب قوی من بود مرا کہ این نامہ بدست راست دادند قوت من وغلبہ من بر خواہش نفس وحرص وغضب ثابت شد فَیَقُوْلُ یعنی پس خواہد گفت فرشتگان را کہ هَآؤُمُ اقْرَءُوْا كِتٰبِیَهْ یعنی بگیرید وبخوانید کتاب مرا زیراکہ درین کتاب ہمہ خوشحالی من ست چیزی کہ مرا اندوہگین کند البتہ درین کتاب نخواہد بود زیراکہ من در دنیا جانب حق برا قوی کردہ بودم وجانب باطل را ضعیف ساختہ

إِنِّي ظَنَنْتُ یعنی بتحقیق من در دنیا میدانستم بطریق ظن غالب که أَنِّي مُلَاقٍ
حِسَابِيَهْ یعنی آنکه من ملاقات خواهیم کرد با حساب خود در آخرت و بنابرین
در دنیا همیشه با نفس خود بمحاسبه مشغول میشدم قبل از آنکه درین حساب گرفتار شوم
و هائیکه در حرف کتابیه و حسابیه است های سکته است ضمیر نیست که در لغت عرب برای وقف
می افزایند فَهُوَ یعنی پس آنکس با وجود عموم بلا و شیوع رنج و عنا فِي عِيشَةٍ
رَّاضِيَةٍ یعنی در زندگانی پسندیده خواهد بود زیرا که اصلا غم و اندوه ندارد و
مانند اهل کشتی حضرت نوح عم که در عین طوفان با طمینان خاطر زندگی میکردند و او را
فقط برین هم اکتفا نخواهند کرد بلکه داخل خواهند شد فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ یعنی در
بهشتی که خیلی بلند قدر است از راه مکانات و فروش و آوندهای زر و نقره و نهرهای
جاری و فوارهای جوشنده و درختان میوه دار و سبزهای آبدار و با این همه آن بهشت
یک صفت دیگر دارد که در بهشتهای دنیا هرگز آن صفت متوقع نیست و آن اینست که
قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ یعنی میوهای چیده آن بهشت نزدیک اند هم ایستاده و هم نشسته
و هم بر پهلو خفته آنها توان خورد همین که بهشتی بطرف آن میوه اشاره کرد شاخ درخت
آن میوه را متصل دهانش خواهد رسانید و این همه بنابر قوت حیات اشجار آنجاست که شعور
و ادراک پیدا کرده اند و قبل از آنکه بهشتیان را دران بهشت داخل کنند ایشانرا خواهند
فرمود که كُلُوا وَاشْرَبُوا یعنی بخورید و بیاشامید از میوها و مشروبات بهشت
هَنِيئًا یعنی گوارا باشد بر شما و موجب تخمه و بدهضمی و حدوث امراض نگردد بِمَا أَسْلَفْتُمْ
یعنی در عوض آنچه پیش ازین در دنیا کرده اید از مشقتهای عبادات و صبر از شهوات
محرمه و محنتها در طلب راه حق فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ یعنی در روزهای گذشته
یا روزهای که از اکل و شرب خالی بود و آن روزها روزهای ماه مبارک رمضان است و دیگر
ایام صیام مسنون مثل ایام بیض و عرفه ذیحجه و روز عاشورا و روز دوشنبه و روز پنجشنبه
و روز شب برات و غیر ذلک و در حدیث شریف وارد است که یکی از دروازهای
بهشت را ریان نام است هر که از آن دروازه در آید هرگز تشنه نشود و آن دروازه
مخصوص بروزه داران است حق تعالی با ایشان ندا خواهد فرمود که ای دوستان من
بسیار بود که من شما را در دنیا میدیدم لبهای خشک شده از تشنگی و شکمهای [illegible]

در بیان فضیلت روزه

گرسنگی و تشنها در مغاک افتاده از شب بیداری امروز در نعمت جاوید من درآئید و از
شراب گوارنده بهشت بیاشامید و در کشاف نقل کرده است که آنحضرت علیه السلام فرموده اند
که هیچکس در بهشت نخواهد در آمد الا بدستاویزی که از حضور رب العالمین نوشته بدست
او خواهند داد و صورت آن دستاویز این خواهد بود بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من الله تعالی لفلان بن فلان ادخلوه فی جنة عالیة قطوفها
دانیة وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ یعنی واما کسیکه داده خواهد شد
نامه اعمال او بدست چپ او پس خواهد فهمید که دست چپ من جانب ضعیف من بود مرا
که نامه اعمال من باین دست دادند معلوم شد که عمل من ضعیف است قوت خلاص کردن
از عذاب ندارد چه جای آنکه بدرجات بهشت رساند پس واویلا خواهد کرد فَيَقُولُ
يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ یعنی پس خواهد گفت ای کاش من داده نمیشدم
کتاب خود را زیرا که مردمان از چپ و راست مرا تکلیف خواندن این کتاب خواهند داد و
در خواندن آن فضیحت خواهم شد وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ یعنی وای کاش من
نمیدانستم که چیست حساب من زیرا که حسابیکه منجر بوبال و مواخذه شود ندانستن آن از دانستن
بهتر است و نیز در صورت دانستن حساب مرا همه اعمال من یاد خواهند آمد و سبب یاد کردن
آنها عذاب روحانی قبل از حساب جسمی خواهم چشید و اگر کسی او را خواهد گفت که این آرزوی
بیجا چرا میکنی که مرا نامه اعمال نمیدادند و بر حساب اعمال خود مطلع نمیشدم زیرا که هر که درین
عرصات حاضر شده است او را از یافتن نامه اعمال و اطلاع بر حساب اعمال ناگزیر است آن
بدبخت در جواب این آرزوی دیگر خواهد کرد که يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ
یعنی ای کاش این قیامت بر من کار را تمام میکرد و مرا می میرانید تا ازین فضیحت و ازین
عذاب خلاص میشدم و اگر فرشتگان او را خواهند گفت که چرا برای تکفیر این اعمال بد صدقات
و خیرات در راه خدا ندادی که الصدقة تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النار
آن بدبخت در جواب خواهد گفت که مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ یعنی هیچ بکار نیامد از
من مال من زیرا که آن مال را در جاهای صرف کردم که محض بیجا بود و حالا در دست چیزی
ندارم که در بدل گناهان بدهم و خلاص شوم زیرا که هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ یعنی
هلاک شد از من سلطنت من که بقدر وسعت خود سلطنتی داشتم بر یک خانه یا بر یک ده یا بر

یک ساعت هر یا بر یک ملک شد لا اقل بمال و غلامان و کنیزکان و دست و پای خود البته مسلط بودم
هر چه میخواستم با آنها میفرمودم و بجا می آوردند حالا هیچکس و هیچ چیز در تصرف من نیست
و چون جواب معقول او را میسر نخواهد شد غیر از حسرت و ندامت و آرزوهای باطل حق تعالی
فرشتگان را حکم خواهد فرمود که خُذُوْهُ یعنی بگیرید او را بالقهر و عنف فَغُلُّوْهُ یعنی پس
دست او را در گردنش طوق کنید زیرا که شکر نعمت دست فراخی بجا نیاورده و در مرضیات
او دست نگشاده و در حدیث شریف وارد ست که بمجرد شنیدن این فرمان یک لک کس از
فرشتگان بسوی او خواهند دوید و دست او را بگردنش خواهند بست باز فرمان خواهد
شد که ثُمَّ الْجَحِيْمَ صَلُّوْهُ لا یعنی باز در آتش سوزان در آریدش زیرا که هیچ چیز را
از لذتها و نعمتهای حرام برای خدا ترک نکرده بود در عوض آن باین بلا او را سوختنی
باید و قبل از در آوردنش در آتش دوزخ دست او را از آنجهت بر بستند که در وقت در
آوردن به دوزخ دست نزند و حرکت اضطراب نکند تا فی الجمله در عذاب او تخفیف شود
ثُمَّ فِيْ سِلْسِلَةٍ یعنی باز در زنجیری که هر حلقه او با حلقه دیگر پیوسته است و طول جرا
ذَرْعُهَا یعنی پیمایش آن زنجیر سَبْعُوْنَ ذِرَاعًا یعنی هفتاد گز ست بگزهای که
در عرف فرشتگان رائج ست هر گز از آن هفتاد باع ست و هر باع مانند مسافت میان
مکه و کوفه کذا روی عن ابن عباس و غیره رض فَاسْلُكُوْهُ ط یعنی پس به پیچید او را تا در میان
حلقهای آن زنجیر بند شود و بپا و دیگر اعضا نیز حرکت نتواند کرد و از حضرت ابن عباس
رض منقول ست که این زنجیر بسبب شدت گرمی در مقعد او خواهد در آمد و از حلق او خواهد
بر آمد و از پیشانی تا قدمش خواهد پیچید و او را باین زنجیر از آنجهت معذب ساختیم که اِنَّهٗ
كَانَ یعنی به تحقیق او بود قائل تسلسل حوادث الی غیر النهایه و در ملاحظه سلاسل اسباب
و مسببات پیچیده می ماند و هر چیز را بسببی نسبت میکرد و آن سبب را بسبب دیگر و هکذا و پی
مسبب الاسباب نمیبرد و لهذا بود که لَا يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ الْعَظِيْمِ یعنی ایمان نمی آورد
بخدای باعظمت که عظمت او هر سبب را از نظر ساقط میکند و از حیز اعتبار می بر آرد
و نعم ما قیل بیت از سبب سازیش من سودائیم + و از سبب سوزیش سوفسطائیم
ام + و با این شدت کفر چیزی از مخففات عذاب نداشت زیرا که عبادت بدنی از وی
متصور نبود و چون او قائل به سبب نبود پس اگر میگردد در تخفیف عذاب او بکار می آمد

همین عبادت مالی بود و آن را نیز فوت کرد بلکه از خود دادن چه امکان که از غیر خود نیز
دادن فقرا را گوارا نمی کرد وَلَا يَحُضُّ عَلٰى طَعَامِ الْمِسْكِيْنِ ط یعنی و بتاکید
نمی فرمود اهل و عیال و خادمان خود را بر خورانیدن گدا و از همین جهت که در دادن
مال بخل مے ورزیده است او را در گردنش طوق ساختیم و از حضرت ابو دردای انصاری
رض که از عمده صحابه رسول الله صلعم اند و آنحضرت ع م در حق ایشان فرموده اند که حکیم امت
من ابو درداست منقول ست که ایشان خاتون خانه خود را میگفتند که شوربای بسیار
پخته باش برای گدایان خاتون می پرسید که در بسیار کردن شوربا چه فائده ست طعام
کم لذت میشود میگفتند که نشنیده که کافر را برای ترک ایمان نصف آن سلسله را از خود
بریدیم نصف دیگر که باقی ست با طعام مساکین آنرا از خود قلع بنمائیم و حضرت امام شافعی
رح باین آیت تمسک کرده اند که کافران بعبادات نیز مکلف و مخاطب می باشند چنانچه
بایمان و معرفت مکلف اند والا کافر را در آن روز بر ترک خورانیدن گدایان عذاب
نمیشد و امام اعظم رح میگویند که عذاب آن کافر بسبب ترک ایمان خواهد بود ولیکن اگر گدایان را
طعام میخورانید او را در عذاب فی الجمله تخفیف میشد و باین سلسله گرفتار نمی گشت پس بسبب
ترک خورانیدن طعام بگدایان اسباب تخفیف عذاب او حاصل نگشت لاجرم باین سلسله
گرفتار گشت پس این آیت دلیل نیست که کافر را بسبب حسناتی که بخلق الله میکند در عذاب آن
فی الجمله تخفیفے خواهد شد نه آنکه عبادات بدنی یا مالی بر ذمه او فرض و واجب اند و چون
از بیان شدت عذاب کافر فارغ شدند و اسباب تخفیف را از وی نفی فرمودند حالا
بیان میفرمایند که با وجود شدت عذاب و رنج دو چیز در دنیا موجب سبکی آن میگردد
یکے از آنها یار غمگسار ست که در اوقات شدت کلفت به دلاسا و تسلی و تعزیت آن
بار گران آن کلفت را از دل سبک میسازد و دوم غذای لذیذ که قوت می بخشد و نشاط
طبیعت بسبب تناول آن عود میکند و طاقت تحمل آن رنج و ملال را از سر نو تازه میکند
و لهذا در حق مصیبت زدگان و ماتم نشینان همین دو طریق امداد و اعانت مرسوم ست
آن دو چیز را نیز نفی میفرمایند که فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ یعنی پس نیست برای آن کافر
در آن روز که یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه
شنان او ست اگرچه در غیر آن روز که روزهای دنیا بود بسیار بوده باشند هٰهُنَا یعنی

مسئله [illegible]

در محشر و عرصات که هر کس بحال خود گرفتار و در فکر مال خود بیقرار ست اگرچه بعد از دخول بهشت و حصول اطمینان و امن از طرف خود از حال اقارب و دوستان خود پرسان خواهد شد و یاد خواهد کرد و اگر قابل شفاعت خواهد یافت بشفاعت دلسوزی خواهد کرد حَمِيمٌ یعنی قرابت داری که دلسوزی او کند و خون او بر حال او گرم شود و نه سبب دلسوزی او این کافر را راحتی و سبکی در عذاب بهم رسد وَلَا طَعَامٌ یعنی و نه خوردنی که نشاط و قوت او را باز گرداند تا تحمل آن عذاب طاقت آرد إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ یعنی مگر غساله جراحات و سوختهای دوزخیان که بصورت ریم و زرداب از بدن آنها سیلان نموده در حفرهای دوزخ جمع شده است و در بدبوی و کراهیت طعم بحدی ست که لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ یعنی نمی تواند خورد او را کسی مگر همین قسم خطاکاران که نه ایمان آنها درست ماند و نه احسانی بخلق الله از دست آنها سرانجام یافت و آنها این طعام بدبوی بد مزه را باضطرار گرسنگی بکلفت تمام فرو خواهند برد اما آخر بسبب کیفیت سمیه ردیه آن زیاده تر بیقرار و بی تاب خواهند شد پس در خوردنش نیز خطا خواهند کرد و او را موجب قوت دانسته خواهند خورد و باز در کلفت عذاب شدت خواهند یافت پس حال آنها مانند حال کسی ست که زهر هلاهل در مقام تغذی یا در بدل یاقوتی و مفرح بکار برد که صریح خطاست اهل لغت درینجا اشکالی دارند که غسلین در لغت عرب غساله را گویند حال آنکه در دوزخ غساله نخواهد بود و مراد هم نیست بلکه در حدیث شریف تفسیر غسلین به زرداب و ریم و خون فرموده اند پس چه نکته است در آنکه زرداب و ریم و خون را غساله فرموده اند و جواب این اشکال آنست که ریم و زرداب و خون چون در کاهیدن اعضای دوزخیان تاثیر نخواهد کرد زیراکه دمبدم پوست و گوشت تازه بر بدن ایشان خواهد رُوئید و آن زرداب و ریم و خون حکم غساله پیدا کرد که گویا پوست تازه را آن شسته و پاک کرده انداخته اند و بسبب ذوبان پوست سابق که زرداب شده رفت و آمدن این پوست بجای آن چنان نموده گشت که آن پوست سوخته چرکی بوده بر بدن که دور شده رفت و زرقات این دقیقه از مراتب اعجاز بلاغت ست برای افاده این دقیقه لفظ غسلین برای زرداب و چرک باستعاره فرموده اند و چون در سوره از ابتدا تا این مقام تفصیل احوال امور بالشواهد جلیه و دلائل قطعیه شنیدند و ظاهر ست که این علم از حد فکر حکما و عقلای جهان

خارجیست واصلاً پی بآن نتوانند برد پس ثابت شد که این کلام کلام الٰہی ست کلام مخلوق نیست
فَلَآ اُقْسِمُ یعنی پس قسم میخورم زیرا که حاجت بقسم نماند وخود این کلام برحال خود گواه
عادل وشاہد صادق گشت مانند آنچه کتاب شفا دلالت میکند بر آنکه کلام حکیم ست وکتاب
قانون دلالت میکند بر آنکه کلام طبیب ست واگر شمارا بدون قسم باور نمی آید پس قسم
من بِمَا تُبْصِرُوْنَ یعنی بچیزیست که ازینکلام به بصیرت خود درمی یابید از لطائف
وفوائد ظاہره وَمَا لَا تُبْصِرُوْنَ یعنے وبآنچه به بصیرت خود آنرا از لطائف و
فوائد باطنه اش درمی یابید بلکه محتاج تعلیم وتنبیه میشوید وہنوز ہم نظر عقل شما درو نیش
خیرگی میکند وبعضے ازمفسرین گفته اند که مراد از ما تبصرون عالم شہادت ست واز
مالاتبصرون عالم مغیبات وبعضی گفته اند که ما تبصرون آنچه برروی زمین ست ومالا
تبصرون آنچه زیر زمین ست یا مراد از ماتبصرون عالم اجسام ست واز مالاتبصرون عالم
ارواح یا انس وجن وبعضی گفته اند که مراد از ماتبصرون کعبه معظمه ست که تجلے الٰہی درآنجا
محسوس بحس بصر ست ومراد از مالاتبصرون بیت المعمور وبعضے بر مخلوقات برو مخلوقات
بحر حمل نموده اند وبعضے ماتبصرون را بر تبلیغ حضرت پیغمبر عم ومالاتبصرون را بر
نزول حضرت جبرائیل عم منطبق ساخته واکثر صوفیه قدس الله اسرارہم ماتبصرون را بر آثار
رسالت آنحضرت عم که بامداد معجزات ظاہره مکشوف وجلی بود حمل نموده اند ومالاتبصرون
را بر انوار ولایت آنجناب عم که ہرگز در بصر وبصیرت ہیچ مخلوقی نمی گنجد حمل نموده وبہر
تقدیر قسم برین مضمون ست که اِنَّهٗ یعنے به تحقیق این قرآن معجز که از حقائق اشیا کشف
میکند وبرچیزہائیکه عقل وخیال ووہم وحس از دریافت آن عاجز میگردد آگاه میسازد
لَقَوْلُ رَسُوْلٍ کَرِیْمٍ یعنی البته وبلاشبہه سخن خداست آورده رسول بزرگ
باامانت زیرا که از خدا حضرت جبرئیل عم اورا می آورد واز حضرت جبرئیل عم محمد
مصطفے عم بشما میرساند وہردو شخص بکمال کرم وبزرگے وعدالت ودیانت وامانت
موصوف اند وازاغراض خسیسه دنیوی وطمع رذیل این جہانی پاک ومنزه چنانچه حالت
این رسول اخیر را خود بچشم خود می بینید ومیدانید وحالت آن رسول دیگر را خود ملکیت
او گواه کافی ست پس افترا بر خدا بستن ازین کریمان محال وباطل ست وَمَا ھُوَ بِقَوْلِ
شَاعِرٍ یعنے ونیست این قرآن گفته شاعری زیرا که شعر را وزن وبحر لازم ست

وانیکلام اصلا وزن و بحر لازم ندارد و نیز بنای کلام شاعر بر تخیلات بی اصل و سیر عالم خیال میشود و درینکلام اصول حقائق و معارف را بدلائل برهانیه و براهین قطعیه بیان فرموده اند و نیز تخیل شعرا بخصوصیات اوقات و تعیین مدد و آجال و بیان قصص واقعه مطابقه لما فی نفس الامر نمیرسد و درین کلام همین مضامین بر جا می شنوید چنانچه درین سوره شنید یدکه سبع لیال و ثمانیة ایام + ویحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیة وغیر ذلك من احوال ثمود وعاد وفرعون + ومن قبله والمؤتفكات پس آنچه ابوجهل جاهل میگوید که این مقوله شاعری ست ماهر در فن خود که بزور بلاغت خود ما را عاجز نموده محض پوچ و هذیان ست قَلِيلًا مَّا تُؤْمِنُونَ یعنے بسیار کم باور میکنید زیرا که امور بدیهیة الصدق را نیز از راه جهالت و تعصب انکار میکنید چه شعر نبودن اینکلام من حیث والمعنے بسیار ظاهر و محسوس ست وَلَا بِقَوْلِ كَاهِنٍ یعنے و نیست این قرآن گفته کاهن که جنیان برے کلام مسجع و مقفی مشتمل بر وقائع آینده و مغیبات جزئیه مثل تعیین سارق و تعیین نسبت و تصدیق مدعی در دعوی و تعبیر خواب و امثال ذلك القا می نمائید چنانچه عقبه بن معیط می چاوید زیرا که اول آن کلام معجز نمے باشد آنچه یک کس از جنیان بر کاهنے القا میکند جنے دیگر نیز مانند آن بر کاهن دیگر مے نماید و این کلام معجز ست که کلام هیچ جنے با آن مشابهت ندارد دوم آنکه در اسجاع کهان اکثر الفاظ بی حاجت و بی فائده محض برے حفظ سجع و قافیه وارد می شوند و درین کلام اعجاز نظام هیچ لفظ بیکار نیست سوم آنکه اطلاع بر وقائع آینده و تعیین مجهولات بشری جنیان را بسبب لطافت بنیه و قرب نشار از نشای ملائکه و قدرت تشکل باشکال مختلفه و استراق سمع ممکن الحصول ست و اطلاع بر علوم حقیقیه و قواعد کلیه شرائع و ادیان و اسرار خفیه ملك و ملکوت و قصص طویله قرون گذشته چه امکان که جنیان را حاصل شود چهارم آنکه درین کلام جابجا سب شیاطین و تحذیر از طریقه و سیرت آنها و نکوهش عبادت جنیان که در اصنام تشیانها ساخته خود را معبود می نمودند و مذمت اخوان الشیاطین که کهان اند مذکور ست اگر این کلام جنیان باشد لازم آید که جنیان خود قبائح خود را اظهار کرده باشند و مردم را از خود متنفر ساخته و این محال عادی ست قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ یعنے بسیار کم یاد می کنید

مقدمات معلومه خود را و بسیار کم غور میکنید در آنها و درینجا اهل تفسیر را سوالی مشهور است
و آن اینست که در نفی شاعریت چرا قلیلا ما تؤمنون فرموده اند و در نفی کهانت
چرا قلیلا ما تذکرون ارشاد نموده اند و جواب این سوال در عین تفسیر اداکرده شد
زیرا که نفی شاعریت از آنحضرت در تلاوت و تبلیغ قرآن امری بود بس ظاهر و محسوس انکار
او نمی آید الا بسبب قلت تصدیق حتی بدیهیات نیز و نفی کهانت از آنجناب در تبلیغ
این کلام فی الجمله بر تامل موقوف بود و حاجت آن داشت که در لوازم کهانت و اصل و فرع
آن غور نمایند از ینجهت انکار آنرا بذیل قلت غور و تذکر فرموده اند بالجمله هرگاه قرآن
معجز کلام شاعر و کلام کاهن نمی تواند شد پس ثابت شد که تَنزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ
یعنی نازل کرده شده است از پروردگار عالمها که ربوبیت عام او تعالی مقتضی انزال این
کلام گشته تا همه جهانیان را آن در امور دینیه و دنیویه ترتیب فرماید و اگر بگویند که اصل
این کلام خود بالیقین کلام بشر و کلام جن نیست و منزل از پروردگار است اما رسول
اگر یک دو کلمه یا یک دو آیت از طرف خود دران افزوده باشد بعید نیست زیرا که رسولان
دنیا نیز در وقت تبلیغ رسالت از ینقدر احتراز نمی کنند و این مقدار در تمام کلام متانت
و وحدت نمی نماید تا بسبب اعجاز مجموع کلام ازین احتمال امن حاصل شود گوئیم این قیاس مع
الفارق است زیرا که رسولان دنیا را مرسلان آنها در وقت تبلیغ رسالت نمی بینند
و القای کلام خود در حافظه آنها وقت ادای رسالت نمی توانند لهذا درین قدر تصرف
پروانگی بزبان حال میدهند اینجا که رسول و حافظه او همه وقت مرسل است و در حضور چشم
او حاضر چه امکان است که او را تصرف از خود کردن دهند وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا یعنی و اگر
بفرض محال بسته بگوید آن رسول بر ما بقوت فصاحت و بلاغت خود بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ
یعنی بعضے از سخنان که ابعاض آیات باشند زیرا که اگر جمیع اقاویل را با آیات تامه طویله
را برمی بست او را در آنقدر فصحا و بلغا معارضه کرده خفیف و ملزم می ساختند لَأَخَذْنَا
مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۰ یعنی البته فی الفور او را هلاک کنیم باینطریقه که بگیریم از وی دست
راست او را ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی باز ببریم بشمشیر تیز رگ دل او را
که حیات او بهمان رگست و او را فرصت ندهیم و این طریق تصویر حال واجب القتلے
است که بادشاهان بحضور خود او را سیاست میرسانند و جلاد را حکم میفرمایند که او را بکشد

وچون گرفتن دست راست آنست که در وقت قتل شمشیر در دست راست جلاد می باشد اگر
دست چپ مقتول را گرفته شمشیر بر قفای مقتول منحرف واقع شود وچون دست راست
را گرفته باشد وشمشیر براند شمشیر بر جانب قلب مقتول خواهد رسید که چپ بدن مقتول
مقرری ست ونیز گرفتن دست مقتول در وقت قتل برای آنست که دست خود را پیش
نکند ومحتاج بضربه دیگر نشود ودرین معنی دست راست بیشتر وبا قوت تر می جنبد
پس دست راست را باید گرفت وبعضی از محققین گفته اند که لاخذنا منه
بالیمین اشاره بآن ست که دست راست او را شل کنیم تا نجنبد وبکتابت افترا وتقول
نماید ولقطعنا منه الوتین اشاره بآنست که نیاط قلب او را که رگی ست متصل بزبان
وحرکت زبان بروفق اراده دل بسبب آن رگ ست ولهذا در وقت خفقان که دل را
اضطراب وبیقراری میشود زبان نیز در گفتن لغزش می نماید قطع کنیم وببریم تا به تلفظ افترا
وتقول نکند بلکه قدرت بر تکلم نداشته باشد ودرینجا سوالی ست صعب وآن اینست که
اگر این شرط وجزا درست باشد وملازمت بین المقدم والتالی کلیة صادق شود لازم
آید که هیچکس بعد از افترا بر خدا زنده نماند حال آنکه مفتریان بسیار مثل مسیلمه کذاب واسود عنسی
ودیگر متنبیان گذشته اند که طومار طومار افترات بر خدا بسته اند وهرگز این مواخذه بر آنها
جاری نشده جوابش آنست که ضمیر تقول راجع برسول ست نه بهر فرد انسانی واگر بالفرض
المحال رسول افترا نماید او را این عقوبت عاجله لازم الوقوع ست زیرا که تصدیق او بمعجزات
واقع شده است پس اگر او را تعجیل در عقوبت نکنند تلبیسی لازم می آید که لا یمکن رفعه
وآن منافی حکمت ست بخلاف غیر رسول که بدون تصدیق معجزه کلام او خرافاتی بیش نیست
واصلا جای التباس واشتباه نمی آرد واو را تصدیق به معجزه از محالات ست مانند آنکه
هرگاه بادشاهان بخدمتی مامور کرده دلستان خود داده بطرفی می فرستند واو در آن
خدمت خیانت میکند یا افترا می نماید فی الفور تدارکش می کنند وکسیکه از طرف خود
بی سند افترا بر می بندد اصلا بحال او متوجه نمیشوند که مردم عاقل اصلا بفریب او از جا
نمیروند کذا اذا بالجمله اگر رسول مصدق بالمعجزات این قسم افترا نماید البته باین عقوبت
گرفتار شود فَمَا مِنْكُمْ مِّنْ اَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِيْنَ یعنی پس نباشد از شما
هیچ فرقه وهیچ جماعت از رسول منع کنندگان این عقوبت را که او را ازین مواخذه

بحیله و تدبیر محفوظ دارند و هلاک شدن ندهند و لفظ احد در معنی جمع است لهذا در
ضمن آن حاجزین بصیغهٔ جمع فرموده اند گویا اشاره میفرمایند به آنکه هرگاه همه بهیئات
مجموعی او را از عقوبت ما منع نتوانند کرد پس هر یک فرادی بالاولی قادر بر
منع نخواهد شد و چون ثابت شد که قرآن بجمیع الفاظه و حروفه منزل از پروردگار عالمها
ست پس یک فائده او ظاهر شد که تلاوت او موجب قرب وی تعالی باشد و بسبب مداومت
تلاوت او توسل قوی بجناب وی تعالی حاصل شود مانند مداومت بر ذکر حالا فائده دیگر که در آن
بیان میفرمایند که وَإِنَّهُ یعنی و تحقیق این قرآن لَتَذْكِرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ یعنی البته
پند و موعظه و یاد دهانیده است متقیان را یعنی کسانی را که راه تقوی میروند و میخواهند که
بمرضیات خالق خود کار کنند و از نامرضیات او اجتناب و احتراز نمایند این قرآن قانون و دستور
العمل است و این هر دو فائده قرآن خاص باهل ایمان و مریدان راه تقوی است مکذبان و
منکران را ازین دو فائده نصیبی نیست وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنكُم مُّكَذِّبِينَ یعنی
و تحقیق ما میدانیم که از شما بعضی تکذیب این قرآن میکنند پس این دو فائده را در نازل
کردن قرآن محض برای آنها اراده نفرموده ایم آری در حق کافران و منکران قرآن
فائده دیگر منظور داشته ایم وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ و تحقیق این قرآن
سبب حسرت عظیم خواهد شد بر کافران هم در دنیا وقتیکه تابعان قرآن را نصرت و
امدادی دربی در رسد و شوکت و غلبه ایشان روز بروز در تزاید شود و هم در عقبی
وقتیکه در هر موقف و موطن ایشان سرخرو شوند و منکران قرآن ذلیل و مهان و محقر
گردند وَإِنَّهُ لَحَقُّ الْيَقِينِ یعنی و تحقیق این قرآن صرف یقین است که اصلاً
باطل و ناصواب در وی مخلوط نیست تا محل شک و تردد باشد و کسی را در عدم تصدیق
بمضامین آن در دنیا و آخرت عذری مسموع حاصل شود فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ
الْعَظِيمِ یعنی پس بپاکی یاد کن نام پروردگار خود را که نهایت با عظمت است
تا ترا تصفیه اتم حاصل شود و حق الیقین قرآن در مرآت مصقوله قلب تو منطبع گردد
و این فائده سوم قرآنست که اهل تصفیه را خاصه از آن بهره مند میسازند و در حدیث
شریف وارد است که چون این آیت نازل شد آنحضرت فرمودند که اجعلوها
فی رکوعکم یعنی این تسبیح را در رکوع خود گردانید و گوئید سبحان ربی

ف تلاوت قرآن موجب قرب او تعالی است

العظیم و چون سبح اسم ربک الاعلی نازل شد فرمودند اجعلوها فی سجودکم یعنی این تسبیح را در سجود خود گردانید و بگوئید سبحان ربی الاعلی و ازهمین حدیث قرای نحوی استنباط کرده است که معنی سبح اسم ربک و معنی سبح باسم ربک باهم متلازم اند زیرا که در حدیث سبحان ربی العظیم گفتن را موجب امتثال امر فسبح باسم ربک العظیم گردانیدند چنانچه سبحان ربی الاعلی گفتن را موجب امتثال امر سبح اسم ربک الاعلی ساختند پس معلوم شد که حرف با در فسبح باسم ربک العظیم زائد است مانند لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و بعضی از اهل تدقیق در مضمون این حدیث شریف اشکالی وارد نموده اند حاصلش آنکه تسبیح را درین هر دو آیت بر اسم رب ایقاع فرموده اند و در حدیث تسبیح ذات رب است نه اسم رب پس بگفتن این دو کلمه امتثال این دو امر چه قسم تواند شد جوابش آنکه تسبیح ذات رب در ضمن تسبیح اسمای او متصور می شود پس در آیت امر بصورت تسبیح است که حکایت عما فی الضمیر و تعبیر از مقصود است و در حدیث شریف تعلیم صورت آن تسبیح همین دو اسم که عظیم و اعلی است و بآن هر دو اسم دیگر را وصف فرموده اند که رب است اختیار نمودند تا بقدر امکان رعایت الفاظ هر دو آیت واقع شود و محتمل است که معنی فسبح باسم ربک العظیم آن باشد که فسبح ذات ربک بهذا الاسم المرکب من الصفة والموصوف و معنی سبح اسم ربک الاعلی نیز بر قیاس آن چنین باشد که اوقع التسبیح علی هذا الاسم المرکب من الموصوف والصفة پس در مطابقت حدیث با آیت اصلا اشکالی نماند

سورة المعارج مکیه است چهل و چهار آیت

و وجه ربط این سوره با سوره حاقه آنست که در آن سوره از ابتدا تا انتها مذکور قیامت و کیفیت عذاب کافران در دنیا و آخرت است و درین سوره بیان استعجال کافران است آن عذاب موعود را و جرأت ایشان بر طلب آن امر مخوف هائل باوجود آنکه طاقت تحمل یک تغیر عادت و یک مشقت سهل نمی توانند کرد پس گویا درین سوره تحمیق و تجهیل کسانی است که این قسم واقعه را سهل انگاری کرده باستهزا پیش می آیند و نیز دران سوره مذکور است که کافر بخدا ایمان نمی آرد و برخورانیدن گدایان و مساکین مقید نمی شود و کافر را هیچ قریب و نزدیک او در روز قیامت بکار نخواهد

وهمین مضمون را درین سوره مفصل ارشاد فرموده‌اند که یود المجرم لو یفتدی من
عذاب یومئذ الی آخرها و در حق مسلمانان ارشاد فرموده‌اند که والذین
یصدقون بیوم الدین والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل والمحروم
ونیز فرموده‌اند که ولا یسأل حمیم حمیما ونیز دران سوره انشقاق آسمان و [illegible]
کوه‌ها و زمین مذکورست و درین سوره گداخته شدن آسمان و پریدن کوه‌ها در هوا
ونیز دران سوره مذکورست که روز قیامت مال کافر بکار او نخواهد آمد و بحسرت خواهد
گفت ما اغنی عنی مالیه و درین سوره مذکورست که اهل و عیال و اقارب و خویشان و
کافران روز در عوض او بکار نخواهند آمد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب
یومئذ ببنیه الی آخرها ونیز دران سوره ارشاد فرموده‌اند که کارخانه عذاب
کافران در تقدیر از قدیم مختلف است سامان عذاب بعضی در مدت سه روز سرانجام
پذیرفته مثل قوم ثمود و بفعل یک فرشته که حضرت جبرئیل عم بود و تسخیر یک روح که
روح مقوله صوت و صیحه بود و آن در حقیقت شعبه‌ایست از روح کلی عنصر هوا انجام یافت و
عذاب بعضی در مدت هشت روز بتدبیر فرشتهای بسیار که حضرت میکائیل عم و اعوان
ایشان باشند و تسخیر روح کلی عنصر هوا که ریح صورت اختتام و انصرام گرفته مثل قوم عاد و بعضی
را جماعات مختلفه فرشتگان و ارواح مختلفه عناصر و مرکبات جویه و حیوانیه وغیرها در مدت
چهل سال یا در مدت یک شب یا در مدت شش ماه تعذیب کردند چنانچه فرعون و من قبله
یعنی قوم حضرت شعیب عم و مؤتفکات یعنی قوم حضرت لوط عم و قوم حضرت نوح عم
که در انواع عذاب ایشان ترکیب فعال مختلفه بود در غرق فرعون حضرت جبرئیل و
حضرت میکائیل عم با جنود و اعوان خود شریک بودند و گاهی بقحط و نقصان میوه‌ها و
گاهی بطوفان و ملخ و کنه و غوک و خون او را تعذیب می‌نمودند و در تعذیب قوم
حضرت شعیب عم صاحب صیحه حضرت جبرئیل عم بودند و روح صدا را تسخیر واقع شد و
صاحب ظله آتشین حضرت میکائیل عم و جنود ایشان و روح هوا و آتش را تسخیر واقع
شد و در تعذیب قوم حضرت لوط جبرئیل عم با شانزده کس دیگر شریک بودند و تسخیر روح
معدن کبریت و روح هوا و روح زمین همه در کار شد و در تعذیب قوم حضرت نوح
عم حضرت میکائیل عم با جنود و اعوان خود شریک شده تسخیر روح آب فرمودند

فعلاً وتسخیر روح هوا انفعالا وکائنات جو را برای سحاله آب مسخر فرمودند وروح
زمین را برای تفجیر عیون وحیوانات بریه ووحشیه وسباع وحشرات را برای حمل وتعفینه
وآنکه از مقتضیات طبایع خود محبوس کردند وهیچکس را اذیت نرسانند ولهذا درحق
این اقوام فرموده اندکه فاخذهم اخذة رابیة ودرین سوره ارشاد فرموده‌اند
که عذاب موعود وقیامت محتاج خدمت جمیع ملائکه وجمیع ارواح عوالم گوناگون از علویات
وسفلیات ست وابتدای سرانجام آن عذاب از ابتدای نفخ صور تا انتهای استقرار
اهل دوزخ در دوزخ در مدت پنجاه هزار سال خواهد بود پس قدر درخواست آن عذاب فی
الفور ناشی از کمال نادانی وناواقفیست از حقیقت آن عذاب ونیز علامت جهل ست
بمعارج الهیه که عبارت از اتمام تدبیرات عمده ست در اکوار وادوار ووجه تسمیه این سوره
بسوره معارج آنست که درین سوره حضرت حق تعالی را موصوف بصفت ذی المعارج
فرموده اند ویکی را از معارج او تعالی یاد نموده که تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ
فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ وحقیقت این صفت کما ینبغی بدون تفصیلی
که فی الجمله تطویلی دارد در خاطر انسان نمیشود پس اول باید دانست که معنی عروج هر چیز آنست
که بغایت مقصوده خود رسد وچون او تعالی غایت الغایات ست پس رسیدن هر چیز
بغایت مقصوده خودش عین عروج بسوی اوست باز باید دانست که در عالم افعال و
تاثیرات الهیه بواسطه سه چیز ظهور میفرماید اول ملائکه دوم ارواح که عبارت از جوهر دراکه
هر مخلوق ست وصورت نوعیه آن مخلوق محکوم اوست سوم نفوس ذوی الارادات از
انسان وحیوان وشیاطین وجن پس آنچه بواسطه ملائکه وارواح ست بلاواسطه بحضرت حق
منسوب ست زیرا که دران هر دو قسم وهم وشهوت وغضب مخلوق نیست هر چه هست
عقل صرف ست که تحمل داعیه فوقانیه بدون معارض ومزاحم میکند وبرطبق آن میرود وآنچه
بواسطه نفوس ذوی الارادات ست از حیوان وانسان وجن وشیاطین بلاواسطه منسوب بحضرت
حق نیست زیرا که وهم وشهوت وغضب دران دخل دارد وآری بعضی از افراد بنی آدم
مثل حضرت خضر ع ودیگر جوارح الهیه که محض برای تحمل دواعی الهیه مخلوق شده اند شان
ایشان مانند شان ملائکه وارواح ست باز باید دانست که هرگاه امری در عالم واقع
می شود ملائکه وارواح در اتمام آن امر وتدبیر آن هم فرادی فرادی یا بهیئت

اجتماعیه ترکیبیه شریک میشوند و از ابتدای شروع مقدمات و ارهاصات آن تا انتهای
حصول مقصود در آن مصروف می باشند و چون مقصود حاصل میشود ایشان را رجوع عروجی
بجانب مبدء خود حاصل میشود از آنجهت که بعضی از استعدادات کامنهٔ خود را بالفعلیت بدل
کردند نوعی از کمال نصیب ایشان شد و این رجوع عروجی بعینه مانند رجوع حواس و قوای نفس
انسانی ست بعد از استیفای لذت تحصیل مطلبی از مطالب عمده تا در نور استعداد خود را
بر مالک خود عرض کنند و مستحق تحمل داعیه دیگر شوند و چون این سه چیز دانسته شد پس معارج
الهیه عبارت از اتمام تدبیرات اوست در عالم و آن تدبیرات مختلف است بعضی از آنها در
مقدار یک آن سرانجام می پذیرد و مثل آنچه منقول است که حضرت جبرائیل ع م را آنحضرت ص م از
احب البقاع الی الله پرسیدند و ایشان فی الفور عروج کرده جواب آوردند که احب
البقاع الی الله مساجدها و بعضی از آنها در مقدار یک روز صورت میگیرد چنانچه عروج
معقبات افراد بشر بعد از اتمام محافظت ایشان از صبح تا عصر و از عصر تا صبح دیگر همیشه واقع
ست و بعضی از آنها در عرصه سه روز و چهار روز مثل عرض اعمال در روز دوشنبه و پنجشنبه
و بعضی از آنها در مدت یکهفته و در مدت یکماه و در مدت یکسال مثل ملائکه موکل بر ارزاق
و آجال و وقایع یکسال که در لیلة البرائت عروج می نمایند و علی هذا القیاس تا آنکه بعضی
تدبیرات عمده که تعلق بانقراض دول طویله و انقطاع ملل باقیه دارند در مدت هزار سال
عروج مے نمایند چنانچه در سوره الم السجده مذکور ست و اطول مدد معلومهٔ بشری درین
عروج مدت تدبیر وقایع قیامت ست که از ابتدای نفخ اول تا انتهای استقرار اهل بهشت
و اهل دوزخ در دوزخ پنجاه هزار سال خواهد بود و ملائکه قابضه ارواح جمیع انواع مخلوقات
دران شریک خواهند شد و بعد از گذشتن اینقدر مدت سرانجام این کار عظیم کرده عروج
خواهند نمود و حضرت حسن بصری رض فرمودند که از ابتدای قیام قیامت تا استقرار اهل بهشت
و دوزخ در مکانات خود پنجاه واقعه واقع خواهد شد و هر واقعه از ابتدا تا انتها بقدر هزار
سال دنیا خواهد ماند پس تمام روز قیامت پنجاه هزار سال ست و در احادیث صحیحه مرفوعه
تقدیر آن روز باین مدت مشهور و متواتر ست و آنچه در سوره الم السجده مذکور ست که
تدبیر امر از ابتدای آن تا عروج آن در کارخانه خدای در مدت یک هزار سال میشود
پس مراد تدبیرات دیگر اند که در دنیا واقع می شوند مثل بعثت حضرت نوح برای انذار

قوم خود از طوفان تا آنکه از طوفان فارغ شدند که بقدر یک هزار سال بود و مثل قوت و
شوکت و دولت اسلام که تا پانصد سال بدست عربان ماند و تا پانصد سال دیگر بدست ترکان
و من بعد از دست هر دو برآمده و هنود و فرنگ مداخلت می نمودند و اسلام را ضعیف ساختند
بالجمله عروج تدبیرات الهیه منحصر در یکسالی یک مدت نیست برای بیان عظمت کارخانهای او
تعالی گاهی آن تدبیرات را ذکر میفرماید که در مدت هزار سال تمام میشوند و گاهی آن تدبیرات
را که در مدت پنجاه هزار سال انجام می پذیرند و ابو مسلم اصفهانی در تفسیر خود گفته است که
از ابتدای خلقت عالم تا آمدن قیامت مدت پنجاه هزار سال است که ملائکه و ارواح متعلقه
این عالم بعد از آن کارهای خود را پرداخته عروج خواهند نمود و ملائکه و ارواح دیگر بجای
آنها منصوب شده کارپردازی آخرت خواهند کرد و چون هیچکس را معلوم نیست که از
ابتدای خلقت عالم چه قدر گذشت و چه قدر ماند علم قیامت حاصل نمیتواند گشت اما لفظ
فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة ازین تفسیر آبی است زیرا که برین تقدیر مناسب
چنین بود که تعرج الملائکة والروح الیه بعد خمسین الف سنة میفرمودند
و نیز تعیین این مدت را از ابتدای خلقت تا قیام قیامت سندی صحیح می باید و آن مفقود
است و بعضے از صوفیه نوشته اند که مراد از معارج مراتب ترقی است از مقام طبیعت تا
مقام معادن که باعتدال نزدیک میشود و از آنجا تا مقام نبات و از آنجا تا مقام حیوان
و انسان باز در مقامات مترتبه انسانیه باز در منازل سلوک که انتباه و یقظه است الی آخره
منازل السلوک و مناهل القلب باز در مراتب فنا تا آنکه نوبت بفنا فی الصفات رسد و آنرا
در کثرت نهایت نیست و در هر ترقی عروجی حاصل میشود ملائکه و ارواح متعلقه بخدمت انسان را
به تبعیت انسان پس معنی فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة آنست که اگر
آن عروج را بر حرکت خود در ظاهر قیاس کنند مقدار این قدر مدت برای آدمی باید که تا انتها
رسد و وهب بن منبه گفته است که از اسفل عالم تا اعلای کنگره عرش عظیم مسافت پنجاه هزار
سال است و از سطح اعلای آسمان دنیا تا زمین مسافت یک هزار سال زیرا که در میان آسمان
دنیا و زمین مسافت پانصد سال است و ثخن آسمان دنیا نیز مسافت پانصد سال پس در سوره
الم السجده بیان تدبیریست که از آسمان دنیا بزمین مے رسد و درینجا بیان آن تدبیر
که از عرش تا اسفل عالم میرسد و اگر در سوره الم السجده مجموع زمان نزول و عروج را

اعتبار کنند چنانچه ظاهر از نسق کلام همان ست پس از سطح اسفل آسمان دنیا تا زمین نزولا و
عروجا مسافت یکهزار سال حاصل میگردد و بالجمله خواه معارج حسیه مراد باشند و خواه معارج
معنویه در هر دو اینقدر مدت درازی از ان بشری می تواند گنجید لهذا درینجا این مدت را یاد
فرموده اند و غرض آن نیست که هر تدبیر او تعالی نزولا و عروجا منحصر در همین قدر مدت می
باشد تا اشکالی بهم رسد و با آنچه در سوره الم السجده مذکورست تعارضی پیدا شود و سبب نزول
این سوره آنست که حضرت ابن عباس رض روایت کرده اند که نضر بن الحارث و ابوجهل و دیگر
سرداران کفرهٔ قریش متصل خانه کعبه آمدند و پردهای آن خانه ملائکه آشیانه را بدست
خود گرفته بعضے از ایشان گفتند که بار خدایا اگر دین محمد حق ست پس بر ما سنگ باران کن
یا عذابی دیگر نازل کن و بعضے گفتند که پاره از آسمان بر ما بینداز تا ما را بعذاب حیات میت
یقین حاصل شود و آنحضرت صلعم بشنیدن این استهزای ایشان بسیار دل تنگ شدند این سوره نازل شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سَأَلَ سَائِلٌ یعنی درخواست کرد درخواست کننده درینجا باید دانست که سوال در
لغت عرب بدو معنی می آید اول بمعنے استفسار و پرسیدن و در صله آن حرف عن می آرند و
دوم بمعنے درخواست و طلب و در صله آن گاهی حرف با می آرند بملاحظه تضمین دعا و اهتمام و
درینجا همین معنے ست و لهذا بِعَذَابٍ یعنے اهتمام کرده بعذاب فرموده اند عن عذاب
و بعضے از ناواقفان فن بلاغت درین ترکیب اشکالی میکنند که درخواست می کند مگر درخواست
کننده پس ذکر سائل بعد از سال خالی از فائده ست جوابش آنست که سائل از لفظ سال بطریق
التزام مفهوم می شد و از لفظ سائل بطریق مطابقت مفهوم میشود پس درین ترکیب
ایهام جمع بین المثلین ست که از عمده فنون بلاغت ست باز در لفظ سائل ایهامی ست نظر
بآنکه سائل متعین نیست و تعیین ست نظر بآنکه فاعل موجود ست پس درین ترکیب ایهام
جمع بین المتقابلین هم شد و نیز در تنکیر سائل هم مراعات تفخیم و تعظیم ست که در کفر و عناد و استهزا
بمرتبه اعلی رسیده و هم تحقیر ست که از عقل و بصیرت بهره ندارد و که این قسم سوال میکند پس درین
ترکیب ایهام جمع بین الضدین نیز شد و بهر صورت قاعده ذکر فاعل باین طریق که مفید تعیین
نشود و آنچه از لفظ فعل بطریق التزام مفهوم میشد از آن بطریق صراحت مفهوم شود
بنابر نکته هست که نزد بلغا بغایت معتبر ست و آن نکته اشعار ست بآنکه این سوال از بعضے

واقع شده است که غیر از سوال کردن هیچ صفت محموده ندارد و تا در وجه تعین او گفته شود
پس گویا آن واز انسانیت و اهلیت تخاطب و دیگر امور بهره ندارد و درین ترکیب مفعول
اول سوال را که مسئول است و درینمقام ذات حضرت حق تعالی است حذف فرموده اند زیرا که
چون سوال کننده ادب آنجناب را رعایت نکرد و بی ادبانه این قسم درخواست نمود گویا
او را از درجه اعتبار ساقط کرد پس در نقل سوال او از لفظ نیز اسقاط باید کرد تا انتقام
این گستاخی او باشد و در تنکیر عذاب اشاره بکمال استهزای اوست زیرا که تنکیر یا دلالت بر
تعظیم میکند یا دلالت بر تحقیر بر تقدیر اول نهایت جرات او ثابت شد که آن عذاب را
عظیم دانسته درخواست کرد و بر تقدیر ثانی کمال نادانی او که این قسم چیز عظیم را حقیر دانست
و با این همه بی ادبی در سوال سفاهت او نیز ثابت شد زیرا که او درین طلب تحصیل حاصل
می نماید که درخواست عذابی میکند که وَاقِعٍ لِّلْكَافِرِينَ یعنے البته واقع شدنی است
برای کافران که درخواست کننده نیز از انجمله است و هرگز آن عذاب احتمال عدم وقوع
ندارد تا بسبب درخواست او وقوعش متعین گردد زیرا که لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ یعنے
نیست آن عذاب را هیچ دفع کننده زیرا که آن عذاب مقدر است مِّنَ اللَّهِ یعنی از جانب خدای
که موصوف است بصفت ذِي الْمَعَارِجِ یعنی صاحب درجات و مراتب عروج است که بندگان
او باداي اوامر و تمشیت فرمان او در آن مراتب درجات ترقی کرده باو میرسند و آن
درجات و مراتب در طول مدت و قصر آن مختلف و متفاوت می باشند بعضی درجات و مراتب
از آن قبیل اند که در یک لمحه ترقی بآنها ممکن است مثل اجرای کلمه اسلام بر زبان که بسبب آن
شخص در یک لمحه از هلاک ابدی در درجه نجات سرمدی ترقی میکند و بعضے از آنها
از آن قبیل اند که در مدت یک ساعت در آنها ترقی حاصل میشود مثل ادای نماز و بعضی
از آنها از آن قبیل اند که در مدت تمام روز ترقی بآن حاصل میشود مثل ادای روزه
و در یک ماه مثل ادای روزه تمام رمضان و در یک سال مثل ادای حج و علے هذا القیاس
و عروجیکه ملائکه و ارواح را بعد از فراغ تدبیر مهمے که بآن مامور شده اند نیز همین قسم
اختلاف دارد محافظان بنی آدم از صبح تا عصر مشغول مهم محافظت می مانند و بعد از
عصر عروج میکنند و بعد از آن دیگران می آیند و بعد از صبح آنها عروج میکنند و مقدار
آن ارزاق و آجال هر سال در شب برات عروج میکنند و دفتری دیگر مے آرند

وعلی هذا القیاس ارواح و اشجار و معادن و ابر و باران تا مدتهای مختلف تدبیرات مهمات
متعلقه خود کرده عروج می نمایند تا آنکه آن ملائکه و آن ارواح که برای اقامت ملتی یا
برپا داشتن دولتی متعین شده اند تا مدت هزار هزار سال مشغول تدبیر بوده بعد از اتمام ع
آن امر عروج می نمایند و این همه دراز تر مدت دیگرست که تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِکَةُ وَالرُّوْحُ
فِیْ یَوْمٍ کَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِیْنَ اَلْفَ سَنَةٍ یعنی عروج خواهند کرد فرشتگان
و ارواح سماوی و ارضی که متعلق بتدبیر نوع آدم بودند در روزی که هست مقدار
او پنجاه هزار سال و آن روز روز قیامت است که اول در آن روز بسبب نفخهٔ صور ملائکه و
ارواح که موکل بحفظ آسمان و زمین و کوه و دریا و ستاره بودند کارهای خود را گذاشته
عروج خواهند کرد باز آن ملائکه و ارواح که بحفظ اعمال بنی آدم و شهادت بران اعمال
موکل بودند عروج خواهند نمود و علی هذا القیاس برای وزن اعمال و دادن نامهای
اعمال بدستهای راست یا چپ و گذرانیدن اهل بهشت از پل صراط و راندن اهل دوزخ
بسوی دوزخ و تقسیم منازل و درجات بهشت و تهیهٔ اسباب عیش و عشرت و تقسیم درکات
دوزخ و طبقات آن بر مردم و تهیهٔ اسباب عذاب و رنج و ملال جمیع فرشتگان از علویات
تا سفلیات و جمیع ارواح از سماوی و ارضی و عنصری و معدنی و نباتی و حیوانی جوق جوق
یکے بعد دیگری عروج خواهند کرد و از خدمات خود که در دنیا داشتند فارغ شده بخدمات
دیگر که در آخرت مقررست مامور خواهند گشت تا آنکه باز یک نسق قرار گیرد و اهل بهشت
در بهشت و اهل دوزخ در دوزخ استقرار پذیرند و آن ملائکه و ارواح در برپا داشتن آن
عالم الی ابد الآبدین مصروف شوند که آنگاه عروج منقطع گردد و حالت سکون و استقرار پیدا
آید و از ابتدای عروج تا انتهای آن مدت پنجاه هزار سال خواهد بود چنانچه در احادیث صحیحه
مصرح شده و این همه را یک روز نامیده اند از آنجهت که تدبیر یک امر یعنی مجازات در
تمام این مدت منظورست و در حدیث صحیح از ابو سعید خدری رض مرویست که صحابه بعد
شنیدن این آیت در جناب آنحضرت عم عرض کردند که یا رسول الله این روز بس دراز
خواهد بود تا این مدت هول و اضطراب کشیدن و بی استقرار ماندن نهایت دشوار خواهد
بود فرمودند که قسم بخدا که آن روز بر مرد با ایمان آن قدر سبک خواهد نمود که گویا یک
نماز فرض را در دنیا ادا میکرد و چون حق تعالی را بصفت ذی المعارج موصوف

وبعضی از معارج او رسیدی که مدت پنجاه هزار سال وارد لیس از استهزا و استعجال این کافران آن عذاب موعود را دل تنگ مشو فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا یعنی پس صبر کن صبر نیک که در آن استعجال و تنگدلی و اضطراب قلب نباشد و ما ترا ازین جهت بصبر میفرمائیم که استهزاو استعجال این کافران بنا بر غلط فهمی محض ست اِنَّهُمْ يَرَوْنَهٗ بَعِيْدًا یعنی به تحقیق که این کافران می بینند آن روز را دور و می فهمند که هنوز در خراب شدن آسمان و زمین مدتها ست ما را از آن روز چرا باید ترسید که در ایام زندگی ما نخواهد آمد وَّنَرٰىهُ قَرِيْبًا یعنی و می بینیم ما آن روز را پر نزدیک زیرا که ابتدای آمد آمد آن روز از وقت موت و بحر و مفارقت روح از بدن آثار آن روز ظاهر شدن میگیرند و ملائکه و ارواح عروج میکنند تا آن ملائکه و آن ارواح که خاص بهریک از افراد انسانی تعلق دارند و زمان موت پر نزدیک ست اگر حقیقت آن روز را دور می فهمند بنا بر آنکه انقراض دنیا مهلت می خواهد پس نیز بیجاست زیرا که انقراض دنیا نیز نسبت بآن وقایع که در آن روز واقع خواهند شد و هر واقعه از آن وقایع تا هزار هزار سال ممتد خواهد ماند پر نزدیک ست زیرا که این انقراض نخواهد شد مگر در ابتدای آن روز يَوْمَ تَكُوْنُ السَّمَآءُ یعنی روزیکه خواهد شد آسمان بسبب ارتفاع زبانه آتش از صدمه آواز صور وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ یعنی و خواهند شد کوه ها بسبب غلبه بادهای تند که در بن و بیخ آنها در آمده زمین را متخلخل ساخته باشند و نفخ صور پی در پی در سست کردن بنیه آن کوهها مد و آن بادها میکند كَالْعِهْنِ یعنی مانند صوف رنگین که او را نداف بکمان زده می پراند و رنگینی صوف ازانجهت اعتبار فرموده اند که بعضی کوهها سرخ رنگ می باشد و بعضی سفید و بعضی سیاه و چون اجزای همه آنها در هوا خواهند پرید باهم مخلوط شده مانند صوف رنگین نمودار خواهند شد و در همان وقت شدت آن روز بر آدمیان بابن حد خواهد رسید که از حال اقارب خود غافل خواهند شد وَلَا يَسْـَٔلُ حَمِيْمٌ حَمِيْمًا یعنی و نخواهد پرسید هیچ قرابت دار قرابت دار خود را که چه حال داری و این نا پرسانی بسبب غیبت و دوری نخواهد شد بلکه يُّبَصَّرُوْنَهُمْ یعنی نموده خواهد شد آدمیان را احوال قرابتیان آنها و با وجود دیدن حالات مکروهه آنها بسبب کمال دهشت خود و گرفتاری در فکر خود پروای آنها نخواهند کرد و در وقت نخواهند نمود بلکه آرزو خواهند کرد که کاشکے در عوض ما هم ایشان را عذاب کنند يَوَدُّ الْمُجْرِمُ

عهن پشم رنگین

یعنے آرزو و خواہند کرد گنہگار لَوْ یَفْتَدِیْ مِنْ عَذَابِ یَوْمِئِذٍ یعنی که ....
که کاش درعوض دہد از عذاب آن روز بِبَنِیْهِ یعنے پسران خود را چنانچه در دنیا
در عوض خود بر عمال داده از قید خلاص میشد وَصَاحِبَتِهٖ یعنے و زن خود را که
ناموس اوست و دادن او در بر عمال بسیار شاق و گران ست وَاَخِیْهِ یعنے و برادر
خود که برابر اوست و چندان محکوم او نیست وَفَصِیْلَتِهِ الَّتِیْ تُؤْوِیْهِ یعنی و تمام
یک جد یان خود را که جا میداد او را در خود در وقتیکه گناہے کرده گریخته نزد ایشان
می آمد وَمَنْ فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا یعنی و کسانی را که در زمین اند ہمه یک جا نه نوبت
به نوبت ثُمَّ یُنْجِیْهِ یعنے باز خلاص کند خود را باید دانست که درین آیت پسران را
بر زن و زن را بر برادر و برادر را بر بقیه اقارب و اقارب را بر اجانب مقدم فرموده اند
و در سوره عبس برادر را بر مادر و پدر و مادر و پدر را بر زن و زن را بر فرزند مقدم و در
نکته در تغییر این اسلوب آنست که در سوره عبس مذکور فرار ست و آدمی در وقت فرار
اول آنکس را میگذارد که محبت او کمتر دارد پس ترتیب مذکور در آن سوره مناسبت و
درین سوره مذکور فدیه و عوض خود دادن ست و آدمی در وقت بر عمال دادن این کس
مقدم میکند که در حکم و فرمان اوست پس فرزند درین باب مقدم بر زن ست و زن بر برادر
و برادر بر دیگر اقارب و اقارب بر اجانب کَلَّا یعنے این آرزوی باطل نباید
کرد زیرا که اِنَّهَا یعنے به تحقیق آن عذاب که در آن روز ست و تانیث ضمیر مراعات
تانیث خبر ست لَظٰی یعنی آتشے ست سوزان و زبانه زننده فدیه قبول نمیکند چه فدیه قبول
کردن خاصه ذی شعور ست و آن آتش شعور این معاوضه و مبادله ندارد آری از وے
کارهای عاقلان صادر میگردد در آن حالت که نَزَّاعَةً لِّلشَّوٰی یعنی میکشد پوست
بدن را بسوختن و اندرون پوست را احراق کلی نمیکند تا منجر بهلاکت بنیه نگردد و
سبب بدل شدن پوست دم بدم الم سوزش متضاعف و افزون شود و نیز کارے
دیگر عاقلانه این میکند که تَدْعُوْا یعنے میخواند بآواز بلند و بلسان فصیح الی یا
کافر الی یا منافق الی یا جامع المال چنانچه از حضرت ابن عباس رض منقول ست
و تخصیص میکند درین خواندن و نام گرفتن مَنْ اَدْبَرَ یعنے ہر که پشت داده بود
از راه حق بعصیان و مخالفت پیغمبران ع م وَتَوَلّٰی یعنے و روگردان شده بود از ایمان

وَجَمَعَ یعنی وفراهم آورده بود مال را از هر جای حلال و حرام و شبهه و مکروه بی تمیز و تفرقه
پس در وقت تحصیل آن مال مستحق عذاب دوزخ گشته بود فَأَوْعَىٰ یعنی پس بعد از
جمع کردن آن مال را در آوند گردانیده نگاه داشت و حقوق واجبه را بر خود خواه حق خدا و
خواه حق قرضخواه و نوکر و اجیر و غلام و کنیزک و مهمان و گدا و زن و فرزند و برادر و
خواهر و پدر و مادر از آن مال ادا نکرد لیکن در مصرف آن مال نیز مستحق عذاب دوزخ
گشت و چون معلوم شد که آن آتش دو کار مطلوب دارد اول سوختن پوستهای
ایشان نه سوختن و تنها بگرفتاری پدر و پسر و زن و برادر و قوم چیده و برگزیده
روگردانان و پشت دهندگان و جامعان مال و مانعان حقوق را میخواند و میخواهد پس قبول
فدیه از وجه قسم آرزو توان کرد زیرا که اگر دیگری را بدل این شخص قبول کند سوختن پوست
این کس که مطلوب او ست کی حاصل شود گو دل اینکس بسبب عذاب نزدیکان خود بسوزد
و نیز نزدیکان این شخص گناهگار اگر از زمره روگردانان و پشت دهندگان و جامعان اموال
و مانعان حقوق اند پس آن آتش خود طالب آنهاست نخواهد گذاشت و دادن این شخص آنها را
در بدل خود متصور نیست که از قبیل فدیه دادن گناهگار در بدل گناهگار است و اگر از این
زمره نیستند پس آن آتش آنها را قبول نمیکند که غرضش وابسته بهمان زمره است و دادن این
شخص آنها را در بدل خود از قبیل دادن جواهر بیش قیمت باسپست در عوض علف و
جو که هرگز قبول نمیکند و حضرت ابن عباس رض گفته اند که چون کافران و منافقان را
آتش دوزخ تمام بنام خواهد خواند آنها خواهند گریخت گردنی دراز از آتش خواهد
بر آمد و تا مسافت دو صد سال کافران و منافقان را چیده خواهد برداشت چنانچه
جانور دانه را بنوک خود می چیند و اگر کسی را شبهه بخاطر رسد که درین صورت اکثر
آدمیان را آتش دوزخ تعرض نخواهد کرد زیرا که این صفات چهارگانه که مطلوب آتش
دوزخ است در کم کسی یافته میشود گوئیم چنین نیست زیرا که پشت دادن از عبادت بدنی
و روگردان شدن از پیغمبران و قرآن اگرچه کم است و خلاف فطرت سلیمه است اما جمع
اموال و منع حقوق بسیار است زیرا که إِنَّ الْإِنسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا ۱۹ یعنی تحقیق
آدمی بحسب جبلت خود پیدا شده است بی صبر و حریص و هلوع در عرب کسی را گویند که
هم بی صبر باشد و هم شدید الحرص چنانچه از حضرت ابن عباس رض معنی این لفظ را پرسیده

بودند ایشان فرمودند که حق تعالی خود این لفظ را تفسیر فرموده است که گفته است اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا ۝ یعنی چون میرسد او را بدی از قبیل فقر و مرض و دیگر مضرتها در نهایت مرتبه جزع و اضطراب میکند بخلاف حیوانات دیگر و وجهش این است که او در جنس انسان قویست و فکر او دور رو در میرسد پس وجوه مکروه و مولمه هر بدی را بتعمق در یافت میکند و لوازم بعیده و ثمرات متعقبه آن را از دور می بیند و بسبب غلبه وهم آن همه را واقع می انگارد و مغلوب کیفیت بیقراری میشود و نیز در دفع آن بدی حیل و تدبیرات گوناگون بخاطرش میرسد و هیچ یک از آنها کرسی نشین نمیشود و پس از یک تدبیر تدبیر دیگر انتقال می نماید و درین انتقال اضطراب قوی او را دست میدهد که هنوز تدبیر اول را تمام نکرده در فکر سامان تدبیر دیگر بایدش شد وَاِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوْعًا ۝ یعنی و چون میرسد او را نیکی از دولت و جاه و دیگر منافع در نهایت مرتبه بخیل میگردد و هرگز روا دار نمیشود که بدیگری برسد و چون حق تعالی بروی از جهات شتی ابواب میکشاید او را محافظت هر نعمت و هر ترقی منظور میگردد تا بدیگری نرسد و در نسل و خاندان من تا ابد الآباد باقی ماند و باین سبب منع و بخل او روز افزون میشود و این هم از کمال زیرکی و فطانت اوست که وجوه منفعت هر نعمت را بتعمق در می یابد و لوازم بعیده و خواص خفیه آن را از دور می فهمد و در ان رغبت کلیه بهم میرساند و هر همه را بسبب غلبه وهم واقع می انگارد و وجوه حیل و تدبیرات تفرد خود بدان نعمت را نیز بفکر دقیق از دور می ... و ... آن همه میگردد و این هر دو صفت که بی صبری و شدت حرص است بیشتر موجب ادبار از عبادات و طاعات و روگردان شدن از پیغمبران و قرآن می شوند پس قابل خواندن دوزخ همه آدمیان اند که باصل جبلت استعداد دعوت او در ایشان موجود است مگر هشت فرقه که ایشان را دوزخ نمیخواند زیرا که این هشت فرقه را بهشت بدروازه خود میخواند اگر دوزخ هم ایشان را بخواند منازعت و مناقشت با بهشت لازم آید و دوزخ و بهشت باهم خواجه تاش و مصالح و مسالم اند منازعت و مناقشه فیما بین آنها متصور نیست و تفصیل آن فرقهای هشت گانه اینست اِلَّا الْمُصَلِّيْنَ ۝ الَّذِيْنَ هُمْ عَلٰى صَلَاتِهِمْ دَآئِمُوْنَ ۝ یعنی مگر آن نماز گذاران که ایشان بر نماز خود مداومت میکنند و این فعل ایشان دلیل است که بی صبر و شدید الحرص مخلوق

ف بیان آنکه دوزخ همه آدمیان را میخواند مگر هشت فرقه را

نشده اند والابرار ای نماز در پنجوقت صبر میکردند و چون در روز و شب پنجوقت بحضور
خاوند خود حاضر میشوند پس از ایشان چه امکانست که مال خود را از نذر و پیشکش او منع کنند
یا کسانی را که او تعالی بر ایشان تنخواه کرده است ندهند و شدت حرص ایشان را مرتبه منع
حقوق رساند درینجا باید دانست که فرقه نماز گذاران را درین آیات هم سر دفتر این وصفهای
هشت گانه فرموده اند و هم ختم کلام بر ذکر همین فرقه نموده و لهذا تکرار معلوم میشود
لیکن در حقیقت تکرار نیست بچند جهت اول آنکه مردم از عقبه بن عامر رض که صحابه عمده است
از معنی این آیت پرسیده بودند که مراد از دوام نماز چیست زیرا که مقدور آدمی نیست
که مدام در نماز باشد ایشان فرمودند که مراد از دوام بر نماز آنست که التفات چشم بچپ
و راست در ان نباشد و التفات دل بغیر یاد خدا بچیزی دیگر در ان نباشد و ظاهر
ست که مراد از محافظت نماز که در آخر آیات ست اهتمام بشان نماز و رعایت شرائط
و آداب و پیش از وقت مهیا بودن بوضو و ستر عورت و طلب قبله تا چون وقت نماز رسید
دل متعلق به تحصیل آن شرائط نماید و در عین نماز برعایت خشوع و احتراز از ریا و بجا
آوردن جمیع سنن و آداب آنست و بعد از نماز باحتراز از لغو و آنچه منافی نماز ست ف
این چیزها ورای عدم التفات ست دوم آنکه مراد از مداومت مواظبت بر ادای نمازهای
پنج وقتی ست و یک وقت را هم ناغه نه کردن و مراد از محافظت دیگر امور مذکور ست چنانچه
از حضرت ابن عباس رض منقول ست سوم آنکه مراد ازین نماز نماز فرض ست و مراد از
نمازی که در آیت آخرین ست نماز های نفل ست مثل سنن رواتب و چاشت و اشراق
و فی زوال و تهجد چنانچه از حضرت امام جعفر صادق رض منقول است وَالَّذِينَ فِي
أَمْوَالِهِمْ یعنی و کسانی که در جمیع انواع مالهای ایشان از نقد و محصول زراعت و
مواشی و مال تجارت و برده حَقٌّ مَّعْلُومٌ یعنی حقی ست مقرر کرده شده و معین
نموده که آن زکوة ست و صدقة الفطر و انفاقات واجبه ست یا حقی دیگر که از طرف
خود بر هر جنس مال مقرر کرده اند لِّلسَّائِلِ یعنی برای سوال کننده که شرعا او در طلب
میرسد مثل زن و فرزند و غلام و کنیزک و دیگر اقارب و قرضخواه و مهمان که مطالبه
حقوق خود بی شرم بحضور مردم و در محکمها می نمایند وَالْمَحْرُومِ یعنی و برای آن
کس که محروم ست و او را از طلب شرعا منع واقع شده مثل مسکینان و یتیمان و محتاجان

که مطالبه ندارند و بعضی از مفسرین گفته اند که سائل آدمیست که حاجت خود را اظهار میکند
و محروم هر جانور بی زبان و بعضی گفته اند که سائل گدای کوچه گرد است و محروم مرد
مفلس خانه نشین که پیش کسی اظهار حاجت خود نمیکند و مردم او را مستغنی می انگارند و از این
سبب از رسیدن صدقات محروم می ماند و بعضی گفته اند که محروم آن ادبار زده ایست
که وجوه معاش او بر هم شده بهیچ وجه کسب قوت نمی تواند کرد یا تاجری که زیان بسیار
در سرمایه او رسیده یا مال او بغارت رفته و هر چند محروم در دادن صدقه مقدم بر سائل
ست چنانچه در حدیث شریف وارد ست که لیس المسکین الذی ترده الاکلة
والاکلتان والتمرة والتمرتان ولکن المسکین الذی لا یجد غنا یغنیه ولا یسئل
الناس فیتصدق علیه یعنی گدائیکه دادن او ثواب بسیار دارد آن گدا نیست که
برای یک لقمه و دو لقمه و برای یک خرمه و دو خرمه در بدر میگردد بلکه آنست که ما یحتاج ندارد
و پیش کسی سوال نمیکند تا حاجت او معلوم کرده با وچیزی بدهد پس دادن این قسم گدا
زیاده تر موجب ثواب است لیکن درین آیت سائل را بر محروم مقدم فرموده اند بنا بر آنکه
واقع همین میشود زیرا که در وقت تقسیم صدقات گدای که حاجت خود را ببانگ بلند اظهار
میکند و بر دروازه ایستادگی می نماید مقدم میسازند و چون از آن صدقات چیزی باقی
میماند برای صرف آن از حال محرومان و خانه نشینان تفتیش می نمایند و بسبب این عمل
معلوم شد که این فرقه صبر قوی دارند که از دادن مال و شنیدن جفای گدایان و سائلان
مضطرب نمی شوند و حرص ندارند و الا مال خود را که از وی توقع کارها دارند بدیگران چه
قسم میدادند لیکن مرتبه ایشان پست تر از درجه فرقه اول ست زیرا که ایشان را جزع بر خروج
مال و حرص بر جمع مال گاه گاه پیش می آید اگرچه تاثیری نمیکند بخلاف فرقه اول که بسبب
استغراق در نماز ساعتی از این هر دو مطلق خلاص میباشند وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ
بِيَوْمِ الدِّينِ یعنی و دیگر کسانی که تصدیق میکنند بروز جزا و بآمدن بلا جزع نمیکنند
و برسیدن نیکی مناع الخیر نمی شوند زیرا که جزای هر بلا و هر نیکی را امیدانند پس ایشان
نیز صبر دارند و حرص ندارند لیکن مرتبه ایشان پست تر از مرتبه نماز گذاران و زکوة
دهندگانست زیرا که ایشان را جزع بر مشغولی اوقات در غیر منفعت دنیا یا بر تحمل بلا
یا بر صرف مال در غیر محل استعدادات و تشمیر و حرص بر مشغول داشتن اوقات در مشغل فن دنیا

باقتضای داعیه حزن واندوه یا اندوختن مال برای روز حاجت پیش می آید اما صبر را بر جزع وقناعت را بر حرص ترجیح میدهند بمقتضای علم بلکه بجزا دارند پس گویا معاوضه ومبادله می نمایند اندک را امید بسیار میخواهند وجزع وحرص ایشان بالکلیه بے تاثیر نیست بلکه از نوع دنیوی بنوع اخروی وازفانی بباقی انتقال نموده ورنگ دیگر پیدا کرده

وَالَّذِيْنَ هُمْ مِّنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُّشْفِقُوْنَ ط یعنی دیگر کسانی که ایشان از عذاب پروردگار خود در دنیا و آخرت ترسان وهراسان اند ومیدانند که اگر در بلا صبر نکنند ودر عطا بذل ننمایند گرفتار عذاب خداوندی شوند وفی الواقع مقدمه چنین ست

که از عذاب پروردگار خود ترسان وهراسان باید بود زیرا که اِنَّ عَذَابَ رَبِّهِمْ یعنی بتحقیق عذاب پروردگار ایشان با وجود صبر در بلا وبذل در عطا هم غَيْرُ مَاْمُوْنٍ یعنی نا ایمن ست زیرا که العبرة بالخواتیم وخاتمه هر شخص مستور ست که بچه حال خواهد بود ومرتبه ایشان در صبر وعطا کمتر از فرقه سابقه ست زیرا که عمل ایشان بداعیه خوف عذاب ست وعمل فرقه سابقه بداعیه طمع ثواب ست وطمع ثواب باعث امید ست وامید وسیله محبت وخدمت وطاعت با محبت بهتر از خدمت واطاعت بخوف ست چنانچه خدمت اجیر از خدمت غلام وکنیزک واین هر دو فرقه از دو فرقه سابقین خود بسیار کمتر اند زیرا که عمل آنها بمحبت صرف ست بی مزج امید وبیم پس خدمت واطاعت آنها مانند خدمت واطاعت عاشق ست معشوق خود را واین چهار فرقه که مذکور شدند کسانی هستند که صبر بر طاعات بدنی یا مالی یا بر بلا واز معاصی وازاله حرص بر مخالف طاعات واز معاصی ومشهوات مطلقا بعمل آورند حالا صابران وقانعات را در امور جزئیه بیان میفرمایند وآنها نیز چهار فرقه اند اول آنانکه صبر میکنند وحرص نمیکنند در مقدمه شهوت فرج ولذت جماع که بیشتر راه خلائق میزند دوم آنانکه صبر میکنند وحرص نمیکنند در ادای حقوق خلق از امانات وعهود سوم آنانکه صبر میکنند وحرص نمیکنند در امور متعلقه باظهار حقوق خلائق که بر یکدیگر دارند چهارم آنانکه بر نوافل طاعات ملتزمه علی الخصوص نماز های مقرره خود صبر می نمایند ودر صرف اوقات بلذات وآرام طبیعی حرص نمیکنند ووجه ترتیب بیان این فرق بتقدیم وتاخیر آنست که صبر وعدم حرص در ادای عبادات بدنیه که بمحض ایجاب الهی واجب شده اند مثل نماز های پنجگانه بر سبیل

ملازمت موجب کمال قرب و وصول ست چنانچه در حدیث شریف وارد ست که ما تقرب الی عبدی بشیء احب مما افترضت علیه و نماز را که عبادت جامعه ست و بلا واسطه بسر حد مناجات و مکالمه و حضور و قرب میرساند مزید خصوصیت ست باز در ادای زکوة مفروضه و ایصال نفقات واجبه منفعت خلق الله و پرورش بندگان او نیز موجب کمال خشنودی و رضوان اوست باز ترک جزع و فزع و حرص بر ما فات و در وقت رسیدن بلا و مشقت با مید حصول ثواب اعلی وارفع ست از آن بخوف عقاب باز ترک حرص بر نامشروع و صبر بر قدر مشروع در تقدمه شهوت فرج دشوار ترین صبرها و قناعتهاست و این همه متعلق بحق پروردگار بود باز آنچه متعلق بحقوق بندگان اوست پس یا ادای آن حقوق ست که بر ذمه خود ست مثل امانات و عهود یا اظهار آن حقوق ایشان با هد بگر ست که احیای اموال آنهاست گو از خود چیزی دادن لازم نمی آید و چون این همه واجبات الهیه را بصبر و ترک حرص استوار کرده شد باقی نماند مگر آنچه بر خود بطریق نذر و التزام واجب کرده اند از نوافل عبادات علی الخصوص نماز ها پس در آخر ذکر آنها نموده شد چنانچه می فرمایند وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ یعنی دیگر کسانی که ایشان شرمگاههای خود را حَافِظُونَ یعنی نگاهدارندگان اند از آنکه نظر کسے بر آن بیفتد یا بدن کسی با آن برسد و درین نگاهداشتن هم قوت صبر ایشان ثابت شد و هم بے حرصی ایشان إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ یعنی مگر بر جفتان خود و زوجه در لغت جفت را گویند و چون کار و بار خانه بدون همراهی زن و مرد باهم صورت نمیگیرد ازین جهت زن را جفت مرد و مرد را جفت زن می نامند مانند جفت موزه و جفت پاپوش و در جفت بودن چند چیز شرط است اول آنکه باهم خصوصیتی پیدا شود و لهذا هر زن را جفت هر مرد نتوان گفت و این خصوصیت بدون ایجاب و قبول شرعی که عبارت از عقد نکاح ست حاصل نمیشود دوم آنکه آن خصوصیت برای خانه داری و تدبیر مهمات معاش باشد نه برای قضای شهوت فقط زیرا که بدون شرکت در خانه نفع و ضرر هر دو مشترک نمیشود پس معنی جفت بودن صورت نمیگیرد و لهذا زن خرچی و زن متعه را جفت نتوان گفت سوم آنکه گرفتن نسل از وی ممکن باشد و حق غیر با آن متعلق نبود پس زن مملوکه غیر را که بر وی اذن وطی او داده باشد نیز جفت نتوان گفت چهارم آنکه علاقه دیگر باهم قوی تر و متصل تر از این علاقه در میان این هر دو

ف بیان حرمت متعه وغیره

نباشد ولهذا مادر و دختر و خواهر را جفت مرد نتوان گفت پس ازینجا معلوم شد که زن
متعه جفت نیست و لهذا مرد وارث او نمیشود و اگر در مدت متعه بمیرد و نه او وارث مرد
شود و نه خوراک و پوشاک او واجب میشود و نه در تدبیر مهمات خانگی و خیل میگیرد و نه
در نفع و ضرر شریک میشود و نه محافظت نسب و نسل از و ممکن است زیرا که بعد از گذشتن مدت
متعه باهم اجنبیت پیدا میکنند این بمشرق میرود و آن بمغرب و این زن دیگر برای متعه میخواهد
و آن با مرد دیگری میرسد اگر در مدت متعه ازین حملی برداشته باشد و فرزندی از آن حمل بوجود
آمده نه او پدر را می تواند شناخت و نه او را پدر و نه او به پدر میتواند رسید تا حق فرزندی را
از و مطالبه نماید و نه پدر را او تا تربیت پدری بجا تواند آورد و چون فرزند مجهول ماند محرمیت
او با محرمان پدر نیز معلوم نشد و تداخل محارم باهم امکان گرفت چه بسا است که آن فرزند
با دختر پدر نکاح یا متعه نماید و برادر پدر آن دختر متعه نکاح یا متعه نماید و علی هذا القیاس
در قرابات دیگر نیز این تداخل متصور است و کفایت را در نکاح آن اولاد نیز رعایت کردن
برهم شد و باب تقسیم میراث مردم مسدود و مطلق شد زیرا که ورثه او در عالم منتشر شدند
و علم به تفاصیل اعداد و نامها و مکانات آنها متعذر الحصول گشت تا میراث هر کس باو
رسانیده شود و لهذا احکام زوجیت از عدت و طلاق و ایلا و لعان و ظهار و نوبت شب
باشی و غیر ذلک با زن متعه در میان نمی باشد موافق معتقد متعه کنندگان نیز و انتفای
احکام شی دلیل صریح بر انتفای آن شی است و آنچه مستحلان متعه گفته اند که این احکام لازم
زوجیت نیستند تا انتفای آنها دلیل انتفای ملزوم میشود زیرا که خوراک و پوشاک زوجه
منکوحه بسبب نشوز و بر آمدن از خانه شوهر و سکونت در خانه دیگر ساقط می شود و میراث
زنی که شوهر خود را کشته باشد یا کنیزک کسی باشد یا فرنگی مذهب نمی رسد و لعان نیز در میان
زن مملوکه و شوهر او نیست و نوبت شب باشی در سفر ساقط میشود نهایت بی معنی است
زیرا که زوال این احکام در زوجه منکوحه بسبب عوارض طاریه است حتی که اگر آن
عوارض مرتفع شوند آن احکام عود نمایند مثلا زن ناشزه اگر بخانه شوهر رجوع
نماید مستحق نفقه و خوراک و پوشاک خواهد گشت و اگر کنیزک آزاد شود یا کافره
مسلمان شود مستحق میراث خواهد شد و اگر مرد از سفر رجوع کرد زن طالب نوبت
شب باشی خواهد گردید پس آن عوارض موجب انتفای احکام زوجیت گشته اند نه نفس

عقد بخلاف زن متعه که نفس عقد متعه منافی این احکام ست بدون عوارض وطواری
بر مثال آنکه آب بالطبع سیلان دارد وسنگ بالطبع انجماد واگر کسے از راه حماقت
گفتن گیرد که سنگ منجمد نیز از قسم آب ست زیراکه آب هم در وقت یخ بندی منجمد میشود
یا آب سیلان نیز از قسم سنگ ست زیراکه هم سنگ هم باستعانت ریختن تیز آب
میشود هرگز عاقلان این هذیان او را بسمع قبول اصغا نخواهند نمود و نیز حق تعالی
زوجات منکوحه منحصر در عدد چهار داشته است چنانچه در اول سورهٔ نساء مذکور ست
اگر زن متعه داخل زوجات میشد هم درین عدد منحصر میگشت حال آنکه متعه کنندگان
ده ده زن را در یک شب متعه کردن تجویز مے نمایند و باوصف بودن چهار زن
در عقد نکاح شخص متعه را با زنان دیگر تجویز میکنند و نیز در شریعت مقرر ست که هرگاه
با زن منکوحه خود نزدیکی کرد محصن شد من بعد اگر زنا کند او را سنگسار باید کرد واگر
قبل از نزدیکی با زن منکوحه این فعل شنیع بعمل آرد صد تازیانه باید زد و متعه
کنندگان نزدیکی را با زن متعه سبب احصان نمیدانند پس بهیچ صورت زن متعه در
زوجه داخل نمیشود و زن متعه را در زوجه داخل کردن از همان عالم ست که بیت
کسے در صحن کاچی قلیه جوید + اضاع العمر فی طلب المحال + اَوْ مَا مَلَكَتْ
اَيْمَانُهُمْ یعنی یا بر چیزیکه مالک آن شده اند دستهای ایشان و آن چیز محل مخصوص
کنیزکان ست زیراکه آن چیز مے باید که محل نجاست نباشد و قابل نسل گرفتن بود و غلامان
این قسم چیز ندارند و کنیزکان هر دو چیز دارند اما محل نجاست که غیر محل حراثت و نسل ست
از آنها نیز حرام ست و چون مراد از ما آن موضع مخصوص ست پس در ایراد لفظ ما
اشکال نیست و درین صورت نیز خصوصیت زن با مرد و شرکت نفع و ضرر و حفظ
نسب و نسل و خدمت امور خانگے متحقق ست فرق همین ست که در زوجه سوای منافع آن
محل مخصوص در ملک زوج نمے درآید و در مملوکه از سر تا قدمش با جمیع منافع مملوک مالک
ست و ملک یمین در لغت عرب عبارت از ملک ذات و رقبه است و لهذا چیزی عاریتی
را نمیتوان گفت که ملک یمین من ست پس کنیزکے که مالکش به دیگری برای جماع کردن عاریةً
دهد داخل در ملک یمین آن مستعیر نیست تا داخل در ملک یمین شود و جماع با او حلال گردد
چنانچه اعتقاد تحلیل کنندگان ست و قیاس این عاریت بر عاریت منافع دیگر قیاس

در مقابله نص ست که اصلا مقبول نیست و نیز قیاس مع الفارق ست زیرا که اگر برای این منفعت کنیزکی را بعاریت بگیرند ظن غالب آنست که مشغول بعلوق خواهد گردید و مستعیر را مشغول کردن عاریت بچیزی خود جائز نیست و لهذا در زمین عاریت درخت نشاندن و چاه کندن روا نیست **فَاِنَّهُمْ** یعنی پس بتحقیق ایشان اگر بی صبری از جماع زوجات و کنیزکان خود نمایند و حرص بر قربت و لذت گرفتن کنند **غَيْرُ مَلُوْمِيْنَ ۚ** یعنی نیستند ملامت کردگان تا ایشان را در اهل جزع و اهل حرص داخل فهمیده شود **فَمَنِ ابْتَغٰى وَرَآءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعٰدُوْنَ ۚ** یعنی پس هر که طلب کند سوای این دو قسم زنان که زوجه و کنیزک اند پس ایشانند تعدی کنندگان که از حد عفت تجاوز کردند و در بی صبران و حریصان داخل شدند در اینجا باید دانست که شهوت جماع را چند مصرف ست و همه آن مصارف در شرع حرام اند مگر این دو مصرف که مذکور شد حلال بی شبهه اند و تفصیل مصرف محرمه آنست که یکی از آنها لواطت ست و آن عبارت از جماع در محل نجاست ست خواه از مرد باشد خواه از زن و زن خواه زوجه و کنیزک باشد یا اجنبی و از انجمله زن مواجره ست که او را در عرف زن خرچی نامند و از انجمله زن معاوفه ست که آنرا در عرف خانگی گویند و یار و دوست و آشنا نامند که بی تعیین اجرت بمحض دوستی و یارانه با او این عمل نمایند و از انجمله ست زن مکرهه که بزور با او این عمل کنند چنانچه فوج غنیم در وقت تاختن شهرها بجبر و اکراه با زنان آنجا شهوت رانی میکنند و از انجمله ست زن متعه که بتعیین مدت و اجوره با او این عمل نمایند و از انجمله ست کنیزک عاریتی که از مالکش برضا مندی او برای این عمل عاریت گیرند و از انجمله ست زن مساحقه که عکس لواطت زن با زن شهوت رانی نماید و از انجمله ست استمنا بالکف که او را جلق نامند و از انجمله ست نکاح محارم خواه آن محارم نسبی باشند مثل مادر و خواهر و عمه و خاله و برادرزاده و همشیره زاده وغیرها و خواه صهری مثل خوشدامن و خواهر زن و عمه و خاله زن وغیر ذلک و خواه رضاعی مثل شیرده و اصول و فروع او و از انجمله ست زنی که در نکاح دیگری باشد که با او نکاح نیز جائز نیست و از انجمله ست زن مشترکه و از انجمله ست زن فاحشه که با آنها نکاح نیز جائز نیست و این همه اقسام در ماورای ذلک داخل اند و صرف حرام **وَالَّذِيْنَ هُمْ لِاَمٰنٰتِهِمْ** یعنی و دیگر کسانی که امانتهای خود را یعنی امانتهای دیگران را که نزد خود دارند و امانت

ف در بیان حرمت لواطت و متعه و جلق وغیره

ف در بیان حفظ امانات

دو قسم ست اول امانتی که بحق خدا تعالی تعلق دارد مثل وضو و غسل جنابت و نماز و روزه و زکوة زیرا که برین چیزها دیگر آدمیان را اطلاع نمیشود و گفته این کس در آن مقبول ست و حقیقت امانت همین ست که گفته امین در آن معتبر باشد دوم امانتی که بحق خلق تعلق دارد و آن نیز چند قسم ست اول اموال مردم که در پیش این کس ودیعت میگذارند دوم حقوق مردم که در ذمه این کس ثابت اند و صاحب حق بران مطلع نیست مثل دین مورث که حق وارث ست و وارث بران نیز مطلع نیست سوم آنچه بعمل و خدمت این کس تعلق دارد مثل وزن کردن و پیمودن و صرف مصالح در پخت و پز طعام و صرف سنجاف و مغزی در دوختن جامه و علی هذا القیاس چهارم رازها و اسرار مردم که نزد این کس می سپارند و بر رازداری او اعتماد میکنند پنجم عدل در حکومت که امانت رعیت بر ذمه حکام و قاضیان ست ششم بیان حق در فتوی که امانت عوام بر ذمه مفتیان ست هفتم معاملاتی که در میان زن و شوهر میشوند در وقت مصاحبت و ملاعبت یا در زند بر مهمات خانگی که امانت یک بر ذمه دیگری ست هشتم امانت خاوند بر مملوک که بر اسرار خفیه او مطلع ست نهم امانت آقا بر نوکر دهم امانت همسایه بر همسایه یازدهم امانت هم صحبتان با هم صحبتان وَعَهْدِهِمْ یعنی و عهد خود را که با خدا یا با خلق بسته اند اول را نذر گویند اگر بدادن مالی برای خدا عهد بسته باشند یا به ادای عبادتی و بیعت نامند اگر با بنده از بندگان خدا عهد شرکت در سلوک راه خدا بسته باشند که این در حقیقت عهد با خدا تعالی ست چنانچه در سوره انا فتحنا مذکور ست ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دوم را نیز اقسام بسیار ست شرکت و مضاربت و صلح و وصیت و دیگر عقود که در کتب فقه بتفصیل مشروح ست مثل مرابحت و تولیت و وکالت و کفالت و ضمان رَاعُوْنَ یعنی رعایت کنندگان اند و در محافظت آن امانت و عهد میکوشند چنانچه شبان که راعی گوسفند ست در محافظت آنها میکوشد پس اینها نیز صبر کامل دارند و حرص کم والا رعایت امانت و عهد از ایشان ممکن نمیشد وَالَّذِیْنَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُوْنَ یعنی و دیگر کسانی که ایشان بشهادتهای خود مستعد اظهار ایستاده اند در ادای شهادت از انقطاع دوستیها و قرابتها نمی ترسند و بر منفعتی که دشمنان و مخالفان آنها را در ادای

ف در بیان رعایت عهد و شرط و بیعت و معرفت طریقت و غیره

آن متوقع ست صدیر میکنند و باین سبب حقوق اصحاب حقوق زنده می شوند درینجا باید دانست
که کتمان شهادت کبیره ایست از کبائره عمده و آن دو صورت دارد یکی آنکه انکار شهادت
نماید و گوید که من ندیده ام دوم آنکه در ادای شهادت وقت حاجت بحیله و بهانه کناره
گیرد که در هر دو صورت حقوق خلق الله تلف میشوند وازین بدتر کبیره دیگرست که
شهادت زور دهد که در آن صورت احقاق باطل و ابطال حق هر دو ازین کس صادر میشوند
و قیام بشهادت که درین آیت مذکورست برای احتراز ازین هر دو کبیره است و نیز برای اشعار
بآنکه شهادت را بی کم و زیاده ادا باید نمود زیرا که در کم و زیاده کردن قیام بآن شهادت
نمی ماند وَالَّذِيْنَ هُمْ عَلٰى صَلٰوتِهِمْ يُحَافِظُوْنَ یعنی و دیگر کسانیکه ایشان بر نماز
خود محافظت میکنند تا ثواب آن ضایع نشود و این محافظت ورای مداومت ست که
در آیت اولی مذکورست زیرا که چون معنی مداومت همیشه بجا آوردن و ناغه نکردن ست
و معنی محافظت اهتمام و رعایت اموری که تکمیل ثواب آن نماز کند و استیفای شرایط و
اعداد رکعات و اختیار اوقات ست مثل ترک التفات و نظر بسجده گاه و احتراز محافظت
جامه و بازی کردن به بدن و دراز کشیدن قد در خمیازه و کشادن دهن در خمیازه و هن
و پوشیدن دهن بجامه و آویختن جامه از دو طرف بر سر یا بر دوش و انگشتان را باهم بیچه کردن
یا بشکنجه آوردن از انگشتان بر آوردن یا سجده گاه را در عین نماز از خس و خاشاک و سنگریزه
صاف کردن و در دست خود چیزی نگاهداشتن مثل عصا و تازیانه و بی حضور قلب ادا
کردن چنانچه مداومت نماز فعلی ست بغایت شاق و دلیل کمال صبر و قلت حرص میتوانند شد
همچنان محافظت نماز از مکروهات و مفسدات نیز فعلی ست شاق که دلیل کمال صبر و قلت
حرص میتواند شد لهذا این دو فعل را با وجود آنکه بیک چیز تعلق دارند جدا جدا مذکور فرموده
اند و ابتدا بیک فعل و اختتام بفعل دیگر نمود فضیلت نماز و شدت اهتمام بحال آن معلوم
میشود که اول و آخر این هشت فرقه نمازیان اند و مداومت را ازانجهت در ابتدا آورده اند
که بسبب آن جمیع آفات بی صبری و شدت حرص کم میشود لان الصلوة تنهى عن
الفحشاء والمنكر و چون حرص کم و صبر قوی شد محافظت بر نماز حاصل شود زیرا که
در محافظت نماز صبر بر جمیع مشقات و فوت جمیع منافع ضرورست و حرص بر جمیع لذات
مانع محافظت ست و لهذا ختم بر محافظت نموده اند اُولٰٓئِكَ یعنی این گروه که از

ف: بیان بدی پوشیدن گواهی

ف: در بیان حفظ صلوة از مکروهات

رذیلہ بی صبری وبخل وحرص پاک اند فِي جَنّٰتٍ یعنی در بهشت های مختلف باشند بحسب مراتب اعمال خود مُكْرَمُوْنَ یعنی به تعظیم واکرام باشند گانند زیراکه بمکارم اخلاق موصوف اند واز رذائل آن محفوظ وکریم واجب التعظیم ست چنانچه رذیل واجب التحقیر واز این آیت معلوم شد که کرم آدمی بکرم اخلاق اوست ورذالت او برذالت اخلاق او ومفسرین روایت کرده اند که چون کافران مذکور بهشت وآنچه در بهشت از انواع کرامتها موعود ست در قرآن مجید می شنیدند بطریق نفاق ومسخر وویده در مجلس آنحضرت ؑم می آمد وحلقه حلقه جانب راست وچپ آنحضرت ؑم می نشستند ومیگفتند که اگر این سخن شما درست ست که آخرتی خواهد بود ودر آن این قسم نعمتها وکرامتها بمردم خواهند بخشید پس یقین بدانید که ما مردم لائق تر باین نعمت ها وکرامتها خواهیم بود نه تابعان شما زیراکه حقتعالی حکیم ست ما راکه در دنیا معزز ومکرم ساخته ست وبانواع نعمتها نواخته ومال وجاه وسرداری وریاست عطا نموده دلیل ست برآنکه در آخرت نیز ما را به نعمتهای خود خواهد نواخت وتابعان شما راکه همه فقیران اند واکثر غلامان وارازل وکم اصلان ما لک این نعمتها نخواهد کرد وحق تعالی برای رد این مسخر آنها این آیت نازل فرمود که فَمَالِ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا یعنی پس چیست این کافران راکه بشنید نعمت های بهشت قِبَلَكَ مُهْطِعِيْنَ یعنی بسوی تو دویده می آیند گردن طمع کرده وچشم بسوی تو دوخته آیا در خود اوصاف بهشتگانه بهشتیان را پیدا کرده اند که باین توقع بسوی تو می شتابند ومعهذا نفس ایشان قبول نمیکند که روبروی تو زانو زده بنشینند بلکه عَنِ الْيَمِيْنِ وَعَنِ الشِّمَالِ عِزِيْنَ یعنی از جانب راست واز جانب چپ حلقه حلقه می نشینند تا کسی گمان نبرد که ایشان نیز در تلامذه ومسترشدان تو داخل شده اند أَيَطْمَعُ كُلُّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ یعنی آیا طمع بکند هر شخص از ایشان اَنْ يُّدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيْمٍ یعنی آنکه داخل کرده شود با وجود اصرار برین کفر وعناد واستهزا در بهشت نعمتها بنا بر اعتقاد باطلی که دارد که من بحسب اصل خلقت خود معزز ومکرم آفریده شده ام هر چند کافر وبدکار باشم مستحق بهشتم ومسلمانان امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام هر چند مسلمانان ونیکوکار باشند چون بیشتر آنها کم اصلان وارازل اند قابل تحقیر اهانت اند وقیاس بر تعظیم وتکریم مجالس ومجامع دنیا می نمایند

در بیان کرامت ورذالت

ارزال

كَلَّا یعنی ازین طمع کاذب دست بردار شوند و این خیال باطل را و قیاس فاسد را بگذارند زیرا که بحسب اصل خلقت کسی واجب التعظیم و التکریم نیست اِنَّا خَلَقْنٰهُمْ مِّمَّا یَعْلَمُوْنَ یعنی به تحقیق ما پیدا کردیم ایشان را از چیزے که میدانند و آن نطفه منی ست که خود هم نجس ست و از راه نجاست بر می آید و در راه نجاست می در آید و اگر به بدن یا بجامه برسد شستن آن واجب میگردد پس از کجا قابل تعظیم و تکریم خواهد بود آری شرف آدمی بایمان و عمل صالح ست نه باصل خلقت و رذالت او هم باصل خلقت ست و هم بکفر و عمل بد اگر ایمان و عمل صالح میسر گرفت رذالت اصلی او دور شد و قابل تعظیم و اکرام گشت و اگر بکفر و معاصی گرفتار ماند رذالت اصل خلقت او با نضمام این رذالت دو بالا گشت پس این جماعه هرگز قابل تعظیم و تکریم نیستند که رذالت مضاعف دارند و قابل تعظیم و اکرام دیگر شوند که برای صحبت تو و برای تلمذ و استرشاد از تو مقرر اند فَلَآ اُقْسِمُ یعنی پس قسم نمیخورم زیرا که حاجت قسم نیست بجهت کمال وضوح قدرت حقتعالی بر تبدیل فرقه بفرقه و اگر شما را بدون قسم خوردن باور نمی آید پس قسم من بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ یعنی باین صفت خود ست که پروردگار مشرقها و مغربها ام زیرا که هر ستاره را از آفتاب و ماهتاب و سبعه سیاره در هر روز مشرقی ست سوای مشرق روز دیگر از سال بقدر بعد آن ستاره از منطقه معدل یا قرب آنها از آن منطقه و همچنین هر یک را مغربی ست جدا اما در نمو آفتاب در نصف سال مغارب و مشارق جدا جدا بنظر می آیند و در نصف سال باقی همین مشارق و مغارب عود میکنند و این صفت من دلیل تبدیل شرف و حقارت ست که برخے را از مخلوقات خود در وقتی باین شرف مشرف میکنیم که مشرق انوار لامع میگردد و باز همان مخلوق را در وقتے ازین شرف معزول مے نمائیم و دیگرے را بآن شرف مشرف میکنیم و همچنین برخے را از مخلوقات خود باین تحقیر محقر میکنیم که محل خفا و استتار میگردد و باز دیگری را باین تحقیر محقر میکنیم و علے هذا القیاس و چون این قدرت تبدیل تعظیم و تحقیر در هر روز از سال واضح شد پس ثابت گشت که اِنَّا لَقٰدِرُوْنَ ۝ عَلٰٓى اَنْ نُّبَدِّلَ خَیْرًا مِّنْهُمْ ۙ یعنی به تحقیق ما البته قادریم بر آنکه بدل کنیم فرقه دیگر را که بهتر از ایشان باشند برای صحبت تو و تلمذ و استرشاد از تو و تهذیب اخلاق و اصلاح اعمال و آن فرقه انصاریان بودند وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوْقِیْنَ یعنی و نیستیم ما باین مرتبه که کسے از ما پیشی گیرد و آن حد مستحق تعظیم

ف بیان آنکه اصل پیدائش آدمی از نجس و شرف ایشان بایمان و عمل صالح ست

واکرام شود که سلب قدرت ما از تبدیل تعظیم واکرام او بتحقیر واهانت او یا از نقل عزت وشرف او بجای دیگر نماید و ما را عاجز کند پس معلوم شد که این همه آمدن ایشان پیش تو وجمع شدن بحضور تو نه برای طمع دخول بهشت واستحقاق تعظیم واکرام ست بلکه بنابر لاف زنی و بازیست که با آیات الهیه ووعدهای او ودر مقام استهزا می نمایند فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا .... یعنی پس بگذار ایشان را تا لاف زنی کنند و بازی نمایند حَتّٰى يُلٰقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ یعنی تا آنکه ملاقات کنند با روز سیاه خود که وعده داده میشوند ودر آنوقت بنوعی دیگر داعی خدا را اجابت خواهند کرد وچنانچه بقصد استهزا وتمسخر پیش تو دویده می آیند پیش آن داعی بکمال اضطراب وبیقراری دویده حاضر خواهند شد يَوْمَ يَخْرُجُونَ یعنی روزیکه خواهند بر آمد تنها برهنه تن وبرهنه سر وبرهنه پا مِنَ الْأَجْدَاثِ یعنی از قبرها سِرَاعًا یعنی دونده وشتابان بشنیدن آواز نفخ صور حضرت اسرافیل ع م كَأَنَّهُمْ إِلٰى نُصُبٍ یعنی گویا که ایشان بسوی بتی که برای زیارت ازین خانه بر آورده ستاده کرده اند يُوفِضُونَ یعنی میدوند ومی شتابند بقصد آنکه پیش از همه زیارت او نمایند وبوسه دهند ودست باو رسانند باین طمع که هر که درین وقت پیش آمد پیش آمد اما این شتابی وسرعت ایشان در آنروز مقرون بکمال ذلت وحقارت خواهد بود که خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ یعنی خیره حیران شده باشد چشمهای ایشان بلکه تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ یعنی خواهد پوشید از سر تا قدم ایشان را ذلت ورسوای ذٰلِكَ الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ یعنی اینست آن روز سیاه ایشان که وعده داده میشدند با آن نه آن روز صابران وکم حرصان که در بهشتهای نعمت به تعظیم وتکریم ایشان را داخل خواهند کرد باقیماند درینجا سوالی جواب طلب وآن اینست که انسان را که اشرف مخلوقات ومکرم ترین موجودات ومسجود ملائکه کرام وخلیفه روی زمینست این بی صبری وحرص چرا الحمد فرموده اند ودر اصل خلقت او این هر دو صفت چرا آمیخته تعبیه نمودند حیوانات دیگر هرگز عشر عشیر حرص او ندارند ودر اوقات ترک مالوفات ورسیدن مشقت ها جزعی که آدمی میکند واضطرابی که او می نماید هیچ جاندار را نمیشود واین خود باعث کمال ذلت ورسوای اوست که بسیار بنده هر طمع میگردد وبسبب اضطراب وبی صبری از هر گرم وسرد می ترسد واگر او را

[illegible]

ازین دو صفت تخمیر نمودند در اصل خلقت او این هر دو عیب و دیعت نهادند لیس او را
چرا مذمت و عتاب میفرمایند او را چه تقصیر کرد در امور جبلیت ناچار ست جوابش آنکه شدت
حرص و بے صبری انسان در حقیقت برای ترقی او در مدارج معرفت و تحصیل وصول و
قرب بجناب خداوندی و سلوک راه او تعالی وسیله و زینه پایه ست عمده اگر این شدت
حرص او را نباشد بادنی معرفت که مثل آن حیوانات دیگر را هم حاصل ست قناعت کند
و مراتب فوقانیه معرفت و قرب طالب نشود حال آنکه دریای معرفت را کنارے
پیدا نیست و مراتب و قرب و وصول را سرحدی نمودار ے اگر دمبدم شوق و حرص
او زیاده نشود و مانند مستسقے العطش العطش نکند این راه بی نهایت را کی قطع نماید و
آن مراتب معطل مانند و اگر در جدای خاوند خود یک لمحه صابر باشد و بی قرار نشود و جزع و بے
تابی نماید عشق و وجد او چه قسم صورت گیرد که مصراع میان عشق و صبورے هزار
فرسنگ ست + و چون شرافت آدمی نزدیک مخلوقات.......از ینست که او را بهر
عشق خاوند خود و جویای قرب و وصول او آفریده اند و غواص بحار بیکران معرفت
گردانیده لیس در دادن این هر دو صفت شدت حرص و کمال بے صبری ست نه مذمت
و مذمت و عتاب بر آدمی درین شدت حرص و بے صبری نیست بلکه در نیست که او از راه
حمق و نادانی این شدت حرص و بیقراری در مستلذات فانیه و براغراض ترک کردنے و
گذشتنی صرف میکند و بی محل خرچ می نماید مانند زانی که او را بزیور و پیرسته آرسته برے
خدمت خود مهیا سازند و آن زن را از راه کفران نعمت و حق ناشناسی آن همه زیور
زیور و پیرایه را در صحبت اغیار پوشیده او و با آنها آمیختگی کند که مستحق لعنت و تعزیز
میگرود و العیاذ بالله و نعم ما قیل نِعمَ الصبر یُحمدُ فی المواطن کلها + الا
علیک فانه مذموم + و در حدیث شریف وارد ست منهومان لا یشبعان
طالب علم و طالب دنیا و نیز وارد ست لاحسد الا فی اثنین رجل اتاه الله مالا
فسلطه علی هلکته فی الحق فهو ینفق منه آناء اللیل و آناء النهار و
رجل اتاه الله الحکمة فهو یقضی بها و یعلمها سورة نوح علیه السلام
مکی ست بیست و هشت آیت و این سوره را بسوره نوح از انجهت نامیده اند که درین
سوره غیر از قصه نوح علیه السلام مذکوری دیگر نیست و در تمام قرآن همین دو سوره ست که

خاص بیک مذکورست اول سورهٔ یوسف دوم سورهٔ نوح که در هر دو جز سوای قصهٔ
این دو پیغمبر مذکور نفرموده اند و این سوره را با حضرت نوح علیه السلام اختصاص تمام
ست زیراکه درین سوره غیر از کلام حضرت نوح علیه السلام حکایت نشده پس گویا
مضمون این سوره تمامها کلام حضرت نوح عم ست و نیز درین سوره قواعد دعوت
خلق بسوی حق و مراعات آداب و شرائط آن که عمده کارهای پیغمبران و وارثان ایشان
ست بوجه اتم مشروح شده و در باب دعوت حضرت نوح عم پیشوای جمیع داعیان راه
خدا بوده اند زیراکه قبل از ایشان از وقت آدم عم تا عهد نبوت ایشان مردم محتاج
دعوت نبودند و بشرک و کفر گرفتار نشده بودند بلکه تعلیم و ارشاد حضرت آدم عم بود
و دیگر پیغمبران مردم را از قبیل تربیت پدران پسران خود را یا نصیحت و ارشاد بزرگان
قبیله خردان خود را بود که مقابل و طرف نداشتند اول رسولیکه پیغام حق تعالی به بندگان
رسانید و بر خلاف معتقد ایشان ایشان را تکلیف داد حضرت نوح عم اند و ایشانند از جهت
شفاعت در حق ایشان اول رسول بعثه الله فرموده اند پس مضمون این سوره
بیان طریق دعوت الخلق الی الحق ست اولا از علوم حضرت نوح عم ست و میراث ایشان
ست که بدیگران رسید و وجه ربط این سوره با سورهٔ معارج آنست که در اول سورهٔ معارج
اسباب دل تنگی آنحضرت عم از دعوت کافران قوم خود و سوال کردن آن کافران
عذاب قیامت را از راه کمال جرات و بی باکی و حکم فرمودن آنحضرت عم را بصبر کردن و
بر مشقت دعوت مذکورست و درین سوره از اول تا آخر دل تنگ نشدن حضرت نوح
عم با وجود آنکه تا هزار سال جفای کافران کشیدند و اصلا اثر انقیاد و اطاعت در آنها
ندیدند مذکورست پس گویا ارشاد میشود که پیغمبران را در دعوت خلق این قسم تحمل باید کرد
و صبر باید نمود و از طریقے بطریق دیگر در طرق دعوت انتقال لازم باید شمرد و تنگ دل
نباید شد و نیز در اول آن سوره مذکورست که عذاب موعود قیامت برای کافران هر چند
دور می نماید اما در ترسانیدن از آن عذاب دور نظر به بعد زمان آن قصور نباید کرد
که حضرت نوح عم را حکم بترسانیدن قوم خود از عذاب طوفان هزار سال پیش از آن
فرموده بودیم و ایشان از آن عذاب دور بجد و جهد تمام ترسانیدند پس ثابت شد که چیزی
که در ذهن آدمیان دور می نماید نزد حق تعالی نزدیک ست پس این سوره گویا دلیل

وبرهان این قولست که انهم یرونه بعیدا ونریه قریبا ومعهذا درمیان این
هردو سوره مضامین همه متناسب یکدیگر واقع اند دران سوره فرموده اند که لا یسئل
حمیم حمیما ودرین سوره فلم یجد والهم من دون الله انصارًا ودران سوره
تدعوا من ادبر وتولی وجمع فاوعی وگفت ودرین سوره واتبعوا من لم
یزده ماله وولده الا خسارا ودران سوره والذینهم من عذاب ربهم مشفقون
ودرین سوره ما لکم لا ترجون لله وقارًا ودران سوره دراولش مذکورست که
سائلی بکمال جرات عذاب خدارا برای خود وبرای اقارب وعشائر خود میخواهد ودرین سوره
مذکورست که پیغمبری جفاکشیده ومحنت دیده دعای عام مغفرت برای اولین وآخرین میفرماید
که رب اغفرلی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا وللمؤمنین والمومنات مصراع
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + الی غیر ذلك من الوجوه التی تظهر عند
التعمق وحضرت نوح عم از پیغمبران اولوا العزم اند ودر درجه دهم از حضرت آدم ابو البشر
عم واقع اند پدر ایشان لمک عم مرد نیک ذات وموحد بود مردم را بسوی توحید دعوت
می نمود واو پسر متوشلح ست که پسر حضرت ادریس عم ست ودر عمر ده سالگی تمام صحف
آسمانی را که بر حضرت ادریس عم وحضرت شیث وحضرت آدم عم نازل شده بودند یاد
گرفته بود وبعد از حضرت ادریس عم خلیفه ایشان شد ودر تدبیر امور بنی آدم وصلاح
ایشان مساعی جمیله نمود وبعنایت کثیر الاولاد بود وپدر او حضرت ادریس عم که اخنوخ
نام ایشانست از مشاهیر پیغمبران اند ودر قرآن مجید مذکور ایشان چند جا واقع ست و
حکمای یونانیان علوم خود را از ریاضی وطبیعی بایشان میرسانند واول کسیکه دوختن و
نوشتن را در بنی آدم رائج ساخت ایشان اند وپدر ایشان برد نام داشت که با ولاد قابیل
همیشه جهاد وغزا می نمود ولشکرها میکشید وریاست اولاد حضرت آدم عم داشت وپدر او
مهلائیل ست که بنی آدم را در شهرها متفرق ساخت وخود با نزدیکان خود شهر بابل را
عمارت کرده مسکن خود گردانید وشهر سوس نیز بنا کرده اوست وپدر او قینان ست که
نیز مرد نیک وبر وضع اجداد خود بود وپدر او انوش ست که در پهلوی جد خود حضرت آدم
عم مدفون ست واو در وقت خود فضل اولاد حضرت شیث عم بود وپدر او حضرت
شیث عم اند که خلیفه حضرت آدم عم وجانشین ایشان بودند وپیغمبر عظیم القدر که پنجاه صحیفه بر ایشان

بیتش کامل اینست

ف قصه حضرت نوح علیه السلام

ف بیان ابتداء دوختن ونوشتن

فی بیان آغاز بت پرستی

نازل شده وحکمت الهی را حکمای یونان از ایشان نقل میکنند واکثر اوقات بعبادت و ریاضت مشغول می بودند پس درمیان حضرت آدم وحضرت نوح عم هشت واسطه است و هیچیک ازین هشت واسطه کافر نبود و همه مسلمانان نیک ذات آری بعد از وفات حضرت ادریس عم بت پرستی در اولاد حضرت ابراهیم عم رواج یافته بود وسببش آن شد که پسران حضرت ادریس عم همه اولیا وصلحا بودند ومردم را بعبادت مشغول میساختند وهر یک برای خود مسجدی درست کرده مردم را دران مسجد بذکر وطاعت دعوت میفرمود ومردم بشوق ونشاط بحضور ایشان لذت عبادت می یافتند چون پسران حضرت ادریس عم ازین عالم گذشتند مردم را حسرت وافسوس عظیم لاحق شد وباهم شکایت آغاز نهادند که مارا حالا در عبادت وذکر آن لذت حاصل نمیشود که بحضور ایشان میشد ابلیس اینوقت را غنیمت دانسته بشکل پیری عمامه بر سر وعصا در دست در مجمع مردم حاضر شد وگفت که طریق یافتن آن لذت حالا اینست که تصویرات این بزرگان را از سنگ تراشیده ولباس آن بزرگان در بر آن تصویرات کرده در محراب مسجد مقابل روی خود ستاده کنید وایشان را بجای خود ناظر انگارید که ان اولياء الله لايموتون وهمان لذت که در حضور ایشان از عبادت وذکر میداشتید بر دارید مردم این تدبیر را نهایت پسندیدند ومطابق آن بعمل آوردند وچنین قرار دادند که بعد از عبادت ونماز هر که از مسجد بیرون رود دست بوس وقدم بوس آن تصویرات بجا آورده برآید تا حاضری او در جماعت نزد ارواح بزرگان ثابت گردد ونزد خدا تعالی گواهی دهند وشفاعت کنند که این کس همراه ما بحضور ما در عبادت توشریک بود ورفته رفته چنین رواج یافت که محض قدم بوس ودست بوس آن تصویرات کرده بیرون مسجد میرفتند وعبادت وذکر مطلقا موقوف شد تا اینکه بجای قدم بوس خاکبوس وسجده رائج گشت پدر حضرت نوح عم همیشه مردم را ازین فعل شنیع ممانعت میکرد ولیکن مردم باز نمی آمدند تا آنکه حضرت نوح را حق تعالی برسالت فرستاد ونهصد وپنجاه سال مردم را بتوحید وترک عبادت بتان دعوت فرمودند ودرین مدت دراز همگی هشتاد کس برایشان ایمان آورده ترک بت پرستی اختیار نمودند ودیگر مردم روی زمین که درمدت دراز دعوت حضرت نوح بآنها رسیده بود منکر شدند تا آنکه حضرت نوح برایشان دعای بد فرمودند خدا تعالی برایشان طوفان فرستاد وهمه غرق

فرمود و قبل از فرستادن طوفان حضرت نوح عم را حکم فرمود که کشتی برای خود و برای
اهل و عیال خود و برای مسلمانان بسازند و دران کشتی از قسم هر جانوران چرنده
و پرنده یک یک جفت بگیرند و در وقتیکه آب از تنور جوش زند دران کشتی سوار شوند
چنانچه حضرت نوح موافق این حکم کشتی را درست ساخته جانوران و آب و آذوقه را دران
جمع کرده منتظر آمدن طوفان ماندند چون آب از تنور جوش زد خود با اهل و عیال خود که سه
پسر و زنان آنها بودند و غلامان و کنیزکان خود و هشتاد کس دیگر از مسلمانان دران کشتی
سوار شدند و بالای کشتی سرپوشی که برای محافظت از آب باران آسمان مهیا کرده بودند
کشیدند زن ایشان با یک پسر ایشان که کنعان نام داشت و هر دو کافر بودند در کشتی
نه درآمدند و همراه کافران غرق شدند حضرت نوح عم از دهم رجب تا دهم محرم که مدت
ششماه است در کشتی گذرانیدند و آب طوفان از زمین جوش میزد و از آسمان می بارید تا چهل
روز در زیادت و ترقی بود و بعد از آن بتدریج کم میشد تا آنکه بعد از ششماه روی
زمین هموار شد و حضرت نوح عم از کشتی برآمدند و در کمیت عمر حضرت نوح عم اختلاف
بسیار است مشهور آنست که یک هزار و چهار صد سال بوده و از قرآن مجید این قدر خود
بالیقین معلوم میشود که از هزار سال زیاده بود زیرا که مدت دعوت ایشان را قبل از آمدن
طوفان و بعد از دادن منصب رسالت در سورهٔ عنکبوت نه صد و پنجاه سال فرموده اند
و لااقل وقت بعثت عمر ایشان چهل سال خواهد بود و بعد از طوفان نیز چندی در دنیا
گذرانیدند چنانچه در سوره هود معلوم میشود درینجا دو مقدمه را قبل از شروع در تفسیر
این سوره در ذهن جا باید داد تا معانی این سوره بسهولت در فهم درآید مقدمه اول
آنکه چون حضرت حق تعالی کسی را از بندگان خاص برگزیده برای دعوت خلق بسوی حق
مبعوث میفرماید آن بنده را لازمست که اول عقاید و اعمال و اخلاق و حالات قلبیه
آن مردم را نیک تامل کند و اصل مرض آنها را بشناسد و فکر ازاله آن اصل را مقدم
بر همه اوامر و نواهی سازد و باز در مقتضای طبایع و حاجات و سوانح و فتنه آن
مردم نظر را جولان دهد و آنها را از آنچه بالطبع یا بحسب حاجات و فتنه خود آن را
خواهش میکنند تطبیع کند و چنانچه در امر اول اصلاح قوت عقلیه و ملکات نفسانیه
آنها را منظور داشته بود درین امر اصلاح قوت وهمیه ایشان با امید و بیم منظور دارد

ازان می ترسند به تخویف نماید و در آنچه بالطبع یا بحسب حاجات و فتنه خود

زیرا که عقل وزیر مملکت روح انسانی ست و وهم حاکم و صاحب الامر مختار و آن آلت ست چون این هر دو رام شدند دیگر همه ارکان و اتباع و حشم این سلطنت خود بخود مسخر خواهند شد و حالتی بهم خواهند رسانید که مصراع از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن + باز این هر دو امر را بطریق قاصد و هرکاره سرسری با آنها رسانند که بیت دادیم ترا ز گنج مقصود نشان + مختار توئی خواه رسی یا نرسی + بلکه بمنزله پدر مشفق و طبیب ناصح از صعوبت مرض آنها دل تنگ نشود و در تدبیرات تفنن نماید از یک نوع دعوت بنوع دیگر انتقال کند تا حدیکه پیمانه استعداد آنها گنجایش تواند کرد و هرگاه بطلان استعداد آنها بکلی معلوم کند مثل عضو متعفن متآکل در بدن در فکر ازاله آنها شود تا دیگران را فاسد نکند اگر مامور بجهاد و قتال است در جمع لشکرها و نصب اسباب جنگ کوشد و اگر مامور بجهاد و قتال نیست بدعای بد آنها را از عرصه وجود محو سازد که شر آنها بسائر افراد نوع سرایت نکند مقدمه دوم آنکه قوم حضرت نوح را اصل مرض آن بود که در طلب تقرب الی الله و استعانت در حوائج خود بتوجه الی المظاهر الکاملة من ارواح الاولیا گرفتار بودند و تقرب بسوی مرتبه تنزیه و استعانت با آن مرتبه اصلا در ذهن ایشان گنجایش نمیکرد و رفته رفته ارواح آن اولیا بسبب کمال انهماک ایشان در حب دنیا و تعمیر آن و بسبب قصور ایشان از ادراک مرتبه روحیه نیز از نظر ایشان غائب شده و ارواح اشباح طینیه خبیثه بجای آنها ایشان را بخود مائل ساخته میفریفتند تا آنکه نام نام اولیا بود و حقیقت حقیقت شیطان و همینست جبلت بشریت که هرگاه تسفل نمود و از اوج معرفت قاصر افتاده بپست ترین مراتب میگراید و در وسط هم قرار نمیگیرد و اگر نظر ایشان در عبادت و تقرب باصل مراتب ارواح اولیا متوجه میشد نیز ایشان را از جانب آن ارواح هدایتی و ارشادی میرسید و بر توجه الی الله ایشانرا جسته جسته در مقامات و معاملات دلالت مینمودند و از شرک صریح باز میداشتند و قوت وهمیه ایشان طول عمر و بقای دراز و کثرت مال و فرزندان و عمارات و باغات و مزارع را بیشتر دوست میداشت پس ایشانرا بامید حصول اینمطالب و بیم فوات آنها والقاء آنکه اصل این مرغوبات شما در دست خدا است آفتاب و ماه و آسمان و زمین را او آفریده است متوجه بسوی خدا ساختن متعین بود تا چون درین پرده متوجه باو شوند آهسته آهسته ایشانرا ازین

معرفت سافله ترقی داده آید وازین همت پست بلند کرده شود و بتدریج تا آنچه مقصود ست برسند چون مدت دعوت قریب بهزار سال انجامید و دین بین قرنها منقضی گشت و حالات مختلفه روداد و استعدادات متفاوته برردی کار آمد و همه بیکار ماند حضرت نوح را یاس کلی از اصلاح آنها حاصل شد دعای هلاک عام ایشان فرمودند وحق تعالی اجابت فرمود درینجا باید دانست که حضرت نوح را علیه السلام با پیغمبر ما علیه السلام که این سورة برای تعلیم قواعد دعوت وتلقین صبر بر مشقت آن بایشان نازل فرموده اند بچند وجه مناسبتی قوی تر ست که دیگر پیغامبران را آن مناسبت نیست ولهذا بعد از فرمودن فاصبر صبرا جمیلا در سورة معارج قصه حضرت نوح عم را درین سوره بطریق تنظیر وتمثیل آورده اند اول آنکه عذاب موعود قوم نوح ع از وقت انذار وتخویف ایشان کمال بعد ودوری داشت که بقدر هزار سال فاصله درمیان بود چنانچه عذاب موعود قوم آنحضرت عم نیز بسیار بعد ودوری دارد که روز قیامت خواهد بود بر خلاف پیغمبران دیگر که اقوام ایشانرا در دنیا بفاصله قریب اهلاک فرموده اند فرعون بعد از چهل سال غرق شد وعلی هذا القیاس دیگر کافران بفاصلهای نزدیک گرفتار عذاب دنیوی شدند واین امت از عذاب دنیوی محفوظ ست همگی عذاب کافران این امت حواله بروز قیامت ست ودر دنیا ایشانرا بالقتل والاسر در بعضے احیان عبرتی وتنبیهے میفرمایند وبس دوم آنکه مدت دعوت ایشان برابر مدت دعوت پیغمبر ماست عم فرق همین است که حضرت نوح ع خود تا این مدت در قید حیات مانده دعوت را بخلق رسانیدند وپیغمبر ما عم برای دعوت نائبان گذشته بعالم قدس تشریف بردند که تا هزار سال این امر را برپا داشتند وبعد از گذشتن هزار سال داعیان ادیان باطله مثل نانکیان وداود پنتهیان وخفشان هنودیان در ملک هندوستان پیدا شدند وبسوی خود دعوت آغاز نهادند از آن وقت توحد دعوت این دین برهم شد ومن بعد در عالم دعوتهای گوناگون ظاهر گشت تا آنکه در عهد سعادت مهد حضرت امام مهدی عم باز تفرد این دعوت به تجدید از سر تازه شود وثانیا الزام حجت بر منکران از سر نو کرده آید تا استحقاق چشیدن عذاب موعود بهم رسانند وانقراض نوع را آماده شوند سوم آنکه بعثت حضرت نوح عم نیز عام بود جمیع عالم را چنانچه بعثت پیغمبر ما عم عام ست فرق همین است که بعثت آنحضرت عم چنانچه بر اهل عصر خود عام بود همچنان بر

ف بیان مناسبت دعوت نوح علیه السلام با خاتم المرسلین صلی الله علیه وسلم

جمیع افراد نوع تا قیام قیامت نیز عام شد و بعثت حضرت نوح ع‍م فقط عموم بر اهل عصر
خود داشت نه بر جمیع افراد نوع که بعد از آن موجود شوند و آنچه در حدیث خصائص وارد
شده است که بعثت الی الناس عامة وکان النبی یبعث الی قومه خاصة
همین معنی دارد زیرا که قوم حضرت نوح ع‍م تمام اهل زمین بودند که در عصر ایشان موجود
شده اند و آنحضرت ع‍م برسالت جمیع آدمیان مخصوص اند از وقت خود تا قیام قیامت
و سر درش آنست که در وقت حضرت نوح ع‍م تمام اهل زمین در شرک گرفتار بودند چنانچه در
وقت بعثت آنحضرت ع‍م نیز تمام اهل زمین گرفتار شرک بودند و نیز عذابی که بر دعای
حضرت نوح ع‍م موعود بود عام بود جمیع اهل زمین را اگر ایشان را بسوی تمام اهل زمین
مبعوث نمیفرمودند این قدر عمر طویل نمیدادند که در ان عمر قال قال دعوت ایشان
بجمیع اهل زمین برسد اهلاک عام بگناه خاص لازم می آمد که مخالفت قواعد عدل وحکمت
است چنانچه عذابی که برای کافران این امت موعود است یعنی تخریب عالم بتمامه نیز عام
است اگر بعثت هم عام نباشد مخالفت قاعده عدل وحکمت لازم آید چهارم آنکه بعثت
حضرت نوح و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت وسطی که طوفان عام بود چنانچه
بعثت پیغمبر ما ع‍م و دوره دعوت ایشان متصل شد بقیامت کبری برخلاف انبیای دیگر
و این مناسبت متفرع بر مناسبت سوم است پنجم آنکه بعد طوفان حضرت نوح ع‍م را شانی
بهم رسید که وسیله تقرب الی الله غیر از ذات ایشان هیچکس نبود و قائم معرفت و عبادت الهی
غیر از امت ایشان اتباع ایشان دیگری نه پس حق واسع درین طور منحصر گشته و تفرد
عجیب درین کارخانه نصیب ایشان شده و پیغمبر ما ع‍م از ابتدای این مرتبه حاصل شد
زیرا که ادیان منسوخه موجب تقرب نماند و عبادات و معرفتهای آنها باطل و بی اثر
گشت و بعد از نزول حضرت عیسی ع‍م این تفرد حقیقة و حکما در ذات آنحضرت ع‍م
جلوه گر خواهد شد که هیچ دین غیر از دین ایشان در عالم نخواهد ماند و درین شان توجه الی
الله منحصر خواهد گشت بالجمله بسبب این مناسبات این سوره را که مشتمله قصه دعوت حضرت
نوح ع‍م و انذار ایشان بر عذاب طوفان و دعای هلاک عام کار ایشان بوقوع آمده
بعد از سوره معارج که مشتمله سوال عذاب موعود این امت وامر بصبر و ترک استعجال است
نوشته اند بسم الله الرحمن الرحیم والله اعلم

اِنَّا یعنی تحقیق ما از مرتبہ جامعہ و درمیان جلال و جمال برای برآوردن از حجب جلال بسوی انوار جمال اَرْسَلْنَا نُوْحًا یعنی فرستادیم نوح را کہ جامع بود درمیان ہر دو شان و مطلع بود بر کیفیت برآوردن گرفتاران جلال بسوی انوار جمال ایلچی کرده اِلٰی قَوْمِہٖ یعنی بسوی قوم او کہ بجہت قومیت شفقت او ہم بر ایشان بسیار بود و اطلاع او ہم بسبب اتحاد زمان و مکان وافر تا ایشان را بہر چہ مناسب و انداز حجاب جلال برآرد و بنور جمال منور کند و موافق استعداد فہم ایشان از مآل محجوبی بترساند اَنْ اَنْذِرْ قَوْمَكَ یعنی باین مضمون کہ بترسان قوم خود را کہ شفقت و خیرخواہی ترا در حق خود بسبب مشارکت قومیت میدانند و از ترسانیدن تو حسابی برمیگیرند مِنْ قَبْلِ اَنْ یَّاْتِیَهُمْ عَذَابٌ اَلِیْمٌ یعنی پیش از آن کہ بباید بایشان عذاب دردہندہ کہ ثمرہ محجوبیست از پروردگار خود است قَالَ یٰقَوْمِ یعنی بمجرد رسیدن ما نوح امتثال امر ما نمود و گفت قوم خود را کہ ای قوم من مقتضای قومیت این ست کہ از ہر چہ میترسم شما ہم بترسید و نصیحت و خیرخواہی مرا قبول کنید زیرا کہ راست گوی من معلوم دارید اِنِّیْ لَكُمْ نَذِیْرٌ مُّبِیْنٌ یعنی بہ تحقیق من برای شما ترسانندہ صاف گویم اگر در حجاب معبودان باطلہ خود خواہید ماند عذاب الیم بران مترتب خواہد شد پس خود را ازین حجاب برآورده بسوی معبود حقیقی کہ پروردگار شماست متوجہ شوید و برآمدن ازین حجاب چندان شاق و گران نیست بلکہ طریقے وارد سہل اَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ یعنی آنکہ عبادت کنید خدا را زیرا کہ عبادت شما از حجاب خلاص خواہد کرد و توجہ شما بسوی اوصاف خواہد شد و انوار جمال بر شما تابش خواہد کرد پس عبادت خدا و ازالہ این مرض شما کافی ست اما پرہیز شرط ست پس پرہیز ہم بر خود لازم گیرید وَاتَّقُوْهُ یعنی و بپرہیزید از وے در عبادت غیر او بنابر اعتقاد آنکہ آن غیر مظہر کمال صفات اوست زیرا کہ ہیچ مخلوق گو مظہر کامل باشد از درجہ کمال او ناقص ست پس درین صورت اعتقاد نقصان در کمال او تعالی شما را لازم خواہد آمد و این اعتقاد موجب غضب او خواہد شد زیادہ تر از آن غضب در ترک عبادت مطلقا یا بر نافرمانی احکام او توقع وارید و اگر شما را طریق عبادت و طریق تقوی معلوم کردن بعقل خود ممکن نیست پس بیان این ہر دو طریق را از من بشنوید وَاَطِیْعُوْنِ یعنی و اطاعت من کنید

در نتیجه شما از احکام او تعالی برسانم تا در عبادت هم خطا نکنید و از عصیان هم محفوظ
مانید و اگر عبادت او تعالی را با تقوی و اطاعت من بجان و دل قبول کنید فی
الفور آثار محجوبیت سابقه شما گم شدن میگیرد زیرا که او تعالی یَغْفِرْ لَكُم مِّن
ذُنُوبِكُمْ یعنی بیامرزد برای شما بعضے گناهان شما که سبب محجوبیت شماست و به
رفع حجاب متوقع ست و آن گناهان ترک عبادت ست که در زمان سابق کرده اید
و ترک تقوی ست که در زمان سابق کرده اید و مخالفت احکام او تعالی ست که در زمان
سابق کرده اید نه آن گناهان که بعد از اسلام کسب خواهید کرد و نه آن گناهان که تعلق
بحقوق خلق داشته آید گو قبل از اسلام واقع شده اند پس لفظ من برائے تبعیض ست و این
آیت دلیل زیادت من در اثبات نمیشود چنانچه نحویان کوفه گفته اند باز اسلام آوردن
شما در تاخیر مواخذه آن گناهان که بعد از اسلام کسب خواهید کرد یا تعلق بحقوق خلق
داشته اند نیز تاثیر خواهد کرد زیرا که شما را حق تعالے از مواخذه دنیوی به برکت اسلام
محفوظ خواهد داشت وَيُؤَخِّرْكُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ط یعنے و تاخیر خواهد کرد مواخذه
شما را حق تعالے تا اجلی که معین فرموده ست در وقت پیدایش هر کس از شما و بعد انقال
با سالها و ماهها و روزها و ساعتها نام نهاده و درین مهلت دادن شما را امکان توبه
و راضی کردن صاحبان حقوق کمیسر خواهد شد پس اسلام آوردن سرا سر موجب امن و اطمینان
شماست از مقتضیات غضب الٰهی و آنکه گفتیم که تاخیر خواهد کرد شما را تا اجلے معین از آن
جهت گفتیم که آن اجل معین را تاخیر نمیشود زیرا که آن اجل در علم الٰهی معین ست إِنَّ
أَجَلَ اللَّهِ یعنے به تحقیق اجلے که در علم الٰهی معین ست برای موت هر کس إِذَا جَاءَ
لَا يُؤَخَّرُ یعنے هرگاه بیاید هرگز تاخیر کرده نمیشود و الا در علم الٰهی قصور لازم مے
آید و اگر بگوئید که اجل موت هر کس از ما که در علم الٰهی معین ست چنانچه تاخیر نے پذیرد
تقدیم هم نمے پذیرد پس ما را از کفر و معصیت چرا میترسانید که به سبب کفر و معصیت پیش
از وقت هلاک نخواهیم شد چنانچه با اسلام و طاعت بعد از آمدن آن وقت زنده نخواهیم
ماند گوئیم که اجلی که در علم الٰهی معین ست برای موت شما هر چند تاخیر نمی پذیرد اما تقدیم
می پذیرد باینطریق که آن اجل معین معلق می باشد بکفر و معصیت شما و اجلے دیگر معلق
میباشد با اسلام و طاعت شما و شما کفر و معصیت میکنید پس اجل ابعد مقدم میشود

زیراکه اجل الله نام اجلی ست که شرط آن معلوم الوقوع نیست در علم الهی پس جائز
ست که شرائط یک طرف از طرفین تعلیق واقع شوند و آنطرف اجل الله گردد و
مقدم بر طرف دیگر شود و جائزست که شرائط طرف دیگر واقع شوند و آن طرف
اجل الله گردد و مقدم برین طرف گردد و این جائز نیست که با وجود شرائط یک
طرف آنطرف واقع نشود و طرف دیگر واقع شود تا تاخیر اجل الله متصور گردد
پس اجل موت مثلا در حق هر کس عند الله معین ست زیراکه اجل الله مجزوم و مبرم ست
پس احتمال دیگر ندارد و اگر معلق ست پس در علم الهی وقوع یکی از دو احتمال او معلوم
و مجزوم ست و در هر دو صورت تعین لازم آمد و اجل معین هرگز تاخیر نه پذیرد
زیراکه خلاف علم الهی واقع نمیشود و در صورت تاخیر خلاف علم لازم می آید که
حقتعالی وقوع آنطرف را در وقتی دانسته بود که در آن وقت واقع نشد و تقدیم می پذیرد
بانیطریق که شرائط وقوع آن طرف محقق شود و شرائط وقوع طرف دیگر هنوز
متحقق نباشد پس معلوم شد که اجل الله مقدم میشود و موخر نمیشود و چون آدمیان
را اطلاع بر طرف وقوع احد الاحتمالین نیست می باید که در تحصیل شرائط طرف مرغوب
سعی نمایند و از تحصیل شرائط طرف نامرغوب اجتناب کنند لهذا کفر و معصیت را
حرام ساخته اند و ایمان و طاعت را واجب گردانیده و در حق قوم حضرت نوح ع م
قضای معلق باین طریق نافذ شده بود که اگر بر حضرت نوح ع م ایمان آرند و عبادت
و تقوی پیش گیرند هر یک را باجل طبعی او رسانیده جدا جدا قبض فرمایند و اگر انکار
و کفر ورزند و حضرت نوح ع م بر ایشان دعای بد فرمایند همه را در یک وقت
بسبب دعای ایشان بطوفان هلاک کنند و در علم الهی اجل الله همین وقت آخر
بود که شرائط آن واقع شدند و بر ان آجال دیگر که فرادی فرادی برای موت هر کس
مقدر بود تقدم داشت پس در حق آنها وعدهٔ تاخیر اجل بشرط ایمان و عبادت و تقوی و
اطاعت صادق گشت گو بمقتضای فوات شرط مشروط هم فوت شده باشد بالجمله
کارخانه اسباب در عالم همه مبنی بر همین احتمال و عدم تعیین و لهذا علم آجال علی التعیین
بکسی نداده اند الا فی بعض الامور لبعض الاشخاص تا ارتباط اسباب با مسببات برهم
نشود و باقی مانند درینجا سوالی که بعض ظاهر بینان وارد میکنند حاصلش آنکه اجل مبرم تقدیم

[illegible]

می پذیرد و نه تاخیر و اجل معلق چنانچه تقدیم می پذیرد و تاخیر ہم می پذیرد زیراکه در حدیث صحیح وارد است که چون اولاد حضرت آدم را بایشان نمودند حضرت داؤد را بسیار پسندیدند و از کمیت عمر ایشان پرسیدند حقتعالی خبر داد که عمر ایشان شصت سال است حضرت آدم چهلسال از عمر خود بحضرت داؤد بخشیدند و حضرت داؤد صد سال عمر یافتند پس اجل الله چنانچه بسبب تعلیق مقدم میشود و موخر ہم میشود در جواب این سوال میگویند که درین آیت عدم تاخیر اجل الله را مقید فرموده اند باذا جاء و بعد از مجئ اجل الله تقدیم ممکن نیست و تاخیر ممکن ہست لهذا نفی تقدیم نفرموده اند و بر نفی تاخیر اکتفا نمودند لیکن نمی فهمند که درین صورت جمله ان اجل الله را با کلام سابق ربطے نشد بلکه منافی غرض مسوق له الکلام افتاد زیراکه غرض از ذکر این جمله انست که در صورت اصرار بر کفر و ترک عبادت شما را در ہلاک عجلت خواهیم نمود و فرصت رسیدن باجل مقدر ہر کس فرادی فرادی نخواهیم داد و در صورت ایمان و عبادت و تقوی اہلاک عام بطوفان نخواهیم کرد و ہر کس را باجل مقدر در حق او فرادی فرادی قبض خواهیم کرد زیراکه اجل معین نزد خدا تعالی قابل تاخیر نیست و چون تعیین اجل در علم الٰہی تابع وقوع شرائط است پس در تحصیل شرائط آن اجل مرغوب سعی بلیغ نمایند پس جواب تحقیقی ازین شبهه انست که اجل الله در قصه حضرت آدم و حضرت داؤد ہمان صد سال بود نه شصت سال زیراکه اجل الله نام ہمان طرف تعلیق است که شرائط وقوع او متحقق شود و معلق را طرفین اجل الله نامیدن باعتبار مجاز است که احد الطرفین او اجل الله است پس تاخیر اجل الله ہرگز ممکن نیست آری تقدیم آن ممکن است بهمان طریق که مذکور شد یعنی یکے از طرفین تعلیق را معلق کرده باشند بچیزیکه واقع نشد و طرف دیگر را معلق کرده باشند بضد آن چیز و چون آنچیز واقع نشود و ضد آن واقع خواهد شد پس طرف دیگر متحقق خواهد گشت و آن اجل الله است که در علم الٰہی معلوم الوقوع بود و کنه آن فرق انست که تاخیر واقع از غیر واقع معقول نیست و تقدیم واقع بر غیر واقع معقول و واقع است و اجل الله در ہر طرفین تعلیق واقع خواهد بود و طرف ثانیش غیر واقع و اگر کسے را درینجا شبهه بخاطر رسد که تاخیر اجل معلق در احادیث بیشمار وارد است چنانچه در باب بر والدین فرموده اند که لا یزید فی العمر الا البر و در صله اقارب و حسن سلوک با ایشان فرموده اند من احب ان یبسط

له فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و در باب دعا وارد ست که ان
الدعا والبلاء لیعتلجان ولا یرد القضاء الا الدعاء و تقدیم اجل را در هیچ حدیث مذکور
نکرده حال آنکه بموجب این تقریر تقدیم متصور و واقع ست و تاخیر نه متصور و نه واقع جواب
آنکه متصور نشدن تاخیر درین تقریر مخصوص باجل الله ست که یکی از طرفین تعلیق ست معین
در علم الهی و تاخیری که در احادیث وارد ست در احد الطرفین تعلیق ست بی تعیین در علم
بشری پس منافاتی نیست اما آنکه تقدیم را در احادیث مذکور نفرموده اند پس از انجهت
ست که آدمی را بیشتر در اجل موت تاخیر مطلوب می باشد نه تقدیم پس از اعمالی که موجب تاخیر
آن شود نشان باید داد چنانچه در آجال امور مرغوبه مثل استجابت دعا و سرعت حصول
مطالب از بواعث تقدیم نیز نشان داده اند و در تخویف از بغی و عقوق و کثرت زنا
نیز از تقدم موت و کوتاهی عمر ترسانیده پس تاخیر احد الطرفین تعلیق در اجل معلق نظر بعلم
بشری مانند تقدیم بلاشبهه روا و جائز ست و بنای کارخانه اسباب و مسببات در عالم
بر همین تجویز و احتمال و ابهام ست اگر این ابهام درمیان نباشد و علی التعیین احد الجانبین
تعلیق بالیقین گردد کارخانه سعی و کسب و نسب بالکلیه برهم شود و کلام الهی درین سوره
تاخیر اجل الله را نفی میکند که آن طرف واقع است نه احد الطرفین علی سبیل الابهام و بر مذاق
ظاهر بینان که فرق در تقدیم و تاخیر نمیکنند می توان گفت که درین سوره نفی تاخیر اجل
بعد از مجیء آن فرموده اند و در احادیث تجویز تاخیر قبل از مجیء آنست فلا منافاة لیکن
در بعض احادیث ضعیفه وارد ست که رایت رجلا اتاه ملک الموت لیقبض
روحه فجاءه بره بوالدیه فنزعه من یده او کما قال و درین صورت تاخیر
اجل بعد از مجیء آن نیز ثابت میشود مگر آنکه گفته شود که آمدن ملک الموت مستلزم آمدن اجل الله
نیست و فیه بعد پس تحقیق همانست که اجل الله تام همان طرف واقع ست از طرفین تعلیق
که باستجماع جمیع شرائط و ارتفاع جمیع موانع دران متحقق میشود و اکثر مفسرین معنی آیت
چنین گفته اند که مراد از یؤخرکم الی اجل مسمی اجل مبرم محتوم ست و همان ست مراد از
اجل الله و آن اجل چنانچه تاخیر نمی پذیرد و تقدیم هم نمی پذیرد اما اکتفا بر نفی تاخیر فرموده
اند زیرا که مقتضای مقام تخویف و انذار نفی تاخیر ست نه نفی تقدیم و تحقیق آنست که
اجل سه قسم ست مبرم و محتوم که در وی تعدد و احتمال اصلا نیست و تقدیم و تاخیر دران متصور نیست

زیرا که تقدیم و تاخیر و احتمال را میخواهد و طرف واقع از طرفین اجل معلق که اجتماع جمیع
شرائط و ارتفاع جمیع موانع آن در علم الهی متحقق عنده و آن طرف بقدم میشود و بر طرف
غیر واقع و تاخیر مے پذیرد و بهمان طریق که گذشت و طرف غیر واقع از طرفین اجل
معلق که اجتماع جمیع شرائط و ارتفاع جمیع موانع آن در علم الهی متحقق نیست و آن هم
تقدیم می پذیرد و هم تاخیر و هر دو قسم اول اجل الله است و این قسم سوم اجل الهی و همی و احتمالی
و محتمل ست که معنی آیت چنین باشد که اگر شما عبادت و تقوی و اطاعت من کنید شما را
حقتعالی از مواخذه دنیوی نجات بخشد و تا دم مرگ که باجل مسمی شما را خواهد رسید بعقوبات
و بلیات مثل قحط و وبای عام گرفتار نسازد و اگر عبادت و تقوی و اطاعت من نکنید
شما درین مواخذه و عقوبت گرفتار شوید اما موت را دفع نیست غایت تاثیر عبادت
و تقوی و اطاعت پیغمبران در دفع بلیات و عقوبات ست نه در دفع موت زیرا که
اجل الله قابل تاخیر نیست هیچ چیز تاخیر کرده نمیشود اما درین معنی هم همان سوال وارد
میشود که در احادیث صحیحه تاثیر بعضی از اعمال صالحه در تاخیر موت هم ثابت فرموده اند
پس بدون تقسیم اجل بدو قسم که یک قسم وهمی و تعلیقی و دوم اجل الله تحقیقی ست گذاره نیست
و بهر تقدیر اجلے که برای موت هر کس در علم الهی مقدرست تاخیر نمی پذیرد لو کنتم
تعلمون ط یعنی کاشکے شما میدانستید که هر کس را از چشیدن موت براجل مقرر خود ناگزیر
ست و اگر گوئید که ما کی منکر موت ایم گوئیم که حرص شما بر دنیا و دل بستگی شما بامور آن
باین مرتبه رسیده است گویا منکر آمدن موت بر وقت مقرر خود اید و برای دفع موت و
تطویل اجل در جمیع اسباب تلاش و سعی می باشید این علم اگر شما را حاصل میبود این حالت
شما را نمی بود و درینجا تتمه قصه محذوف ست که حضرت نوح ع م بقوم خود این تخویف و
انذار رسانیدند و قوم ایشان ایشان را بدروغ نسبت کردند و سخن ایشان را باور ننمودند
تا آنکه قرنها گذشت و پشتها بسر آمد و هر مرد پیر چون قریب بموت میرسید پسران و
خردان خود را از حضرت نوح ع م نشان میداد که خبردار باشید بگفته این پیر مجنون
فریفته نشوید و طریقه اسلاف خود را نگذارید که از عمر ما و قرنها ما را این پیر فرتوت
میترسانید و هیچگاه وعده او بوقوع نیامده و باین مرتبه ایشان را تحقیر و اهانت میکردند
که اطفال خرد سال خود را دنبال ایشان میدوانیدند تا مسخره و استهزا نمایند و برایشان

سنگ باران کنند و هرگاه حضرت نوح عم در دعوت و انذار اصرار میکردند ایشانرا
میزدند بمرتبه که خون از بدن ایشان و چهرۀ ایشان روان میشد و ایشان با این همه
جفا و رنج در جناب الهی دعا میکردند که بار خدایا قوم مرا بیامرز که ایشان مرا نبی
نمیدانند و بزعم خود بی ادبی پیغمبر تو نمیکنند جاهلان اند و این قصه را از آنجهت محذوف
داشته اند که در عرض احوال که از زبان حضرت نوح عم درینجا منقول خواهد شد این قصه
بتمامها مشروح خواهد شد اگر درینجا این قصه را بتمامها مذکور میفرمودند و باز در حکایت
قول حضرت نوح عم نیز اعاده می نمودند تکرار بے فائده لازم می آمد و نیز تا اشعار باشد
بآنکه پیغمبران در امتثال فرمان الٰهی هرگز قصور نمیکنند پس در دعوات و انذار اقصے
الجهد میکرده باشند حاجت بیان آن نیست محض فرمودن ما ایشان اکتفا میکنند در
دانستن آنکه ایشان همه فرمودهای ما را بعمل آوردند بالجمله حضرت نوح عم بعد از طے
مراتب دعوت و انذار از ایمان و اطاعت قوم خود مایوس شدند بتقریب عرض حال تا
محمول بر قصور حضرت نوح عم در طی مراتب دعوت و انذار نشود قَالَ رَبِّ
یعنی گفت حضرت نوح ای پروردگار من اِنِّیْ یعنی بتحقیق من در امتثال فرمان تو و
انذار قوم خود حتی المقدور قصور نکردم و موافق وسع بشری در دعوت ایشان سعے
نمودم زیراکه دَعَوْتُ قَوْمِیْ یعنی خواندم من قوم خود را بسوی عبادت و
تقوی و اطاعت خود بطریق سرگوشی و خفیه تا بسبب ظهور خفای خود در زمان سابق
که بعبادت غیر تو و ترک عبادت تو گرفتار بودند پیش یکدیگر فضیحت نشوند و لهذا از
اوقات دعوت مقدم داشتم لَیْلًا یعنی شب را زیراکه سخن پنهان در شب باید گفت
حالانکه شب وقت دعوت و انذار نیست و اکتفا بر دعوت شب فقط نکردم بلکه وَ
نَهَارًا یعنی و روز را نیز مشغول دعوت ساختم زیراکه اوقات خلوت در روز هم
بسیار میباشد و با وجود آنکه در هر شب و هر روز بطریق مداومت ایشانرا خفیه خواندم
هیچ کارگر نشد بلکه زیاده تر از عبادت و تقوی رمیدند فَلَمْ یَزِدْهُمْ دُعَآءِیْٓ
اِلَّا فِرَارًا یعنی پس زیاده نکرد خواندن من ایشانرا بسوی تو مگر فرار ایشانرا
از تو هر قدر من ایشانرا بسوی تو خواندم ایشان گریخته دورتر رفتند تا حدیکه از شنیدن
کلام من و دیدن صورت من بیزار شدند وَاِنِّیْ كُلَّمَا دَعَوْتُهُمْ یعنی و بتحقیق

من هرگاه که ایشان را میخواندم بسوی عبادت و تقوی و اطاعت خود نه برای نفع خود که بر ایشان ریاست حاصل کنم یا از ایشان مزدوری بخواهم بلکه برای نفع خالص ایشان که لِتَغْفِرَ لَهُمْ تا بیامرزی ایشان را گناهان گذشته ایشان و باین سبب مورد رحمت تو شوند و از آثار قهر و جلال تو رهایی یابند جَعَلُوٓا اَصَابِعَهُمْ فِیٓ اٰذَانِهِمْ وَاسْتَغْشَوْا ثِیَابَهُمْ یعنی و می پیچیدند بر خود جامهای خود را تا صورت مرا نه بینند و آواز من هرگز متصل گوش ایشان نرسد تا مبادا در وقت حرکت انگشتان از محاذاة سوراخ گوش چیزی از کلمات من مسموع شود و کاش با وجود این نفرت از من آن گناهان را میگذاشتند که فی الجمله آثار غضب و قهر تو از ایشان کم میشد لیکن ایشان در آن گناهان افزودند وَاَصَرُّوْا یعنی و اصرار کردند بر گناهان وَاسْتَکْبَرُوا اسْتِکْبَارًا یعنی و تکبر کردند از اطاعت من تکبر کردن بسیار و دانستند که من که ایشان را باطاعت خود میخوانم ریاستی و جاهی طلب مینمایم و باین حیله میخواهم که ایشان را تابع خود گردانم تا از ایشان نفعی بردارم و چنین فهمیدند که این سخن را که بطریق خفیه و سرگوشی با ما میگوید فریفتن ما جدا جدا منظور دارد و سخن پوچ را پیش هر یک از ما سبز میکند و از خجلت پیش مجمع و آشکارا نمیگوید تا ما همه بسبب اجتماع و معاونت یکدیگر بر پوچ بودن سخن او مطلع نشویم و او را الزام ندهیم پس این مرد فریبنده است خیرخواه نیست و چون از وضع فرار ایشان دریافتم که در خفیه گویی و سرگوشی بدگمانی ایشان زیاده میشود طریق دیگر در دعوت اختیار کردم ثُمَّ اِنِّیْ دَعَوْتُهُمْ جِهَارًا یعنی باز به تحقیق من خواندم ایشان را بسوی عبادت و تقوی آشکارا و برملا در هر مجمع و هر مجلس و همه ایشان را الزام دادم و نزد ایشان ثابت کردم که عبادت غیر الله موجب حجاب در دنیا و عقاب در عقبی هست و عبادت خدا موجب وصول با نوار جمال و لطف وی هست تا بدگمانی ایشان دفع شود اما چون دیدم که در دعوت آشکارا ایشان را گمان دیگر پیدا شد که ما سخن پنهانی او را قبول نداشتیم حالا در مقام انتقام آن شده بر سر مجلس تخفیف ما را و الزام میکند و تخجیل و فضیحت ما مقصد می نماید چنانچه در امثال مشهور است که النصح بین الملاء تقریع و این دعوت آشکارا را بر خیرخواهی و نصیحت من حمل نکردند ناچار طرز سوم از دعوت اختیار کردم ثُمَّ اِنِّیْٓ اَعْلَنْتُ لَهُمْ وَاَسْرَرْتُ لَهُمْ اِسْرَارًا

یعنی متکبر وا میزدند انگشتان خود را در گوشهای خود تا آواز دعوت من بگوش ایشان نرسد

یعنی باز به تحقیق آشکارا کردم دعوت را بدلائل عقلیه و براهین قطعیه برای ایشان و پنهان
و خفیه هم کردم دعوت را بدلائل کشفیه و براهین وجدانیه نوعی از پنهان کردن که در ضمن
دلائل عقلیه دلائل کشفیه را هم بیان کرده رفتم و صرف بر کشف اکتفا نکردم تا در تصدیق
آن توقف نکنند و لهذا اسررت را بمصدر نوعی تذییل فرمودند و اعلنت لهم اعلانا
نیاوردند زیرا که درینجا اعلان من جمیع الوجوه بود و درینجا اسرار بوجه دون وجه پس جمع
کردم درمیان اعلان و اسرار تا هر دو گمان فاسد ایشان متعارض شده باهم هر یک با دیگری
منکسر و مضمحل گردد لیکن دیدم که هر سه طریق دعوت و هر سه قسم دلائل که خطابیات و عقلیات
برهانیه و کشفیات است درین امر مفید نمیشود و نظر کردم در حال ایشان که بسبب شامت
کفر و معاصی تا مدت چهل سال در قحط باران گرفتار شده اند و زراعات و باغات و دیگر
اموال و مواشی ایشان تلف شده و زنان ایشان عقیم گشته فرزندی نمی زایند و چشمها و
نهرهای ایشان به خشکی انجامیده ایشانرا درین وقت تطمیع بحصول این نعمتهای دنیوی باید داد تا
اول بحسب منافع دنیوی این راه را قبول کنند و چون خوبی این راه دریابند نیت ایشان
خالص شود و مطلب سند تقریر دیگر برای دعوت ایشان شروع کردم **فقلت**
استغفروا ربکم یعنی پس گفتم که طلب آمرزش گناهان خود بکنید از پروردگار
خود اگر عبادت و تقوی بجمیع شرائطها بجا نمی توانید آورد زیرا که **انه کان**
غفارا ۱۰ یعنی به تحقیق پروردگار شما بسیار آمرزنده گناهان است اگر تمام گناهان شمارا
نیامرزد باری اینقدر خود وبال گناهان شمارا از شما سبک خواهد فرمود که ازین بلاهای
دنیوی نجات خواهید یافت **یرسل السماء علیکم مدرارا** ۱۱ یعنی خواهد فرستاد
ابر را بر شما ریزان نه خشک بی آب چنانچه در ایام قحط میشد و شمارا طمع کاذب میداد
و زیاده تر موجب حسرت و افسوس شما میشود **و یمددکم باموال** یعنی و امداد
خواهد فرمود شمارا بمالهای فراوان با فزونی زراعات و چراگاه و مواشی و نسل و شیر و
روغن آنها **و بنین** یعنی و امداد خواهد فرمود شمارا به پسران که رطوبات مستعده
برای انتقال حیض از ابدان زنان شما خشک شده بود و چنانچه آب باران بسبب قحط و
غلبه یبوست خشک شده بود و آب منی شما نیز خشک شده قابل تولید نمانده بود و هرگاه رطوبت
در عالم سرایت خواهد کرد آن رطوبات از ابدان زنان شما و در آب منی شما عود خواهد

گردد وبسبب امتزاج با یبوست سابقه که از سالها مزاج شما راہم رسیده اعتدال پیدا خواهند
کرد وموجب تولد فرزندان نرینه خواهند گشت نه دختران که بمزاج انوثی از طب ثابت در
تولید او رطوبت مفرط می باید وَيَجْعَلْ لَّكُمْ جَنّٰتٍ یعنی وخواہد گردانید برای شما
باغها بسبب کثرت آب وتفجیر عیون وآبار وَّيَجْعَلْ لَّكُمْ اَنْهٰرًا ؕ یعنی وخواہد
گردانید برای شما نهرها با میختن آب باران با آب زمین وکثرت اجتماع آب باران در
کوهستان وجریان آن آب بتدریج در مواضع نشیب ورودخانهای خشک افتاده ودرین
آیت دلیل ست برآنکه قحط وباران وہلاک اموال واولاد وضیاع مضارع وباغات گاہی
بسبب شوم گناہان هم میشود واستغفار در دفع آن کارگر می افتد ولهذا در شریعت
صلوٰة الاستسقاء را مقرر فرموده اند ودران باستغفار امر فرموده وشعبی روایت کرده است
که در زمان حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض قحط افتاد ایشان با جمیع صحابه برای استسقا
بر آمدند وبالای منبر نشستند تا طلب باران نمایند غیر از استغفار هیچ نکردند واز منبر فرود آمده
بخانه رسیدند چون بخانه رسیدند مردم عرض کردند که یا امیر المومنین دعای باران نکردید
فرمودند که من باران را بسبب قوی درخواسته ام باز این آیت تلاوت فرمودند راوی
گوید که باران بسیار آمد وقحط رفع شد وربیع بن صبیح از حسن بصری رح روایت نموده که
شخصے پیش ایشان آمد وشکایت قحط کرد فرمودند که استغفار کن دیگرے آمد وشکایت
فقر وافلاس کرد فرمودند که استغفار کن سومی آمد وشکایت نازائی کرد وگفت دعا کنید
تا مرا فرزندے بوجود آید فرمودند استغفار کن چهارم آمد وشکایت نقصان محصول زراعت
وباغات خود کردند فرمودند استغفار کن حاضران مجلس پرسیدند که مطالب ایشان مختلف
بود شما یک استغفار را بهمه ایشان فرمودید گفتند من از طرف خود نگفته ام خدا تعالیٰ علاج
این هر چهار آفت استغفار گردانیده است باز این آیت تلاوت کردند وحضرت امام اعظم رح
نیز بهمین آیت استدلال کرده اند که حقیقت استسقا دعا واستغفارست نماز وخطبه ودیگر امور
در آن ضرور نیست اگر شد فبها والا اصل مقصود از دعا واستغفار هم حاصل میشود مَا لَكُمْ
یعنی چیست شما را که از عبادت خدا اعراض میکنید ودر تقوی قصور می ورزید واز اطاعت
رسول او تکبر می نمائید مگر لَا تَرْجُوْنَ لِلّٰهِ وَقَارًا ؕ یعنی امید ندارید برای خدا عظمتے
را که بسبب آن عظمت عابد ومطیع خود را از نقصان بکمال ترقی بخشند واز ظلمتکده

فواید استغفار

طبیعت واحتجاب بانوار قدس وتجلے برساند زیراکه هرکه از تعظیم واطاعت کسی که اعراض
میکند بهمین خیال میکند که او را برمن عظمتے نیست تا بسبب عظمت او در مرتبه من ترقے شود
پس تعظیم وعدم تعظیم او یکسان و این خیال درحق پروردگار باطل ست و ربداهت عقل
زیراکه اگر عظمت او راکه درعالم ظهور فرموده ست نمی توانید دید پس در ذات خود ببینید
ودر پیدایشهای خود نظر کنید وقد خلقکم اطوارا یعنی وبه تحقیق پیدا کرده است
شما را بچند رنگ وهر رنگ بهتر وخوبتر از رنگ سابق ست وموجب ترقی شما از حالت
اول گشته اول عناصر بودید بعد از آن مرکبات غذائیه کرد شما را باز نطفه ساخت باز
خون بسته باز گوشت پاره منجمد باز استخوان وگوشت نرم واین هفت طور قبل از نفخ روح
واقع شد باز چون نفخ روح کرد بچه شکم بودید که اصلا جای حرکت وانتقال واستعمال حواس
وقوای شما را میسر نبود بعد آن بچه بالش شدید ولذت شیر مادر یافتید ودر کنار مادر قرار
گرفتید وفی الجمله جای حرکت واستعمال حواس بشما داد باز طفل نو رفتار شدید ولذت سیر
ودورگشت وتماشا شما را بخشید وچشانید لیکن در خانه خود وکوچه خود فقط باز نوجوان
شدید وسیر بازار وباغ ودریا ومجامع ودیدن وشنیدن اشخاص بے شمار ونغمات ادوات
بشما ارزانی فرمود باز جوان کامل شدید وسفرهای دور ودراز وکسب اموال شروع کردید
باز میانه سال شدید ودر عقل وتجربه وتدبیر کمال حاصل کرده نام وجاه حاصل نمودید باز شما
پیر ساخت تا سفر آخرت را آماده شوید وبسبب اضمحلال قوت شهویه وغضبیه موانع سلوک
راه خدا از شما دور شود وترقی آنجهان بدست آرید واین هفت اطوار از ابتدای زندگی
دنیا تا انتهای آن واقع شد واگر در اعضا وبدن خود آنچه دران مودع ومستور ست نظر
کنید پس ارکان محسوسه عالم شهادت شما نیز هفت رنگ دارد پوست که برای زینت و
محافظت ست وگوشت که برای قوت وگرمی ست واعصاب که برای حس وحرکت اند وعروق
اورده که برای رسانیدن غذا مقرر اند وعروق شرائین که برای نفوذ ارواح مقرر اند
وعظام که بمنزله ستون اند وارواح که حامل قوی ومرکب حیات اند وهر رنگ اشرف
وانفس از رنگ سفلانی خود ست وارکان مستوره وعالم غیب شما نیز هفت رنگ اول
قوی دوم نفس سوم عقل چهارم سر پنجم روح ششم خفی هفتم اخفے که غیب الغیوب وعین
جمیع ذات شما ست وهر رنگ از رنگ سفلانی خود اعلے واسنی ست پس چیست شما را که

ص او را پرستش و اطاعت و عصیان ص

غیب را بر شهادت و معقول را بر محسوس و مستقبل را بر ماضی قیاس نمیکنید و آفاق را بانفس
مطابقت نمیدهید اَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا ۙ
یعنی آیا نمی بینید که چه قسم پیدا کرده است خدا تعالی هفت آسمان را طبقه طبقه که یکے
بالای دیگری است و هر طبقه فوقانی در حجم و وسعت و بلندی زیاده تر از طبقه سفلانی
است و علم بهفت بودن آسمانها و افزونی هر طبقه از طبقه سفلانی بدیدن از انجهت حاصل
میشود که هفت رنگ حرکت مختلفه دیده میشود برای هفت ستاره و هر ستاره را حاجب نور
و کاسف ستاره دیگر دیده میشود پس بصریح عقل دریافته می شود که این هفت ستاره بر یک
آسمان نیستند بلکه هر یک را آسمانی است جدا و چون حرکات اینها دوری دیده میشود معلوم
کرده میشود که هر آسمان کره محیطه است بآسمان دیگر و الا حرکت ستاره تحت الارض ممکن
نمیشد و بدیهی است که هر محیط از محاط خود اوسع و اعظم است وَّجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ
نُوْرًا یعنی و گردانیده است ماه را درمیان این هفت آسمان سبب روشنی معتد به زیاده
از روشنی ستارهای دیگر گویا روشنی ستارها در جنب آن روشنی نیست تا دلیل گیرند
برآنکه در عالم ظلمانی افاضه نور هم ممکن است وَّجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا ۙ یعنی و گردانیده
است آفتاب را چراغی درخشنده که نور ماهتاب در حقیقت نور آن چراغ است که بر آئینه
صیقلے افتاده روشن گشته تا بدانید که در عالم نور ذاتی که بلا واسطه از مبدء فیاض فائض
گشته و بسبب آن مستعدان تنور منور میشوند نیز در کار است و حال ترقے خود را نسبت بحال
ترقی پیغمبران قیاس کنید و نیز بدانید که تنور و ترقی از ظلمت بنور باتباع شریعت و علم
و عمل است چنانچه ترقے در اطوار خلقت باتباع طبیعت و حکمت و قدرتست و اگر ترقیات
و درجات عالم علوی را بسبب قصور نظر نمی توانید دریافت پس ترقیات عالم سفلے را
در نظر آرید وَاللّٰهُ اَنْۢبَتَكُمْ مِّنَ الْاَرْضِ یعنی و خدا تعالے رویانیده است شمارا
از زمین زیراکه پدر شما که آدم بود از زمین پیدا کرد باز در نسل او نطفه را تخم تولید گردانید
که از اغذیه نباتیه و حیوانیه پیدا میشود و آن اغذیه نباتیه و حیوانیه بلا واسطه یا بواسطه از
زمین میرویند پس هر چند شما را بلا واسطه از زمین نه رویانیده است تا توان گفت که
انبتکم من الارض نباتا اما سلسله نبات شما بالاخر بزمین منتهے میشود پس میتوان
گفت که انبتکم من الارض فنبتم نَبَاتًا ۙ یعنی پس رویانید شما از زمین

روئید نی چه اصل قریب شما که نطفه ست بواسطه قریبه از زمین میروید و اصل بعید شما که آدم
ست بلا واسطه از زمین روئیده ست و زمین پست ترین اجسام عالم ست و ذلیل ترین
آنها که پی سپر کرده هر صاحب حرکت و رفتار ست و با وصف این ذلت در وجود شما
رفعتی بس عظیم پیدا کرده هم در دنیا برفعت بادشاهت و سلطنت و عزت و جاه ظاهری
میرسد و هم در دین برفعت نبوت و رسالت و امامت و خلافت و قطبیت و ارشاد و ولایت
میرسد ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا یعنی باز با وجود آن رفعت که حاصل کرده آید باز می
درآرد شما را در زمین تا بسبب رفعت شما آن زمین نیز ترقی و رفعت قدر پیدا کند و قبور
کاملین شما مقصود بزیارت و تبرک شده بوسه گاه عام و خاص شود وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا
یعنی و خواهد برآورد شما را از آن زمین .... برآوردنی دیگر سوای
آن برآوردن که در وقت انبات اصل و نطفه شما واقع شده بود و بسبب این برآوردن
اجزای زمین را در وجود شما ترقی بس عظیم رو خواهد داد که هرگز در خیال و وهم و فهم کسی
نگنجد و رفعتی بهم خواهد رسانید که مستحق دیدار پروردگار و مساکنت و مجاورت او تا ابد
الآباد خواهد گشت و ازین تفسیر معلوم شد که یخرجکم را چرا بمصدر تاکید فرمودند و یعیدکم
را تاکید نفرمودند و نگفتند اعادة نیز معلوم شد که انبتکم را چرا تاکید بانباتا
نفرمودند و نباتا چرا ارشاد کردند زیرا که اعاده یک قسم ست و بس و اخراج دو قسم اخراج
ابتدای و اخراج بعد از ابداع برای احتراز از اخراج ابتدای بمصدر نوعی تاکید ضرور
شد و در تاکید انبتکم اگر انباتا ارشاد میفرمودند معلوم شد که حقتعالی بلا واسطه مردم
را در زیر زمین رویانیده ست زیرا که تاکید فعل بمصدر برای رفع توهم تجوز و قصد حقیقة
اسناد و ایقاع می باشد حالانکه این ایقاع مجازی ست زیرا که ایشان از زمین بواسطه
روئیده اند که اصل و نطفه ایشان از آن حاصل گشته و ایشان باقتضای طبیعت نطفه
و اقتضای شهوت پدر ایشان خود روئیده اند و اگر بخاطر شما بگذرد که این همه ترقیات
عالم علوی و عالم سفلی عام و شامل ست همه اصناف جنس واحد را و تو ما را به ترقیات
خاص بحسب مراتب عبادت و تقوی و اطاعت وعده میکنی گوییم که شاهد این ترقیات
خاصه نیز در عالم سفلی که قریب شماست موجود ست وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ
بِسَاطًا یعنی و خدا تعالی گردانیده ست برای شما زمین را فرش که بروی گسترده

سیر میکنید و بروی می نشینید و میخوابید لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا
یعنی تار وان شوید از آن زمین در راهها فراخ و کشاده پس با وجود آنکه تمام زمین
حکم یک بساط دارد بعضی را راه مشرق و بعضی را راه مغرب و بعضی را راه کوه و بعضی
را راه شهر و بعضی را راه صحرا النشان میدهیم و در هر راه ترقی و رفعت پیدا میکنند و
بمطالب عالیه میرسند درینجا باید دانست که حضرت نوح عم از ابتدای وما لکم لا
ترجون لله وقارا تا این آیت چهار بار نام معبود خود را اظهار آورده‌اند و ضمیر
بنا ورده‌اند حالانکه ضمیر هم کفایت میکرد برای التذاذ بذکر معبود خود و هم برای اشعار
بآنکه همان بکذات ست که از ابتدا تا انتها و از عرش تا فرش و از انفس تا آفاق ترقی
بخش جهانیان ست و عظمتی دارد که هیچ یک از افراد و اصناف عوالم مختلفه عشر عشیر آن
ندارد و از عبادت و طاعت او اعراض کردن کمال خسران و زیانکاری ست و در بیان
این استشهادات و استدلالات نکته دقیق مرعی ست و آن اینست که آدم چون خواهد که
بزرگی و عظمت دیگری را دریابد اول در خود نظر میکند که از آثار عظمت او بر من چه ظهور
فرموده ست وَقَدْ خَلَقَكُمْ اَطْوَارًا اشاره باین نظر ست و باز در آنچه از سابق
عظمت او را معتقد ست و آنرا بزرگ میداند تامل میکند که از آثار عظمت او بر آن صاحب
عظمت دیگر چه ظهور فرموده ست اَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللّٰهُ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا
وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا اشاره بآن نظر ست زیرا که عظمت
و بلندی و روشنی و درخشندگی آسمان و ماه و آفتاب معلوم هر که و مه ست باز در اصل و
خاندان خود نظر میکند که از آثار عظمت و بزرگی او بر آبا و اجداد و اسلاف من چه ظهور
کرده ست وَاللّٰهُ اَنْبَتَكُمْ مِنَ الْاَرْضِ نَبَاتًا اشاره بآن نظر ست باز در دیگر
متعلقات و حواشی و حوایج خود نظر میکند وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ بِسَاطًا اشاره
بآن نظر ست و چون حضرت نوح عم بعد از طی این مراتب در دعوت و تفهیم که زیاده از آن
متصور نبود از ایمان قوم خود مایوس شدند در جناب الهی دعای هلاک ایشان نمودند و
قبل از دعای هلاک حالت ایشان را که مقتضی یاس و ناامیدی از صلاح ایشان بود باین
طریق عرض نمودند که قَالَ نُوحٌ رَّبِّ اِنَّهُمْ عَصَوْنِي یعنی گفت نوح ای
پروردگار من بتحقیق که ایشان نافرمانی من کردند بحدی که توقع اطاعت از ایشان

اصلا نمانند زیرا کہ اگر با وجود عصیان من تابع مخالف من میشدند محتمل بود کہ رو باصلاح آرند ورفته رفته اطاعت من نمایند لیکن ایشان بسوی مخالفان من بسیار مائل شدند و

اتَّبَعُوْا مَنْ لَّمْ يَزِدْهُ مَالُهٗ وَ وَلَدُهٗۤ اِلَّا خَسَارًا ۚ یعنی و تابع شدند کسی را کہ زیادہ نکردہ است او را مال و اولاد او مگر زیانکاری را زیرا کہ در حب جمع مال و تکثیر اولاد آنقدر فرو رفت کہ از یاد پروردگار خود و فکر سفر آخرت خود غافل شد و عمر گرانمایہ خود را در شغل خسیس جمع مال و بچہ کشی برباد داد پس اول اتباع اہل دول و ارباب کثرت اولاد نمودن مخالفت طریقہ من کردن است دوم کثرت مال و اولاد را علت وجوب اتباع دانستن وجوب اتباع مرا انکار کردن است زیرا کہ من بلکہ سائر پیغمبران کثرت مال و اولاد نداریم و از کثرت این ہر دو پرہیز میکنیم سوم از اصحاب کثرت مال و کثرت اولاد ہم چیدہ و برگزیدہ کسانی را باتباع تخصیص نمودہ اند کہ بمال و اولاد خود آخرت خود را برباد میدہند کاش اتباع آن مالداران و کثیر الاولادان میکردند کہ بسبب کثرت مال و کثرت اولاد آخرت را کسب میکنند کہ در آن صورت اگرچہ اتباع مالداران و اولادداران حب جمع مال و تکثیر اولاد ایشان را ہم پیدا میشد و از راہ حق دور می افتادند اما ہرگاہ آن مال جمع کردہ و اولاد پروردہ را وسیلہ حصول ثواب اخروی میساختند باز نزدیک براہ حق میشدند و انتہای ایشان خوب میشد اگرچہ ابتدا خوب نبود و انما العبرۃ بالخواتیم و با وصف تابع شدن مخالفان من در ابطال راہ من سعی بلیغ می نمایند و بر عصیان و مخالفت محض اکتفا نمیکنند تا توقع اصلاح ایشان باشد زیرا کہ در تلبیس حسن این راہ بقبح آن مضمونی عام فریب باریک تراشیدہ اند وَمَكَرُوْا مَكْرًا كُبَّارًا ۚ یعنی و مکر کردند مکری نہایت بزرگ کہ زیادہ از آن مکری نے باشد زیرا کہ مکری کہ کافران با پیغمبران در انکار دین آنہا میکنند سہ قسم مے باشد اول آنکہ در رسالت و در استحقاق رسالت آنہا شبہات وارد میکنند چنانچہ اکثر کفار مکہ و دیگر اقوام میکردند و این مکر سہل است تدارکش بسیار آسان است کہ معجزات قویہ نمودہ آید و اثبات رسالت نمودہ شود دوم آنکہ در ربوبیت حضرت حقتعالی کہ پیغمبران خود را باو منسوب میسازند و فرستادہ او میگویند شبہات پیدا کنند و خود را مستقل بطور خود و مستغنی از التجا بجناب او تعالی وانمایند تا وجوب اطاعت احکام او را از ذمہ خود ساقط کنند چنانچہ فرعون

بیان انواع مکری کہ کافران در مقابلہ پیغمبران میکنند

میکرد گاهی میگفت که وما رب العالمین وگاهی انا ربکم الاعلی وگاهی ما
علمت لکم من اله غیری واین از مکر سابق هم سهلتر ست زیراکه دلائل ربوبیت او تعالی
اظهر وروشن تر از دلائل رسالت رسولان ست وهرکه ادنی بهره از عقل دارد ربوبیت او تعالی
را انکار نمی تواند کرد وسوم آنکه ربوبیت او تعالی را مسلم دارند وهم رسالت رسول صلعم را
مسلم دارند وبگویند که علومیکه برسولان داده اند برای ترغیب وترهیب عوام وفهمانیدن
اراذل واجلاف وصلاح فساد ایشان مناسب ست اما دقیقه شناسان وواقفان حقائق
اشیا را احتیاج باین مقدمه خطابیه نیست درجه ایشان بالاتر ازان علوم وعظیه وتذکیریه است
که رسولان دارند بلکه حقیقت ربوبیت وحقیقت رسالت را ایشان می شناسند زیاده از
شناخت رسولان زیراکه نظر رسولان سطحی سرسری ست ونظر این حکیمان رازدان نظر معان
وتعمق ست واین نوع کفر اشد انواع کفر ست واین مکر قوی ترین مکرها ست که علاج آن
بسیار دشوار ست چنانچه اکثر فلسفی مزاجان ویونانیان را همین مکر بخاطر میرسد ودرهمین نوع
کفر گرفتار بوده اند ومی باشند ودر سوره مومن حال آنها مذکور ست که فلما جاءتهم
رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما کانوا به
یستهزؤن وقول مشهور یکی از یونانیان که در جواب دعوت رسولی گفته ست نحن اناس
مهدیون لا حاجة لنا الی من یهدینا ازهمین قسم ست پس قوم حضرت نوح عم در مقابل
دعوت حضرت نوح که بعبادت خدا وتقوی امر میفرمودند این مکر بزرگ بکار آوردند که ما در
عبادت خدا تعالی ثابت قدم تر واز تو استوار تر زیراکه ما مظاهر کامله او را که در آنها بالوهیت
ظهور فرموده است عبادت میکنیم وتو ما را بسوی عبادت مرتبه تنزیه میخوانی ودر او صفات
آن مرتبه چیزی میگوئی که آن مرتبه موهوم محض میگردد پس تو ما را از عبادت خدا بسوی
عبادت امر موهوم میخوانی پس بظاهر خود را داعی الی الله نامی ودر حقیقت از عبادت
منع میکنی واین مکر را به پیش تابعان وسفلهای خود بیان کردن گرفتند وبرایشان امر را
نهایت تلبیس نمودند وقالوا یعنی وگفتند قوم نوح باتباع وخردان خود که اگر شما را عبادت
خدا منظور ست لا تذرن یعنی هرگز نگذارید عبادت مظاهر او را که دران مظاهر
بالوهیت خود ظهور فرموده است وبهمین ظهور الهیت در آنها آن مظاهر شده اند
الهتکم یعنی معبودان شما پس اگر شما عبادت آنها بگذارید عبادت ظاهر را گذاشته

باشند و ظاهر در آنها خداست پس ترک عبادت خدا شما را لازم خواهد آمد و حل این تلبیس
آنست که الوهیت مظاهر وقتی ثابت شود که مرتبهٔ الوهیت در آنها ظاهر شود و مرتبهٔ الوهیت را
واجب الوجود بودن شرطست زیرا که بدون وجوب وجود هیچ صفت نهایت کمال نمی‌پذیرد
و بدون نهایت کمال استحقاق غایت التعظیم متصور نیست و آنکه را معبود شدن مستحق
غایت التعظیم گشتن ضروریست و وجوب وجود در حوادث و ممکنات امکان ندارد
آری ظهور حق درین مظاهر بمحض وجود البته مسلمست اما محض وجود بدون وجوب وجود
عامست جمیع موجودات را که بسبب آن ظهور بعض موجودات استحقاق معبودیت بعض
آخر ندارند و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید یا عابد را معبود شدن و معبود را عابد شدن و هر دو
امر محال و ممتنع است و نیز مکاران مذکورین عوام خود را گفتند که وَلَا تَذَرُنَّ یعنی
و هرگز مگذارید عبادت صورتهای مردان صالح را که تجلی الهی بر قلب ایشان بطریق اصالت
واقع شده ایشان را شبانه خود ساخت و بسبب نفوذ حکم آن تجلی بر ظاهر و باطن ایشان
صورتهای ایشان که از سنگ و برنج و دیگر اجساد می‌سازیم حاکی آن تجلی میشوند و شایان
معبودیت و مسجودیت پیدا میکنند پس بگذارید بالخصوص وَدًّا یعنی ود را که مظهر محبت
ذاتیهٔ الهیه است و آن محبت مبدأ ظهور عالمست چنانچه در احببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف بآن اشاره رفته است و این مظهر را قوم حضرت نوح ع‌م بر صورت مرد
ساخته بودند زیرا که در اصل مبدأ ظهور عالم انسانی محبت مرد و میلان او بسوی زن است
و بزبان هندوان این مظهر را بشن نامند وَلَا سُوَاعًا یعنی و مگذارید بالخصوص سواع را
که مظهر ثبات و استقرار و بقای الهی است و سبب بقای عالم همانست و این صفت را در عرف
شرع قیومیت گویند و این مظهر را قوم حضرت نوح علیه السلام بر صورت زنی ساخته بودند زیرا که
کتخدایی و خانه داری و بقا و ثبات خاندان بواسطهٔ تدبیر زنان میباشد و بزبان هندوان
این مظهر را برهما نامند و مادهٔ سواع در لغت عرب برای سکون و استقرار موضوع است و معنی
سواع بر پا دارندهٔ جهانست وَلَا يَغُوثَ یعنی و مگذارید بالخصوص یغوث را که مظهر
فریادرسی و مشکل کشائی او تعالی است و این مظهر را قوم حضرت نوح ع‌م بصورت اسپی ساخته
بودند زیرا که اسپ در دویدن و زود رسیدن و اعانت نمودن مثل است و این صفت را
در شرع غیاث المستغیثین و مجیب دعوة المضطرین نامند و بزبان هندی این مظهر را

اندر نامند وَیَعُوقَ یعنے ونگذارید یعوق را که مظهر منع وحمایت و دفع بلاست واین
صفت را در شرع کاشف الضر ودافع البلا گویند واین مظهر را قوم حضرت نوح بصورت
شیری ساخته بودند که هرگاه مقابل سبعی میشود او را تاب مقاومت نمی ماند وراه
گریز میگیرد وبزبان هندی این مظهر را نرسنگ نامند وَنَسۡرًا یعنے ونگذارید نسر را و
آن مظهر قوت الهی ست ونسر در لغت کرگس را گویند واز بسکه کرگس در جانوران پرنده
بکمال قوت موصوف ست وزود میرسد که سریع الطیران ست باین مناسبت در ذهن
خود آن مظهر را باین صورت ساخته بودند واین صفت را در شرع لطیفه غیبیه الهیه گویند
وبزبان هندی این مظهر را هنومان نامند ودر وقت طلب عون وقوت غیبیه اورا
یاد کنند درینجا باید دانست که کلمه لا را از میان یعوق ونسر حذف نموده بخلاف اسمای
سابقه زیرا که یغوث ویعوق ونسر در تدبیرات جزئیه که فریادرسی ودفع بلا واعانت
غیبیه ست بکار می آیند پس حکم یک شان از شیون الهیه مدبره عالم گرفتند زیرا که
مجموع این هر سه چیز یک شان تدبیر ست وود وسواع در تدبیرات کلیه عامه شامله که بدایت
ظهور عالم وبقای اوست دخل دارند پس هر واحد مستقل بذاته ست پس در حقیقت کلمه لا
بر مجموع یغوث ویعوق ونسر داخل ست گویا چنین فرمودند که ود را وسواع را واین
هر سه کس را که حکم یک مظهر دارند مگذارید تا از شیون ظاهر الهیه در عالم بے بهره نمایند
ونیز باید دانست که هر چند این پنج اسم نامهای پسران حضرت ادریس ع‍م اند که همه مردمان
وآدمیان بودند اما بسبب طول زمان وغلبه وهم صفات غالبه هریک از ایشان صورتے
را در ذهن عابدان پیدا کرده بود که مطابق آن صورت اصنام مختلفه برے آنها ساخته
بودند وقوت وهمیه ازین جنس عجائب بسیار دارد چنانچه بعضے جهال اسلام شبیه
حضرت امیر المومنین را بصورت شیر میکنند وشبیه نعل شهباز را بصورت باز سفید وابن
عباس رض گفته اند که این همه اصنام خمسه در طوفان زیر زمین مدفون شده بودند ابلیس علیه
اللعنة باز آن اصنام را بعربان نشان داد که از زیر زمین بر آورده معبود ساختند
بنو قضاعه در دومة الجندل ود را گرفته نصب کردند وبعبادت او مشغول شدند تا
آنکه از بنو قضاعه آن صنم به بنو کلب رسید ودر زمان آنحضرت ع‍م نزد ایشان بود وچند
فرقه از بنی طی یغوث را گرفته در بلاد خود نصب کردند وبنو مراد از ایشان بعاریة

بروه در ملک خود چندی بعبادت او قیام نمودند تا آنکه بنو ناجیه خواستند که از آنها بزور بگیرند آنها این بت را گرفته بسوی ملک بنو الحرث بن کعب فرار کردند و در بنو الحرث بن کعب ماند و یعوق در دست بنو الکهلان بود و از پیشان بطرق توارث رفته رفته بقبیله و بنی همدان رسید و نسر در دست بنو خثعم بود تا آمدن اسلام او را عبادت میکردند و سواع در دست اولاد ذوی الکلاع حمیری بود و ایشان بجمیع فرقه بنی حمیر رسید و سوای این اصنام خمسه عربان را اصنام دیگر هم بود از انجمله لات برای بنی ثقیف و عزی برای بنو سلیم و بنو غطفان و بنو نظر و بنو سعد و بنو بکر و منات برای اهل قدید و مشلل بود و اهل مدینه نیز برای زیارت او میرفتند و اساف و نائله و هبل برای اهل مکه اساف را محاذی حجر اسود بر کوه صفا نهاده بودند و نائله را محاذی رکن یمانی و هبل را درون کعبه معظمه و در قد و قامت هبل بزرگترین بتان بود و بقدر هشت ذراع طول داشت و در وقت جنگ او را یاد میکردند چنانچه ابو سفیان در حالت کفر خود روز احد فتح یافت او را ستایش آغاز نمود بالجمله قوم حضرت نوح با این مکر و عوام خود زبان میشدند و این مکر ایشان در دل عوام ایشان خیلی تاثیر میکرد از قبیل بدایان مجانین نبود که کسی باین التفات نکند تا در تدارک آن اهمال و اغماض کرده آید

وَقَدْ اَضَلُّوْا كَثِيْرًا یعنی و بتحقیق گمراه کرده اند ایشان باین مکر و تزویر بسیاری را از بنی آدم تا آنکه از عبادت خدا محروم مانده بعبادت غیر او که صور مظاهر مذکوره بود مشغول شدند حال آنکه گمراهی ایشان دلیل صریح بر بطلان این مکر بود زیرا که اگر عبادت مظاهر مذکوره عبادت خدا میبود البته موجب وصول ایشان بخدا و رفع حجاب هدایت میشد لیکن ایشان را این عبادت مظهر زیاده تر موجب محجوبیت و غفلت از خدا گشت و در قید و مظاهر مذکوره گرفتار شدند از همین جا معلوم شد که عبادت آنها عبادت خدا نبود و ایشان بعبادت آنها و اعراض از عبادت مرتبه وجوب وجود ظالم گشتند زیرا که ظلم اتلاف حق و وضع الشی فی غیر موضعه است و عبادت حق خاص مرتبه الوهیت است بذاته نه حق مظاهر جزئیه او چنانچه کلیت حق انسان مطلق است بذاته نه حق افراد جزئیه وی و وسعت و دوام جریان حق بحر است بذاته نه حق امواج وی و وجوهریت حق شخص است بذاته نه حق ظلال و صور منطبعه او در مرایا و عدم انقسام حق واحد است

بذاته نه حق مراتب ظهور وکه اعداد و غیر متناهی اند و علی هذا القیاس و چون ایشان ظالم شدند
پس ایشان را هرگز بطریق استدراج بمعرفت آشنا مکن و راه ببشوی ازشیون خود منما ولا
تزد الظالمین الا ضلالا یعنی و زیاده مکن ظالمان را مگر گمراهی زیرا که اگر نیز
را ازیشان بطریق غیر الله و ترک عبادة الله بذاته و گویند که عبادت مظاهر جزئیه نیز
موجب انفتاح باب معارف حقیه میشود و آن علامت وصول و رفع حجب ستاره در اینجا
مفسران را اشکالی است مشهور و آن اینست که حضرت نوح ع با وجود آنکه پیغمبر اولی العزم
بودند دعای زیادت گمراهی قوم خود چه قسم فرموده اند حال آنکه کار انبیا دعای هدایت
ست نه دعای گمراهی جواب این اشکالی چنین نوشته اند که این دعا ازیشان وقتی سر زده
که از ایمان آنها مایوس شدند و توقع هدایت بالکلیه منقطع گشت چنانچه در آیت دیگر ارشاد
شده انه لن یؤمن من قومك الا من قد آمن پس خواستند که ازیشان انتقام
خود بگیرند دعا بزیادت گمراهی کردند تا عذاب ایشان هم افزون شود چنانچه حضرت موسی
نیز بعد از تیقن یاس از ایمان فرعون و فرعونیان همین قسم دعا فرموده اند که در آخر سوره
یونس ع م از زبان ایشان حکایت شده و از تفسیر جواب این اشکال بوجه احسن معلوم شد
که دعا بزیادت گمراهی قوم خود مقید بحالت ظلم و شرک ست نه مطلقا موافق قاعده
اصول که تعلیق الحکم بالوصف مشعر بعلیة الوصف لذلك الحكم و فائده این
دعا باوصف آنکه در حالت ظلم و شرک هدایت متصور نیست آن ست که من وجه هدایت
در آنها ظهور نکند تا باعث گمراهی دیگران نگردد و چون از بیان دعای حضرت نوح ع م
بر قوم خود بعد این قدر مبالغه در دعوت و حکایت شکایت ایشان از قوم خود
فارغ شدند حالا میفرمایند که اثر این دعا و این شکایت ظاهر شد و قوم حضرت نوح ع
در مخالفت و عصیان حضرت نوح ع م غرق ماندند و اصلا بوجهی هدایت نیافتند تا آنکه
مما خطیئاتهم یعنی از پس گناهان خود من برای تعلیل ست و ما برای
افاده معنی کثرت زیادت فرموده چنانچه در کثیرا ما و امثال آن زیاده میشود
و آن گناهان بسیار کفر ایشان بود که بانواع ایذای پیغمبر وقت خود تا مدت هزار سال
مخلوط شده کثافت قوی بهم رسانیده بودند و بسبب آن اغرقوا یعنی غرق کرده شدند
در آب باران از آسمان و آب جوشنده از زمین و این غرق کردن ایشان را

نه برای دفع شر ایشان بود از روی زمین فقط تا بر همان غرق اکتفا میشد بلکه برای ایشان بدین عقوبت برزخ بود زیرا که فَاُدْخِلُوْا نَارًا یعنی پس بعد از غرق شدن بلا فاصله داخل کرده شدند در آتشی از آتشها نه آتش موعود دوزخ که دخول آن بسیار فاصله دارد و درین آیت که بفای تعقیب فعل ماضی را بر فعل ماضی دیگر عطف فرموده اند دلیل صریح بر اثبات عذاب قبر است چنانچه از ضحاک منقول ست که قوم حضرت نوح ع‍م از جانبی غرق میشدند و از جانبی میسوختند و نیز ازین آیت معلوم میشود که هر که از گناهگاران بهر طریق که می میرد مثل غرق در دریا یا سوختن در آتش یا خوردن درنده گرفتار عذاب قبر می‌شود و آنچه مرده مقبور را میرسد او را نیز میرسد زیرا که معذب روح ست نه بدن تا بقای بدن شرط تعذیب باشد فَلَمْ يَجِدُوْا لَهُمْ یعنی پس نیافتند قوم حضرت نوح ع‍م برای خود آن معبودان خود را که با مید نصرت و امداد آنها را عبادت می‌کردند مِّنْ دُوْنِ اللّٰهِ یعنی سوای خدا اَنْصَارًا یعنی یاری دهندگان نه ودّ ایشان را صحبت کرد و نه سواع بر یاد داشت و نه یغوث فریاد رسی کرد و نه یعوق حمایت نمود و نه نسر قوت داد تا عذاب غرق در طوفان که دنیوی بود یا عذاب سوختن در آتش که برزخی بود از ایشان دفع میشد پس از گمراهی ایشان موافق دعای حضرت نوح ع‍م صورت گرفت و چون غرق قوم شروع شد و آب باران بکثرت هجوم آورد و آب زمین جوش زد و حضرت نوح ع‍م در کشتی سوار شدند و دیدند که کافران در مکانات بلند و قلعهای کوه گریخته از طوفان پناه گرفته اند و بعضی از آنها قبل از آمدن طوفان از زبان حضرت نوح ع‍م وقوع آن واقعه را شنیده و دانسته بنا بر احتیاط مکانات شیشه محل بالای کوهها ساخته و آذوقه چندماهه را در آنجا جمع کرده گذاشته بودند و در آن شیشه محلها در آمده فارغ البال نشسته اند ترسیدند که مبادا بعضی از کافران ازین عذاب خلاص شوند و باز تخم کفر در جهان بماند دعای دیگر در جناب الٰهی عرض نمودند وَقَالَ نُوْحٌ رَّبِّ یعنی و گفت نوح ع‍م ای رب من چون دعای مرا قبول فرمودی و سرداران قوم مرا و مکاران ایشان را که عوام را فریب داده تلبیس منکر ونده بعذاب طوفان گرفتی حالا عرضی دیگر در جناب تو دارم که لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ یعنی مگذار بر روی زمین تمامها خواه در ملک من و خواه در غیر آن

مِنَ الْكَافِرِيْنَ یعنی جنس کافران خواه صاحب مکر و تلبیس باشند خواه تابع و مقلد آنها
خواه از قوم و اهل من باشند خواه اجنبی و غیر قوم دَيَّارًا یعنی خانه گیرنده و سکونت
کننده را لفظ دیار فیعال است از دار یا از دور بمعنی گشتن و رفتن و بر تقدیر اول بمعنی
خانه گیرنده و سکونت ورزنده است و بر تقدیر دوم معنی او گردنده است و این لفظ بر وزن
فعال نیست والا دوار میشد نه دیار و تعلیل دیار موافق تعلیل ایام باید فهمید که در اصل ایوام
بود موافق تعلیل سید که در اصل سیود بود و قیام که در بعضی از روایات اسمای حسنی و
در دعای نماز تهجد واقع شده نیز بر وزن فیعال است نه فعال و لفظ متحیز که در سوره
انفال واقع شده نیز متفیعل است که اصلش متحیوز بود نه متفعل زیرا که اصول این صیغه
همه واوی اند نه یائی و این قید را حضرت نوح عم برای آن ذکر فرمودند و نگفتند که هیچ
متنفسی را مگذار زیرا که بقای ابلیس و ذریت او تا قیام قیامت ایشان را معلوم بود و اگر
هلاک هر کافر از روی زمین درخواست میکردند مخالف آن تقدیر مبرم الهی واقع میشد
و انبیاء عم مخالف تقدیر الهی دعا نمیکنند لهذا لفظ دیار را آوردند تا ابلیس و شیاطین
دران داخل نشوند زیرا که ابلیس و شیاطین در زمین سکونت و خانه داری نمیکنند و بر سطح
زمین اکثر اوقات دورهم نمی نمایند بلکه در هوا می پرند و چون در بعضی اوقات اتفاق
کافران در زمین موافق مقتضای حکمت الهی می باشد که از آن کافران در وقتی از
اوقات هدایت خلق مقدر میباشد گو بالفعل در کفر و گمراهی گرفتار می باشند مثل کافرانی
که در عهد آنحضرت صلعم شدید الکفر بودند و آخر بالشرف اسلام مشرف شده هزاران را بجهاد
و قتال در دین اسلام داخل ساختند یا از آن کافران نسلی صالح پیدا می شود و بکار معرفت
و عبادت خدا قیام می نماید حضرت نوح عم انتفای این هر دو فائده را نیز در مقام تعلیل این
عرض بیان فرمودند که اِنَّكَ اِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوْا عِبَادَكَ یعنی اگر به تحقیق
که بگذاری ایشان را البته گمراه کنند همه بندگان ترا از راه عبادت تو و نفرت دهند
ایشان را از سلوک آن راه پس حکمت ایجاد ایشان برای معرفت و عبادت برهم شود
وَلَا يَلِدُوْٓا اِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا یعنی و نخواهند زائید مگر بدکار ناسپاس را پس توقع
وجود نسل صالح هم از ایشان نیست و بهر تقدیر قابل اهلاک اند و چون حضرت نوح از
خدا ابتدای مواخذه عامه کلیه را که نمونه مواخذه عامه کلیه قیامت است برای کافران درخواستند

رسیده ندکه مبادا اثران غضب الهی بجدی انجامد که بر ترک اولی که از من صادر میشود و بر
معاصی فرعیه که از مومنان امت من صادر میشوند نیز مواخذه واقع شود برای دفع این
ترس دعای دیگر در جناب الهی عرض کردند که رَبِّ اغْفِرْ لِي یعنی ای پروردگار
من بیامرز مرا آنچه در حق من حکم گناه دارد واز ترک اولی وخطاء اجتهاد وَلِوَالِدَيَّ
یعنی و بیامرز پدر و مادر مرا که هرچند آن هردو مرده بودند اما بعد از موت والدین هم
برآنها واجب ست بدعای مغفرت وصدقات علی حسب المقدور و پدر ایشان لمک بن
متوشلخ بود و مادر ایشان شمخا بنت انوش واین انوش غیر آن انوش ست که از اجداد
حضرت نوح ست وعطا گفته ست که در پدران واجداد حضرت نوح ع تا حضرت آدم ع
هیچکس کافر نبود وهمه مسلمانان وموحدان بودند ومادر ایشان نیز مسلمان بود وَلِمَنْ
دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا یعنی وبیامرز برای هرکه داخل شود در کشتی من که خانهٔ
من ست اما با ایمان زیراکه در کشتی ایشان ابلیس هم بود واو مستحق مغفرت نبود ومغفرت
مومنین را ازانجهت درخواست کردند که مبادا بسبب شامت معاصی وگناهان بعضی از ایشان
کشتی غرق شود ودیگنا هان نیز هلاک شوند زیراکه در عقوبات عامه دنیوی امتیاز وتفرقه
نیست ولهذا در عذاب اقوام اطفال ومجانین آنها نیز هلاک میشود وجانوران نیز کلفت
میکشند وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یعنی وبیامرز جمیع مومنین ومومنات را تا
قیام قیامت تا معاصی مستقبله ایشان در غرق کشتی پدران ایشان تاثیر نکند وَلَا
تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا یعنی وزیاده مکن ظالمان را که شرک وکفر کرده غرق شده اند
و به آتش سوخته میشوند مگر کلفت ورنج وعذاب را زیراکه اگر ایشان را دم بدم در عذاب
ایشان زیادت نشود بآن قدر عذاب معتاد ومالوف شوند وایشان را آن قدر از عذاب
عذاب معلوم نشود واین هم در معنی مغفرت ست پس شرکت آنها با مومنین در نوعی از
مغفرت لازم آید علما گفته اند که درین دعای حضرت نوح ع بشارتی ست عظیم مومنان
را تا قیام قیامت زیراکه دعای ایشان در حق کافران بهلاکت بالیقین مقرون باجابت
شد پس دعای ایشان در حق مومنان بمغفرت نیز بالیقین مقرون باجابت شده باشد و
مغفور گشته والحمد لله ونیز گفته اند که اصنام خمسه مذکورین در حقیقت مخصوص بقوم
حضرت نوح ع نبوده اند بلکه نزد هر کس موجود اند وهر کس در عبادت آنها گرفتار ست

من حيث يدري او لا يدري الا من عصم الله وقليل ما هم زيرا كه بدن هر كس ود
اوست كه بالجمله محبوب روحست و در جنب محبت آن محبت امور ديگر كالعدم هميشه در
پرورش و زينت او بخوراك ولباس و زيور و خضاب و سرمه و شانه و استعمال ادويه سمنه
و ورزش و رياضت و اصلاح و دلك و حمام مصروف و مشغول مي ماند و سواع هر كس نفس او
ست كه قيام جهان و ع اسنه باوست در اسباب لذت و خوشدلي او و در احتراز از نفرت و الم
او مدام ساعي ست و ازين جهت در عبادت و تقوى و اطاعت رسولان قصور مي كند
و يغوث هر كس فرزند و پدر و مادر و برادر و خواهر و ابن العم و اقارب او يند كه از ايشان
توقع فريادرسي و مدد داشته در استرضاي خاطر و دلجوي آنها مشغول شده چشم تامل از فرموده
خدا و رسول مي پوشد و يعوق هر كس مال اوست كه از اداي زكوة و صدقات و اعانت
ذوي الحاجات و عبادت خدا و تقوى منع ميكند و اين كس از و توقع دفع بليات و آفات
ميدارد و نسر هر كس شيطان اوست كه بدو جناح حرص و چشم يكناگاه از آسمان آمده گرد
و ناكرده او را برابر ميكند و وساوس فاسده و اعتقادات باطله را از بالاي و القاي او
پس تا وقتيكه از عبادت اين اصنام خمسه شخص رهاي نيابد ايمان او درست نميشود تا در
دعاي مغفرت كه حضرت نوح عم براي مومنين فرموده اند داخل شود و اينجا بايد دانست كه
حضرت نوح عم درين دعا در جناب الهي عرض كرده اند كه كافران قوم من نخواهند زائيد
مگر بدكار ناسپاس را حال آنكه بسياري از كافران نيك بختان را مي زائند مثل پدر حضرت
ابراهيم على نبينا و عليه السلام كه مثل حضرت ابراهيم سيد المرسلين را زائيد و مرتبه خلت الهي
ايشان را حاصل شد پس اين عرض ايشان بظاهر مخالف واقع ميشود و در جواب اين شبهه
مفسرين را اختلاف ست علماي ظاهر گويند كه حضرت نوح عم را بطريق وحي از حال
قوم خود تيقن شده بود كه از ايشان غير از كافري پيدا نخواهد شد پس اين حكم خاص بقوم
ايشان ست نه عام هر كافر را و بعضي از ايشان گويند كه حقتعالى قبل از آمدن طوفان
بايشان وحي كرده بود كه انه لن يؤمن من قومك الا من قد آمن و ازين لفظ
حصر ايشان استنباط ...... فرموده بودند كه حالا هر كه از قوم من پيدا خواهد شد
كافر خواهد بود زيرا كه اولاد قوم نيز داخل قوم ست ازين جهت ايشان باليقين اين
شرط و جزا را در جناب الهي عرض نمودند و صوفيه گويند كه حضرت نوح عم درين دعا

ف اصنام خمسه كه در قوم حضرت نوح عم بودند بطور در هر كس موجود اند

بسبب تنگدلی و استیلای غضب الهی غلبه حال طاری شد و موافق ظاهر حال حکم فرمودند
که نطفه که از نفس خبیثه محجوبه پیدا شود و بنا بر آن نفس مظلمه تاریک تربیت پذیرد البته
مستعد قبول نفس خبیثه خواهد بود و مثل بدن ولد که در صنفیت موافق بدن والدین باشد
و مثل مسترشد که در نوع کمال موافق شیخ خود می باشند و لهذا گفته اند که الولادة
الروحانیة مثل الولادة الجسمانیة پس این عرض ایشان زلت حال ایشان بود
چنانچه قتل قبطی از حضرت موسی ع زلت عمل حضرت موسی بود لاجرم در مقابله این عرض
ایشان را بکفر پسر ایشان که کنعان بود متنبه ساختند و خبر دار کردند چنانچه حضرت داود
در مقدمه زن اوریا بقصه مبارزت دو شریک در گوسفندان تنبیه فرمودند و خبر دار کردند
و تحقیق این مقام آنست که حال غالب بر باطن والدین بلاشبهه در نفس اولاد سرایت میکند
اما حال غیر غالب پس لازم نیست که در اولاد سرایت کند و لهذا گفته اند که الولد سر
لابیه یعنی اولاد حالت پوشیده باطن پدر است و چون این فرق معلوم شد پس بانست باید دانست
که در بعضی اوقات کافر وافر الاستعداد و صافی فطرت می باشد و بحسب استعداد و فطرت
اصلی پاک دارد و لیکن بر ظاهر او عادت قوم و وضع پدران او غالب شده و بظاهر
بدین ایشان متدین گردیده حال آنکه باطن او از آفت سالم است و از وی اولاد با ایمان
در آن حالت نورانیه او پیدا میشوند مثل حضرت ابراهیم ع از آزر و چون حضرت نوح
تا مدت هزار سال که عرصه دور و دراز است و قرون در آن میگذرد و احوال قوم خود را
و نور ایمان ایشان را بتجربه فرموده بودند و در معرفت استعداد بواطن و قوی تمام داشتند
بالیقین معلوم فرموده بودند که از جمله آنها کسی را استعداد فطری سلامت نمانده و حالات
ظلمانیه فاسقه در بواطن همه مستولی گشته و اصرار ایشان بر کفر محض بتقلید آبا و عناد
برسوم قوم نیست این شرط و جزا را بالقطع باهم تعلیق نمودند و این تعلیق مقبول
جناب الهی گشت و بر آن عتابی نشد اما تولد کنعان از حضرت نوح ع پس منافی این
تعلیق نیست تا آن را بر تنبیه و عتاب حمل توان کرد زیرا که ایشان حصر تولید در
فاجر کفار را علت وجوب فنا ساخته اند نه اصل تولید کافر فاجر را چه از نیکبختان
نیز بدان متولد می شوند اما نیکبختان نیز متولد می شوند پس نیکی بعضی اولاد و بدی بعضی
دیگر معارض شده علت وجوب افنا و اهلاک نمیگردد وجه بعیدست که در وقت تولد کنعان

هیئت ظلمانیہ بعضی زلات و ترک اولی در باطن حضرت نوح جا گرفتہ باشند و کنعان
حامل آن سر گردیدہ و معہذا استعداد فاسد مادر او را کہ کافرہ منافقہ بود نیز در فساد
استعداد او دخلی تمام ست لازم نیست کہ فساد استعداد کنعان بحضرت نوح نسبت
کردہ شود بالجملہ غیر از کافر و فاجر را نزائیدن و کافر و فاجر زائیدن باہم فرق بسیار
دارند و اثبات یکے نفی دیگری نمیکند تا تنبیہ و عتاب صورت بندد سورۂ الجن
مکی ست بیست و ہشت آیت ست و وجہ ربط این سورہ با سورہ نوح و ما قبلش آنست
کہ در سورہ نون مذکور ست کہ کافران مکہ آنحضرت را عم با وصف کمال قرب نسب و
وقوف بر احوال آنجناب و اخلاق کریمہ آن عالی قباب سنا ختند و مجنون گفتند و در سورہ
حاقہ مذکور ست کہ آن شقیہا با وجود ادعای عقل و دانش قرآن مجید را گاہی قول شاعر و
گاہی قول کاہن و گاہی افترای پیغمبر میگفتند و اصلا بحقیقت حال پے نمی بردند کہ این کلام
معجز نظام چیست و از کجاست و مقصود از آمدن آن در زمین و زمینیان کدام ست حتی
تا آنکہ در سورہ معارج صریح تعنت و مکابرہ ایشان را مذکور فرمودند کہ از راہ کمال جہل
درخواست عذاب میکنند و در سورہ نوح عم برای تسلی آنحضرت صلعم قصہ دعوت بالغہ حضرت
نوح عم در مدت ہزار سال قوم خود را بانواع ترغیب و ترہیب فہمانیدن و در ین کار سعی
و جہد را باقصی الغایت رسانیدن و باز اصرار آن قوم بر کفر خود و ترک نکردن تقلید پدران
خود مفصل بیان فرمودند حالا در ین سورہ ارشاد میشود کہ تماشای قدرت الہی بہ بین
و بدان کہ مقلب القلوب و ہادی حقیقے اوست قوم تو با وجود این اطلاع بر احوال تو و
با وصف قرب نسب و جنسیت و لغت دانی عربیت و استعداد معرفت اعجاز قرآن تا ہنوز
تا حال اینقدر گمراہ اند و مکابرہ و تعنت میکنند و قوم حضرت نوح عم با وصف این دعوت
بالغہ طویلہ و اتحاد جنسی کہ آدمی بودند نہ جن و عقل بشری داشتند و حسن و قبح ایمان و کفر
را نیک می توانستند فہمید اصلا بر سر راہ نیامدند بلکہ روز بروز در گمراہی دور تر میرفتند
و از جادہ حق میگریختند و جماعہ از جن کہ نہ ہمجنس تو اند و نہ تعبیر بشری را نیک میفہمند
و نہ ترا دیدند و نہ در صحبت تو رسیدند تا تفسیر معانی قرآن نزد ایشان بیان نمائی و
شرح و بسط مضامین آنہا را برای ایشان القا کنی در گذشتن راہ چند آیت قرآن را از تو
شنیدہ چہ قدر لبریز نشہ ہدایت شدند و بچہ رنگ معتقد قرآن مجید گشتند و بمجرد شنیدن

آن ایمان آوردند واز تقلید بزرگان وقوم خود یکبارگی منحرف گردیدند وحسن ایمان وقبح کفر را باحسن وجوه پیش قوم خود بیان کردند واستدلال عجیب بر صحت نبوت تو برآوردند ومفاسدی را که در جبلت جنیانست از نخوت وتکبر واصرار ولجاج بر سخن خود واعتماد بر گرسخن ومختفی شدن همه را از خود دور کردند واقرار نمودند بآنکه لن نعجز الله فی الارض ولن نعجزه هربا واقرار کردند که اصلا علم غیب نداریم لا ندری اشر ارید بمن فی الارض ام اراد بهم ربهم رشدا واز خودستائی وتعریف وتوصیف قوم خود دست بردار شدند وگفتند که منا الصالحون ومنا دون ذلک کنا طرائق قددا وآل اهل ایمان واهل کفر را دریافتند پس چون هدایت الهی متوجه اصلاح کسی میشود همه موانع یک قلم مرتفع میشوند وهمه شرائط قاطبته فراهم می آیند وچون از آن طرف توجه بهدایت نمی فرمایند عقل ودانش وجنسیت وقرابت وشفقت ومحبت مرشد واستاد وطول صحبت او همه رائگان میرود وکارگر نمی افتد ومعهذا در مضامین متفرقه این هر دو سوره نیز مناسبت ومشاکلت حاصل است دران سوره از زبان حضرت نوح عم میفرماید که ما لکم لا ترجون لله وقارا ودرین سوره از زبان جنیان نقل میکنند که وانه تعالی جد ربنا دران سوره از زبان کافران بنی آدم نقل فرموده اند که لا تذرن ودا ولا سواعا ولا یغوث ویعوق ونسرا ودرین سوره از زبان مومنین جنیان نقل میفرمایند که ولن نشرک بربنا احدا ومن اسلم فاولئک تحروا رشدا دران سوره فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا مذکورست ودرین سوره ولن اجد من دونه ملتحدا ولن نعجز الله فی الارض ولن نعجزه هربا دران سوره مذکورست استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا ودرین سوره وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا لنفتنهم فیه دران سوره مذکورست که فرزندان آدم بسبب آدم بسبب ناخلقی وناﻻئقی از خدمت خلافت آن ابو الآباء معزول شدند وواجب القتل والاهلاک گشتند که لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا ودرین سوره مذکورست که جنیان باوجود اختلاف جنس ومباینت اخلاق واوضاع بسبب شایستگی وصلاح خلیفه پیغمبر آخر الزمان گشتند ومنصب هدایت وارشاد یافتند وبسوی قوم خود منذر ومبلغ شدند

لاسقیناهم

رفتند قطعه پیران وزیر ناقص عقل + بگدای بر ستاره رفتند + روستا زادگان دانشمند
بوزیری بپادشاه رفتند + الی غیر ذلك من المناسبات والمشاکلات التی تظهر بعد
التعمق و این سوره را سوره جن ازانجهت نامیده اند که درین سوره اثبات حقیت قرآن
بدو وجه از طرف جن مبین گشته وجه اول آنکه عاجز شدن فصحا و بلغای آدمیان از معارضه
این قرآن خوب معلوم هر خاص و عام شده بود پس احتمال آنکه تالیف شاعری یا ناظمی از آدمیان
باشد نمانده بود لیکن دو احتمال درحق قرآن مردم آن زمانه را در خاطر خطور میکرد یکی آنکه
کلام الهی باشد که بواسطه ملائکه رسیده است دوم آنکه کلام جن باشد که بواسطه کاهنی القا
شده و دران زمان در بلاد عرب کهانت و اخذ علوم از جن رائج و مشهور بود واکثر اشخاص
عرب را باشخاص جن مناسبت و آشنائی حاصل میشد و آن اشخاص جن بر ایشان کلامی متضمن
اخبار بالغیب القا میکردند و بسبب این داد و ستد هم جاه آن اشخاص بشری و هم جاه آن اشخاص
جنی در اذهان مردم وقعی میگرفت و با نها رجوع می آوردند و باب نذر و نیاز و فتوح ملوان
مفتوح میگشت چنانچه درین زمان نیز جماعه را با پریان و پیران جن همین قسم معامله واقع است و
جهال عرب میدانستند که جنیان را در تالیف کلام قدرتی است که بشر را هرگز آن قدرت نیست
شاید اینکلام که از مقدور بشر خارج است تالیف بلغای جن باشد که بر زبان پیغمبر القا نمایند
چون درین سوره مذکور فرمودند که جنیان شنیدن اینکلام تن بعجز در دادند و آنرا کلام الهی
دانستند و از طاقت خود معارضه آنرا بیرون فهمیدند آن احتمال بالکلیه زائل شد و همان یک
احتمال حق ثابت ماند و اگر کسی را درین تقریر شبهه بهم رسد که عجز جنیان از معارضه و اقرار بآنکه
اینکلام الهی است هم همین کلام به ثبوت پیوسته از زبان جنیان که شنید ایشان اقرار بعجز خود
نمودند تا اعجاز آن ثابت شود و کلام الهی بودنش متیقن گردد پس اثبات الشی بنفسه لازم آمد
جوابش آنست که این از قبیل اثبات الشی بنفسه نیست بلکه از قبیل اثبات الشی علی فرض نقیضه
است که درباب اثبات مطالب و دعاوی از ان قوی تر هیچ مسلک نمیشود و تقریب این اثبات
آنست که ما از منکران می پرسیم که این سوره که دران از زبان جنیان اقرار بعجز خود و تصدیق
بکلام الهی بودنش منقول است یا از کلام الهی است یا از کلام جن است پس مدعا ثابت شد که
جنیان اقرار بعجز خود کردند و این کلام را کلام الهی دانستند و اگر از کلام الهی است پس نیز
مدعا ثابت شد که هم خود کلام الهی شد و هم در آنچه نقل فرموده اند از جنیان صادق گشت

واین احتمال که بقیه قرآن کلام جن باشد واین سوره کلام بشر از اصل باطل ست زیرا که معارضه این سوره هم از بشر ممکن نیست فتعین احد الاحتمالین المذکورین فی کل منهما المقصود
وجه دوم آنکه قبل از بعثت آنحضرت صلعم جنیان بر آسمان میرفتند واز آنجا بطریق دزدی وجاسوسی اخبار حوادث آینده که بر روی زمین مقدر میشد ودر مجامع ومجالس ملائکه برای تدبیر وسر انجام مذکور میگشت شنیده می آمدند وبر آدمیان القا میکردند تا آدمیان معتقد غیب دانی جنیان شوند وپرستش نمایند ونذور وحلوان بکاهنان که بمنزله خدمه وشمنان جنیان بودند برسد وشیخی آنها روز بروز ترقی پذیرد وچون آنحضرت صلعم مبعوث شدند این کارخانه برهم شد وجنیان را از بر آمدن بر آسمان منع فرمودند وفرشتگان را با شعلهای آتشین تعین کردند که جنیان را بر آمدن وآمدن نداهند وغرض ازین احتیاط وچوکیداری آن بود که چون قرآن نازل شود ودر زمین طلب معارضه آن نموده آید واهل زمین از معارضه آن عاجز شده یقین کنند که کلام الهی ست مبادا کسی از جنیان بعضی آیات قرآنی را از زبان ملائکه بیت العزت که در آسمان دنیا محل نزول قرآن بود شنیده بکاهنی از کاهنان برساند واین کاهن در مقابله پیغمبر علیه السلام آن آیات را علم کند ودر اذهان جهال شبهه حاصل گردد که معارضه قرآن ممکن شد پس کلام الهی بودنش بیقین ثابت نگشت ونیز بعثت این پیغمبر علیه السلام عام بود وثقلین را چنانچه بسوی انسان مبعوث بود صلعم واز آنها نیز طلب معارضه قرآن منظور تا عاجز شده اقرار بکلام الهی بودنش نمایند ودر صورت بر آمدن ایشان بر آسمان واستراق بعضی آیات قرآنی از زبان ملائکه ایشان از صورت معارضه عاجز نمیشدند لاجرم تقدیر الهی تقاضا فرمود که در مدت نزول قرآن که بیست وسه سال ست این کارخانه بالکلیه موقوف کرده شود چنانچه کاهنان عرب از ابتدای آن مدت معطل شده بودند وشکایت می نمودند که جنیان حالا هیچ امری پیش ما نمی آرند وجنیان نیز در حیرت بودند که حالا چه انقلاب منظور ست که ما را از آسمان رفتن منع میشد چون این قرآن مجید را شنیدند یقین کردند که این همه برای حفظ اینکلام از صورت معارضه بود واین استدلال بر حقیت قرآن بمعونت قرائن وامارات سابقه ست که در عرف رائج ست وتحریر آن بر قواعد دانشمندی باین وضع میتوان کرد که منع جنیان از استراق کلام آسمانی اگر بنا بر حفظ کلام ملائکه می بودی بایستی که قبل از نزول قرآن هم میشد پس نیست الا برای محافظت قرآن از امکان صورت معارضه او بدلیل الدوران

فیکون هذا الکلام محفوظا عن المعارضة وکل محفوظ معجز فیکون معجزا و
المعجز لا یکون الا فعلا الهیا یخلق علی ید الصادق فیکون کلاما الهیا القی
علی الصادق وهو المدعی درینجا باید دانست که پیدا کردن جانداران نیز در عالم نظر بحکمت
ضرور شد زیرا که اگر جاندار در عالم نباشد فعل اختیاری صورت نه بندد و بدون افعال اختیاری
در عالم رونق نیست و مظهر اراده و اختیار متحقق نے و ہمچنین شعور و ادراک بدون جاندار مظهری
ندارد و صفت علم بے مظهر می ماند و جاندار را مصدر فعل اختیاری شدن بدون خواهش و نفرت
متصور نیست پس دادن این دو صفت نیز بجاندار ضرور افتاد و خواهش و نفرت بدون دریافت
حسن و قبح در چیزی که در آن خواهش میکند یا از ان نفرت می نماید نیز متصور نیست پس خلق
شعور و ادراک اشیای جزئیه نیز در جاندار ضرور شد و چون شعور و ادراک اشیای جزئیه
بالاستیعاب و الاستیفاء و در مدت قلیله ممکن نیست لاجرم شعور و ادراک کلی که متعلق بامر
عام گردد و حسن و قبح هزاران اشیا بسبب آن مدرک شود بجاندار نیز دادن ضرور شد پس برای
خواهش و نفرت قوت شهویه و غضبیه را پیدا کردند و برای دریافت حسن و قبح اشیای جزئیه وهمیه
و خیال را آلات این بهره که حواس خمسه اند عنایت فرمودند و برای شعور و ادراک کلی
روح را آماده ساختند و قوت عقلیه با و بخشیدند پس در هر جاندار از شهوت و غضب و وهم و
خیال و عقل ناگزیر شد و جانداران در کیفیت ترکیب این امور چهار قسم واقع اند قسم اول جاندارے
که قوت عقلیه او غالب بر وهم و خیال و شهوت و غضبیست بحدیکه حکم این چیزها اصلا و قطعا
بر قوت عقلیه او پیش نمیرود و کالمیت فی ید الغسال زیر فرمان و مطیع و منقاد او بند و
این قسم را فرشته گویند و روحانیات نیز نامند و بزبان هندی دیوته و بزبان فارسے
سروش و بزبان شرع ملائکه و ارواح و ملکوت از آنها تعبیر نمایند و این قسم از خطا و گناه
معصوم و پاک ست و نه محتاج اکل و شرب و جماع و دیگر حشایس ست زیرا که ایشان را برای
صدور افعال اختیاریه بدنی داده اند از نور که انحلال و انفکاک و قبول صدمات و تحلل
را قبول نمیکند و بسبب غلبه قوت عقلیه و استخدام آن وهم و خیال را ایشان را ممکن ست که خود
را در هر رو صورت ظاهر سازند و بهر شیئے متکیف گردانند و باشکال مختلفه متشکل شوند
و اشرف این قسم حملة العرش اند بعد از آن حافین من حول العرش بعد از آن ملائکه کرسی
بعد از آن ملائکه هر هفت آسمان طبقه بعد طبقه بعد از آن ملائکه کره ابر و کره نسیم و بخار

وزمہریر کہ موکل برمی شہب و انزال مطر وسوق سحاب و رعد و برق اند بعد ازآن ملائکہ موکل
بجبال و بحار بعد ازان ملائکہ سفلیہ کہ بتصرفات اجسام نباتیہ وحیوانیہ وانسانیہ مشغول اند
قسم دوم جانداری کہ قوت وہم وخیال او غالب ست بر عقل ہم و بر شہوت و غضب ہم
بحدی کہ عقل وشہوت وغضب آنہا در ہر فعل اختیاری تابع وہم خیال آنہا میشود و بدن
اینہا خلاصہ اجزای ناری و ہوای ست کہ آن را در قرآن مارج من نار نامیدہ اند و جای
نار السموم فرمودہ واین بدن آنہا حکم روح ہوای آدمی دارد کہ در قلب پیدا میشود
وفرق در روح ہوای آدمی و بدن این قسم این ست کہ روح ہوای آدمی خلاصہ عناصر اربعہ
ست کہ در غذای او بکار میروند و بدن این قسم محض از اجزای ناری و ہوای ست و بدن
شبیہ ایشان کہ بمنزلہ روح ہوای آدمی ست نیز چون از ہمین جنس لطیف ست با این بدن اختلاط
واتحاد بہم رسانیدہ چون رنگ و جنس آب شیر یکرنگ میگردد و ہمین سبب قوت وہم و خیال
ایشان این بدن را مانند بدن شبیہ متغیر الشکل میگرداند چنانچہ آدمی را در حالت خوف و
فزع وسرور و نشاط در بدن شبیہی تغیر میشود و این قسم گاہے برہمین بدن خود اکتفا
میکنند و آن تصرف می نمایند و در مسام آدمی و مداخل ضیقہ می در آیند و می برآیند و گاہے
بقوت وہم خیال جسمی کثیفی را ترتیب دادہ باشکال مختلفہ متکیف بمعانی متفاوتہ از حسن و
قبح ودہشت و موانست ظہور میکنند و ازین ست کہ اکثر اوقات بدن این قسم دیدہ نمیشود مثل
ہوا و نار وشعاع و با وصف این ہمہ بقوت وہم وخیال ایشان کارہای شاق و ثقیل میتوانند
کرد چنانچہ ہوا درخت کلان را از بیخ بر میکند و این قسم را احتیاج اکل و شرب و جماع و دیگر
خسائس بہم متحقق ست اینہا را جن نامند و در لغت ہندی لفظ دیوتہ شامل اینہا ست یعنی
جماعہ را از آنہا کہ افعال اختیاریہ آنہا بیشتر مصروف بہ بدی و اضرار خلق اللہ ست دیت
و دنیت گویند در لغت عرب اشرار اینہا را شیطان و غیر اشرار را جن گویند و در لغت
فارسی اشرار اینہا را دیو و غیر اشرار را پری نامند و از حدیث شریف معلوم میشود کہ این
قسم نیز باہم اختلاف فاحش دارند چنانچہ وارد ست کہ بعضے از ایشان پرہا دارند و مثل باد
تند در ہوا می گردند و بعضے بصورت مارہا و سگان خود را ساختہ گشت میکنند و بعضے
از ایشان بصورت آدمیان خانہ داری میکنند و کوچ و مقام می نمایند و مساکن ایشان
بیشتر خرابہا و صحراہا و کوہستانہا ست تا این ہمہ صورتہا ست کہ ہر فرقہ را بیکے از آنہا

خصوصیت و رغبت بهم رسید والا در اصل بدن جن همان اجزای ناریه و هوائیه مختلط اند
این قسم گویا برزخیست درمیان عالم ملائکه و عالم حیوانات چنانچه وهم و خیال نیز برزخیست
درمیان عقل و طبیعت و لهذا احکام هر دو جانب دریها متحقق ست تشکل باشکال مختلفه
و تدبیرات کلیه و فهم و شعور حسن و قبح در امور دقیقه از عالم ملائکه گرفته اند و بهمین جهت
قلم تکلیف برآنها جاری ست و اکل و شرب و جماع و دیگر خواص حیوانیه از حیوانات گرفته
اند و اتباع شهوت و غضب میکنند چنانچه بحیوانات فرق همین ست که حیوانات عقل و فهم
و خیال خود را مغلوب شهوت و غضب خود ساخته اند و اینها عقل و شهوت و غضب
خود را مغلوب وهم و خیال قسم سوم جانداری که شهوت و غضبش بر عقل و وهم و خیال او غالب
باشد بحدیکه عقل او کالمعدوم گردد و وهم و خیال او زیر فرمان شهوت و غضب و این قسم را
حیوان نامند اگر شهوتش بر غضب غالب شد بهیمه است و اگر غضبش بر شهوت غالب شد
سبع ست و بهائم و سباع چنانچه در چرنده می باشند در پرنده و حشرات نیز می باشند چنانکه
بعد از تتبع کامل ظاهر میشود پس مگس بهیمهٔ حشرات ست و عنکبوت سبع و علی هذا القیاس
و این هر سه قسم که مذکور شد بسائط ذی روح اند که در ابتدای تعلق ارواح با بدان همین
سه قسم ظاهر شدند حق تعالی اول را برای سکونت آسمانها و تدبیر امور منتظمه عالم که
عصمت از خطا و نافرمانی در ان امور مطلوب بود اختیار فرموده و قسم دوم را برای صدور
افعال اختیاریه جزئیه در زمین و تصرف در نباتات و معادن و حیوانات مقرر ساخت زیرا که
ارواح این قسم نه در مرتبه غلظ و کثافت سباع و بهائم بودند و نه در مرتبه صفا و لطافت
ملائکه لاجرم ابدان آنها نیز اجرام عنصریه لطیفه که خلاصه هوائیت و ناریت اند گردانید
تا در تحصیل علوم و ادراکات و سرعت نفوذ و حرکات زمین بین باشند و چون ارواح
ابدان این قسم بالطبع قریب بارواح و ابدان ملائکه شدند این قسم را ممکن شد که از عالم ملکوت
بعض امور غیبیه را تلقی نمایند و در مجالس و محافل ملکوت که فوق السماست حاضر شوند و قسم
سوم که حیوان ست محض برای خدمت این قسم و اتباع خواهش و نصرت ایشان مخلوق
شد گویا قسم حیوان آله کثیفه این قسم بود تا آنکه قسم چهارم که بمنزله معجون مرکب ازین هر سه
قسم ست و عقل و وهم و خیال و شهوت و غضب و قریب باعتدال بر روی کار آمد سلطنت
زمین را با و حواله فرمودند و علوم غیبیه بتوسط ملائکه بر و بالتخصیص نازل فرمودند

وحیوانات ونباتات ومعادن را برای او مسخر کردند تا خلافت کبری سرانجام نماید آنچه
از بسائط ذوی الارواح متوقع نبود در وی ظهور کند واز همین تحقیق سر تقدم خلق جن
بر خلق انسان واضح شد ونیز سر شرکت جن با انسان در حمل امانت تکلیف ظاهر گشت لیکن
عالم جن گویا سطح سفلانی عالم ملائکه است ازینجهت راه کمال انسان را که ترقی بآن عالم است
برهم زد واکثر طوائف بنی آدم را در همین سطح سفلانی گرفتار ساخت تا آنکه مدارک وهمتهای ایشان
منحصر در همین سطح گشت وطاقت خرق این سطح وصعود از آن نیافتند پس بعضے از بنی
آدم اشخاص عمده آن سطح را معبود خود گردانیدند وبعضی در حاجات خود بآنها استعانت
نمودند وبعضے معرفت حوادث مستقبله از آنها جستند وشرک پیدا شد تا آنکه بعضی جهال
این عالم را بلا واسطه ناشی از حضرت ذات فهمیده مرتبه بنات الهی باینها ثابت کردن گرفتند
واگر در مذهب هنود ورسوم مشرکین عرب ودیگر طوائف کفره بتعمق نظر واقع شود صریح
معلوم میگردد که اینها را مبلغ علم ومطمح همت غیر ازین سطح سفلانی نیست بلکه جهال مسلمین
نیز در همین ورطه گرفتار اند بعضے را از اشخاص آن عالم پیران می نامند واستعانت واستعلام
مغیبات از آنها میکنند وبرخی را پریان وپاره را پیر وعلے هذا القیاس چون بعثت آنحضرت
صلعم واقع شد اول خرق این سطح وبرداشتن این سد حائل که سنگ راه عالم غیب شده بود ضرور
افتاد تا راه ترقی ارواح بشری صاف شود لاجرم برمی شهب فیما بین سید وابلیس واتباع
او را که بالطبع ریاست منصب ضلال واضلال داشتند ذلی ونکبتی لاحق گشت وحیل وتزویرات
آنها که گاهے بر زبان کاهن القای کلام مسجع نموده غیب دانی خود ثابت میکردند وگاهی
در فکر شعرا مداخلت نموده دقیق یابی ومعنی تراشی خود را جلوه میدادند وگاهی در جهاد
واصنام با دوار پیچیده آوازهای عجیب وغریب احداث میکردند معطل وبیکار ساختند ازین
وقائع عجیبه که علامت بعثت این پیغمبر عم بود از زبان جنیان که واقفیت آنها برین امور
بیشتر وخوبتر است نشان میدهند پس این سوره گویا سوره جن است که تفاصیل اقوال ایشان
در تحسین ایمان وتقبیح کفر ورد شرک واثبات توحید ودفع مکائد شیاطین واثبات حقیقت
بعثت پیغمبر عم ونزول قرآن نقل میفرمایند وسبب نزول این سوره آن بود که آنحضرت صلعم
تا ده سال از بعثت خود بگوناگون طریق قوم خود فرمودند چون دیدند که اینها قبول
نمیکنند ورو براه نمی آرند مایوس شده بخاطر آوردند که حالا بدعوت اجانب وبیگانگان باید

پرداخت اول باین قصد که بسمت طائف تشریف بردند باین علاقه که نبی ازقریش از بطن بنی جمح در عقد نکاح یکی از سرداران طائف بود و همگی در انجا سه سردار بودند عبد یالیل و مسعود و جنیب آن هرکس با آنحضرتؐ سلوک بد کردند و از شهر خود برآوردند باز آنحضرتؐ همین داعیه بسمت سوق عکاظه تشریف بردند و آن سوق بازاری بود مثل پینٹه بو که مردم از هر دیار و اطراف برای تجارت و بیع و شرا از بستم شوال تا دهم ذی قعده در انجا جمع میماندند و در اثنای راه در مقام نخله منزل فرمودند هنگام صبح به نماز صبح با یاران خود مشغول شدند و بجهر تلاوت آغاز نهادند و درین بین نه کس از جنیان شهر نصیبین و از فرقه بنو شیصبان که عمده ترین قبایل جن است در آنمقام گذر کردند و گذارشان باین تقریب بود که چون جنیان را از خبر آسمان منع شد و رمی شهب بر آنها شروع گشت باهم درین باب مشوره نمودند که چه باعث که ما را از خبر آسمان منع کرده اند و بر آسمان برآمدن نمیدهند باهم چنین قرار یافت که در مشرق و مغرب زمین بتازید و ببینید که چه چیز در زمین نوپیدا شده است که باعث این منع گردیده تا اگر ممکن شود تدارک آن چیز بعمل آریم این جماعت نیز برای تلاش این امر بسمت تهامه افتاده بودند و قرآن را از زبان آنحضرت صلعم شنیدند و یقین کردند که اینکلام منزل من الله باعث این منع و چوکیداری است تا کسی اینکلام را از آسمان بدزدی نیارد و بے محل نرساند و بعد از آنکه تمام قرأت آنحضرتؐ را شنیدند بقوم خود رجوع کرده ازین امر آگاه ساختند و درین جماعه زوبعه نام جنے سردار بود و عمرو نام نیز سردار بود و قصه این هردو در کتب سیر مذکورست بعد از آن بدلالت ایشان نود کس از جنیان نصیبین و نینوا با اتباع و افواج خود برای دیدن آنحضرتؐ و شنیدن قرآن قصد کردند و زوبعه پیش از همه سبقت نمود و آنحضرتؐ را خبردار کرد که جنیان بسیار برای دیدن شما و شنیدن قرآن می آیند هر وقت و در هر مکان که فرمایند حاضر شوند آنحضرتؐ فرمودند که بیرون شهر وقت شب در نواح شعب الحجون که دره کوهی فراخ متصل شهر مکه معظمه است جمع شوند تا مردم شهر را از دیدن آنها هول و خوف لاحق نشود و بعد از نماز عشا عبد الله بن مسعود را همراه گرفته روانه شدند چون دیدند که بهجوم جنیان بسیار است و بجهت اشتیاق دیدار آنحضرتؐ ازدحام می نمایند عبد الله بن مسعود را بیرون آن دره ستاده فرموده اند و گرد ایشان دائره خطے

کشیدند و فرمودند که ازین دائره بیرون مروتا اذیت ایشان نکشی عبد اللہ بن مسعود از دور
میدید که بعضے از آنہا مثل کرگسان قوی ہیکل و بعضے از آنہا مثل زط یعنے فرقہ جٹ
که متصل بصرہ می مانند سر و پا برہنہ ستر عورت را بپارچہ سفید پوشیدہ و رنگ بدن آنہا
سیاہ و موی سر و ریش آنہا چال و بعضے باشکال دیگر بر آنحضرت ع م ہجوم میکردند و تا
صبح آنحضرت ع م مشغول تعلیم و تلقین آنہا ماندند و چون آنحضرت را ع م عرض کردند که
مارا بطریق تبرک نوشتہ عنایت فرمایند آنحضرت ص فرمودند که من شمارا نوشتہ میدہم که
نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن بکار شما بیاید ہر جا که استخوان خالی یا پشک شتر و بز و گوسفند
یا روث گاو و گاو میش افتادہ باشد شمارا حقتعالے بدعای من در آن لذتے و برزقے
خواہد بخشید زیادہ از آنچہ سابق از ماکولات و مشروبات داشتید و در بعضے روایات انگشت آتش
را نیز بآنہا عنایت فرمودند جنیان عرض کردند که یا رسول اللہ آدمیان این چیزہارا
گندہ میکنند فرمودند که ما آدمیان را منع خواہیم کرد که این چیزہارا بنجاسات آلودہ نکنند
چنانچہ از ہمان وقت استنجا باستخوان و روث خشک و پشک و انگشت منع شدہ است و جنیان
را دران ایام باہم خونے واقع شدہ بود و درین مقدمہ نیز آنحضرت ع م را حکم ساختند و آن
حضرت ع م موافق حق حکم فرمودند و ہمہ آنہا راضی شدہ برگشتند و ہمین قسم بار دیگر جنیان
بسیار در کوہ حرا جمع شدہ و اینہا ساکنان جزیرہ بودند آنحضرت و ہمہ آنہا بمدینۃ الجن
تنہا تشریف بردند و تمام شب در آنہا ماندند و صبح ہنگام صحابہ رض را آثار آتش ہای آنہا
و دیگر اسباب و آلات آنہا که گذاشتہ رفتہ بودند نمودند چنانچہ در صحیح مسلم مذکور است بالجملہ
بارہای متعدد آمدن جنیان بحضور آنحضرت ع م و تحقیق امور دین ثابت است و
عبد اللہ بن مسعود ہرگاہ قوم زط را در کوفہ میدیدند می ترسیدند و می پرسیدند
که آیا این جنیان ظاہر شدن گرفتند مردم متعجب میشدند و می گفتند که اینہا جنیان
نیستند فرقہ از آدمیان اند عبد اللہ بن مسعود می گفتند که من چون جنیان را ہمراہ آن
حضرت ع م بہمین صورت دیدہ بودم ہرگاہ اینہا را می بینم گمان میبرم که جنیان
باشند و نیز در حدیث صحیح وارد است که چون آنحضرت ع م سورہ رحمن را بر جنیان
تلاوت فرمودند جنیان بکمال ادب می شنیدند و ہرگاہ آیت فبای آلاء
ربکما تکذبان می آمد باواز بلند میگفتند که با ہیچ نعمت تو ای پروردگار کفران

وناسپاسی نمیکنیم حقتعالی درین سوره ایمان جنیان بقرآن و بپیغمبر و انقیاد و
گرویدگی ایشان را بحضور کافران بیان میفرماید تا عبرت بگیرند و بفهمند که خلقت
جن که بنهایت از انقیاد و اطاعت بعید اند باین پیغمبر و این قرآن گرویده شدند
ما را خود می باید که از سر قدم ساخته درین راه داخل شویم باقی ماند درینجا دو سوال
جواب طلب اول آنست که درین سوره لفظ اوحی الی واقع شده و این جمله خبریه
حاکیه است که برای او محکی عنه می باید و اگر نفس این سوره را محکی عنه گردانیم پس
مغالطه جذر اصم که در منطقیان مشهور است پیش می آید و اتحاد حکایت با محکی عنه لازم
میگردد پس می باید که قبل ازین اخبار مضامین این سوره در وحی آمده باشد و آن
خلاف واقع است جوابش آنکه در سوره احقاف در آیت واذ صرفنا الیک
نفرا من الجن یستمعون القرآن با چهار آیت دیگر اصل این قصه وحی شده بود و قبل
نزول این سوره نیز آن قصه را بجمیع خصوصیات مذکوره بوحی غیر متلو بر قلب آنحضرت
عم القا کرده شده اند حالا میفرماید که آن وحی متلو و غیر متلو را پیش کافران حکایت
بکن و از آن ایشان را خبر ده تا استدلال بر حقیت قرآن و ثبوت نبوت نمایند و از انکار
باز آیند دوم آنکه از اقوال جنیان درین سوره سیزده سخن حکایت فرموده اند و در
سخن اول حرف ان را بکسر همزه وارد نموده که انا سمعنا و دوازده سخن را بحرف
ان بفتح همزه حال آنکه مقوله قول بفتح همزه نمی آید بکسر همزه می آید پس خلاف قاعده
عربیت لازم آمد جوابش آنکه سخن اول صریح مقوله قول است کسر ان درانجا لازم شد و
دوازده سخن باقی بسبب وقوع فاصله مدخول قول نشدند بلکه لفظ ذکروا و اخبروا
درانجا مضمر داشته بر قالوا عطف فرموده اند و حرف ان را بعد از معنی قول فتح
همزه لازم است و آنچه بعد ازین دوازده سخن است مثل و ان لو استقاموا و ان
المساجد وغیر ذلک داخل قول جن نیست بلکه داخل در وحی است معطوف بر انه استمع

بسم الله الرحمن الرحیم ط

قل یعنی بگوای پیغمبر که اگر عاجز شدن آدمیان ازین کلام در ذهن شما از آن نیست
که این کلام جن است و آدمی را نشد کلام جن آوردن خارج از مقدور است پس بشنوید

که جنیان بشنیدن اینکلام اقرار باعجاز آن نمودند و این اقرار ایشان نزد من از طرف ایشان
نرسیده است تا خبر ایشان محتمل صدق و کذب باشد بلکه بطریق وحی الهی رسیده است
زیرا که أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ یعنی وحی کرده شده است بسوی من آنکه جنیان اقرار باعجاز
اینکلام نمودند نه بعد از شنیدن سرسری که دران تعمق در مرتبه بلاغت کلام نکرده
باشند بلکه اسْتَمَعَ یعنی بکمال توجه گوش نهاده شنیدند نه یک کس و دو کس از ایشان
تا اعتماد بر اقرار او نباشد بلکه نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ یعنی جماعه کثیر از جنیان که خبر ایشان
حکم تواتر پیدا کرده و هرگاه از امر وجدانی خود اینقدر جمع کثیر خبر دهند یقین آن حاصل
میشود و این خبر هم پیش من یا پیش آدمیان دیگر نداده اند تا احتمال پاسداری کسی
باشد بلکه چون بقوم خود برگشتند بجای خود این خبر رسانیدند فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا
قُرْآنًا یعنی پس گفتند بتحقیق ما همه شنیده ایم چیزی خواندنی را و اینجا باید دانست که
کتابهای مصنفه در عالم دو قسم می باشند یکی خواندنی و دوم دیدنی و مطالعه کردنی
خواندنی آن کتابست که در وی ذکر خدا غالب باشد و اوصاف مدح او تعالی که عام فهم
و عند العقل ظاهر اند در آن مندرج بود مثل اوراد فتحیه و دیگر کتب اذکار و اوراد
و دیدنی آن کتابست که در وی ذکر صفات دقیقه باریتعالی یا عجائب قدرت و صنعت
او یا احکام او در دنیا و آخرت یا احوال بندگان خاص او از انبیا و اولیا یا مسائلی
که در فهم این معانی امداد کنند و آله شوند مندرج بود مثل کتب عقائد و حدیث و فقه و
سلوک و دیگر علوم الهیه و این کلام الهی که بر پیغمبر ما عم نازل شده باین مرتبه از ذکر صفات
الهی که عند العقل ظاهر و واضح اند مملوست که هیچ آیت بلکه هیچ جمله طویله از ان خالی نمی
باشد و لهذا اینکلام را بالقرآن مسمی فرموده اند که حکم اوراد و اذکار دارد اما جنیان بعد
از شناختن آنکه اینکلام ذکر است و درست چیزی دیگر نیز دریافتند و گفتند که عَجَبًا
یعنی ذکریست در نهایت تعجب زیرا که با وجود ذکر بودن جامع حقائق الهیه و کونیه
و دقیقه ایست و تقریر حکیمانه دارد که هر چیز را دران واضح ساخته اند باز اگر
تامل کنیم مواعظ و پند این کلام خیلی دلچسپ و دیگر است که تقریر خطابت را دران تا نهایت
الغایت رسانیده باز چون تامل کنیم این مضامین عمده را دران الفاظی ارشاد فرموده
اند که بی نظیر و خارج از اسلوب کلام دیگر است نه نظم است و نه سجع و با این همه مراتب

بلاغت وحسن تشبیه و استعاره را در آن بحد اقصی طی فرموده و علاوه برین همه آنست که
یَهْدِیْٓ اِلَی الرُّشْدِ یعنی راه می نماید بسوی صواب بتاثیر عظیمے که در روح میکند
و معانی را در آن منتقش میسازد و مدرکه را منور میفرماید بحدیکه تاثیر آن نور سائر قوی
را از شهویه و غضبیه محیط میگردد پس اینکلام هم حکم ورد و ذکر وارد و هم حکم استاد و معلم
و هم حکم پیر و مرشد و معهذا از جنس کلامی که متعلق بفکر و تخیل باشد یا از قیاسات عقلیه
مستنتج یا از مقدمات وهمیه و خیالیه مرکب باشد نیست پس در نهایت عجوبگی ست فَاٰمَنَّا
بِهٖ ؕ یعنی پس ایمان آوردیم باینکلام و دانستیم که این نوع کلام نمی باشد مگر از جانب خدا
و اگر باوجود این فهم و این تاثیر اینکلام را از خدا ندانیم بلکه از غیر او پنداریم غیر او را قدرت
بر انزال مثل اینکلام ثابت کنیم شرک لازم آید وَلَنْ نُّشْرِكَ بِرَبِّنَآ اَحَدًا ؕ
یعنی و هرگز نا شریک نخواهیم کرد با پروردگار خود هیچکس را و نیز فکر کردند جنیان که رب
مطلق همان ست که در اعلای مراتب عظمت باشد و هیچکس با او در عظمت برابری نکند
وَاَنَّهٗ تَعٰلٰى جَدُّ رَبِّنَا یعنی و آنکه بسیار بلند ست بزرگی پروردگار ما از آنکه
کسے شریک او تواند بود و لهذا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا ؕ یعنی نگرفته
هست پروردگار ما زنی را و نه فرزندے را زیرا که زن با شوهر در اکثر امور خانگی شریک میشود
و فرزند نیز در مال و ملک پدر شریک میشود و او تعالے برترست از شریک خواه آن شریک
بجوذی خود شریک باشد یا شریک کردن او شریک شود زیرا که هر دو قسم شرکت در علو عظمت
نقصان مے نماید و نیز جنیان مر آنچه قبل از شنیدن این قرآن از آمدن اعتقاد شرکت بعضے
بندگان با او تعالے یا اعتقاد فرزندے و زوجیت بعضی بندگان نسبت با او تعالے داشتند عدد
کردند و چنین گفتند وَاَنَّهٗ كَانَ يَقُوْلُ سَفِيْهُنَا عَلَى اللّٰهِ شَطَطًا ؕ یعنی و آنکه
بودند که میگفتند بی خردان ما بر خدا تعالے چیزی را که دور از شان او ست حاصل آنکه
ابلیس و دیگر جنیان که تابع او شده بودند در حق ما به تعالے اعتقاد زن گرفتن و فرزند گرفتن
و شریک شدن بعضے مخلوقات با او در قدرت کامله و علم محیط و خلق افعال بندگان و
کار روای حاجات بیچارگان بدد غیبی و استحقاق عبادت و استحقاق ذکر دائم و استحقاق
ذبح حیوانات بنام آنها و تقرب به بذل مال و نذور و هدایا در راه آنها و استحقاق
آنکه مردم خود را بنده و پرستار آنها گویند داشتند حالا به شنیدن این قرآن فهمیدیم

که آن اعتقاد محض باطل و بے اصل بود و جناب باری تعالی ازین اعتقادات فاسده پاک و
بری و نیز ذکر کردند جنیان در مقام عذر جوی از آن اعتقاد باطل که وَاَنَّا ظَنَنَّا
یعنی و آنکه ما گمان میکردیم که اَنْ لَّنْ تَقُوْلَ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ یعنی که هرگز نخواهند گفت
آدمیان و جنیان جرات کرده عَلَى اللّٰهِ كَذِبًا یعنی بر خدا دروغ را حاصل آنکه ما
تا این که درین اعتقادات باطله گرفتار بودیم بسبب تقلید جمع کثیر که در ادراک و شعور
از جمیع مخلوقات ممتاز اند و در دریافت حق و ثواب خود را احدی میدانند بودیم
و میدانستیم که این قدر جمع کثیر کامل العقل که هم از جنس آدمیان بودند و هم از جنس جنیان
که هر یک ازیشان در موشگافی و دقیقه یابی بر دیگری سبقت میکنند بهیئت اجتماعی
جرات بر صاحب جاهی از مخلوقات نمی توانند کرد پس بر خدا تعالی که عظمت او بلند تر از
عظمت هر ذی جاه است چه قسم بدروغ جرات خواهند کرد اما اینها خیلے جرات کردند
سبب این جرات را نیز دریافته ایم و ذکر کردند جنیان در مقام بیان سبب این جرات
وَاَنَّهٗ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْاِنْسِ یعنی و آنکه بودند مردان بسیاری از آدمیان
که با وجود مرد بودن که کمال عقل و قوت قلب در ترسیدم لازم نیست که يَعُوْذُوْنَ
بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ یعنی پناه میگرفتند بمردانے چند از فرقه جن و این پناه گرفتن بچند
نوع بود اول آنکه هرگاه ایشان را مرضے لاحق میشد که از اثر بدنظری جن است و برای
جن طعامی و خوشبوی و دخنه می ساختند و در مقامیکه حضور جنیان گمان میکردند می
نهادند تا این محقر را بطریق رشوت قبول کنند و از ایذای او دست بردار شوند دوم آنکه
در مهمات مشکل و عقده های لاحل نام آنها را بطریق ورد میخواندند و بر صورتهای تراشیده
که بنام آنها مقرر کرده بودند و بتان مے نامیدند رفته نذر و هدایا و قربانیها می گذرانیدند
سوم آنکه چون معرفت حوادث آینده ایشان را منظور می افتاد پیش کاهنان میرفتند
و از آنها پری خوانی میکنانیدند تا جنیان حاضر شده خبر دهند که فلان چیز چنین خواهد شد
و فلان واقع چنین چهارم آنکه هرگاه در سفری در صحرا یا در منازل نو فرود می
آمدند بعضے کلمات استعانت و پناه جوی بسرداران جنیان و بادشاهان ایشان
میگفتند تا از صدمه اتباع آنها دران صحرا و دران منزل محفوظ مانند پنجم آنکه به
تملق و مدح و خوشامد و دادن هدایا و نذر و اطعمه مرغوبه بعضے از جنیان را بجود مائل

ف [illegible]

میباشند تا در وقت احتیاج و عجز از حیله بشری از آنها کار بگیرند چنانچه کردم بن
السائب از پدر خود که صحابی است روایت کرده که ما باری در سفر بودیم عجبے مشاهده
کردیم که در بیابان گرگے آمد و یک گوسفند را از رمه شخصے گرفته برد و آن شخص نام
جنے را گرفته فریاد کرد که ای فلانے زود برس که گرگ گوسفندم را می برد بمجرد فریاد
کردن او شنیدیم که شخصے میگوید که ای گرگ گوسفند این را رها کن فی الفور گرگ گوسفند
را باز آورده برتافته رفت فَزَادُوهُمْ رَهَقًا یعنی پس زیاده کردند آدمیان
جنیان را نخوت و تکبر پس جنیان دانستند که چون بندگان خدا در بن مو بما محتاج میشوند
و ما کار روائی ایشان میکنیم و بلا و مصیبت را که خدا تعالی بر ایشان میفرستد دفع
میکنیم ما را نیز نوعے از شرکت در کارخانه خدائی هست و اگر شرکت مستقله نیست لابد
ما را علاقه فرزندگی نسبت باو تعالی بی شبهه محقق است که بندگان محض را بما حواله
فرموده است پس ما بنده محض نیستیم و آدمیان دانستند که جماعه غیب کار روائی حاجات
ما میکنند و در ربوبیت ما شرکتے دارند بلاشبهه علاقه غیر بندگی محض با خدا دارند ایشان پسر
خواندگی یا ولیعهدی یا تفویض خدمات از آنطرف است و الا ما را که در سرکار او تعالی
با ایشان برابریم چرا محتاج ایشان میکرد پس این نوع استعانت و اعانت که در میان
آدمیان و جنیان واقع شد موجب جرات بر اعتقادات باطله گردید و لهذا در
شریعت با جن مطلقا منع فرموده اند و ارشاد شده است که هر کرا در سفر یا در حضر یا در
بیماری ترس جن رو دهد باید که تعوذ باسمای الهی نماید و اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم و قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان
یحضرون و معوذتین یا امثال ذلک بخواند و بگوید اعوذ بکلمات الله التامات کلها
من شر ما خلق بوی هیچ ضرری از طرف جن نخواهد رسید و نیز از ذبائح الجن منع شدید فرموده
اند و از افسونهای که در آن نام پیران و سرداران جنیان مذکور است تحذیر نموده
زیرا که اصل آفت از همین معامله پیدا شده است و موجب فساد حال نوع انسان و نوع
جن هر دو گردیده و جنیان در اصل خلقت خود که از ماده ناری مخلوق اند بتعلی و تفوق نخوت
و تکبر و سرکشی و خود را معبود قرار دادن مجبول اند و بالطبع این چیز ها را دوست
میدارند هرگاه این نوع معامله با ایشان واقع میشود زیاده تر در انجاح حاجات

آدم ساعی میشوند که این نهال سرسبز شود وعظمت او در اذهان مردم وقعے عظیم پیدا کند
وخود را بحیلها ومکرها در زمره ارواح طیبه بزرگان معدود می سازند ونام بزرگان
برای خود میگیرند تا مردم زود گرویده شوند وانکار نکنند ورفته رفته خباثت وبد طینتی
خود ظاهر می نمایند وشرک صریح میکنانند واین مرض صعب جمیع طوائف بنی آدم را
لاحق است حتی که درین امت نیز شیوع تمام پیدا کرده وکثیر الرواج گشته والعیاذ بالله
من ذلک ونیز جنیان در میان سبب دوام این معامله انس وجن که آدمیان از تعوذ و
استعانت ورجوع بجنیان باز نمی آمدند حالانکه میدانستند که ما همه بندگان خدائیم ما را باید رجوع
والتجا باید کرد نه بهمچشمان خود وجنیان از اغوا وگمراه کردن ودعوی الوهیت ونخوت
وتکبر دست بردار نمیشدند ونمیفهمیدند که بندگان یک خداوند اگر باهم معاونت نمایند بخواهد
بود دیگر باعانت خداوند ومدد او وعنایت او پس چه جای رشوت گرفتن ونخوت وتکبر کردن
ست وخود را مستقل گمان بردن وشریک خداوند انگاشتن ذکر کردند وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا
یعنی وآنکه گمان کردند آدمیان كَمَا ظَنَنْتُمْ یعنی چنانچه شما گمان کردید ای جنیان
أَنْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ أَحَدًا یعنی که نخواهد زنده کرد خدا هیچ یک را از جن وانس برای
جزای اعمال وبازپرس حرکات وسکنات پس آدمیان خواستند که بهر گونه حاجت روای
خود باید کرد ودر زندگی دنیا دفع مطلبات وکسب لذائذ وتمتعات باید نمود گو بشرک التجا
در خداوند ناراض شود وجنیان خواستند که جاه ومنصب مشکل کشائی ونام ونشان پیدا باید
کرد گو دعوی شرکت در کارخانه خداوند لازم آید زیرا که از جانب خداوند باز پرسی وخوفی
وترسی نیست ونیز جنیان در اثبات آنکه این قرآن منزل از آسمان است کلام سفلی نیست
که آدمی یا جن آن را تالیف کرده باشد ذکر کردند وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ یعنی وما
اینقدر متصل آسمان رسیدیم که گویا دست رسانیدیم بآسمان چون ما را از برآمدن بر آسمان
منع شد وخواستیم که از راه دیگر سوای راههای متعارف بالای آسمان رویم وحقیقت
حال معلوم کنیم که باعث این تشدد چیست فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ یعنی پس یافتیم
آن آسمان را که پر کرده شده است ودر هر راه درآمد او معین کرده شده اند حَرَسًا
شَدِيدًا یعنی نگاهبانان وچوکیداران سخت از جنس فرشتگان درشت قوی که اصلا
ما را مقاومت آنها ممکن نیست ومعهذا یافتیم در هر راه آسمان وَشُهُبًا

یعنی و شعلهای دونده آتش را که آن چوکیداران بر ما میزدند و ما را بآن شعلها می زدند معمر از زهری پرسید که آیا شهاب در جاهلیت قبل از نزول قرآن هم بود زهری گفت که آری بود لیکن باین کثرت و شدت نبود که وقت بعثت و نزول قرآن شد در آن فواید و اغراض دیگر بود و در آنوقت برای راندن شیاطین و جن گردید و نیز جنیان برای تقریب این استدلال و ابطال این احتمال که شاید این حراست آسمان برای محافظت چیز دیگر باشد نه برای محافظت جنس سخن و کلام یا اگر برای محافظت جنس سخن و کلام باشد شاید آن سخن و کلام سخن و کلام ملائکه باشد که باخود در تدبیر مهمات قرار میدهند نه برای محافظت کلام الهی ذکر کردند **وَاَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ** یعنی آنکه ما می نشستیم از قدیم در آسمان در جاهای معین که متصل مجامع ملائکه و مجالس ایشان بود برای شنیدن کلام آنها پس چیزی دیگر را از آسمان در دزدیده نمی آوردیم تا محافظت آنچیز از ما منظور شود و غیر از کلام کلام ملائکه را گاهی از ما محافظت نمیکردند باین شدت و سختی چنانچه حالا هم کلام ملائکه را از زیر آسمان می آریم اما ما را از شنیدن کلام بر آسمان منع میکنند **فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْاٰنَ** یعنی پس هر که گوش می نهد درین ایام که وقت نزول قرآن است گو از دور باشد بی آنکه در جای معین خود برسد و قرار گیرد و بنشیند **يَجِدْ لَهٗ شِهَابًا رَّصَدًا** یعنی می یابد برای خود مشعله آتش که در کمین نشسته پس پیدا شد این همه تشدد و تقید مگر برای محافظت اینکلام از امکان صورت معارضه یا از آنکه در غیر محل خود بسبب آن بر زبان ناپاک ما جاری شود و بر هر تقدیر غایت عظمت اینکلام ثابت میشود بحدیکه آن عظمت در غیر کلام الهی نمیتوان تصور کرد و نیز ثابت شد که این کلام از آسمان می آید و آسمان محل سکونت ملائکه است که دروغ و کذب و افترا در آن گنجایش ندارد پس هر چه درین کلام فرموده اند بلاشبهه حق منزل من الله است و نیز جنیان در بیان وجه برهم کردن این معامله که در میان آدمیان و جنیان مرسوم بود که جنیان بالای آسمان برآمده تدبیرات سفلی را شنیده پیش آدمیان اظهار میکردند و بر طبق آن معلومات خود در حاجات آدمیان اعانت می نمودند و آدمیان نیز بوساطت ایشان تقدمة المعرفت حوادث مستقبله می شناختند و مصالح و مضار خود را بر آن بنا کرده تدبیر می نمودند و جنیان را تعظیم و توقیر زائد از حد بعمل می آوردند که حاجات انسان بوساطت

آنهاهمی برآید و گویا جنیان خود هم وکیل دربار از طرف ایشان بودند و هم جاسوس و سرکاره
و سرد و فرقه بسبب مرسوم بودن این معامله انتفاع عظیم داشتند بطریق حیرت ذکر کرده اند
وَاَنَّا لَا نَدْرِيْۤ یعنی آنکه ما نمیدانیم که اَشَرٌّ اُرِيْدَ بِمَنْ فِي الْاَرْضِ یعنی آیا بدی
راه اراده کرده اند بمردم زمین و عالم سفلانی که این معامله واد وستد امور غیبیه از پنها
داشتند و راه تلقی و ترقی از آسمان مسدود ساختند تا حاجات ایشان روا نشود و ایشان
در آفات و مصائب گرفتار مانند و هیچکس بفریاد ایشان نرسد و از مصالح و مضار خود
آگاه نکردند اَمْ اَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا یعنی یا اراده کرده است با ایشان پروردگار
ایشان راه یابی راکه وکالت جنیان و سفارت ایشان موقوف شود و ایشان را از این
کار معزول سازند که مصدر خیانتها گردیده اند و ادعای شرکت نموده و باب رشوت گیری
را مفتوح ساخته و تجاذبی النفس شستگان پاک و ارواح طیبه اولیای و شهداء الحکم الٰہی این وکالت
و سفارت نمایند و راه ترقی ارواح آدمیان بر آسمان و تلقی امور غیبیه آنجا صاف شود
و روشناس حضور و خود غرض شوند و از زیر جانبی وکلای خائن و غاباز رہائی یابند که
فطرت انسانی همین را در اصل تقاضا میکند و راه مستقیم همین است و بسبب این ترقی که نوع
انسان را حاصل شود معنے خلافت موروثه انسان که بید ایشان حضرت آدم علیه السلام
داده بودند درینوقت تمام گردد و جنیان چنانچه از خلافت زمین معزول شده بودند از
وکالت و سفارت و حل عقدها نیز معزول شوند و چیزیکه پدر ایشان بنیاد نهاده بود این
فرزند سعادتمند او باتمام و انجام رسانند و از حاسدان پدر خود انتقام واجبی بگیرد ولهذا
جنیان اول مقابله شر آوردند و الا بظاهر مقابل شر خیر بود و مقابل رشد گمراهی در ینجا باید
دانست که جنیان درین کلام دقیقه باریک ادب مراعات نموده اند که در بیان اراده شر صیغه
فعل را مجهول کرده اند و ذکر فاعل را موقوف داشته و در بیان اراده رشد صیغه فعل معلوم
آورده و ربهم را فاعل صریح آن ساخته لله درهم ما احسن تادبهم و نیز جنیان را بیان
آنکه ظاهر همین است که حق تعالی در موقوف کردن این معامله که آدمیان و جنیان باهم میکردند
اراده راه یابی افراد بنی آدم ملکه بنی الجان نیز فرموده است و فی الواقع بنی الجان لائق
وکالت و سفارت نبودند و مستحق عزل ازین خدمت انصاف داده ذکر کردند وَاَنَّا
مِنَّا الصّٰلِحُوْنَ یعنی آنکه در میان ما بعضے شایستگان بودند که خدمت وکالت و

سفارت ازیشان خوب سرانجام می توانست شد وشایستگی این خدمت را سه شرط است
اول آنکه حکم واحکام واخبار و وقائع عالم غیب را که در بار حقیقی همان ست بی کم و کاست
وبی تغییر وتبدیل بآدمیان برسانند وازطرف خود در آن چیزی نیامیزند تا دروغ راه
نیابد وبسبب دروغ برآمدن بعضے احکام واخبار دربار نزد آدمیان بے اعتبار نشوند
ونداانند که چنانچه در تدبیرات واخبار بجا وبیجا می باشد همین قسم در تدبیرات واخبار عالم
غیب هم واقع ست وبه اعتقاد بد وجهل وامثال ذلک گرفتار نشوند دوم آنکه اگر کاری و
حاجتی بعرض ومعروض خود برآرند یا بتدبیری دفع بلای ومصیبتے نمایند دم نخوت وتکبر نزنند
وخود را شریک حاکم دربار نسازند وبر آدمیان تعلی وتفوق نجویند وازیشان لوازم
عبادت برای خود درخواست نکنند وبدانند که ما همه بندگان یک خاوندایم بعضے را بکار
بعضے مصروف میسازد وهرچه شد بعنایت او شد جای فخر ومباهات نیست سوم آنکه در مقابله
این وکالت وسفارت رشوت گیری نکنند وبرای خود نذور وهدایا وقرابین مقرر نکنانند
واگر آدمیان در دادن آن نذور وقرابین اهمال وتقصیری کنند درپی اذیت آنها نشوند
وپرخاش ننمایند وجامع این شروط درمیان ما بسیار کم یاب ست ومعهذا بعضے از ما قابلیت
این خدمت دارند وَمِنَّا دُوْنَ ذٰلِكَ ط یعنی واز میان ما جماعتهای دیگر اند پست تر
ازین مرتبه وشایستگی این خدمت ندارند پس برخی از آنها کذب ودروغ را برای خوشنود کردن
آدمیان یا برای دغا دادن آنها در اخبار غیب آمیخته میرسانند تا بحدیکه با یک سخن راست
صد سخن دروغ می آمیزند چنانچه در حدیث شریف وارد ست وبرخی بعد از برآوردن
حاجت وسرانجام دادن کار بنهایت نخوت وتکبر می ورزند .... ومدح وخوشامد
طلب میکنند واز محتاجان لوازم عبادت برای خود درخواست میکنند ومیگویند که خود را به
بهوانیداس وشیوداس وگربخش واندربخش نامیده باشند وسوای ما بدیگران التجا نبرند بلکه پیروی
رسولان خاوند خود که بدون وساطت ما شما پیغامی از آنطرف برسانند نیز نکنند والا ما از
وکالت شما دست بردار خواهیم شد وحاجات شما ناروا خواهد ماند وجماعه دیگر که سخت طامع اند
در برآوردن هر مطلب ورسانیدن هر خبر رشوتی از هر جنس بز وگوسفند وخروس وماکیان
وجامه ونقد وپکوان وگل وتنبول ونغمه ورقص ومدح خوانی خود وغیر ذلک شرط میکنند واگر
آدمیان در ادای آن شرط قصور میکنند بسبب قوت وهم وخیال خود که درکمال تاثیر دارند

با آدمیان ضرری بنجو یا مالی میرسانند ومعهذا مرغوبات یک کس از انها با مرغوبات دیگر مطابق
نمی افتند و فرمایش یکی موافق فرمایش دیگری نمی آید و حاجات و مطالب را نیز با خود قسمت کرده
گرفته اند برای دفع مرض جیچک یکی خود را منصوب ساخته و اصلاح مزاج را از فساد خون یکی
متکفل میشود و آوردن اخبار را نیز تقسیم کرده اند بلکه طوائف و اقالیم و بلدان را نیز
تقسیم بخش کرده اند پس باینجهت کُنَّا طَرَائِقَ قِدَدًا یعنی بودیم ما اقسام مختلف و
راه های گوناگون داشتیم و از لیاقت اینخدمت بسبب نفاق فیمابین و طمع و حسد و نخوت و
ادعای شرکت بر افتادیم حق تعالی عین حکمت فرمود که ما را ازین خدمت معزول ساخت و از
آمدن دربار منع کرد و حوائج بنی آدم را از ما مصروف داشته بلا واسطه بعضی از بشارات و انذار
خود نمود تا حاجات بعضی دیگر را بعرض و معروض و اسازند و اخبار غیبیه نافعه را که هم در دنیا
و در عقبی بکار آدمیان باید بی تغییر و تبدیل با ایشان رسانند و از چیزها که مضرست اجتناب نمایند
و بچیزهای که نافعست ترغیب دهند و خود را در میان سفیر محض گویند و مدارک هم آدمیان
را بلا واسطه و بلا برزخ متوجه بسوی خاوند خود سازند و اصلا از ایشان شوقی و نذری و مزدی
برین کار طلب نکنند و یک کس را از ایشان سرگروه ایشان ساخت و قوانین کلیه اینخدمت را
موافق مرضی خود برای او نوشته در کلام خود نازل فرمود تا بر طبق آن عمل نماید و دیگران را
نیز بر همان قوانین مطلع سازد که بوسیله عمل بآن قوانین لیاقت این منصب پیدا کنند و قرنا
بعد قرن و طبقه بعد طبقه از زمره ایشان حامل این لوا پیدا شود بلکه جنیان را نیز بر آن قوانین
مطلع ساخت و وکالت و سفارت آنها نیز رسم و آئین انداخت تا یکی مر دیگری را اعانت و
امداد می نموده باشد و پیش خاوند خود رو شناس و خود غرض گرداند و هر دو فرقه آدمی و جن با
اصلاح پذیر شوند و از شرک و فساد نجات یابند حضرت حسن بصری رح فرموده اند که همه مذاهب
مختلفه آدمیان در میان جن هم رواج دارند بعضی از ایشان قدریه اند و بعضی مرجیه و بعضی
روافض و بعضی هنود و بعضی یهودی و نصرانی و مجوسی وغیر ذلک پس اهل هر مذهب
در خواب و بیداری بر آدمیان اخبار موافق مذهب خود القا می نمایند و آدمیان میدانند
که تصدیق این مذهب از عالم غیب شد و زیاده تر گمراه میشوند و علی هذا القیاس جنیان
هر مذهب در حاجات و مهمات و دفع بلیات امداد و اعانت اهل مذهب خود میکنند تا اهل
آن مذهب از آدمیان بدانند که این مذهب نیز در عالم غیب رونقی دارد که حاجات ما روا

ف مذاهب مختلفه آدمیان در میان جن معروف است

میکنند و لبیات ما را دفع می نمایند پس سفارت این فرقه در میان آدمیان و عالم غیب مستلزم
رسوخ ضلالات و قبایح او هام در آدمیان در خود آن فرقه لهذا ایک قلم این کارخانه
را بی اعتبار ساختند و اگر کسے بطریق شبه درینمقام بگوید که از برهم زدن این معامله و
باطل کردن این کارخانه و عزل کردن جنیان از خدمت حاصلے لنند زیراکه همه این
چیزها حالاهم در بنی آدم رواج دارند و هرگونه استعلام امور غیبیه و استعانت در مهمات مشکله
از آنها مے نمایند و داد شرک و تقرب الے غیر الله میدهند جواب گوئیم که معزول را منصوب
فهمیدن و به تلبیس و جعل او دغا خوردن و باور رجوع آوردن قصور خود ست آدمیان را
بایستی که چون خبر عزل این فرقه را شنیده بودند بالکلیه از رجوع بآنها دست بردار میشدند
وکیلی را که از دربار رانده شده و از آمدن منع فرموده دیگر مرجع امور و وسط سوال و
جواب خود ساختن کمال سفاهت و نادانی ست اعلام مکلفین باین عزل و ابطال مثل از
هزار جا در قرآن مجید مذکور ست اگر شنیده را ناشنیده و دیده را نادیده انگارند در تبلیغ
تبلیغے چه قصور آمده برآنکه اگر ایشان را از این خدمت موقوف کرده بودند باز دخل داشتن
آنها در عالم غیب که هم بر اخبار آنجا مطلع شوند و هم امداد و اعانت توانند کرد چرا تجویز
نمودند جوابش آنست که فی الجمله اطلاع بر اخبار عالم غیب از لوازم نشئه جنیه است و تمکین
قدرت بر اعمال شاقه و تاثیرات خارجه از مفقود و نشر و برهم کردن بدن انسانی بنفخ رحمے
بدنی و القای وساوس از لوازم خلقت جنیان ست اگر این هر دو مرتبه علم و عمل را از آنها
سلب میکردند انسلاخ از نشئه جنیه لازم مے آمد و عزل از خدمت سفارت و وکالت این
سلخ را تقاضا میکند بلکه غرض از عزل همین ست که دیگر طوائف بنی آدم بایشان رجوع
نیارند و از ایشان استعانت و استعلام نکنند گو آنها قدرت اعلام و اعانت داشته باشند
و معهذا ابطال این کارخانه و عزل ایشان از خدمت خیلے کارگر شد که لکوک از آدمیان
از شر و غل و تلبیس ایشان رهای یافتند گو بعضے از ایشان هنوز هم در آن ورطه گرفتار اند
زیراکه هدایت هر فرد از افراد بنی آدم نه منظور ست و نه مقتضای حکمت و نیز جنیان در جه
سرعت انقیاد خود این کلام آلهے را بمجرد شنیدن و با وجود عزل قوم خود را از خدمت
عمده بسبب اینکلام ترنی از اینکلام نکردن و باوی راه مخالفت و عناد نسپردن چنانچه
مقتضای طبیعت هر عاقل غیر معصوم ست از جن و آدمی ذکر کرده اند وَأَنَّا ظَنَنَّا

یعنی و آنکه ما گمان کردیم که اگر برین کلام ایمان نیاریم و تن بطاعت پروردگار خود ندهیم
و بعزل خود از خدمت راضی نشویم البته پروردگار ما بر ما خشم گیرد و ما را مواخذه کند
و در آن صورت گمان غالب داریم أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ یعنی هرگز عاجز
نمی توانیم کرد خدا را در زمین به خفا و پنهان شدن در مکانات تاریک و بیشهای انبوه
و غارهای کوه منافذ تنگ چنانچه عزائم خوانان و موکلان را باین طریق عاجز میکنیم
وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا یعنی هرگز عاجز نخواهیم کرد او را بسبب گریختن در جو هوا
چنانچه در وقت رمی شهب فرشتها را بسرعت حرکت عاجز میکنیم و جنیان لفظ ظن درینجا
با وجود آنکه مقام یقین جازم است از انجهت آورده اند که در تصدیق کلام الله و قبول
احکام الهی از عزل و نصب خدمات ظن غالب هم کفایت میکند حاجت به یقین جازم
نیست چنانچه در معاملات مخلوقات فیما بین هم نیز همین رائج است که چون ظن غالب بعجز
خود از مقاومت کسی بهم میرسانند تن باطاعت میدهند و منتظر حصول یقین جازم نمی
مانند و الا کارها معطل شود و وقت تدبیر و تدارک بگذرد و چه جای آنکه درینجا یقین جازم
هم هست لهذا جنیان ذکر کرده اند وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ
یعنی و آنکه هرگاه شنیدیم ما سخن هدایت و رین قرآن بلا مهلت ایمان آوردیم بآن زیرا که
بعد از شنیدن اگر امهال و تاخیر میکردیم خوف غضب الهی داشتیم و از عهده غضب او بر آمدن
نمی توانیم و اگر قوم ما را گویند که هرچند شما در شریعت ایمان از خوف خشم خدا که مظنون و متوقع
بود رهایی یافتید لیکن نقد وقت شما را نقصان نذر و نیاز و فتوح که از آدمیان بدست
می آمد و در رشوت وکالت کهانت شما میداده اند حاصل شد و نیز ذلت و بی حرمتی عظیم بشما لاحق گشت
که این قسم خدمت عمده را از شما موقوف کردند و شما در بحال کنانیدن آن دست و پا
نزدید و سکونت کرده نشستید گوئیم ما ازین چیزها نمی ترسیم زیرا که ایمان ازین همه چیزها ما را
مامون ساخت فَمَنْ يُؤْمِنْ بِرَبِّهِ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا یعنی پس
هرکه ایمان آرد به پروردگار خود او البته نمی ترسد از نقصان مال و نه از ذلت و بی حرمتی
و نقصان آبرو زیرا که حق تعالی ببرکت این ایمان در بدل آن نقصان بوجوه دیگر توفیر
اموال و تضعیف ثواب میفرماید و در بدل آن ذلت و بی حرمتی بوجوه دیگر عزت و جاه
ابدی می بخشند و رهق در اصطلاح عرب لحوق ذلت را گویند که تمام آدمی را می پوشد

مبنزلہ جامہ جنیانچہ در آیت دیگر فرمودہ اند و ترھقہم ذلۃ و نیز جنیان در مقام تعجب از ایمان نیاوردن تمام فرقہ خود برین قرآن باوجود این بواعث قویہ و این خوف از مواخذہ قادر توانا کہ ہیچ وجہ از دست او رہائی و خلاصی ممکن نیست ذکر کردہ اند و آنا مِنَّا الْمُسْلِمُوْنَ یعنی و آنکہ از زمرہ ما بعضے منقاد و شوندگان حکم الٰہی اند و بعزل خود ازین خدمت عمدہ راضی شدہ تن بطاعت خاوند خود دادہ راہ انقیاد و سلوک داشتہ اند و بہ ہنگام ایمان آوردند و از معاملہ کہ با آدمیان میداشتند دست بردار شدند بلکہ با آواز بلند خود آدمیان را بر عزل خود از خدمت از راہ کمال انصاف خبردار کردند و خود بخدمت پیغمبر زمان علیہ السلام حاضر شدند و اتباع او را لازم شمردند و بسیار افراد جنیان کہ در تجربہ عمر یک کاہن نسبت داشتند ہمین و تیرہ را اختیار نمودند و قصص بے شمار بطریق تواتر از آنہا درین باب منقول است از انجملہ آنچہ از حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب در صحیح بخاری وغیرہ روایت آمدہ کہ روزی من نزد بتان خود حاضر بودم ناگاہ شخصی گوسالہ گاوی برای نذر بتان آوردہ او را ذبح کرد از شکم یک بت آوازی نہایت بلند کہ مانند آن کاہی نشنیدہ بودم مسموع ہر خاص و عام شد کہ میگفت یا جلیح امر نجیح رجل فصیح یقول لا الٰہ الا اللہ یعنی ای مرد قوی امری پیش آمدہ است کہ در آن مطلب یابی ست مردی با آواز بلند میگوید کہ لا الٰہ الا اللہ حضرت امیر المومنین میفرمایند کہ مردم بشنیدن این آواز گریختند و فرار نمودند و من ہمانجا ثابت ماندم تا حقیقت این آواز معلوم کنم بار دیگر ہمین آواز شنیدم و بار سوم نیز شنیدم و در حیرت ماندم تا آنکہ مردمان خبر رسانیدند کہ اینجا پیغمبری پیدا شدہ است و مردم را کلمہ لا الٰہ الا اللہ تلقین میکند و ہمین قسم واقعہ از پیری دیگر مجاہد روایت کردہ است کہ من یکبار مادہ گاوی را راندہ می بردم ناگاہ آوازی شنیدم کہ یا آل ذریح قول فصیح رجل یصیح ان لا الٰہ الا اللہ چون بشہر مکہ رسیدم شنیدم کہ درینجا پیغمبری مبعوث شدہ است کہ این کلمہ میخواند و بیہقی از سواد بن قارب روایت میکند کہ مرا در جاہلیت آشنائی بود از جنیان کہ اخبار آیندہ بمن میرسانید و من بمردم میگفتم و باین تقریب نذر و فتوح بسیار بمن میرسید و اخبار او ہمہ مطابق می برآمدند ناگاہ شبی در خواب بودم کہ آن جنے آمد و گفت برخیز و فہم و عقل کن اگر ترا شعوری ہست پیغمبری از لوی بن غالب پیدا شدہ است باز این چند بیت خواند عجبت للجن و انجاسہا یعنی تعجب میکنم از حال جنیان و انجاسہا

وشدها من العیس باحلاسها یعنی و بستن ایشان زین ها را بر اشتران تا سفر کنند
تهوی الی مکة تبغی الهدی یعنی میروند بسوی مکه و طلب میکنند هدایت را
ما مؤمنوها مثل ارجاسها یعنی نیستند مومنین جنیان مانند ناپاکان آنها
فانهض الی الصفوة من هاشم یعنی تو هم برخیز بسوی شخصی برگزیده از بنی هاشم
واسم بعینیك الی راسها یعنی و بلند کن هر دو چشم خود را بسوی سر وار آن قبیله
من بشنیدن این ابیات بیدار شدم و تمام شب در تشویش ماندم تا آنکه شب دوم نیز همین قسم
آمده مرا از خواب بیدار کرد و همین قسم ابیات خوانده رفت باز شب سوم نیز همین قسم بعمل
آورد چون سه شب متواتر مرا همین قسم اتفاق افتاد در دل من حب اسلام پیدا شد و بسوی
مکه روانه شدم تا آنکه بحضور آنحضرت رسیدم بمجرد دیدن فرمودند که مرحبا ای سواد بن قارب
میدانم که چه چیز ترا اینجا آورده است گفتم که یا رسول الله من شعری در مدح شما گفته ام اول
آن شعر را از من بشنید فرمودند بخوان سواد بن قارب قصیدهٔ بائیه که در نعت آنحضرت
دارد بر خواند که آخرش این بیت است بیت وکن لی شفیعا یوم لا ذو شفاعة
سواك بمغن فتیلا عن سواد بن قارب + و نیز بیهقی روایت کرده است که مازن طائی در ملک
عمان بخدمت بتان مقرر بود و از جمله بتان بتی بود که او را ناجر میگفتند مازن میگوید که من با
آن بت روزی ذبیحه ادا می نمودم ناگاه آوازی از شکم بت مسموع شد که میگفت بیت
یا مازن اقبل الی اقبل + یعنی ای مازن بیا بسوی من بیا +
تسمع ما لا تجهل + هذا نبی مرسل + تا بشنوی آنچه او را نتوان در جهل گذاشت
جاء بحق منزل + فامن به کی تعدل یعنی پس ایمان آر باو تا کناره گیری
عن حر نار تشعل + وقودها بالجندل یعنی از گرمی آتشی که شعله میزند که افروختن
آتش سنگها است بجای هیمه مازن میگوید که من ازین آواز نهایت متعجب شدم و بار دیگر یک ذبیحه
ادا نمودم آواز دیگر واضح تر شنیدم که میگفت بیت یا مازن اسمع تسر + یعنی ای
مازن بشنو تا خوش شوی + خیر ظهر و بطن شر + یعنی خیر ظاهر شد و پنهان شد بدی
بعث نبی من مضر + بدین الله اکبر + فدع نحیتا من حجر + یعنی پس بگذار
بتی را که از سنگ تراشیده اند تسلم من حر سقر + تا سلامت مانی از سوزش دوزخ
مازن گوید که از آن وقت در تلاش حال این پیغمبر که از مضر مبعوث شده است ساعی بودم آنکه

قافله از حجاز وارد شد از ایشان پرسیدم که در آنجا خبر جدید چیست گفتند که در ملک تهامه شخصی
پیدا شده است که او را احمد ع م گویند و خود را داعی الی الله می نامد دانستم که تعبیر آن آواز
همین است سواری و اسباب سفر آماده کرده بسوی مکه روانه شدم بمجرد دیدن آنحضرت
ع م دل من مائل باسلام شد و اسلام آوردم فرمودند دیگر مطلبی که داری بگو عرض کردم
که یا رسول الله سه مطلب دارم اول آنکه من مرد تماشا بینم شوق سرود و مزامیر و شراب
نوشی و زنکه بازی بسیاری دارم دوم آنکه اولاد ندارم مشتاق اولادم سوم آنکه
در ملک ما قحط سخت واقع شده از شما دعا میخواهم درین هر سه مطلب فرمودند که بار
خدایا در بدل سرود و مزامیر او را توفیق قراءت قرآن بده و در بدل زنان حرام زنان
حلال بده و او را حیا و شرم نصیب کن و اولاد نیز عنایت فرما مازن گوید که خدا تعالی
همه این چیزها را از من دور کرد و ملک ما آباد و سرسبز شد و چهار زن خوش رو در حباله
نکاح من در آمدند و حیان بن مازن فرزند قابل مرا عطا شد و امام احمد از جابر بن
عبد الله و ابو نعیم از ضمره رض روایت کرده اند و بیهقی از حضرت امام زین العابدین
مرسلا همین قصه را آورده که اول خبر آنحضرت ع م که در مدینه رسید باین تقریب بود که زنی
از اهل مدینه با شخصی از جنیان تعشق داشت آن جنی هر شب نزد آن زن می آمد غالبا
بصورت جانوری پرنده بر دیواری آمده می نشست و چون خلوت میشد خود را در شکل آدمی
میکرد و با آن زن صحبت میداشت ناگاه آمدن او چند روز موقوف شد و بعد چند روز بشکل
جانوری بر دیوار آمده نشست آن زن گفت بیا ترا چه شده بود که تا این مدت نیامدی گفت
حالا از تو رخصت است توقع آمدن ما مدار زیرا که در مکه پیغمبری پیدا شده است که بر ما زنا
را حرام نموده و حضرت امیر المؤمنین عثمان رض نیز مانند این قصه که در شام دیده بودند
روایت کرده اند چنانچه ابو نعیم از ایشان نقل کرده است که ما باری در حدود شام بودیم و
دران حدود زنی کاهنه بود که درین فن مشهوری داشت ما هم برای ملاقات او رفتیم
و از مال سفر خود پرسیدیم او گفت الحال مرا هیچ معلوم نمیشود زیرا که آن جنی که
با من ربط داشت از وی پرسیده جواب سوال میدادم روزی بر آمده بر در وا من
ایستاد و گفت حالا رخصت است گفتم چرا گفت که خرج احمد جاء امر لا یطاق
بعد از آن رفت و باز نیامد و ابن شاهین و دیگر محدثان از ذباب بن الحارث سهم

روایت کرده اند که مرا نیز از جنیان آشنای بود که اخبار غیب رسانید روزی آمد و از وی خبری پرسیدم بسوی من بجست و گفت یا ذُباب یا ذباب اسمع العجب العجاب بعث محمد صلعم بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب گفتم که چه میگوی سوالی و جوابی دیگر گفت خواهی فهمید برخاسته رفت چند روز نگذشته بود که خبر پیغمبری آنحضرت صلعم بما رسید عمرو بن شبیه از جموع بن عثمان غفاری نیز مانند این قصه روایت کرده است که در قبیله بنی غفار نیز کاهنے را یار جنی او جواب داد و دراع گفت و نیز ابو نعیم روایت کرده است که روزے حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب رض در مجلس خود نشسته بودند که شخصے آمد از وی پرسیدند که از قیافه تو چنان معلوم می شود که کاهن بوده و با جنیان صحبت داشته گفت آری فرمودند که بارے بگو که ترا حالا هم صحبت جنیان دست میدهد گفت نے قبل از رواج دین اسلام روزے جنیان هم صحبت من پیش من آمدند و گفتند یا سالم یا سالم الحق المبین و الخیر الدائم غیر حلم النائم الله اکبر شخصے در مجلس حاضر بود او گفت مرا نیز مانند این قصه اتفاق افتاده که روزے در میدان صاف از صحرا میگذشتم و هیچکس از هیچ راست بنظر نمی آمد ناگاه شتر سواری پیش روی من پیدا شد و بآواز بلند گفت یا احمد یا احمد الله اعلی و امجد اتاک ما وعدک من الخیر یا احمد و باز از نظر غائب شد مردی دیگر از انصار نیز در مجلس حاضر بود و گفت مرا نیز مانند این قصه رو داده که بشام رفته بودم روزی در زمین خالی از آب و گیاه میگذشتم که ناگاه از عقب خود آوازی شنیدم که میگفت بیت قد لاح نجم فاضاء مشرقه ＊ یخرجهم من ظلم عرف موثقه ＋ ذلک رسول مفلح من صدقه ＋ الله اعلی امره و حققه ＋ و نیز فاکهی در اخبار مکه از عامر بن ربیعه و ابو نعیم از ابن عباس و دیگر محدثان از عبد الرحمن بن عوف و دیگر صحابیان رض روایت کرده اند که روزے بر کوه ابو قبیس جنے آواز سخت کرد و چند بیت در هجو دین اسلام و آنکه مسلمانان را از دو کشتن باید کرد و از شهر باید برآورد و بت پرستی را نباید گذاشت برخواند کافران بسیار خوش شدند و با مسلمانان گفتند که ببینید از غیب نیز حکم قتل و شهر بدر کردن شما آمد مسلمانان غمگین و محزون شده پیش آنحضرت صلعم آمدند آنحضرت صلعم فرمودند که شما خاطر خود را جمع دارید که این آواز کننده شیطانی بود مسعر نام عنقریب او را خدا تعالی بسزا خواهد رسانید چون بعد

سوم شد آنحضرت صلعم مسلمانان را بشارت دادند که امروز دیوی قوی هیکل که سمحج نام
داشت پیش من آمد و مسلمان شد و او را عبد الله نام نهادم و از من پروانگی کشتن مسعر
درخواست کرد او را پروانگی دادم امروز مسعر کشته خواهد شد مسلمانان خوشوقت شدند
منتظر ماندند وقت شام از همان مقام آوازی سخت شنیدند که می گفت نحن قتلنا مسعرا
لما طغی واستکبرا وصغر الحق وسن المنکرا + بشتمه نبینا المطهرا +
اودته سیفا جزوفا مبترا + انا نذود من اراد البطرا + وابن سعد در
کتاب شرف المصطفی از جندل بن ثعلبه روایت کرده که او پیش آنحضرت صلعم آمده
عرض کرد یا رسول الله مرا دوستی بود از جنیان که اخبار غیب بمن میرسانید شبی باضطراب
تمام آمده مرا از خواب بیدار کرد و گفت هب فقد لاح سراج الدین بصادق
مهذب امین فارحل علی بازل امون تمشی علی الصخر والحزون من شنیدن این
اسجاع هول خورده برخاستم و گفتم که چیست واشگاف کو گفت وساطح الارض و
فارض الفرض لقد بعث محمد فی الطول والعرض نشاء فی الحرمات العظام
وهاجر الی الطیبة الامینة من کسبو مدینه منوره روانه شدم در راه باز هاتفی
آواز داد که یا ایها الراکب المزجی مطیته نحو الرسول لقد وفقت للرشد
وابن الکلبی از عدی بن حاتم طائی روایت کرده که او گفت مرا نوکری بود از قبیله بنو
کلب ورا حابس بن دغنه میگفتند روزی من بیرون خانه خود نشسته بودم ناگاه می
بینم که رعب خورده و حواس باخته می آید گفتم چه حالت ست گفت این شتران خود را از
تفویض من بگیرید و مرا از نوکری معاف کنید گفتم چه شد مگر از من جفای دیدی گفت نه
لیکن مرا واقع دیگر پیش آمده که من همراه شتران شما در چراگاه رفته بودم ناگاه پیری را
دیدم که از درهٔ کوه برآمد سر او مانند سر چغد و طول و عرض او غایت نداشت این حد که
سر او متصل قله کوه رسیده بود و هر دو پای او در دامان کوه و مرا آواز داد و گفت
یا حابس بن دغنة یا حابس لا یعرضن لك الوساوس هذا سنا النور بکف
القابس فاجنح الی الحق ولا تواکس یعنی ای حابس باید که ترا وسوسه پیش نیاید
اینک روشنی نورست که در دست مشعل داری بس مسلمان کن بسوی حق او در دل
وغدغه مکن این بگفت و غائب شد من بسبب ترس شتران را از آن چراگاه کرده به

چراگاه دیگر بروم وزیر درختی دراز کشیدم تا استراحت کنم همین که چشم من آلوده بخواب شد
بود ناگاه شخصی مرا بپای خود لت کرد بیدار شدم ودیدم که همان پیر است ومیگوید
یا حابس اسمع ما اقول ترشد یعنی بشنو آنچه میگویم تا راه یابی
لیس ضلول حائر کمهتد یعنی نیست گمراه حیرت زده مانند راه یابنده ۱۹
لا تترکن نهج الطریق الاقصد یعنی مگذار سلوک راه راست را
فقد نسخ الدین دین احمد یعنی به تحقیق منسوخ شد هر دین بدین احمد
وابو نعیم وابن عساکر از شخصی از قبیله بنی خثعم روایت کرده اند که عرب را قاعده آن بود
که حلال وحرام نمی شناختند وعبادت بتان میکردند واگر باهم قضیه ومناقشه می افتاد
برای انفصال آن نیز بحضور بتان حاضر میشدند وآنچه از شکم بت بطریق صدای هاتف مسموع
میشد بر طبق آن عمل می نمودند باهم بابت مناقشه شب هنگام بعد از گذرانیدن نذور
وقربان نزد بتی نشسته بودیم ومنتظر آواز غیبی مانده ناگاه از شکم بت آواز آمد که یا
ایها الناس ذوو الاجسام ومسند والحکم الی الاصنام یعنی ای مردمانیکه حکومت را
پیش بتان می آرید ما انتم وطاش الاحلام یعنی چیست شما را بی سبکی عقل هذا
نبی سید الانام + اعدل ذی حکم من الحکام + یعنی اینک پیغمبری که سردار تمام
مخلوقات است وعادل ترین حاکمان است یصدع بالنور وبالاسلام یعنی ظاهر
میکند نور واسلام را ویمنع الناس عن الآثام یعنی ومنع میکند مردم را از گناهان
شنیدن این آواز همه گریختیم ومتفرق شدیم واین قصه نقل هر مجلس شد تا آنکه خبر رسید
آنحضرت عم در مکه پیدا شده اند وباز بمدینه هجرت فرمودند ما آمدیم ومسلمان شدیم وبزاز و
ابو نعیم وابن سعد از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که قبل از بعثت آنحضرت عم ما نزد بتی
در موضع بوانه نشسته بودیم وشتری را برای نذر آن بت ذبح کرده ناگاه آوازی از
شکم بت شنیدیم که میگوید الا اسمع الی العجب ذهب استراق السمع بالوحی ویرمی
بالشهب یعنی رفت دزدیدن اخبار آسمان بسبب آمدن وحی وزده میشود جنیان را
بشعلهای آتش لنبی بمکه اسمه احمد مهاجره الی یثرب یعنی بسبب آمدن پیغمبری
در مکه که نام او احمد است ومکان هجرت او یثرب است جبیر گوید که ما متعجب شده برخاستیم
وبعد چند روز خبر پیغمبری آنحضرت عم فاش شد ونیز ابو نعیم ودارمی روایت کرده است

کہ من در شام بودم و قتیکہ آنحضرت عم را پیغمبری دادند من برای بعضے کارهای خود سفر
کردم و در اثنای راه مرا شب شد بدستور قدیم عربان از ترس جنیان در آن صحرا آواز
بلند گفتم اِنَّا فِیْ جِوَارِ عَظِیْمِ هٰذَا الْوَادِیْ یعنی ما در پناه سردار این صحرا ایستیم ناگاه شنیدیم
کہ شخصے میگوید و آن شخص را نمے بینم کہ عذ باللہ فان الجن لا یجیر علی اللہ احداً
یعنی پناه گیر بخدا زیرا کہ جنیان اینقدرت ندارند کہ بی حکم خدا کسی را پناه دهند گفتم چه میگوئی
گفت بعث قد خرج رسول الامیین یعنی بتحقیق برآمده است پیغمبر عربان
فَاَسْلَمْنَاهُ وَاَتْبَعْنَاهُ وذهب کید الجن و رمیت رطف فانطلق الی محمد رسول
وَصَلَّیْنَا خَلْفَهُ بِالْحَجُوْنِ یعنی و نماز خوانده ایم او در عقب او و در حجون کہ محلہ ایست در مکہ معظمہ
رب العالمین فاسلم تمیم گوید کہ چون صبح کردم و روانه شدم بشهری رسیدم پیش ازبہ
این قصه بیان کردم او گفت راست گفتند جنیان با تو پیغمبرے از حرم خواهد برآمد و بسوی
حرم دیگر هجرت خواهد کرد او بهترین پیغمبران است زود بخدمت او برس و نیز ابو نعیم از
خویلد ضمری روایت کرده است کہ ما نزد بتی نشسته بودیم ناگاه از شکم او آوازے
شنیدیم کہ میگوید کہ ذهب استراق الوحی و رمی بالشهب لنبی بمکة اسمه
احمد و مهاجره الی یثرب یامر بالصلوات والصیام والبر للارحام
بشنیدن این آواز برخاستیم و تفتیش اینخبر نمودیم گفتند راست است در مکه پیغمبرے پیدا
شده است کہ نام او احمد است و ابو نعیم و ابن جریر و طبرانی و خرائطی و دیگر محدثین بعض
باسانید متعدده و طرق متکثره از عباس بن مرداس کہ سرداری مشهور بود از سرداران
عرب روایت کرده اند کہ تقریب اسلام من در ابتدا چنین واقع شد کہ پدر من در وقت
وفات خود مرا وصیت بالغه کرده بود بعبادت بتی کہ ضمار نام داشت و گفته بود کہ اگر
ترا مشکل پیش آید بسوی همین بت رجوع خواهی آورد کہ در مشکل کشائی بی نظیر است
من بر طبق وصیت پدر همیشه در خدمت آن بت مشغول مے بودم و هر روز با وجود
اشغال ریاست بزیارت او میرسیدم روزی در صحرا بشکار رفته بودم و وقت
نیمروز بود در سایه درختے برای راحت نشستم و خدم و حشم من نیز در سایه درختان جا
گرفتند ناگاه می بینم کہ شتر مرغی سفید رنگ مثل پنبه محلوج از هوا فرود می آید و بر آن
شتر مرغ سفید پوش نورانے سوار است و مرا خطاب کرده گفت کہ ای عباس بن
مرداس هیچ میدانی کہ آسمان را بچو کیداران محافظت می نمایند و جنگ و قتال هر روزے

زین شایع شد و اسپان با زین و لگام آماده شدند و کسیکه این راه نیک را زمین آورده است روز دوشنبه و شب سه شنبه بوجود آمده او را ماده شتری است قصوا نام من از شنیدن این کلام بسیار رعب خوردم و از آنجا سوار شده بخانه رسیدم اول پیش آن بت خود که ضمار نام داشت رفتم چون ساعتی متوجه آن بت نشستم از شکمش آوازی پیدا شد که این ابیات میخواند

قل للقبائل من سلیم کلها ۵۱	هلك الانیس و عاش اهل المسجد
اودی ضمار و کان یعبد مدة	قبل الکتاب الی النبی محمد
ان الذی ورث النبوة والهدی	بعد ابن مریم من قریش مهتدی

من این قصه را از مردم پنهان داشتم و با کسی نگفتم روزی در آنوقت که کافران از غزوهٔ احزاب برگشتند من در آنوقت بطرف عقیق که مقامی است متصل ذات عرق برای خرید شتران رفته بودم ناگاه آوازی سخت از آسمان شنیدم چون نظر بالا کردم دیدم که همان پیر سفید پوش بر شتر مرغ سفید سوار است و میگوید نوری که روز دوشنبه و شب سه شنبه در دنیا آمده است اینک همراه صاحب ناقهٔ قصوا در ملک نجد میرسد از آن باز اعتقاد دین اسلام در دل من راسخ شد و ابن سعد و ابو نعیم از سعید بن عمرو هذلی روایت کرده اند که بدر من عمرو روزی پیش بتی بطریق نذر گوسفندی را ذبح کرده بود از شکم آن بت آوازی شنید که العجب و کل العجب خرج نبی من بنی عبد المطلب یحرم الزنا و یحرم الذبح للاصنام و حرست السماء و رمینا بالشهب پدر من از شنیدن این آواز برای تحقیق این خبر بمکه رفت و هیچکس او را نشان نداد تا آنکه با حضرت ابوبکر صدیق ملاقات کرد و از ایشان پرسید ایشان فرمودند که آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب در میان ما رسول خدا است ترا باید که بروی اسلام آری و از این جنس قصهای بیشمار بتواتر ثابت شده بلکه بعضی از جنیان که هنوز بشرف صحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نرسیده بودند بواسطه بعضی آدمیان سلام و تحیات و الفاظ انقیاد و اتباع گفته فرستاده اند چنانچه ابن سعد از جعد بن قیس مرادی روایت کرده است که ما چهار کس از وطن خود بارادهٔ حج روانه شدیم و در راه بر صحرای گذشتیم از صحراهای یمن و در آن صحرا آوازی شنیدیم که میگفت بیت

الا ایها الرکب المعرس بلغوا	اذا ما وقفتم بالحطیم و زمزما
محمدن المبعوث منا تحیة	تشیعه من حیث سار و یمما

۵۱ هلاک شد ضمار که نام بتی بود که پرستیده می شد تا مدتی قبل از نازل شدن قرآن الخ ۱۲ فقیر الله

۵۲ زر بعیسی است ای در آخر شب تنزل کننده ۱۲ فقیر الله

۵۳ زر شالعت است ای پیروی می کنید او را دید و بد کرده قصد کرده ۱۲ فقیر الله

وَقَوْلُوا لَهُ اِنَّا لِدِيْنِكَ شِيْعَةً + بِذٰلِكَ وَصّٰانَا الْمَسِيْحُ بْنُ مَرْيَمَا

وابن عساکر وخرایطی از مرداس بن قیس دوسی روایت کرده اند که روزی در مجلس آنحضرت ذکر کاهنان وکهانت میشد ومردم نقل میکردند که اینکار خانه یک قلم بعد بعثت ونزول وحی موقوف شد مرداس مذکور گفت که یا رسول الله مارا درین مقدمه طرفه اتفاقی افتاده باید شنید فرمودند بگو گفت کنیزکی بود از آن ما که خلصه نام داشت و نهایت عفیفه وصالحه بود گاهی ورا بفاحشه متهم نداشتیم ناگاه روزی آمد وپیش ما گفت شما با من چه گمان دارید گفتیم که ترا عفیفه ونیک بخت میدانیم واصلا ترا بچیزی تهمت نمی کنیم گفت که حالا قصه عجیب بشنوید که روزی من تن تنها در خانه خود بودم که چیزی سیاه بر من آمده مسلط شد وچنانچه مرد با زن صحبت میکند با من کرد می ترسم که مبادا حامله باشم وشما مرا متهم بزنا سازید گفتیم از تو هرگز این احتمال نداریم برو وفارغ البال باش بعد چندی معلوم شد که آن کنیزک حامله است تا آنکه پسری آورد که هر دو گوش او مانند دو گوش سگ بود ورنگ او بدستور رنگ آدمیان نبود وآن پسر همراه اطفال ببازی ولعب مشغول می ماند ناگاه روزی ازار خود از بدن کشید وبآواز بلند فریاد کردن گرفت که ای ای ای وای سواران غنیم برای غارت کردن شما پس پشته کوه رسیده اند وشما غافل اید ما گفته او زود خبردار شده سلاح برداشته متوجه آن پشته شدیم ودیدیم که فی الواقع سواران غنیم بودند با آنها جنگ کرده دفع نمودیم از آن باز آن پسر هرچه میگفت مطابق می برآمد وهیچگاه سخن او تخلف نمیکرد وچون بعثت شما ونزول وحی شد اخبار او دروغ برآمدن گرفت واکثر خلاف میگفت او را گفتیم که ترا چه بلا زد که حالا دروغ میگوی گفت من هیچ نمیدانم همان کسی که مرا خبر راست میرسانید حالا خبر دروغ می آرد ومن از خود تصرفی نمیکنم تدبیر آن اینست که مرا در حجره تاریک تا سه روز قید کنید تا تنها باشم وآن جنی که من در من درآمد ودر رگ وپوست من سرایت کند آنگاه از وی بپرسید همچنان کردیم چون بعد سه روز حجره را کشادیم دیدیم که آن پسر تمام بدنش چون شعله آتش میدرخشد دانستیم که با آن جنی او در رگ وپوست او سرایت کرده است گفتیم که ای عزیز تو تا حال اخبار راست می آوردی حالا دروغ چرا می آری او گفت یا معشر دوس حرست السماء وخرج خیر الانبیاء گفتیم کجا گفت بمکه ونیز گفت حالا من میمیرم مرا بر قله کوهی دفن کنید وبعد از دفن

یعنی ای گروه قبیله [illegible] سر دست [illegible] آسمان و پیدا شد [illegible] نقیر [illegible]

من آتش و از شعلها خواهم زد چون اینحال به بینید سه سنگ بر من بزنید و بر هر سنگ بگوئید باسمك اللهم که من فرو خواهم نشست و ساکن خواهم شد همچنان کردم بعد از چند روز از مردنش خبر بعثت شما بما رسید آنست که حال جنیان جزیره عرب که گواهی برسالت آن حضرت ع م و شهادت حراست آسمان و رمی شهب و نزول قرآن از ایشان بطریق تواتر منقول شده اما کسانیکه از جملهٔ آنها بشرف اسلام مشرف شده اند و درجهٔ صحابیت حاصل کرده پس نیز بسیار اند چنانچه ابن مسعود در لیلة الجن که در مکه متصل حجون شده بود همراه آن حضرت ع م رفته بود و در لیلة الجن که در مدینه منوره بعد از نکاح حضرت ام سلمه در بقیع الغرقد شده بود نیز حاضر بود و کثرت آنها بحدی بیان نموده که خارج از شمار است و حضرت زبیر نیز یکبار در لیلة الجن دیگر که در مدینه منوره شده بود همراه آنحضرت ع م جنیان را دیده بودند و کلمات آنها را شنیده همین قسم کثر اشخاص آنها فرموده اند چنانچه در دلائل النبوة ابونعیم و دیگر کتب حدیث تفاصیل آن قصص مذکورست و در صحاح سته و قعه هست عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلعم قال ان بالمدينة نفرا من الجن اسلموا فمن رای من هذه العوامر شيئا فليتعوذ به ثلثا فان بدا له بعد ثلث فانه شيطان و ابونعیم از ابن عمر روایت کرده که یکبار جماعات کثیره از جنیان جزیره برای ملاقات آنحضرت ع م آمدند و تا چند روز مقام کردند و باز بوطن خود برگشته رفتند و امام احمد و بزاز و ابویعلی و بیهقی و دیگر محدثان رض از بلال بن حارث روایت کرده اند یکبار ما همراه آنحضرت ع م در سفر بودیم در مقام عرج منزل شد من از خیمه برای ملاقات آنحضرت ع م بر آمدم دیدم که آنحضرت ع م در صحرای دور از خیمهای لشکر تنها نشسته اند خواستم که پیش ایشان روم چون متصل رسیدم آواز غوغا و شور در گوش من رسید گویا مردم بسیار باهم مناقشه و مجادله میکنند و تیز زبانی مے نمایند من توقف کردم و دانستم که پیش آنحضرت ع م هجوم مردم غیب است اینوقت نباید رفت تا آنکه آنحضرت ع م خود برخاسته تشریف آوردند و تبسم میفرمودند عرض کردم که یا رسول الله این غوغا و شور چه بود فرمودند که مسلمانان جن با کافران آنها بابت سکونت نزاع داشتند و پیش من برای انفصال این خرخشه آمدند من چنین انفصال کرده دادم که مسلمانان در ملک جلس و کافران در غور سکونت ورزند و باهم آمیخته نشوند کثیر بن عبد الله که راوی اینحدیث است میگوید که ما چنین

ف بسیار ز جن درجه صحابیت یافتند

تجربه کرده ایم که هرکرا در ملک جلس آسیب جن میشود زود شفا می یابد و جان او بسلامت
میماند و هرکرا در ملک غور آسیب جن میشود او غالبا میمیرد و هلاک میکند و خطیب از جابر بن
عبد الله روایت کرده است که ما بهمراه آنحضرت ع م در سفری بودیم و آنحضرت
ع م زیر درخت خرما نشسته بودند ناگاه ماری سیاه عظیم الجثه بسوی آنحضرت ع م
متوجه شد مردم خواستند که او را بکشند آنحضرت ع م فرمودند که این را هیچ مگوئید تا آنکه متصل
آنحضرت ع م رسید و سر خود را بسوراخ گوش آنحضرت ع م درآورد و بعد از آن آنحضرت ع م نیز
دهان خود را بر گوش او گذاشته چیزی فرمودند بعد از آن مار غایب شد و در نظر نیامد
گویا زمین او را فرو برد ما پرسیدیم یا رسول الله این مار را تا بگوش خود رسیدن دادید
ما را ترس بسیار غالب آمد این جانور لا یعقل است مبادا بگزد و یا نیشی بزند فرمودند این
جانور نبود فرستاده جنیان بود بعضی آیات از فلان سوره فراموش کرده برای تحقیق
آن آیات این را فرستاده بودند چون شما را دید خود را بصورت مار نمودار کرده و رسیده
رفت جابر گوید که بعد از آن آنحضرت ع م سوار شدند و در راه بدهی رسید و مردم آن
دیه آمد آمد آنحضرت ع م رسنید بیرون دیه منتظر بودند چون آنحضرت ع م رسیدند
عرض کردند که یا رسول الله این زن نوجوانی است که جنی برو عاشق شده و در بدن
او درآمده او را بیهوش میکند نه چیزی میخورد و نه سخن میگوید قریب است که هلاک شود جابر
گوید که من آن زن را دیدم در نهایت حسن بود گویا قطعی است از ماه شب چهاردهم آنحضرت
ع م آن زن را پیش خود طلبید فرمودند که هیچ میدانی ای جنی که من کیستم من محمدم رسول
خدای این زن را بگذار و برو بمجرد این گفتن زن هوشیار شد و نقاب بر روکشید و از
مردان حیا کرد و صحیح شد و عقیلی و بیهقی و ابونعیم از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض روایت
کرده اند که روزی همراه آنحضرت ع م بر کوهی از کوههای تهامه نشسته بودیم که ناگاه پیری
عصا در دست گرفته بحضور آنحضرت ع م رسید و بر آنحضرت ع م سلام کرد آنحضرت ع م جواب
سلام دادند و فرمودند که آواز این آواز جنیان است بعد از آن از ان پیر پرسیدند که تو
کیستی گفت که من هامه بن هیم بن لاقیس بن ابلیس ام آنحضرت ع م فرمودند که در میان تو
در میان ابلیس غیر از دو پشت نیست باری بگو که چه قدر عمر گذرانیده گفت که یا رسول الله
تمام عمر دنیا عمر من است مگر اندکی در روزی که قابیل هابیل را کشت من طفل چند ساله بودم

سخن می فهمیدم و بر کوهستانها امید ودیدم و غله و طعام آدمیان را امید ندیدم و در دلهای
آدمیان بدسلوکی با اقارب خود بطریق وسوسه می انداختم آنحضرت ؑم فرمودند که عمل
پیری تو نیست و عمل جوانی و طفلی تو این بد کسی بوده عرض کرد که یا رسول الله حالا مرا
ملامت میفرمائید من بتحقیق توبه آمده ام و تا یکسال در سجده گذرانیده ام و با حضرت هود ؑم
و با حضرت یعقوب ؑم و با حضرت یوسف ؑم صحبت ها داشته ام و با حضرت موسی ؑم نیز ملاقات
کرده ام و توریت آموخته ام و سلام ایشان بحضرت عیسی ؑ رسانیده ام و با حضرت عیسی ؑ
نیز ملاقات کرده ام و ایشان مرا فرمودند که اگر با محمد ؑم ملاقات کنی سلام من باو رسانی
حالا برای ادای آن امانت آمده ام و نیز امید دارم که چیزی از قرآن مرا تعلیم فرمائی
آنحضرت ؑم او را سوره واقعه و سوره مرسلات و عم یتساءلون و اذا الشمس کورت
و معوذتین و قل هو الله احد تعلیم فرمودند و گفتند که ای هامه هرگاه ترا حاجتی باشد پیش
ما بیا و ملاقات ما را ترک مکن حضرت عمر رض میفرمایند که آنحضرت ؑم وفات یافتند و خبر مرگ
او بما نرسانیدند حالا نمیدانیم که او زنده است یا مرده و از جمله صحابه آنحضرت ؑم از زمره جن
عمرو بن جابر است که صفوان بن معطل او را تجهیز و تکفین نموده و از جمله آنها عمرو است
که یاران عبد الله بن مسعود او را دفن کرده اند و او در جنگ کافران جن شهید شد و نیز از
جمله آنها سرق است که در صحرا مرد و عمر بن عبد العزیز او را دفن فرمود و آن جماعت
بودند که با آنحضرت ؑم بیعت کرده بودند و نیز از جمله آنها خرقا نام جنیه بود که او را عمر بن عبد
العزیز در راه مکه معظمه دفن کرد و قصهای این جماعت مذکور بن بیهقی در کتاب دلائل النبوة
باسانید صحیحه آورده است که احوال کسانیکه منقاد و مسخر پیغمبر زمان ؑم و حضرت قرآن شدند
از زمره جن و بسبب کمال اتباع و انقیاد از خدمت معزول عنها دست بردار شده بخدمت
ارشاد و هدایت آدمیان قیام نمودند وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ ط یعنی و از جمله ما کجروان
اند که بعزل خود از آنخدمت راضی نشدند و اتباع و انقیاد این کلام و این پیغمبر کما ینبغی
نکردند و آنها چهار فرقه اند اول کفار جن که بیپرواه راه مخالفت پیمودند و آدمیان را
اغوا نمودند و گفتند که ما از خدمت خود معزول نیستیم اخبار غیب و حاجت روائی و مشکل
کشائی از ما درخواسته باشید چنانچه معبودان باطله کفره خصوصا هنود و حبش و زنگ
و دیگر طوائف بت پرستان که با وجود منع از بر آمدن ع آسمان و رمی شهب عزل از اغوای بنی

و در بعض روایات با حضرت نوح ؑم ملاقات کرده ام و با او در مسجد بوده ام و او را بر کافران قوم ایشان نفرین کرده ام

از اسماء الرجال اصحابه

جواب اعتراض ملحدان

آدم و مائل کردن ایشان بسوی خود و امداد و اعانت اهل کفر بلکه دعوت بشرک و نقض قواعد
از اسلام دست بردار نمیشوند دوم منافقان جن که خود را در زمرهٔ اهل اسلام داخل کرده
جعل و تلبیس شروع کردند و خود را نزد آدمیان بنام یکے از بزرگان پاک مسمی کرده پیران
میگویانند مثل شیخ سدو و زین خان و سرور دیالی وغیره و در پرده ادعای ولایت
و غیب دانی و مشکل کشای دعوی الوهیت و خدائی میکنند و از لوازم شرک و بت پرستی
چیزی را فرو نمیگذارند که از معتقدان خود نمیخواهند سوم فرقه فاسقان جن که مانند قطاع
الطریق آدمیان را انواع اذیت میرسانند و از ایشان نذور و هدایا و شیرینی و آب و شراب
امثال ذلک برای خود میگیرند چهارم فرقه دیگر اند که بطریق دزدان بعضی ارواح آدمیان
را که با جنیان در اخلاق بد مثل نخوت و تکبر و کینه داری و تلطخ بنجاسات مناسبتی بهم
میرسانند کشیده می برند و برنگ خود رنگین میکنند و آن ارواح را طریق در آمدن در مسام
ابدان و برهم کردن مزاجها و تغیر کردن صورتها تعلیم مے نمایند تا باین وسیله اذیتی و
رنجی با دمیان رسانند و فرقه آدمیان را فاسد نمایند این چهار فرقه از قاسطان اند که
اتباع دین و قرآن نه نموده اند گو بظاهر کلمه خوانده باشند فَمَنْ اَسْلَمَ یعنی پس هر که
منقاد حکم الهی شد و کجروی نکرد فَاُولٰٓئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا یعنی پس آن گروه نیک
اندیشیدند تدبیر راه یابی را زیرا که بسبب انقیاد خاوند خود بحضور خاوند خود وجاهت
و قبول پیدا کردند و در صورت کجروی و آدم فریبی پیش چندی از مخلوقات جاه و عزت
فانی ایشان را حاصل میشد و در حضور خاوند خود ذلیل و بیقدر و مهان و محقر میگشتند
و از خیر دائمی و نعیم سرمدی محروم میشدند وَاَمَّا الْقَاسِطُوْنَ یعنی و اما کجروان
که منقاد حکم الهی نشدند و با وجود عزل از خدمت سفارت آدمیان را فریب دادند و خود
را پیش ایشان شریک کارخانه خاوندی نمودار کردند فَكَانُوْا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا
یعنی پس شدند برای دوزخ هیمه و آتش انگیز که هم خود در آتش آن میسوزند و بسبب مناسبت
ناریت در اشتعال آن آتش افروز وده دیگران را میسوزانند و آنچه بعضی ملاحده بطریق
شبهه ذکر میکنند که چون خلقت جن از آتش است پس او را از در آمدن در آتش چه عذاب
و کلفت خواهد بود زیرا که شی را از جنس خود کلفتی و ایذای نمیرسد پس جوابش آنست
که آتش ماده جن است و صورت ترکیبیه و مزاج او چیز دیگر است چون آتش صرف منافی

صورت ترکیبیه و مزاج او خواهد بود و بیشتر موجب کلفت و عذاب و خواهد گشت چنانچه مشهور
ست که ظریفی در جواب ملحدی که این شبهه میکرد سنگی کلانی برداشته بر ساق آن ملحد زد
ملحد فریاد و فغان آغاز نهاد ظریف گفت که ترا ازین سنگ که از جنس زمین ست چرا کلفت
و رنج شد آخر تو هم از زمین و خاکی بلکه با وجود اتحاد کیفیت مزاج و کیفیت عذاب رنج
و کلفت افزون میشود نسبت با اختلاف کیفیت مزاج و کیفیت عذاب چنانچه مجرب و
ممتحن ست که صفراوی مزاج را از قرب آتش و آفتاب آنقدر کلفت و رنج میباشد که
بلغمی مزاج را عشر عشیر آن نمیشود و بلغمی مزاج را از قرب دریا و هوای سرد آنقدر جمود
و اضمحلال طاری میشود که صفراوی مزاج را نمیشود و آتش را خود اشتعالی خاصیتی داده است
که بسبب تفریق اجزا و افنای رطوبات متماسکه تحلیل هر ترکیب و ابطال هر مزاج می نماید
و المی که ممزوج و مرکب را محسوس میشود از ابطال مزاج و تحلیل ترکیب ست نه از مخالفت ماده
یا جنسیت آن موجب الم میشود و چون از ابتدای سوره تا اینجا سیزده سخن جنیان را
نقل فرموده فارغ شدند حالا بر اِنَّهُ اسْتَمَعَ عطف فرموده سه مطلب دیگر را تلقین میفرمایند
که پیغمبر بجنیان و آدمیان برساند که آن سه مطالب عمده مطالبی اند که تعلق بخلقت جنیان
و عادات ایشان دارند و بیشتر آدمیان نیز بسبب همان عادات در ورطه عقاید باطله
و شرک می افتند پس ارشاد میشود که بگو ای پیغمبر که وحی کرده شد بسوی من این همه سخنان
جنیان وَاَن لَّوِ اسْتَقَامُوْا عَلَى الطَّرِيْقَةِ یعنی و آنکه بالفرض جنیان
استقامت ورزند برین طریقه که بالفعل آنرا اختیار نموده اند از تلون و تبدل که خاصه
جنیان ست باز آیند لَاَسْقَيْنٰهُمْ مَّآءً غَدَقًا یعنی البته نوشانیم ایشانرا آب
بسیار از باران و قحط را از ایشان رفع سازیم مفسرین نوشته اند که این سوره در وقتی
نازل شده است که بسبب شامت کفر اهل مکه قحط هفت ساله شروع شده بود و آدمیان و جانوران
همه در نایابی آب گرفتار بودند و قطع نظر از زمان قحط آب باران سرمایه جمیع برکات و منافع
دنیوی ست چنانچه ظاهر ست پس ذکر این نعمت گویا اشاره بجمیع نعمتهای دنیا ست چنانچه
در آیت دیگر فرموده اند ولو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات
من السماء والارض و معهذا در رسانیدن این نعمت بجنیان بالخصوص غرضی دیگر
هم هست باریک و دقیق و آن اینست که لِّنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ یعنی تا بیازمائیم ما

عقل و دانای جنیان را درین آب نوشانیدن که آیا از راه فطنت و زیرکی تعذیب خود را
بآتش بر تنعیم خود بآب قیاس میکنند و میفهمند که آب در هر دو کیفیت رطوبت و برودت ضد
ماست که از آتش مخلوقیم و حرارت و یبس خاصه اوست و میفهمند که بسبب نوشانیدن آب ما را راحت
و تسکین میشود پس اگر بدر آمدن آتش ما را رنج و عذاب نشود لازم آید که مزاج ما موافق ضدین
باشد و موافقت مزاج واحد با ضدین محال است پس لابد آتش موجب رنج و عذاب ما خواهد بود
و نیز بفهمند که استقامت بر طریق حق ضد قسوط و کجروی است و تنعیم ضد تعذیب و آب ضد آتش
و چون استقامت موجب تنعیم بآب باشد لازم آمد که قسوط و کجروی موجب تعذیب بآتش شود والا
مقابله اضداد برهم گردد و نیز بفهمید که آب بالطبع آتش میمیراند و مارا با وجود آتشی بودن باعث
حیات و راحت میشود پس چه عجب است که آتش باعث رنج و مشقت ما گردد و لیکن این همه نعمت دنیوی
بی وبال اخروی برای مستقیمان راه مرضی است وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ یعنی و هر که
اعراض کند از یاد پروردگار خود و بدان طریقه که اختیار کرده بود ثابت ماند تکبرا بدل السجود
يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا یعنی البته در آرد او را پروردگار او در عذابی فوق
الطاقه او است خواه بآتش باشد که هم جنس اوست و هم جنس چون از حد تحمل بالا رود خیلی موجب
کلفت میگردد و خواه بچیز دیگر و از عکرمه رضی الله عنه مرویست که صعد کوهی است در دوزخ از
سنگ املس صاف کافر را تکلیف بالا بر آمدن خواهند داد و فرشتگان او را از پیش بزنجیرها
خواهند کشید و از پس بگرزهای آتشین خواهند زد تا در مدت چهل سال بالای آن خواهند رسید
باز او را پائین آن کوه خواهند انداخت و باز تکلیف بالا بر آمدن خواهند داد تا ابد الآبدین
و درین آیت کریمه مدح استقامت فرموده اند چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی بر طبق آن
میفرمایند که کن طالب الاستقامة ولا تكن صاحب الكرامة فان الرب تطلب
منك الاستقامة والنفس تطلب منك الكرامة و در حدیث صحیح وارد است که
استقيموا ولن تحصوا یعنی استقامت ورزید بر اطاعت و احاطه جمیع طاعات نتوانید
و فی الواقع موجب تنور دل و روح بانوار طاعات استقامت است و رنگ عبادت را
در جوهر نفس استقامت راسخ میکند و مطلوب از عبادات و طاعات رنگین کردن نفس است
برنگ آن نه محض مشقت و رنج وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ یعنی و آنکه مسجدها بنا کرده میشود
برای عبادت خدا فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا پس مخوانید در آن مسجدها همراه

خدا کسی را زیرا که اگر همراه خدا در آن مسجدها دیگری را بخوانید آن مسجدها را مشترک در میان
خدا و در میان آن کس خواهید ساخت حال آنکه مسجدها را برای خدا مختص ساخته اند و قاعده
جهانیان ست که چون مکانی را برای آنها خاص کنند دیگر گوارا نمیکنند که در آن مکان
غیر را دخل دهند پس چنانچه اشتراک بعد از اختصاص موجب ناخشنودی جهانیان ست
می باید که در عبادت الهی نام دیگران بردن و اغیار را خواندن موجب ناخشنودی او تعالی مکانهایش
بفهمید درینجا باید دانست که مسجد در حقیقت نام چیزیست که در سجود دخل دارد و آن سه قسم
ست اول مکان سجود که برای امت محمدیه تمام زمین ست چنانچه در حدیث شریف وارد ست
که جعلت لی الارض مسجدا یعنی برای من تمام زمین را حکم مسجد داده اند دوم قبله
سجود که بآن سمت سجده کنند سوم عضوی که بآن سجود می تواند شد و آن هفت عضو ست
چهره از پیشانی تا بینی و هر دو کف دست و هر دو چشمه زانو و هر دو قدم و این هر سه قسم
مخلوق و مملوک خداست نزد مشرکین نیز پس غیر خدا را سجده کردن او در ملک
خاص خدا شریک کردن ست که هم نزد جهانیان موجب کمال خشم و غیرت ست و همین بابت
با دمیان پرخاش مے نمایند و ایذا میرسانند و هم نزد آدمیان معیوب و مطعون علی الخصوص
آن مکانات را که از ملک مجازی خود برآورده برای عبادت خدا مقرر میکنند زیاده تر خصوصیت
بهم میرسد پس لازم ست که در آن مکانات غیر از ذکر خدا امرے دیگر واقع نشود و لهذا در
حدیث شریف وارد ست که در مسجد بیع و شرا و معاملات دنیوی نباید کرد و آواز بلند نباید
نمود و سخن دنیا نباید گفت و جای بود و باش نباید ساخت و اطفال خرد و مجنونان را در آنجا
نباید برد که از راه بے عقلی حرمت آنرا رعایت نکنند و به نجاست ملطخ نسازند و نیز در حدیث
شریف ست که آنحضرت صلعم از جبرئیل علیه السلام پرسیدند که بهترین مکانات عالم کدام مکان ست و بدترین
آن کدام حضرت جبرئیل ع م را معلوم نبود عروج فرموده باز نزول کردند و جواب آوردند
که دوست ترین مکانات عالم مسجدهاست و بدترین مکانات عالم بازارهاست و حکمت
آنست که بهترین چیزها در عالم ذکر خدا و طاعت اوست و بمجرد داخل شدن در مسجدها ذکر
و طاعت یاد می آید و بدترین چیزها در عالم غفلت از یاد خدا و طاعت اوست و بازارها
محل این غفلت ست اما در این حدیث سوال از بهترین مکانات مساجد و از بدترین مکانات
مساجد واقع شده بود و از نهجت این جواب فرمودند و الا بدترین مکانات آن مکان ست که برای

کفر و معصیت بنا کرده شود مثل بتخانه و میخانه و قمارخانه و زناخانه لیکن چون این مکانات بحکم شرع واجب الهدم و التخریب اند گویا مکانات نیستند بخلاف بازارها که بحکم شرع معمور و آباد میتوان کرد و نیز باید دانست که ذکر و عبادت مستلزم طلب حضور آنچیز ست که او را مذکور میکنند و معبود می نمایند پس ذکر و عبادت غیر در مقامیکه خصوصیت بحضرت حق تعالی داشته باشد از آن قبیل ست که مکانی را برای نزول و قدوم بادشاهی مهیا سازند و هم او کسی از رعایای او نیز دعوت کنند که کمال بی ادبی ست وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ یعنی و آنکه هرگاه بر میخیزد بنده خدا و ازانجهت که بنده است او را خواندن خداوند خود ضرور ست تا عرض مطلب خود نماید و لهذا برای این بر میخیزد که یَدْعُوهُ یعنی بخواند خدا را و بسبب ذکر و خواندن او حضرت حق به قلب و تجلی فرماید و بهترین مکانات مذکور که دل ست محل نزول انوار الهی گردد و او تعالی دران محل مهمان شود كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا یعنی قریب ست که آدمیان و جنیان بر آن بنده هجوم آورده مانند نمد توبر تو شوند یکی از آن بنده طلب فرزند میکند و دیگری طلب روزی و دیگری طلب حاجات دنیاوی دیگری کشف کونی و علی هذا القیاس و بسبب این هجوم آوردن هم اوقات او را منغص و مشوش میکنند و هم خود در ورطه شرک و کفر گرفتار میشوند و می فهمند که چون نور الهی سبحانه در دل این بنده بسبب کمال ذکر و عبادت نزول فرمود گویا این بنده شریک کارخانه خدای شد و او را وجاهتی و قدری نزد حق تعالی پیدا شد که هرچه این بگوید حق تعالی بعمل آرد چنانچه در دنیا مهمانرا خاطرداری میزبان همین مرتبه می باشد و لهذا اهل دنیا متجسس می باشند که بادشاه و امیر و حاکم و فوجدار در خانه هر که می آید از وی حل مشکلات و حاجت روائی میجویند و همین خیال فاسد که در حق بندگان خدا با خدا بهم میرسانند در ورطه پیرپرستی و گورپرستی می افتند و درینجا ذکر جنیان و آدمیان هر دو شریک اند و ازین منصب [illegible] ثقلین ست اگر ازین امر در حق خود خوف کنی پس باین هر دو فرقه و اشگاف قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي یعنی بگو سوای این نیست که من میخوانم پروردگار خود را تا ظلمت کده دل مرا بنور تجلی خود مشرف سازد وَلَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا یعنی هرگز شریک نمی کنم با وی هیچکس را و چون من با وی هیچکس را .... را شریک نکردم و بجز خواندن پروردگار خود مشغول شدم پس از دیگران یکی را خواهم داشت که مرا بخوانند یا مرا یاد

شریک مقرر کنند و اگر این هر دو فرقه از تو توقع نفعی یا ضرری داشته ترا بخوانند و شریک
مقرر کنند پس صاف قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا یعنی بگو بتحقیق
من هرگز مالک نیستم برای شما ضرری و نه تدبیر مطلب پس را چنانچه پیش از من وکلا و سفرای
جنیان و ارواح ضاله بنی آدم اهل دنیا را بطمع منفعتها و خوف مضرتها می فریفتند و خود
نزد آنها مالک نفع و ضر نمود میکردند که حالا این دفتر را گاو خورد و اگر از حادثه و
مصیبتی بتو پناه آرند و بخواهند که از غضب خدا در دامن تو پناه گیرند پوست بر کنده
قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ یعنی بگو بتحقیق من خود در بیحالتم که هرگز
پناه نمی تواند داد مرا از غضب خدا هیچکس وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا یعنی و هرگز
نخواهم یافت در وجدان خود در هیچ وقت سوای خدا هیچ جای رجوع و میلان تا بسوی
آن رجوع والتجا کنم إِلَّا بَلَاغًا مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ یعنی مگر وقت رسانیدن احکام
خدا و پیغامهای او بسوی خلق که در بیحالت مرا از حقتعالی بسوی خلق توجه کردن و رجوع
آوردن ضرور می افتد و از کمال خلوص توجه الی الله رجوع بسوی او نزول میکنم اما بحسب
ظاهر و الا این نزول چون بفرموده اوست و در کار اوست عین عروج و استغراق است و
لهذا این نزول و توجه هم مخصوص بکسانی ست که احکام او تعالی را بدل و جان قبول میکنند و
کمر با طاعت او چست می بندند که تکمیل آنها و رسانیدن ارواح آنها بمقام قرب خدمت
من است وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ یعنی و هر که نافرمانی خدا و رسول او کند درین
مقدمه پس از خواندن غیر خدا در مکانات عبادت او تعالی و در اوقات عبادت او و التجا
و رجوع آوردن در انجاح مطالب و حاجات خود بغیر او و از شریک کردن غیر با او باز
نیاید و دست بردار نشود و آنچه معتزله فهمیده اند که مراد ازین عصیان مطلق گناه است هر
گناهگار در عذاب ابدی خلود واقع خواهد شد پس از قبیل تحریف است نه از جنس تفسیر زیرا که
سیاق و سباق این آیت در تخصیص این عصیان بعصیانی که در مقدمه شرک است نص
صریح است و حمل کردن کلام بر خلاف مقتضای سیاق و سباق تحریف است سیاق این آیت
خود گذشت و سیاقش می آید که فستعلمون من اضعف ناصرا و اقل عددا
و آن دلالت میکند که استعانت ایشان بمخلوقات بسیار که در دنیا میکردند و برای
هر حاجت و هر مطلبی کارسازی و ناصری و معینی برای خود مقرر ساخته بودند می

ناصر بمعنی [illegible]

فهمیدند که این همه جمع کثیر از شفاعت و خلاص کردن ما عاجز خواهند شد هیچ بکار ایشان نخواهد آمد چنانچه میفرماید فَاِنَّ لَهٗ نَارَ جَهَنَّمَ یعنی پس تحقیق برای اوست آتش دوزخ خَالِدِیْنَ فِیْهَآ اَبَدًا یعنی همیشه باشند در آن دوزخ ابد الآباد و هیچکس از مددگاران ایشان بفریاد ایشان برسد و از دوزخ برنیارد چنانچه مومنان گناهگار را ایمان ایشان و شفاعت پیغمبر و شهدا و اولیا از دوزخ برآرد و نجات دهد زیرا که عصیان ایشان بشرک و عبادت غیر الله انجامید و قابل شفاعت و عفو نماندند و افراد ضمیر له نظر بافراد لفظ من و جمع آن نظر بمعنی من برای آنست که در حالت عصیان و تقرر دوزخ هر یک جدا جدا است و در حالت خلود همه مجتمع و یکجا با وصف اجتماع و کثرت کاری نمی توانند کرد و مطلبی پیش نمی توانند برد و لیکن ایشان تا در آمدن دوزخ و چشیدن عذاب آنجا و دست کشیدن مددگاران ایشان از شفاعت و مدد ایشان و تبرا کردن معبودان ایشان از ایشان در همین حال باشند که آخر این معبودان و متبوعان ما بکار ما خواهند آمد و ما را خلاص خواهند کرد که وسیلهای محکم و دست آویزهای بسیار برای خود درست کرده گذشته آمده ایم حَتّٰۤی اِذَا رَاَوْا مَا یُوْعَدُوْنَ یعنی تا آنکه در آتش دوزخ در آمده خواهند دید آنچه ایشان را از ایشان وعده و عاجز و زبون شدن آنها و باز نیافتن آنها در مقام شفاعت و عرض و معروض بلکه شامل شدن اکثر آنها در عذاب دوزخ فَسَیَعْلَمُوْنَ مَنْ اَضْعَفُ نَاصِرًا یعنی پس البته خواهند دانست که کیست ضعیف تر از روی مددگاران ایشان که بزعم خود مددگاران قوی پیدا کرده بودند یا مسلمانان موحد که هیچکس را مددگار خود نمیدانستند و تکیه بر کرم خداوند خود می نمودند وَاَقَلُّ عَدَدًا یعنی و کیست کمتر از روی شمار آنها که هزاران پیر و پری کارسازان خود ساخته بودند و بزعم خود لشکری برای خود ترتیب داده یا مسلمانان موحد که غیر از یک ذات باریتعالی را کارساز نگرفته بودند و بجز او دیگری را نداشته و اگر کافران جن و آدمیان بشنیدن این اقوال تو که بیخ شرک را بر میکند و کارخانه استعانت بغیر الله را از اصل برهم میزند و طمع و توقع ایشان را از آنکه بعد از عزل خدمت وکالت و سفارت از جنیان این خدمت بتو مفوض شده است و لطیفه که قبل از بعثت تو آدمیان و جنیان با هم تعاون و تناصر داشتند و راه اعلام و استعلام مسلوک میـ

مراد وعده کرده میشود از زبان معبودان ایشان ۱۲

نمودند حالا بواسطه تو همان طریق سلوک خواهند نمود و نزد او اتباع ترا بر مثال صبیان
خواهند پرستید بلکه خود هم اتباع تو کرده از بر همان خدمت متوسل تو بحال خواهند شد
چنانچه معمول عزل و نصب دنیاست که متوسلان معزول متوسل منصوب در لها
خدمت دخیل میشوند با این کلمه چند مطلقا بر بدی و مایوس ساختن ببر بسند که باری اینقدر
خود بگو که این وعده های قیامت و دست کشیدن معبودان از عابدان و بیزار شدن
متبوعان از تابعان کی خواهد شد نزدیک ست یا دور در جواب ایشان قُلْ إِنْ
أَدْرِي یعنی بگو من هیچ نمیدانم که أَقَرِيبٌ مَّا تُوعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ
رَبِّي أَمَدًا یعنی آیا نزدیک ست آنچه وعده کرده میشود شمارا یا خواهد گردانید
برای او پروردگار من مدتی و تغییر اسلوب کلام که اقریب ام بعید نفرمود برای
آنست که در ظاهر نظر حکمت الهی تقاضای قریب می فرماید زیرا که بعد از استحقاق جزا و را
ایصال جزا عجلت مناسبت اما حکمت خفیه الهیه شاید مقتضی تاخیر شده باشد زیرا که تا وقتی
که نوع انسان در دنیا باقیست برای گذشتگان خود بانواع تقربات الی الله یا الی غیر الله
امداد و اعانت می نمایند و هرچه در مقدور آنهاست درین باب خرج میکنند چون انتهای سعی
و تلاش ایشان تمام شود آنگاه ایصال جزا برای الزام حجت و اظهار عجز و ضعف
مددگاران ایشان نسبتی اولیست پس قرب موعود نظر باستیفای اجل هر فرد
که وقت موت اوست و از عمل دنیا فارغ میگردد محتمل ست و تاخیر موعود تا روز فصل
و جزا و نظر باستیفای اجل تمام نوع و انقطاع اعمال جمیع افراد نوع و انتقال ارواح
افراد نوع قاطبةً بسوی آخرت نیز محتمل ست و در حقیقت هر دو صورت قرب و بعد
واقعست بعد از موت هر یک را غلط فهمی و خطای خود معلوم خواهد شد و عند الفصل
و القضا عجز و ضعف جمیع مخلوقات هویدا خواهد گشت و نیز امید از آنها بالکلیه بریده خواهد
شد پس ابتدای ظهور موعودات اخروی بسیار نزدیکست و انتهای آن بغایت دور
و بهر تقدیر عجبی نیست که اگر من مقدار اجل هر کس را ندانم و موافق آن حکم بقرب و بعد
ظهور موعودات اخروی در حق او نکنم یا مقدار بقای نوع انسانی را ندانم زیرا که
من عالم غیب نیستم و ادعای این علم نمیکنم چنانچه سابق ازین معبودان شما از جنیان
میکردند بلکه پروردگار من عالم الغیب است و غیر او را این علم حاصل نیست زیرا که

غیب نام چیزیست که از ادراک حواس ظاهره و باطنه غائب باشد نه حاضر تا بمشاهده و وجدان دریافت شود و بهاسباب و علامات آن نیز در نظر عقل و فکر آن در نیاید تا بمبدا و استدلال دریافته شود و این غیبت مختلف میباشد بعض که رما در زاد عالم الوان غیبت و عالم اصوات و نغمات و الحان شهادت در بعض عنین لذت جماع غیبت و بعض فرشتها الم گرسنگی و تشنگی غیبت .... و دوزخ و بهشت شهادت و لهذا این قسم را غیب اضافی گویند و آنچه نسبت بهمه مخلوقات غائبست غیب مطلق است مثل وقت آمدن قیامت و احکام کونیه و شرعیه باری تعالی در هر روز و در شریعت و مثل حقائق ذات و صفات او تعالی علی سبیل التفصیل و اینقسم غیب را عالم خاص و تعالی مینامند فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا یعنی پس مطلع نمیکند بر غیب خاص خود هیچکس را بوجهی که رفع تلبیس و اشتباه و خطا بکلی در آن اطلاع حاصل شود و احتمال خطا و اشتباه اصلا نماند و همین اطلاع که او را اظهار مخصوص بر غیب توان گفت بخلاف اطلاع منجمین و اطبا و کاهنان و رمالان و جفریان و فال بینان که علم ایشان ببعض حوادث کونیه از راه استدلال باسباب و علامات ظنیه یا اخبار محتمله الصدق و الکذب جنیان و شیاطین تخمینی و وهمی میباشد نه یقینی و اولیا را هرچند علم الهامی یقینی ببعض حقائق ذات و صفات یا وقائع کونیه حاصل میشود اما تلبیس و اشتباه بجمیع الوجوه از آن مرتفع نمیگردد تا اظهار ایشان بر غیب و استیلا بر آن متحقق گردد بلکه اظهار غیب بر ایشان و انعکاس صورت غیبیه در آئینه وجدان ایشان هست و لهذا تکلیف عام بآن متحقق نمیشود و خود هم در تحصیل یقین بآن و اعتماد بر آن محتاج بشواهد کتاب و سنت که قسام وحی اند میشوند پس اظهار بر غیب هیچکس را نمیدهند إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ یعنی مگر کسیکه پسند میکند و آن کس رسول میباشد خواه از جنس ملک باشد مثل حضرت جبرئیل عم و خواه از جنس بشر مثل حضرت محمد و موسی و عیسی علیهم الصلوات و التسلیمات که او را اظهار بر بعضی از غیوب خاصه خود میفرماید تا آن غیوب را بمکلفین برساند و تلبیس و اشتباه را از وی بکلی دفع می نماید تا احتمال خطا و ناراستی اصلا پیرامون آن نگردد و عامه مکلفین که بدیدن معجزه تصدیق رسول بشری نموده باشند و روحی هر باره بر آن اعتماد نموده در غلط نیفتند و راه حق گم نکنند و لهذا در انزال وحی احتیاط بلیغ بکار می برد فَإِنَّهُ يَسْلُكُ یعنی پس به تحقیق پروردگار من روانه میکند و معین میسازد مِن بَيْنِ يَدَيْهِ

[illegible]

یعنی از پیش دست آن رسول خواه رسول ملکی باشد خواه رسول بشری و پیش دست او قوت فکریه
و قوت وهمیه و قوت خیالیه اوست و طبایع و عادات و اخلاق حاضر الوقت او و من
خلفه یعنی و از پس پشت آن رسول خواه ملکی باشد خواه بشری و پس پشت او علوم
مخزونه در حافظه اوست و طبایع و عادات و اخلاق متروکه او رصدا یعنی چوکیداران
را از جنس ملائکه تا در وقت آوردن وحی و گرفتن آن قوت فکریه و وهمیه و خیالیه او دستبرد
کردن ندهند و مقتضای طبیعت و عادت و خلق او را بند کنند تا با حکام وحی نیامیزد و این
محافظت و چوکیداری از پیش دست اوست و نام علوم مخزونه او را و عادات و اخلاق
متروکه او را از آمیختن بوحی ممانعت نمایند و این محافظت و چوکیداری از پس پشت اوست
پس رسول را در وقت تلقف وحی تا رسانیدن آن معطل القوی میسازند که هیچ قوت او بوحی
در ان دخل نتواند کرد بر خلاف اولیا و عرفا که این احتیاط و چوکیداری در حالت اطلاع
ایشان بر غیبی نشود و قوای ایشان از فکر و وهم و خیال و حافظه و ذاکره و طبایع
و عادات و اخلاق موجوده و متروکه ایشان همه در کار خود مشغول می باشند و هر چند
رسول ملکی در اکثر این امور ازین چوکیداری مستغنی است اما بنا بر احتیاط از بعضی امور
مثل تحمل داعیه از دواعی الهیه که امضای آن بالفعل منظور و مقتضای حکمت نیست او را
نیز چوکیداری ضرورست و لهذا حضرت ابن عباس رض روایت نموده اند که حضرت جبرئیل عم
هیچگاه وحی نیاوردند الا که همراه ایشان فرشتهای دیگر هم برای محافظت وحی می بودند
و چون سوره انعام را آوردند همراه ایشان هفتاد هزار فرشته برای محافظت این
بودند و تخصیص این سوره بمزید احتیاط ازانجهت بود که این سوره تماما یا باکثر بیکدفعه
نازل شده و هر قدر شی محفوظ بسیار باشد محافظان زیاده می باید و نیز درین سوره بعضی از
اقسام وحی شیطانی نیز بطریق رد و ابطال مذکورست و بعضی کلمات کفر بطریق فرض
محال از زبان حضرت خلیل عم حکایت فرموده اند مبادا حضرت جبرئیل عم آن وساوس
شیطانی و آن کلمات کفر بجهت کمال نفرت در ان از حافظه بدر روند و نقصانی
در قدر وحی لازم آید و درینجا اشکالی است قوی حاصلش آنکه چون رسول الله را بر بعضی
غیوب خاصه اطلاع دادند و مفهوم رسول تقاضای آن میکند که آن غیوب خاصه را
بدیگران رسانند پس تخصیص رسول و استثنا لغو و مخالف واقع افتاد و نیز این همه احتیاط

در واسطه اولی در وحی که رسول ملکے نیز هست کافی ست و اگر در واسطه دوم که رسول بشری ست نیز این احتیاط مرعی باشد پس میباید که در وسایط دیگر مثل صحابه و علما و مفسران نیز مرعی تا خطا در نقل الفاظ و فهم مراد از وحی واقع نشود و جواب این اشکال آنست که اظهار بر غیب خاص در حق رسول ملکی و رسول بشری ست اما عامه مکلفین پس به سبب تصدیق معجزه علم ایشان بوحی استدلالی میشود نه از قبیل اطلاع بر غیب پس تخصیص رسول را استثنا موافق واقعست و ضروری الاعتبار و رعایت احتیاط در انزال وحی تا وقتی ست که تبلیغ بعد و تواتر از رسول واقع نشود و چون رسول بعد و تواتر رسانید دیگر از اشتباه و تلبیس مامون گشت و عصمت کل امت من حیث المجموع از خطا در فهم مراد کافی ست نه عصمت هر هر فرد و رسول دوم که بشری ست هنوز در وسط مراتب غیب واقع است زیرا که بعد از وصول او نیز وحی از غیب بشهادت نه انجامید و عامه مکلفین را وصول وحی باو محسوس و مشاهد نگشته در مراتب احتیاط اهمال کردن چه قسم جائز باشد که احتمال اختلاط علوم مخزونه و مقتضیات فکر و خیال و الف و عادات او برقرار است آری بعد از آن که بعد و تواتر رسانید طشت از بام افتاد و احتیاط مستغنی عنه گشت چنانچه میفرمایند لِیَعْلَمَ یعنی تا آنکه بداند پروردگار من و لام درینجا بمعنی حتی ست زیرا که در میان غرض و غایت مناسبت قویه ایست لفظ یکی را برای دیگری استعاره کردن جائز ست و از همینست که لفظ حتی را که موضوع برای غایت ست در مقام تعلیل و بیان غرض اکثر استعمال میکنند و لام را که موضوع برای غرض ست در مقام بیان غایت و لو بطریق المجاز استعمال کرده اند فی مثل لدوا للموت وابنوا للخراب و فی مثل فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا و حاصل کلام آنکه این احتیاط و چوکیداری مستمر می ماند تا آنکه علم حالی پروردگار من که بشیای واقعه بعد وقوعها متعلق میگردد تعلق پذیرد بان قَدْ اَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ یعنی باآنکه به تحقیق رسانیدند آن رسول ملکے و رسول بشری و چوکیداران همه پیغامهای پروردگار خود و حجت عامه مکلفین لازم گشت و ایراد صیغه جمع درینجا باوجود افراد رسول در کلام سابق برای همینست که اکثر احیان نزول وحی و تبلیغ آن بمکلفین بدخل هر همه از رسولان ملکی و بشری و جماعه چوکیداران می باشد گو حامل فقط رسول شود مثل خوان طعامی که پادشاه برای مقربان

خود میفرستد حامل آن یک کس مے باشد و دیگران را بر آنچه در وے ہست اطلاعی نیست اما مشعلیے و محافظان بالضرور ہمراہ می باشند و رسانیدن آن خوان ہمہ ایشان منسوب مے گردد وَ اَحَاطَ بِمَا لَدَیْهِمْ یعنے و احاطہ فرمودہ ہست پروردگار ایشان بآنچہ نزدیک ایشان ہست از علوم مخزونہ و اخلاق و عادات و احکام وحی و احاطہ او تعالی مخصوص باحوال رسولان و چوکیداران وحی نیست بلکہ عام ہست جمیع موجودات ذہنیہ و خارجیہ را وَ اَحْصٰی کُلَّ شَیْءٍ عَدَدًا یعنی و فرا گرفتہ ہست ہر چیز شمار کردہ حتے امواج دریا و ریگ بیابان و برگ درختان و قطرات باران بشمار آنہا میداند پس از وے چہ بعید ہست کہ احاطہ باحوال رسولان و چوکیدان وحی نہ داشتہ باشد ....

.... و دریں جا باید دانست کہ صاحب کشاف بنا بر مذہب اعتزال خود در تحت این آیہ گفتہ ہست کہ و فی ھذا ابطال الکرامات لان الذین تضاف الیھم وان کانوا اولیاء مرتضین فلیسوا برسل الی اخر ما قال لیکن با وجود ادعای دانشمندی این حرف از و بسیار بعید واقع شدہ زیرا کہ این آیت نفی اظہار بر غیب بوجہیکہ رفع تلبیس و اشتباہ بکلی در ان حاصل شود از غیر رسولان میکند نہ نفے اطلاع بر غیب مطلقا چہ جای آنکہ کرامات دیگر را ابطال نماید و در تفسیر گذشت کہ اظہار شخص بر غیب چیزی دیگر ہست و اظہار غیب بر شخص چیزے دیگر از نفی آن نفی این لازم نمے آید و اولیاء اللہ را اگر چہ اظہار بر غیب حاصل نیست اما اظہار غیب بر ایشان جائز و واقع ہست چنانچہ در حق مادر حضرت موسی علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام در سورہ قصص منصوص ہست کہ انا رادوہ الیک وجاعلوہ من المرسلین و لہذا اکثر علمای اہل سنت و جماعت کہ فرق در اظہار شخص بر غیب و اظہار غیب بر شخص نکردہ اند میگویند کہ مراد از غیب درین آیت احکام شرعیہ اند کہ تکلیف آنہا عام بر مکلفین مے باشد و اگر از غیب مطلق غیب مراد باشد لازم آید کہ نبی محض را مثل حضرت خضر علیہ السلام نیز اطلاع بر ہیچ امر غیبے حاصل نشود زیرا کہ در آیت حصر علم غیب بر لفظ رسول فرمودہ اند و رسول اخص از نبی ہست آری اطلاع بر احکام شرعیہ جدیدہ و ادن خاصہ رسول ہست کہ نبی

یافته نمیشود و بعضے ازیشان گفته اند که حصر بملاحظه قید اصالت ست یعنی بالاصالت
اطلاع بر غیب خاصه پیغمبر ست و اولیا را اطلاع بر غیب بطریق وراثت و تبعیت حاصل
میشود چنانچه نور قمر مستفاد از نور شمس ست و حصر چیزی در آنچه بالاصالت باشد و نفی
آنچیز از آنچه در آن به تبعیت و وراثت باشد مجازی ست متعارف و مشهور داخل تا دیل
نیست و بعضے از قدمای مفسرین اهل سنت گفته اند که مراد از غیب لوح محفوظ ست و
اطلاع بر لوح هیچکس را سوای پیغمبران حاصل نمیشود لیکن درینکلام خللهاست زیرا که اول
اطلاع بر لوح به معنی مطالعه آن لوح و نقوش آن بطریق صحیح مروی نیست که پیغمبری را
بوده باشد بلکه در اخبار صحیحه اختصاص این امر بحضرت اسرافیل عم مروی و ثابت ست و
حضرت اسرافیل عم رسول نیستند دوم آنکه مراد از اطلاع بر لوح اطلاع بر موجودات نفس
الامریست که قبل از ظهور آن موجودات در خارج حاصل شود گو بمطالعه نقوش لوح باشد
یا بی مطالعه زیرا که مراد از اطلاع بر کتاب اطلاع بر مضامین مرقومه در آن کتاب میشود نه
دیدن نقوش و اینمعنے اولیاء الله را نیز حاصل میگردد پس دیدن و نه دیدن برابر شد سوم
آنکه اطلاع بر لوح محفوظ بمطالعه و دیدن نقوش نیز از بعضے اولیا بتواتر منقول ست پس
اختصاص و حصر صحیح نخواهد شد و معهذا حمل غیب بر لوح محفوظ با سیاق و سباق آیت اصلا
مناسبے ندارد فالوجه ما تقدم فی التفسیر **سوره مزمل** مکی ست بیست آیت ست وجه
ربط این سوره با سورة الجن اینست که در آن سوره مذکور ست که فرقه از جنیان قرآن
مجید از آنحضرت عم شنیده هدایت یافتند و ضروریات عقاید ذات و صفات الهی و
انقسام مکلفین بدو قسم که صالح و طالح اند و تفاوت مآل هر یک از آنها از عبارت قرآن
مجید بدون آنکه بالمواجهه آنحضرت عم بنشینند و سوال و تفتیش کنند معلوم نموده اند و باور
کردند پس درین سوره آنحضرت را عم امر شد که وقت شب در خلوت که آدمیان حاضر نباشند
می باید که بتلاوت قرآن مشغول شوید و الفاظ و حروف آن را بجهر و آواز بلند روشن نخوانید
تا عالم غیب از ینکلام ارشاد و نظام بهره بردارند چنانچه روزانه آدمیان از آن منتفع
میشوند پس شما را منصب رسالت ثقلین حاصل گردد و تقسیم اوقات تلاوت اینکلام باین
وضع مقرر سازید که خلقت آدمیان را که ظهور و نمود دارند در وقت ظهور و نمود
که روز ست اینکلام بگوش سازید و خلقت جنیان را که اختفا و پرده نشینی دارند در وقت اختفا

و پرده تاریکی که شب ست اینکلام بشنوانید زیرا که حضور جنیان و انتشار آنها بیشتر در شب میباشد
و حضور آدمیان و انتشار آنها بیشتر در روز و نیز در آن سوره مذکور فرموده اند که
کافران در وقت نماز و تلاوت قرآن مجید آنحضرت علیه السلام بسبب ازدحام و هجوم و شور
و شغب تشویش کلی میدادند که لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه
لبدا و فائده عبادت و تلاوت که یافتن حلاوت مناجات و ترقی درجات ست نیز
بسبب ازدحام آنها متحقق نمیشد لاجرم درین سوره از وقتی نشان دادند که کافران
و فاسقان بلکه اکثر آدمیان در آنوقت در خواب غفلت مرده وار افتاده میمانند
و اصلا تشویش ایشان در آنوقت رو نمیدهد و معهذا در مضامین متفرقه این هر دو سوره
و الفاظ مستعمله نیز مناسبت حاصل ست درینجا شگافتن آسمان روز قیامت مذکورست و در
آنجا محافظت و چوکیداری آسمان در دنیا درینجا امر بذکر خدا فرموده اند واذکر
اسم ربك و در آنجا نکوهش کسیکه از ذکر خدا روگردان شود ارشاد نموده ومن
یعرض عن ذکر ربه یسلکه عذابا صعدا درینجا قصور علم و قدرت بنی آدم باین
عبارت ارشاد شده که علم ان لن تحصوه و در آنجا کمال علم و قدرت الهیه باین
عبارت ادا شده که واحاط بما لدیهم واحصی کل شیء عددا الی غیر ذلك من
المناسبات التی تتضح بعد التامل و اینسوره را بسوره مزمل از انجهت نامیده اند
که درینسوره لوازم خرقه پوشی و شرائط آن بیان فرموده اند پس این سوره سوره کسی
ست که خرقه درویشان بپوشد و خود را در رنگ ایشان کند و مزمل در لغت عرب کسی
را گویند که جامه فراخی را بر خود پیچیده باشد و آنحضرت علیه السلام معمول بود که گلیمی درازی بقدر
چهارده دست طولانی برای برخاستن شب مهیا کرده گذاشته بودند چون برای نماز
تهجد و تلاوت قرآن برمیخاستند آن گلیم را بر خود می پیچیدند تا از سردی هوا هم محافظت
شود و بسبب پیچیدن در حرکات و سکنات نماز و وضو حرج ندهد پس این گلیم را که
برای عبادت مقرر بود بر خود پیچیدن گویا اشاره میشد که من در راه عبادت مولی
داخل شدم و اینکار را بر ذمه خود گرفتم چنانچه بستن کمر و برداشتن سلاح علامت سپاه
گری ست و برداشتن قلمدان و کاغذ علامت متصدی گری لاجرم ارشاد شد که این
جامه را هفت شرط ست چون این جامه را پوشیدی ترا اینجا آوردن این هفت شرط

ناگزیرست اول شب بیداری و مجاهده عظیم بتلاوت قرآن در تهجد دوم معمور داشتن اوقات
روز بطاعت خاوند سوم دوام ذکر نام خدا چهارم تبتل و ترک و تجرید پنجم توکل و اعتماد
بر کارسازی خاوند و خود را هیچ دخل ندادن ششم صبر بر جفای خلق هفتم ترک صحبت
اهل دنیا با وجود خیرخواهی آنها که خیلی مشکل است و لهذا آنحضرت را ع م درین سوره
بمزمل خطاب فرموده اند تا اشعار باشد بآنکه این کارها بر ذمه تو از پیچیدن جامه قرار
گرفت چنانچه کسی که کمر بسته سلاح برداشته مستعد کارزار شده بیاید میگویند که ای سلاح
پوش ترا باید که در فلان مورچه باشی و چنین و چنان تردد کنی یعنی سلاح پوشی مقتضی
این کارست اگر سلاح نمی پوشیدی ترا ازینکار نمیگفتم و حالا که تو هم سلاح پوشی ترا دامنگیر شده

ازین کارها | بسم الله الرحمن الرحیم | دل بدزدی

یا ایها المزمل یعنی ای جامه ریاضت بخود پیچیده حق این جامه بجا آر و لذیذترین چیزها
که خواب شب است در شغل عبادت بگذار قم اللیل یعنی برخیز و استاده نماز گذار در
هر شب الا قلیلا یعنی مگر اندکی از شبها که شبهای مرض و شبهای سفر است و شبهای
آن ایام که در آنها کارهای مشقت و ماندگی مثل جهاد و قتال کفار و اصلاح ذات البین
و تخلیص مظلومی از دست ظالمی و مانند این اعمال شاقه کرده باشی و طاقت بیداری شب
در تو نمانده که در آن شبها تهجد ساقط میگردد و نفل محض میشود تاکد و تقید ندارد و
همچنین در مانند این عذرها استادن هم ساقط میشود و اگر بخواهد نشسته نماز تهجد ادا نماید
چنانچه آنحضرت صلعم در سال آخر از عمر مبارک خود بیشتر نماز تهجد نشسته میگزاردند و برین
تقدیر محتمل است که الا قلیلا استثنا از ظرف محذوف قیام باشد نه از لیل یعنی قم
فی صلوة اللیل فی جمیع عمرک الا زمانا قلیلا هو زمان کبر السن وضعف
البدن ولا باس بالقعود ح اما می باید که این استادن در نماز شب بسیار اندک
نباشد که در جذب الی الله و تحصیل ملکه حضور و مناجات تاثیری معتد به نماید زیرا که
عمل قلیل از هر جنس که باشد روح و دل را بکیفیت خود متکیف نمیسازد بلکه استاده باش
در نماز نصفه یعنی نیمه از شب اگر ایام اعتدال ربیعی و خریفی باشند زیرا که نیم شب
ربع دوره تامه شب و روز است در ان ایام و چهارم حصه شئی را حکم آن شئی است
در خواص و تاثیرات پس بمجاهده اینقدر مدت اثر مجاهده در تمام دوره روز و شب

در روح باقی خواہد ماند و بر کیفیت حضور و مناجات متکیف خواہد ماند و قرب معنوی دائما حاصل خواہد بود و مشابہ آنکہ شخصے را با محبوب و مطلوب خود در تمام روز و شب بقدر دو پاس صحبت و مکالمہ و مخاطبہ دست دہد کہ لذت آنرا در ہشت پاس شب و روز فراموش نمیکند و لبریز آن کیفیت می باشد و اگر ساعتی یا لمحہ اورا این معنے دست دہد تعطش آید و بے قراری می فزاید و صلاء و تسکین النہاب مفید نمی افتد و علی ہذا القیاس نوشیدن آب قلیل در وقت تشنگی مفرط و خوردن طعام اندک در وقت گرسنگی شدید اَوِ انْقُصْ مِنْہُ قَلِیْلًا یعنے یا کم کن از نیم شب اندکے تا بسوم حصہ شب آید اگر موسم موسم زمستان باشد کہ شب بسیار دراز میشود و سوم حصہ آن قریب بربع دورہ تامہ شب و روز میگردد اَوْ زِدْ عَلَیْہِ یعنے یا زیادہ کن بر نیم شب اندکی تا بدو حصہ شب آید اگر موسم موسم تابستان باشد کہ شب بسیار کوتاہ میشود و حصہ شب قریب بربع دورہ تامہ شب و روز میگردد و محتمل ست کہ این مختار کردن برائے مراعات نشاط خاطر و بے کسلے باشد تا اگر قوت کمال و نشاط بوفور باشد از نیم زیادہ کنند و اگر میانہ باشد بر نیم شب اکتفا نمایند و اگر در قوت و نشاط بسببے فتور واقع شدہ باشد بسوم حصہ رسانند زیرا کہ بنای این عبادت بر نشاط و رغبت دل ست چنانچہ در حدیث شریف در مقدمہ تہجد وارد ست کہ لیصل احدکم نشاطہ فاذا فتر فلیقعد و نیز وارد ست کہ چون در وقت اداے تہجد برکیے از شما خواب غلبہ کند بس باید کہ بخسپد و نماز را ترک نماید مبادا در وقت غلبہ خواب بجای دعائے نیک از زبان او دعای بد برآید یا بجای خواندن قرآن کلمہ کفر و فسق برآید و نیز وارد ست کہ لا تکابدوا اللیل یعنے بملال خاطر مشقت و رنج بیفائدہ در شب بیداری نکشید زیرا کہ عبادت با ملال ثمرہ نیک نمیدہد و بعضے از مفسرین گفتہ اند کہ این تخییر برای آنست کہ نصف حقیقی شب را معلوم کردن و آنقدر بے کم و زیادہ مشغول بنماز و تلاوت و ذکر داشتن مقدور بشری نیست خصوصا در جائیکہ آلات ساعت شناسی موجود نباشد پس گویا چنین مے فرمایند کہ در اصل نصف شب را زندہ داشتن طالب این راہ را ضرورست اما چون نصف شب علی التحقیق معلوم نمیتواند شد اینقدر توسع کردہ شد کہ اگر اندکے کم و زیادہ شود مضائقہ ندارد و از آخر سورہ معلوم خواہد شد کہ حد اقل ثلث ست و حد اعلے دو ثلث و چون از بیان مقدار مدت مجاہد

در بیان ترتیل قرآن در نماز

فارغ شدند حالا علے که در آن مدت باید کرد ارشاد میفرمایند که وَرَتِّلِ الْقُرْاٰنَ
تَرْتِيْلًا یعنی در نماز ایستاده شده ترتیل کن قرآن را بترتیل نیک و ترتیل در لغت روشن
و واضح خواندن را میگویند و در شرع چند چیز در خواندن قرآن ضرور است تا کمال ترتیب
حاصل شود اول تصحیح حروف که بجای ضاد ظا و بجای طا تا نه برآید دوم تحسین وقوف
که وصل و قطع کلام بے محل نافتد و صورت کلام الٰهی تبدیل نیابد سوم اشباع در حرکات
یعنی ضمه و فتحه و کسره را باهم امتیاز دادن که یکی بدیگرے مشتبه نشود چهارم آواز را فی
الجمله بلند کردن تا الفاظ قرآن را از زبان بر سامعه وارد شوند و از آنجا بر دل برسند که
کیفیتے از کیفیات مطلوبه بر دل پیدا کنند مثل شوق و ذوق و خوف و بیم پنجم تحسین صوت
یعنے آواز را خوش ساختن و درد مند کردن تا تاثیر مطلوب در دل حاصل شود زیراکه چون مضمونی
با آواز خوش مقرون میشود به سبب التذاذ روح بآن آواز جذب قوی زود تر آن
مضمون بروح میرسد ولهذا اطبا گفته اند که هرگاه رسانیدن کیفیت دوائی بقلب منظور
افتد آن دوا را با دوای خوشبو آمیخته باید خورانید که قلب جذاب طیبات است همراه آن
خوشبو آن دوا را نیز بسرعت جذب خواهد کرد و علی هذا القیاس چون رسانیدن کیفیت
دوای بجگر منظور افتد آن دوا را بشیرینی آمیخته باید داد که جگر عاشق حلاوت است
ششم ملاحظه شد و مد و در مواقع آن که به سبب رعایت شد و مد عظمت کلام و جلالت آن
نمودار میگردد و در تاثیر اداء او اعانت میکند هفتم اگر در قرآن امر مخوف ترساننده
بشنود توقف کند و از خدا پناه گیرد و اگر امر مطلوب و مقصود بشنود توقف کند و از خدا
آن مطلب برای خود بخواهد و اگر در قرآن تعلیم دعای یا ذکرے فرموده اند توقف کند
و آن دعا و آن ذکر را لااقل یکبار بر زبان راند و این همه هفت چیز را در ترتیل برای یک
چیز اعتبار کرده اند که مقصود بالذات همان است یعنے تدبر و فهم که بدون این هفت چیز
نه خود را و نه سامع را حاصل میشود و تلاوت قرآن بدون آن مانند شعر خوانی بیفائده
میگردد ولهذا عبدالله بن مسعود و دیگر کبار صحابه رض فرموده اند که لا تنثروه نثر
الدقل ولا تهذوه هذ الشعر قفوا عند عجائبه وحركوا به القلوب
ولا يكن هم احدكم آخر السورة یعنے میفشانید از زبان خود الفاظ قرآن را مانند
افشاندن خرما در غله افشان و پی در پی خوانده نروید قرآن را مانند خواندن شعر توقف

کنید نزدیک عجائب قرآن و جنبش دهید باین قرآن دلهای خود را و فکر نکنید که آخر سوره
کی خواهید رسید تا زود تمام کنم و از حضرت ام المومنین ام سلمه رض سوال کرده بودند که آن
حضرت ع م قرآن را چه قسم میخواندند فرمودند که حرکات را دراز میفرمودند و انس بن مالک
نیز از آن حضرت ع م مد وار ادائے قراءة قرآن نقل نموده و از حضرت ام المومنین عائشه رض
مرویست که شبی از شبها آنحضرت ع م همین آیت را در نماز تهجد تکرار میفرمودند تا آنکه صبح
شد و آن آیت اینست که ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفرلهم فانک انت
العزیز الحکیم و لهذا گفته اند که اقل مراتب تدبر در قرائت قرآن اینست که در هر خطاب
و هر قصه خود را مخاطب داند و اعلای مراتب تدبر اینست که متکلم صفات و افعال او را در آن
مشاهده نماید و اوسط اینست که اینکلام را از حضرت حقتعالی بلا واسطه بشنود و درینجا باید
دانست که سلوک الی الله عبارت است از طلب حضور او سبحانه نزد خود و چون او تعالی از جسمیت
و لوازم آن پاک است حضور او بیکے از سه طریق می تواند شد اول تصور که آنرا در عرف شرع
تفکر گویند و در اصطلاح اهل سلوک مراقبه و نگرانے نامند دوم ذکر سوم تلاوت کلام
او تعالی و چون طریق اول نیز در حقیقت ذکر و یاد قلبی است گاهی ذکر را شامل آن طریق نیز
دارند و طریق استحضار او تعالی را منحصر در دو امر اعتقاد کنند ذکر و تلاوت اما ذکر که
شامل لسانی و قلبی است پس بے واسطه یا بواسطه لفظے که دال بر ذات او تعالی باشد موجب التفات
دل که بسوی او تعالی است و چون ذات او تعالی ملتفت الیه شد حاضر شد و هرگاه دوام این
استحضار بهم رسد حکم همصحبت و همنشینے پیدا کند و صفات او تعالی بر صفات بشریت غالب آید
و افعال او تعالی حاکم بر افعال عبد شوند چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا یزال عبدی
یتقرب الیّ بالنوافل حتے احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی
یسمع بی و بصره الذی یبصر بی و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها
لیکن اینطریق تقرب خاص بذات او تعالی است اگر کسی خواهد که باینطریق بیکے از مخلوقات
تقرب پیدا کند ممکن و متصور نیست و سببش اینست که درین نوع تقرب متقرب الیه را دو چیز
می باید اول احاطه علمی باذکار قلبیه و لسانیه ذاکرین با وصف مخالفت امکنه و ازمنه و مدارک
و السنه تا ذکر قلبی و لسانی هر ذاکر را معلوم کند دوم قوت نزدیک شدن و در مدرکه
او در آمدن و آنرا پر کردن و حکم صفت او پیدا کردن که در عرف شرع آنرا دنو و تدلی

و نزول و قرب خوانند و این هر دو صفت خاصه ذات پاک او تعالیٰ ست هیچ مخلوق را حاصل نیست آری بعضے کفره در حق بعضے از معبودان خود و بعضے پیر پرستان از زمره مسلمین در حق پیران خود امر اول را ثابت میکنند و در وقت احتیاج همین اعتقاد آنها استعانت می نمایند اما مطرد نمی باشند و در حقیقت در اشتباه واقع شده اند که بیان آن اشتباه درین مقام اجنبی ست و همین دو امر کارخانه سلوک تمام میشود و الا ممکن نبود که بنده با رب نزدیک شود و بسوی همین دو امر اشاره میفرمایند حدیث صحیح که محدثین آنرا در عهد کتاب السلوک و التقرب الی الله وارد میکنند و هو قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالیٰ انا عند ظن عبدی بی و انا معه اذا ذکرنی و نیز حدیث شریف صحیح دیگر که آن نیز سر دفتر کتب سلوک محدثین ست و هو قوله من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا و من تقرب الی ذراعا تقربت منه باعا و من اتانی یمشی اتیته هروله پس خاصه ذات حضرت حق ست عز و علا که بسوی یاد کنند خود نزول میفرماید و نزدیک میشود و مدرکه او را پر میکند و بر لطائف باطنه او مستولی میگردد و باین مدنی واقعی حقیقی حکم روح روح آدمی گیرد و نسبتے که روح را با بدن ست این مرتبے را با روح او بهم میرسد و دیگر مخلوقات هرچند روحانیات باشند اول علم محیط ندارند که بر ذکر هر ذاکر مطلع شوند دوم استیلای دائمی بر روح ذاکرینی توانند کرد که یشغلهم شان عن شان و او تعالیٰ لا یشغله شان عن شان و اما تلاوت کلام او تعالیٰ پس از انجهت موجب قرب او تعالیٰ میشود که الفاظ آن کلام دلالت میکند بر معانی آن و آن معانی مدنی در علم او تعالیٰ خلعت کلام نفسی پوشیده صفتی از صفات ذاتیه او گشته بودند پس آن الفاظ صفتی را از صفات ذاتیه او تعالیٰ نزدیک مدرکه تالی میسازند و بنوعی از امتزاج و اتحاد آن صفت ذاتیه صفت تالی میگردد زیرا که آن معانی مرتبه در مدرکه او قیام مے نمایند چنانچه آن الفاظ نیز الفاظ تالی ها همین نوع میشوند و این نوع تقرب خاص بذات حضرت حقتعالی نیست بلکه نسبت بهر صاحب کلام خواندن کلام و بار بار و التفات تام بمعانی کلام او و در ذهن علی سبیل الدوام موجب این نوع قرب میشود و بعضے از آثار نفس متکلم در خود بنده ترشح میکنند چنانچه در خواندن مثنوی و دیگر ملفوظات و منظومات اولیا بلکه اشعار عوام و فساق نیز آثار و کیفیات نفوس آنها

ترشح میشما بندان خیر المخیر وان شر افشر فرق اینست که در خواندن کلام دیگران
ہمان کیفیات نفسانیہ کہ در کسوت کلام ظہور کردہ بودند منتقل میشوند و بس و در خواندن
کلام الٰہی ہمراہ آن کیفیات دنو و قرب ذاتی نیز رو میدہد زیرا کہ او تعالیٰ علم محیط دارد
و قدرت و دنو و تدلی و قرب نیز پس آنچہ در حق ذاکرین ہندول میفرماید در حق تالیان
بالا ولی ہندول میدارد و لہذا ترتیل کلام اللہ را مقدم بر ذکر درین سورہ آوردہ اند
و نیز ہر آیت از آیات قرآن مجید از ذکر حق تعالیٰ خالی نیست چنانچہ بعد از تفحص معلوم
میشود پس تلاوت قرآن ہم فوائد ذکر دارد و ہم فوائد پیر و مرشد و استاذ زیرا کہ
اتصاف بصفت الٰہیہ و تمسک بحبل المتین او تعالیٰ نقد وقت در تلاوت آن حاصل است
اینقدر ہست کہ تجرید الفاظ قرآن از شوب التفات بنحو و صرف و معانی و بیان و بدیع
و دیگر فنون بالغہ از التفات بحقیقت آن صفت خیلی دشوار است و بعد دیری حاصل میشود
بخلاف الفاظ ذکر یا صورت فکریہ کہ چندان محتاج بتجرید نیست و از ہمین جا واضح شد
سر قول حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیاء قدس اللہ سرہ کہ چون از ایشان پرسیدند
کہ مشغولی بکلام اللہ فاضلتر است یا ذکر فرمودند کہ ذاکر را وصول زود تر می باشد اما
خوف زوال ہم ہست و تالی را وصول دیر تر میباشد اما خوف زوال نیست انتہی
کلامہ الشریف و پیغمبر را در تلاوت کلام الٰہی فائدہ دیگر است بس عمدہ و آن اینست کہ
ایشانرا در استعداد تلقی علم غیب مدد عظیمے نماید زیرا اولت شنیدن آن کہ بار بار از
زبان بگوش میرسد و از انجا بدل صدمہ نزول وحی را بر ایشان سبک میسازد و بمثابہ آنکہ
شخصے در وقت رسیدن نفعی یا ضرری صدمہ سخت کشیدہ بود ہر قدر آن نفع یا ضرر را
بار بار تکرار نماید آن صدمہ برو سبک شود و سرش اینست کہ نزول وحی بطریق استخدام
کیفیت ارواح ملکیہ را از مواطن شتی ہمراہ می آرد و آن کیفیت ممتزجہ دفعۃً بر قلب و
جوارح پیغمبر میخورد و بحکم بشریت تاب تحمل آن بے آرد بیہوش میشود و عرق میکند و چون
بار دیگر آن کلام را تلاوت می نماید ہمان کیفیت ممتزجہ باز بر قلب و جوارح او میرسد
و بار سوم نیز و چہارم نیز تا آنکہ بر تحمل آن کیفیت خوگر میشود و کلفت کمتر احساس میشود
و ہمین فائدہ عمدہ در ینمقام امر بہ ترتیل را تعلیل فرمودہ ارشاد می نمایند کہ اِنَّا
سَنُلْقِیْ عَلَیْکَ قَوْلًا ثَقِیْلًا یعنے بہ تحقیق ما نزدیک است کہ خواہیم انداخت بر تو

کلامی را که نهایت گران و دشوارست حاصل آنکه من بعد بر تو پی در پی قرآن نازل
خواهیم نمود پس خود را بانوار عبادت شب و تلاوت قرآن نازل شده مستعد قبول این
فیض عظیم سازد و گرانی و دشواری قرآن اول در وقت نزول آن بود که آنحضرت
عم در آغاز نزول صدای مانند آواز درای می‌شنیدند باز در همان صورت مجرد بے
اعتماد بر مخارج حروف و کلمات متصور شدن میگرفت و آن صدای تیز و تند بنوعی در آن
حضرت عم تاثیر میکرد که حواس ظاهره و باطنه ایشان بیکلے ازین عالم منقطع شده بآن عالم
متوجه میگشت و حالتی شبیه بحالتی جذب روح بهم میرسید و ارواح بدن همه بسوی
دماغ که محل قوت دراکه و حافظه هست صعود می‌نمودند و بسبب اجتماع ارواح در دماغ
گرمی مفرط پیدا میشد و جبین مبارک عرق میکرد و بیهوش مے افتادند و اعضای بدن بسبب
ضعف نفوذ ارواح به ثقل طبعی عاید میگشت چنانچه از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که آنحضرت را عم در سردترین روزهای زمستان وحی می‌آمد
و از جبین مبین آنجناب قطرات عرق می‌چکید و در هنگام نزول وحی اگر آنحضرت عم
بر جانوری مثل شتر یا اسپ سوار میبودند آن جانور می‌افتاد دیگر یک ماده شتر خاصه آنحضرت
عم که عضبا و قصوا نام داشت دست و پای خود را خم کرده تکیه بر زمین نموده خود را از
افتادن نگاه میداشت و این امر معتاد شده بود و اگر در آن وقت آن حضرت عم بر ران
کسے اعتماد میفرمودند خوف شکستن ران بهم میرسید و چهره مبارک سرخ میشد و نفس تنگ
می‌گشت بمرتبه که از دور مسموع میشد دوم در یاد داشتن آنکه بجمیع قرائت و وجوه بے استعانت
به نوشتن او را می‌بایستی یاد داشت سوم در وقت تبلیغ آن که بحضور معاندانی که بر تمسخر و
استهزا اصرار داشتند و هر مضمون تازه را که در قرآن مجید می‌شنیدند نقل مجلس مے ساختند
او را بایستی خواند و هرزه و بیهوده آنها بایستی شنید چهارم در فهمیدن عجائب و دقائق
مخفیه قرآن و وجوه اعجاز آن که موقوف بر تعمق عظیم و فکر دقیق ست و هنوز هم بے
استعانت تفضل الهی میسر نیست پنجم در تفریق اقسام قرآن از محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ
و ظاهر و ماول و امتیاز هر قسم از قسم دیگر و استنباط احکام از هر قسم که بغایت علم مشکل ست
ششم در حق مسلمانان امر و نهی و بکن و مکن او نهایت شاق و گران ست که عمل بر طبق آن
بغیر توفیق و تائید هرگز ممکن نیست گفته اند که در قرآن مجید هم بظاهر حکم فرموده اند و هم

بباطن وجمع در هر دو بغایت عسیرست هفتم شنیدن آن در حق کافران بغایت گران و دشوار بود چنانچه در سوره آینده بیاید که ایشان از شنیدن قرآن آنقدر میترسیدند که خر از دیدن شیر ژیان نعره زنان و در سوره فصلت مذکورست که این قرآن فی آذانهم وقر و هو علیهم عمی هشتم نزول قرآن در حق منافقان و فاسقان خیلی دشوار بود زیرا که در قرآن مجید عیوب مخفیه و امور مستوره ایشان را بطریق رمز و اشاره و تعریض و کنایه نشان میدادند و حاضران بود قرآن می فهمیدند و آنها فضیحت میشدند چنانچه در آخر سوره توبه و در سوره قتال و دیگر سور این حالات را بتفصیل بیان فرموده اند نهم هر حرف را از حروف قرآن خادمی ست روحانی چون عزیمت خوان با شرائط دعوت این کلام را خواندن آغاز نهد همه خادمان روحانی اینکلام حاضر شوند و ثبات و استقرار با وصف تثبیت حضور آنها نهایت دشوار افتد دهم روز قیامت که میزان اعمال برپا شود و اعمال را بسنجند هیچ عمل بثقل اینکلام برابر نشود چنانچه در حدیث شریف مذکورست و از عجائب تفسیرات آنست که بعضے از صوفیان قول ثقیل را بمسئله توحید وجودی تفسیر کرده اند که فهمیدن آن بر عوام نهایت دشوارست و گفته اند هو طور وراء طور العقل و بعضے وعظان بشفاعت مطلقه که خاص بحضرت پیغمبر ماست عم و تکلم بکلمه شفاعت بر جمیع انبیا و مرسلین عم شاق و گران خواهد بود در روز قیامت از آن پهلو تهی خواهند کرد اگرچه این تفسیر اخیر فی الجمله نظر بآیت سوره اسرا که ومن اللیل فتهجد به نافلة لك عسى ان یبعثك ربك مقاما محمودا وجه صحت دارد و چون از بیان وجه امر تنزیل قرآن در نماز تهجد فارغ شدند حالا ببیان وجه اصل نماز تهجد توجه میفرمایند پس ان درین هر سه آیت برای تعلیل ست و حرف عطف را در بیان تعلیلات ثلثه نیاورده اند زیرا که تعلیل یک امر نیستند بلکه بتعلیل امور مختلفه اند که از کلام سابق مفهوم گشته پس علت امر تنزیل قرآن القای قول ثقیل ست و علت امر بقیام اللیل اینست که إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ یعنی بتحقیق عبادتی و تلاوتی که پیدا میشود و برمیخیزد در شب و ناشی در لغت چیز نو پیدا و نو خاسته را گویند یقال سحاب ناشیء یعنی ابری ست نو پیدا شده و نشات الو هی یعنی برخاست او هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا یعنی همان سخت تر در پامال کردن نفس و ازاله ظلمات تن بدو وجه اول آنکه بیدار شب و بلند آواز شد بقرارت و برای

ف یعنی این تفسیر مبنی بر استحسان

وضو برخاستن و تفحص اسباب آن نمودن از آوردن آب و مسواک باز در نماز ایستادن و در
سجده افتادن بر نفس نهایت شاق و گران است زیرا که وقت شب وقت سکون و راحت و
سکوت و خاموشی است آدمی بالجبلة میخواهد که در آن وقت حرکت نکند و حرف نزند و افتاده
ماند علی الخصوص که زنان محبوب و فرزندان مرغوب در کنار نشسته اند و فرشهای نرم و لحافهای
گرم و دلاکان راحت ده موجود و در آن وقت اینهمه لذائذ را پس پشت انداختن و باین اعمال
شاقه مشغول شدن توان فهمید که بر نفس چه قیامت قائم میکند و اگر موسم موسم تابستان
است و همان وقت از سوزش روز و تپش و تاب آفتاب و اشعه آن راحتی حاصل شده و آسایشی
نمودار گشته آن وقت را که غنیمت بارده آن موسم است از دست دادن و در کار راحت
صرف نکردن چه قدر دشوار است دوم آنکه آن وقت فی حد ذاته وقت نزول انوار و برکات
لاهوتیه و ملکوتیه است و چون این عبادات عمده در آن وقت واقع میشود و نور قرآن با آن
انوار جمع شده عمودی نورانی احداث کنند توان دید که دیگر ظلمت نفس را چه جای اقامت
و بقاست در حدیث صحیح وارد است که ینزل ربنا تبارک و تعالی کل لیلة الی السماء
الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الاخیر فیقول من یدعونی فاستجیب له من یسألنی
فاعطیه من یستغفرنی فاغفر له حتی ینفجر الفجر و نیز در حدیث صحیح وارد است که
ان فی اللیل ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسأل الله تعالی خیرا من خیر الدنیا و
الاخرة الا اعطاه ایاه و ذلک کل لیلة پس آن وقت بعینه وقت دربار آقاست
در حق نوکر و وقت جلوه معشوق است در حق عاشق و وقت گرمی بازار خریداری است در
حق سوداگر و وقت رواج مزدوری است در حق صاحب حرفت که بادنی سعی کاری
بزرگ بدست می آید و بادنی تقصیر و اهمال چیزی سترگ از دست میرود از حضرت سید الطائفه
جنید بغدادی قدس الله سره منقول است که ایشان را بعد از وفات بخواب دیدند و از حال
پرسیدند جواب دادند که طاحت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعنا الا
رکیعات رکعناها فی جوف اللیل و این وقت را بنزول و تجلی از آنجهت خاص فرموده اند
که روح آدمی در اصل از عالم پاک بود و هیچ لوث آلودگی نجاسات دنیوی نداشت از
عالم قدس و طهارت او را برای کسب کمال درین بازار آلودگیها فرستادند و از آن
عالم دور افتاده و اتصالی که در آن عالم او را بحضرت پروردگار خود حاصل بود از دست

او رفت ناچار برای یاد دهانیدن آن لذت خود بدولت توجه پیغمبر ما بیند و کلبهٔ احزان او را
بنور قدوم خود منور میسازند پس وقت این عنایت و این نوازش وقتی می باید که باز آن
روح را قرب حالت اصلی خود حاصل باشد و شبیه عالم طهارت و قدس باشد و هیچ وقتی در دنیا
شبیه بآن عالم نیست مگر اینوقت تفصیل این اجمال آنکه روز چون وقت اعمال حواس و
اشتغال و حرکات است فکر آدمی مشوش و مملو از امور کونیه معاشیه و انتظام کارخانه دنیا می باشد
و در طلب مال و جاه و تفقد زن و فرزند و خدمت آقا و خاوند مستغرق میگردد و کمال دوری
از آنعالم پیدا میکند و اول شب بسبب تعب تمام روز و امتلای شکم از طعام و آب بیحواس
و غافل میگردد و بخارات ردیه غذائیه دماغ او را مشوش میسازند و ریاح منتنه و فضلات
غذائیه دم بدم از وی بروز میکنند و او درینحالت مانند بهیمه است از بهائم از طهارت نشأة
انسانی هم بمراحل دور افتاده چه جای آنکه شبیه بطهارت عالم ارواح شود و چون آخر شب
شد و این همه کدورات زائل گشت و خیالات فاسدهٔ روز نیز بسبب حیلولهٔ خواب و
غفلت از ذهن او بدر رفت گویا روح بصرافت خود رسید و عالم اصلی خود را یاد کرد و درینوقت
او را بلذتی که در آنعالم می چشید و خوگر شده بود نواختن مناسب نمود وَأَقْوَمُ قِيلًا ط
یعنی و استوار تر است در گفتار و سخن حاصل آنکه تلاوت قرآن در آخر شب برای تدبر و فهم معانی
بهتر است نسبت باوقات دیگر زیرا که ذهن صاف میشود و بخارات غذا کمتر می مانند و
حرکات و اصوات از خارج بر حواس وارد نمیشوند تا دل بسوی آنها متوجه شود و از فهم
معانی غفلت ورزد و بسبب تاریکی شب چشم نیز از کار خود معطل میگردد و بسبب دیدن الوان
و اضواء دل را مشوش نمیکند و لهذا فکری که درینوقت شعرا در گفتن شعر یا علماء در مطالعه
کتب میکنند قریب بصواب می باشد و ازینست که خواب سحر اکثر راست می بر آید چنانچه در حدیث
شریف نیز وارد است که اصدق الرؤیا بالاسحار و نظر بهمین خصوصیات که وقت شب
وارد در حدیث صحیح وارد است که علیکم بقیام اللیل فانه داب الصالحین قبلکم وقربة
الی ربکم ومکفرة للسیئات ومنهاة عن الاثم یعنی لازم گیرید برخاستن شب را زیرا که
این عبادت دیاضت صالحان است از قدیم که اینوقت را بهترین اوقات عبادت دانسته معمور
ساخته اند و سبب نزدیکی است بسوی پروردگار شما زیرا که در آن وقت نزول تجلی
الهی بر آسمان دنیا می شود و هم کفارت گناهان شماست زیرا که انوار آنوقت با انوار

قرآن و نماز جمع شده هیئات ظلمانیه اعمال بد را که نفس شما را تاریک ساخته اند ازاله می نماید
و نیز مانع می شود شما را از گناه زیرا که لطیفهٔ عقل بسبب خلو از مدرکات دیگر تدبر در معنی
قرآن خوبتر می نماید و اتعاظ و انزجار کامل حاصل میشود و لطیفهٔ قلب بکیفیت نورانیهٔ انس
و مناجات بسبب صفائی که در آنوقت دارد زیاده تر لبریز میگردد و آن کیفیت رسوخ
تام بهم میرساند و این رسوخ مانع ارتکاب گناه میشود و هرچند نفوس کامله را و ارواح
قدسیهٔ انبیاء علیهم السلام را نظر بصفای استعدادی خود در تحصیل این فوائد و منافع روز و شب
برابر است اما اوقات روز بانواع عبادات و اقسام طاعات معمور است خلوتی که کیفیت
و یک حالت دران متصور نیست چنانچه میفرمایند إِنَّ لَكَ فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا
یعنی بتحقیق ترا در روز شنا وری دراز کردنیست و در اقسام عبادت مشغول بودنیست

فرصت آن نداری که مجلس مصاحبت و مکالمت و مناجات و سرگوشی آرائی زیرا که آنحضرت
صلعم بعد از فجر تا اشراق در مکان نماز خود مشغول ذکر و فکر می بودند و بخواندن مسبعات عشر
حضرت خضر را درین وقت و بعد از عصر تا غروب آفتاب فرموده اند و بعد از اشراق
تا چاشت بعبادات دیگر مثل عیادت مریضان و مشایعت جنازهای مسلمین و اعانت اهل
حاجت از مسلمانان و تعلیم علم بطالب علمان و ارشاد قواعد سلوک راه خدا بمسترشدان و
فتوی دادن بمستفتیان و اصلاح ذات البین و تدبیر مهمات جهاد و قتال با کافران مشغول
می بودند و بعد از چاشت در حرم سرای شریف می بردند و تفقد اهل و عیال میفرمودند که آن
نیز نوعی از عبادتست با طعام چاشت تناول میفرمودند و قیلوله میکردند و چون آفتاب
برمی گشت برمی خاستند و بطهارت و وضو یا غسل می پرداختند و صلوة فی الزوال
چهار رکعت بیک سلام ادا میفرمودند و چون اذان ظهر میشد بیرون می برآمدند و در مسجد
باداء سنت و فرض ظهر مشغول میشدند و بعد از ظهر تا عصر باز مشغول دعوت و تعلیم و
ارشاد و افتا و قطع خصومات میشدند تا آنکه نماز عصر ادا میفرمودند بعد از آن بمستقبل
قبله مشغول ذکر و فکر می نشستند و بعد از اداء فرض مغرب و سنن و نوافل آن در حرم سرا
داخل میشدند و باز به تفقد اهل و عیال می پرداختند و با طعام اضیاف و واردین هم
متوجه میشدند و اگر از جنس مال دنیا چیزی در خانه می ماند آنرا زود بمستحقان میرسانیدند
تا مال دنیا در خانهٔ فیض کاشانهٔ آنجناب علیه السلام شب باش نشود و بعد از آن خود طعام شام

تناول میفرمودند و از حال علف و دانه جانوران خود تفحص میکردند که مبادا جانوری
بی زبان گرسنه و تشنه مانده باشد بعد از آن طهارت و وضو ساخته برای نماز عشا به
مسجد می بر آمدند و بعد از نماز عشا وتر را می گذاشتند تا آخر شب ادا نمایند و در خوابگاه
تشریف برده چهار رکعت نفل ادا نموده تسبیحات و تکبیرات و تحمیدات بجا آورده چند
سوره قرآنی که از انجمله سوره زمر و سوره اسری و مسبحات سته و سوره اخلاص و سوره
فاتحه و معوذتین و سوره ملک ست خوانده استراحت میفرمودند پس درین معمول اوقات
گنجایش آنکه درین مجاهده عظیم خود را تا اینقدر مدت مصروف دارند چه امکان داشت
معهذا میفرمایند که هر چند ترا در روز مشغولی بعبادات گوناگون در پیش ست اما آن
وقت ترا هم از مجاهده عظیم که در رفع حجاب و قرب و جذب خیلی مؤثر ست و با هیچ عبادت و
هیچ شغل مزاحمت ندارد بلکه همه اشتغال و عبادات را رونق میدهد خالی و معطل مدار
وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ یعنی و یاد کن نام پروردگار خود را بسبیل دوام در هر وقت
و در هر شغل و همراه هر عبادت خواه در اثنای آن و خواه در اول و آخر آن و خواه بزبان
و خواه بقلب و خواه بروح و خواه بسر و خواه بخفی و خواه باخفی و خواه بنفس و خواه در روز
و خواه در شب و در کسانی خواه بجهر باشد و خواه بخفیه و نام پروردگار هم خواه اسم ذات
باشد یا اسم اشارت که هو ست یا اسمی از اسمای حسنی که او را مناسبت با نفس سالک و وقت و
حال او بیشتر باشد چنانچه از حضرت شیخ ابو النجیب سهروردی بغدادی قدس سره منقول ست که هرگاه
طالبی پیش ایشان می آمد اول او را به یک اربعین اید و یا بعین امر میفرمودند و من بعد
او را بحضور خود نشانده نود و نه نام حسنی را بروی میخواندند و نظر خود را بر چهره آدمی
میدوختند اگر بیکی از اسمای الهیه او را تغیری در چهره و انزعاجی پیدا میشد میفرمودند که
فتح تو برین اسم خواهد بود و او را ذکر آن اسم تلقین می نمودند و اگر هیچکدام ازین اسما
او را تغیری در چهره و انزعاجی پیدا نمیشد میفرمودند که راه ابرار پیش گیر و بکار تجارت
و زراعت و حرفت مشغول باش که استعداد سلوک راه قرب و جذب نداری و خواه اسم
پروردگار محض تنها باشد یا در ضمن تهلیل که نفی و اثبات ست یا در ضمن تسبیح و تحمید و تکبیر
و لا حول و دیگر اذکار مسنونه باشد و خواه کیفیت ذکر یک ضربی باشد خواه دو ضربی
فصاعدا و خواه با حبس نفس و خواه بی حبس نفس و خواه بدون برزخ و خواه با برزخ خود

سه رکنی وخواه هفت رکنی وخواه باشرائط عشره که شدّ ومدّ وتحت وفوق وسحار ومراقبه
ومحاسبه ومواعظه وتعظیم وحرمت ست وخواه بدون این شرائط الی غیر ذلک من
الخصوصیات التی استنبطها الماهرون من اهل الطرائق وتعیین احد الشقین
ازین خصوصیات مذکوره مفوض بصوابدید شیخ ومرشد ست که بحسب حال هر مرد را اصلح داند
تلقین فرماید واز خصوصیتی بخصوصیتی نقل وتحویل کند چنانچه درآیت دیگر فرموده اند
فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون سیم المهمات نیست که هیچ لمحه وهیچ ساعتی
نفس غافل نباشد وهیچ شغل وعمل ازین یاد باز نماند چنانچه درآیت دیگر فرموده اند لا
تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله واگر خوف آن باشد که بسبب شغلی وعملی از
ذکر حق باز خواهم ماند پس آن شغل وعمل را از خود دور کن وتبتل اليه یعنی ومنقطع
شو از هر عملی که ترا از یاد حق باز دارد بسوی پروردگار خود بیاد کردن او
تبتيلا یعنی بطریق قطع کردن علاقه آن عمل وآن شغل از طرف خود باختیار زیرا که
بدون قطع علاقه آن عمل وآن شغل از طرف خود منقطع شدن بسا اوقات ظلم ونامشروع
میشود مثلا نوکر بی قطع علاقه نوکری از خدمت آقای خود باز ماند ومنقطع شود یا مرد
بی قطع علاقه نکاح از صحبت زن وخاطر جوئی او وکسب نان ونفقه او منقطع شود وباز ماند
علی هذا القیاس وبرای اشاره بسوی این قید لفظ تبتیلا را آورده اند زیرا که منظور بیان
این نوع انقطاع ست که بقطع کردن آن علاقه حاصل نشود نه تاکید انقطاع تا تبتیلا بفرماید
وفائده این قطع وتبتل اول درعین ذکرست که خطرات ماسوی الله در خاطر خطور نکند
وغرضی که از ذکرست حاصل آید ودرصورت خطور خطرات ذکر ذکر نمی ماند وموجب توجه
خالص بمذکور نمیشود تا جذب وقرب منتج گردد دوم در بقای اثر ذکرست که بسبب توجه
مفرط بامری اثر توجه بامر سابق محو میگردد ومثل خطرات دیگر اینکار میشود سوم در تمام
عبادات فراغ خاطر شرط ست وعلاقه داشتن با خلق مشاغل ست قوی چهارم موجب
خلاصی از گناهان بسیار می باشد مثل ریا وغیبت وبدعت وخوشامد ودیدن منکرات
ومبدعات ومتاثر شدن بصحبتهای بد پنجم نفی محبت ماسوی الله مینماید چنانچه ذکر محبت
او تعالی را دردل می فزاید پس حکم تنقیه دارد قبل از استعمال دوای صحت که شرط ست
ودرینجا باید دانست که تبتیل وانقطاع از علائق دنیوی در ابتدای ذکر وسلوک شرط است

فا بیان تعریف تبتیل

ودر انتها که قوت جمع درمیان استغراق واختلاط بهم میرسد شرط نیست بلکه اختلاط بهتر
از تبتیل میگردد زیراکه باعث تعلیم وتعلم وتادیب تادب وارشاد ونصیحت ورعایت
حقوق وموجب حصول ثواب عبادات که موقوف بر اختلاط اند مثل عیادت مریض
وتشییع جنازه واعانت اهل حاجات وبر اقارب وتواضع وصبر وتحمل بر جفای خلق و
خدمت مساکین واضیاف وسبب کسب مال برای صدقات وانفاقات خیر وتعمیر مساجد
ورباطات میشود وبعضی از فقها واذکر اسم ربک را بر ادای تکبیر تحریمه وتبتیل را بر رفع
یدین حمل نموده اند زیراکه هردو دست برداشتن در اول نماز اشاره است بآن که من از هر
دو عالم دست برداشته مشغول بیاد خدا شدم وبعضی از صوفیه تبتیل را بر نفی ماسوی الله
وقت ذکر حمل نموده اند وطریق این تبتیل آنست که درخانه تاریک بنشیند وسر خود را بجیب
وچشمان خود را ببندد وزبان را ساکت دارد از غیر ذکر ودر وقت خلو معده وگرسنگی
نا بداهای افراط وبیدار ماندن اختیار کند وتقلیل طعام لازم شمارد که این هردو را د
تنویر قلب دخلی تمام است زیراکه تقلیل طعام خون دل کم میکند وبیدار ماندن پیه دل را می
گدازد وشخصی را متعهد خود گرداند که ضروریات قوت وپوشش را سرانجام دهد ودر قوت
احتیاط کند که از وجه حلال باشد وبادای فرائض ورواتب وذکر دائم مشغول شود با
استقبال قبله وطهارت وحضور دل اول بزبان ذکر گوید تا آنکه حرکت زبان ساقط شود
وبی اختیار ذکر جاری گردد وبعد از آن بتخیل دل ذکر گوید تا آنکه حروف هم درمیان
نمانند ومحض معنی در ذهن راسخ گردد وبعد از آن شمار منقطع شود وذکر حالتی گردد
از حالات ودرینوقت محبت قویه حادث شود ومذکور را اصلا فراموش کردن نتواند
باز غیبت از جمیع اشیا ظاهرا وباطنا رو آرد تا آنکه از نفس وصفات نفس خود نیز غایب
شود واین مرتبه را قرب نامند باز نوبت بآن رسد که از ذکر نیز غیبت رود وبجز محض
شهود مذکور باقی ماند واین سرحد فناست بعد از آن اتصالی بی تکیف وبی قیاس با
محبوب خود حاصل شود وبقا همین است ودرین مرتبه اوراشاه وولی وواصل خطاب
توان داد وسابق از آن طالب ومرید وشوقین وجویا توان گفت وچون درینجا
مظنه شبهه بود که بخاطر کسی رسد وحاصل آن شبهه آنست که قطع علائق دنیوی نمودن
وباوجود آنکه دار الحیوة دنیاست چه قسم متصور تواند شد وباوصف تعلق بعلائق

دنیوی غفلت از ماسوی و توجه صرف بحضرت مولی چه طور در حیز امکان باشد توجه بدفع
آن شبهه میفرمایند که نظر بافعال الهی در دنیا بکن و تعلق بعلائق دنیوی وانقطاع علائق
در هر روز و شب تماشا کن زیرا که او تعالی رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ یعنی پروردگار
مشرق و مغرب است و مشرق را برای پیدا نمودن علائق دنیوی ساخته است چنانچه
مغرب را برای انقطاع علائق دنیوی گردانیده است همین که نور آفتاب از مشرق برخاست
تاجر را ببازار و دوکان علاقه پیدا آمد و کارگر را با آلات حرفه و صناعت خود و نوکر را
بدربار آقای خود و مزارع را بقلبه و نرگاوان و مزرعه خود و باغبان را با درختان نشانده
خود و پدر را با فرزند و مادر را با دختر و غلام و کنیزک با مالک خود و پسر را با پدر خود و زن را
با شوهر خود و حکام هر علاقه ظاهر شدن گرفت مسافر را فکر راه روی در سر افتاد و با مکاری
و ملاح و بدرقه رسم معامله آغاز نهاد و کاسب طمع کسب دل جوش زد و سوداگر را تلاش
خریدار سرگردان ساخت تا آنکه آفتاب رخ بر روی نهاد همه این علاقها آهسته آهسته
گسستن گرفت مردم از مزارع و دکاکین و بازارها و مسافران از راه گریخته بجا نها در
آمدند و نوکران از دربار برگشتند و این وقت علاقهای بیرونی همه منقطع گشت مگر علاقه
اهل خانه و خانه باقی ماند چون از طعام و آب هم فارغ شدند با اکثر اثاث خانه و خادمان
هم علاقه نماند مگر با زن و فرزند و هرگاه در فراش جا گرفتند غیر از زن هیچکس علاقه نماند
و چون بخواب رفتند آن علاقه بلکه علاقه روح هم از ظاهر بدن منقطع گشت حس و حرکت
اعضای خود هم باختیار روح نماند تا بدیگر چه رسد پس در آن وقت شان ربوبیت او تعالی
را تماشا کن که همه اینها را در دنیا زنده میدارد و هم با هیچ چیز علاقه ندارند خود را در تمام
اوقات عمر خود همین قسم بی اختیار بدار و با هیچ چیز علاقه مدار زیرا که لَا إِلٰهَ إِلَّا
هُوَ یعنی نیست معبود تو در ذکر و عبادت مگر او که قطع علائق و اثبات علائق شانی
از شیون ربوبیت اوست چون او ترا به تبتل و قطع علائق بفرماید دیگری را چه جای
فکر و اندیشه است که ع خدا خود میرسامان است ارباب توکل را + و بعضی از عرفا گفته اند
که معنی این آیت همین است که اگر ترا با وجود رعایت اسباب و وسائط تبتل و قطع علائق دشوار
افتد پس نظر کن بسوی خدا که رب المشرق و المغرب است که هم او را ظهور است در اشیا
و هم بطون است در اشیا و اگر ظهور و بطون معا در او در اشیا نمی بود اشیا را وجودی

متصور نمیشد زیراکه لا اله الا هو یعنی موجود حقیقی بجز وی دیگری نیست پس اگر
در آنها ظاهر نمیشد موجود نمی توانستند شد و اگر بکلیه ظاهر میشد نیز موجود نمی توانستند شد
لهذا ظهور را با بطون آمیخته است و چنانچه سایه بدون آفتاب نمی باشد و با آفتاب هم نمی
باشد آفتاب در وجود سایه بهر دو وجه دخل است هم از راه ظهور و هم از راه بطون
همچنان اسباب و وسائط با وجود تحقق ظلی خود فی حد ذاتها وجودی ندارند بدون او
پس بملاحظه این معنی اسباب و وسائط را در نظر تو وجود استقلالی نمیباید و چون اسباب
و وسائط از میان رفت و علاقها بکلی منقطع گشت فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا یعنی پس بگیر
پروردگار خود را کارساز و او را متعهد ضروریات خود گردان و بی پروا شو بسبب
گسستن علائق از خود مشوش مباش و آوردن کلمه فا که برای تعقیب بلا مهلت است درین
مقام برای اشارتست بآنکه بعد از قطع علائق بی فرصت این کار بکن و توکل پیش گیر و
اصلا انتظار تجربه و امتحان مکش زیراکه بعد از عیان کدام مقام تجربه و امتحان است باقی
ماند و درینجا شبهه قوی آنست که توکل را نزد اهل این شان سه مرتبه است اول آنکه بنده را
بر پروردگار خود اعتمادی حاصل شود مانند اعتماد موکل بر وکیلی که هم شفقت و خیرخواهی
او را متیقن میداند و هم قدرت او را بر سرانجام کارهای خود بکمال اعتقاد میکند و هم او را
دانا و واقف حاجات ضروریه خود لوجه اتم می شمارد دوم آنکه بنده را بر پروردگار
خود اعتمادی حاصل شود که بچه را بر مادر خود است و این مرتبه اعلی است از مرتبه اول زیراکه
در مرتبه اول التفاتی بر اعتماد خودمی باشد و بار بار در ذهن موکل می آید که اینکار را
من بفلانی سپرده ام او البته سرانجام خواهد داد حاجت آن نیست که من خود متوجه شوم
بخلاف بچه که او را استغراقی در مادر او رو داده که از ملاحظه اعتماد خود بر وی غافل
گردیده است و لهذا موکل تدبیر آن کار در ذهن خود میکند و بچه تدبیر هم نمیکند چنانچه
مباشرت اسباب میکند سوم آنکه اعتمادی و استغراقی اصلا در میان نباشد بلکه مانند
مرده در دست غسال واقع شود و خود را اصلا در کار دخل ندهد حتی که درین مرتبه سوال
هم نمی تواند کرد بخلاف مرتبه دوم که در آن باب سوال مفتوح بود چنانچه رسم بچه از
مادر است و این مرتبه را بحضرت خلیل صلواة الله علیه و سلامه داده بودند و لهذا در وقتی
که کافران ایشان را در آتش می برتافتند و حضرت جبرئیل عم آمدند و گفتند که از ما چه درکار

ف بیان اینکه توکل را سه مرتبه است

خود سوال کنید تا شما را ازین مهلکه نجات بخشد فرمودند حسبی من سوالی علمه بحالی
پس درینجا اول مراتب توکل را تا این قسم پیغمبر اولوالعزم نشان دادند وچرا از مراتب عالیه
نشان ندادند جواب این شبهه آنست که درین سوره از ابتدا تا انتها مقامات سلوک را بر
وضعی سر کرده اند که مبتدی و منتهی را بکار آید چنانچه گذشت و هرچند مخاطب جناب پیغمبر
علیه السلام است اما منظور امر با امت است وچون ابتدای توکل همین مرتبه میشود و ازان ترقی
کرده آهسته آهسته بآن دو مرتبه میرسند لاجرم اول همین مرتبه دلالت نمودند که بسبب
دوام این مرتبه آن دو مرتبه خود بخود حاصل خواهد شد و نیز کمال حضرت انبیا علیهم السلام
ناشی از مقام صحو و ملاحظه جمیع عوالم و تیقظ و هوشیاری ست کارخانه اسباب و مسببات
را تولیت الهی را بطریق وکالت و تمشیت مهام و تحصیل مرادات بر طبق اراده بندگان
محبوب خود در نظر دارند و فی الواقع نیز چنین ست پس کمال حقیقی عند التعمق در همین
اولی ست و در دو مرتبه دیگر غیر از سکر و غلبه استغراق و ذهول از نظام واقعی نفس
الامری مرتبتی نیست و این مرتبه در کمالات ولایت اعتبار دارد نه در کمالات
نبوت و ازینست که اعتماد طفل بر مادر و تفویض مرده خود را بدست غسال نزد عقلا
چندانی نیست بخلاف تفویض موکل امور خود را بوکیل مطلق و حضرت خلیل صلوة الله
علیه که حسبی من سوالی علمه بحالی فرمودند از راه ذهول از تدبیر بود یا از راه
تسلیم بود و لفظ علمه بحالی صریح دلالت بر مرتبه اولی از توکل میکند چنانچه پوشیده نیست
وچون از شرائط سلوک راه خدا و لوازم خرقه پوشی فارغ شدند حالا میفرمایند که ترا
باین همه ریاضت و مجاهده تبتیل برای دعوت الخلق و تکمیل ناقصان و هدایت گمراهان
و ارشاد طالبان منصوب ساخته ایم و همچنانکه کسی را که بطریق وراثت و نیابت تو این
منصب برخود گیرد می باید که چیز دیگر هم برخود لازم گیرد و آن تحمل جفای خلق ست و در
تبتیل ازینکارها باز نماند و بیشتر اهل این منصب را منکران و معاندان این راه بطعن و طنز
و تعریض و کنایت پیش مے آیند و انواع ایذای زبانی میرسانند در تحمل این ایذاها ثابت
باش **واصبر علی ما یقولون** یعنی و صبر کن بر آنچه منکران و معاندان تو می
گویند از کافران و منافقان و فاسقان که بالطبع ازین راه نفرت دارند و رهروان
این راه را میخواهند که در نظر مردم حقیر سازند و فساد نیت و طمع باطن و ریا و مکاری

را بایشان نسبت کنند علی الخصوص کسیکه ازینها تبتیل و انقطاع علائق مے نماید زیاده تر
مطعون خلائق میگردد و اقارب و دوستان و اہل حقوق او نیز از وی نفرت پیدا
میکنند و او را بنا حفاظی و بیمروتی و عجز و کسل و گاہی بخود داری و غرور و نخوت متہم
میسازند پس صبر بر ایذای لسانی آنہا از شرائط و لوازم تبتیل ست درینجا باید دانست
که ایذای لسانی معاندان و حاسدان سه نوع می باشد اول آنکه در حق معبود و پیر و
استاد و مرشد این کس زبان طعن دراز کنند و این نوع اشد الانواع ست دوم آنکه در حق
این شخصے بالخصوص طعن کنند سوم آنکه در حق زن و فرزند و یاران و دوستان او طعن
کنند که بحکم علاقہای مذکوره طعن در حق آنہا باعث رنج و ملال ہمین ازمی شود و آن
حضرت ع م را بر سه نوع ایذای لسانی از دست کافران و منافقان و بدمذہبان ست
خود بنہایت رسید بخلاف انبیاء دیگر که یک نوع یا دو نوع ازین ایذا مبتلا میشدند پس از
قسم اول آنست که کافران برے رنجانیدن آنحضرت ع م در جناب باریتعالے بی ادبیہا میکردند
که شنیدن آن مو بر بدن میخیزد و بعضے از آنہا میگفتند که خدایتعالے زن و فرزند دارد
و بعضے میگفتند که شیطان بر خدا غالب مے آید و خلق را گمراه میکند و بعضے در مقام طنز
میگفتند که خدای محمد میگوید که بندگان محتاج مرا طعام بخورانید و زکوة بدہید پس
معلوم شد که او فقیر ست و ما غنی الی غیر ذلک من کفریاتہم و در حق قرآن مجید نیز
طرفه احتمالات فاسده و خیالات باطله برے کار می آوردند و در احکام شریعت
و دین آنحضرت ع م نیز بشبہات واہیه قدح میکردند بعضے میگفتند لولا نزل علیه
القرآن جملة واحدة یعنے اگر این قرآن کلام الہے ست پس چرا یکبار نازل نشد
بطور فکر شعر که روزے غزلی و روزی رباعی و روزی قطعه بہم میرسد چرا نازل میشود
و بعضے میگفتند که لن نؤمن بهذا القرآن ولا بالذی بین یدیه و بعضے سحر
میگفتند و بعضے قول کاہن قرار میدادند و بعضی افترا و کذب مے شمردند و بعضی بنا بر
جنون میدانستند و در حل مذبوح و حرمت میتة قدح میکردند که میرانیدهٔ خود را
خوردن و میرانیدهٔ خدا را نخوردن چه بی معنی ست و علی ہذا القیاس و در حق
حضرت جبرئیل ع که منصب استاذی آنحضرت ع م داشتند یہودیان انواع بے ادبیہا
میکردند و فرقه از غلاة روافض که غرابیه لقب آنہاست حضرت جبرئیل ع م را العیاذ

ف ایذا در حق معبود ست

ف ایذا دادن کفار آنحضرت صلعم را

ما ورد از غلاة روافض در حق جبرئیل ست

کنند و گویند که ایشان وحی را از حضرت علی مصروف داشته بآنحضرت ع‌م رسانیدند
چنانچه گوینده آنها گفته است بیت جبرئیل که آمد ز بر قادر بیچون + در پیش محمد شد و
مقصود علی بود + و از قسم دوم نسبت که آنحضرت ع‌م را ساحر و شاعر و کذاب و مجنون
میگفتند و با این همه آنحضرت را ع‌م در مقام هجو مذمم میگفتند و ابن ابی کبشه می نامیدند
یعنی پسر جد رضاعی خود است و خوی و بوی او گرفته است و از طریقه آبا و اجداد خود
برگشته است گویا فرزند آنها نیست و نیز میگفتند که این پیغمبر بی‌نظیر و بی‌پایه چیست ما لهذا
الرسول یاکل الطعام ویمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملك او یلقی
الیه کنز او تکون له جنة یاکل منها و اگر احیانا چند روز وحی نمی آمد زبان
طعن دراز میکردند و میگفتند ودعه ربه وقلاه و در هجو آنحضرت ع‌م اشعار می
گفتند و مغنیات و رقاصات تعلیم می‌نمودند که در مجالس و محافل بر طبل و مزمار سرایند و از
قسم سوم نسبت که منافقان و فاسقان در مدینه و یهودیان خیبر و فدک و نضیر و قریظه
هر روز در طعن و تشنیع اصحاب و اقارب آنحضرت ع‌م مضمون تازه می برآوردند تا اینکه
حرم محترم طاهر مطهر آنحضرت ع‌م را بزنا نسبت کردند و بعد از وفات آنحضرت ع‌م منافقان
امت اصحاب کبار آنحضرت ع‌م و اهل بیت آنحضرت ع‌م را دنیا طلب و ظالم و غاصب قرار
دادند و مجموع اقاویل این اشقیا نوبت بآن رسانید که هیچکس از متوسلان و مصاحبان
و اقارب آنحضرت ع‌م بر جاده حق نمانده باشد و همه یک قلم مرتد و کافر گشته معاذ الله
من ذلك پس مقوله آنحضرت ع‌م که فرموده اند ما اوذی نبی مثل ما اوذیت صدق و
آمد و آنحضرت ع‌م با این همه این جفا را تحمل فرمودند و از دعوت الخلق الی الحق و ارشاد
و هدایت آنها دست بر نداشتند اللهم صل علیه واجزه عنا افضل ما جازیت
نبیا عن امته و آنچه گفته اند که الرسول خیرخواه دشمنان گویا بیان حال همین رسول
مقبول است و این همه از آنحضرت ع‌م اتباع این امر الهی بود که بصبر فرمودند و از انتقام
و کینه کشی باز داشتند تا آنکه میفرمایند که اگر ترا بر ایذای ایشان با وجود صحبت و اختلاط
ممکن نشود پس از صحبت اینها کناره گیر واهجرهم هجرا جمیلا یعنی و ترک
کن صحبت ایشان را اما ترک ایشان خوش نما که در وی سه چیز شناخته اول آنکه بظاهر
ترک کنی و بباطن بصحبت ایشان میلان داشته باشی و از حال ایشان متفحص

باشی که چه میکنند و چه میگویند و مرا بچه رنگ یاد میکنند دوم آنکه شکایت بدسلوکی ایشان
پیش کسی سر نکنی و عیوب ایشان را در مقام انتقام کسے ظاهر نمائی و با ایشان در وقت
در خور درج خلقی و بدزبانی نکنی سوم آنکه در نصیحت و خیرخواهی ایشان با وجود
مفارقت و جدائی تقصیری نکنی و بدخواه نباشی و در هدایت و ارشاد ایشان بهر
نوع که ممکن شود دریغ نفرمائی علما گفته اند که هجر جمیل باجتماع این شرائط ثلثه متحقق میشود
اگر یک شرط هم فوت شود هجر جمیل نمی ماند و این امر خیلی دشوار است و هر که سیر مطهره
آنحضرت صلعم را در کتب حدیث و سیر مطالعه نماید بالیقین بداند که آنچه آنحضرت صلعم با
منکران این راه بعمل آورده اند از حسن خلق و خیرخواهی هرگز مقدور بشر نیست و لهذا
ببرکت این عمل اکثر آنها اصلاح پذیر شدند و یقین کردند که این شخص را اصلا نفسانیت
درمیان نیست هرچه میکند برای خدا میکند و بفرموده خدا میکند چار و ناچار سر خم
کردند و تن باطاعت دادند و ربقهٔ خدمت پوشیدند و اگر ترا بخاطر رسد که قطع علائق
و صبر بر ایذای زبانی منکران و معاندان که مرا فرموده اند بر سر و چشم اما جماعهٔ را از
منکران این راه که بزبان حال و قال مردم را ازین راه باز میدارند و با سایش تن و
رحت دنیا و لذات نفسانیه ترغیب میکنند اگر بدعائے بد انتقام نکشم این راه رائج نشود و
هیچکس پیرامون مجاهده که بر نفس بسیار شاق است و به تسویل شیطانی آنها شاق تر می
نماید نگردد و پس فائدهٔ بعثت من متحقق نشود و سعی من رایگان شود از انجا هم خود حکم
انتقام کشی مرا باید داد که بدعای بد ایشان را هلاک کنم زیرا که آنها مخل این راه اند نه
فقط موذی من پیغمبر باید که درین کار هم دخل مکن بلکه این را بمن بسپار وَذَرْنِي
وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ یعنی و بگذار مرا و منکران این راه را که صاحبان
عیش و تنعم و آسایش بدن اند و محبت و آسایش ایشان را از مجاهده و قیام شب و بیداری
آن و دوام ذکر باز میدارد و مردم را بحال و قال خود بعیش و رحت ترغیب میکنند در
حق ایشان عرض مکن و دعای بد منما زیرا که من مالک دو جهانم و چنانچه درین جهان
برخی از آدمیان می باشند تا بکار مجاهده و ریاضت و کشیدن رنج و مشقت مشغول
شوند و چشم نازپرورده خود را در راه خدا بر باد دهند همچنان در آنجهان نیز جماعه
برای مجاهده و رنج کشی و بلانوشی در کار اند اگر اینها نباشند مجاهده و رنج آنجهان را که

کشند واگر درینجهان همه آدمیان مشغول رنج کشی و مشقت گردند و دران جهان همه
آدمیان براحت و آسایش باشند هردو جهان یکرنگ شوند و رنج بی راحت یا راحت
بی رنج باشد و خلو هر عالم از احد المتقابلین نقصان آنعالم است ازمن که جامع المتقابلات
و کامل علی الاطلاقم این نقصان در خواست مکن که ایشانرا زود و شتاب بمجازات آن
جهان مشغول کنم و از آسایش اینجهان محروم دارم بلکه فرصت کن وَمَهِّلْهُمْ
قَلِيلًا یعنی و مهلت ده ایشانرا در عیش و آسایش اینجهان اندکی تا استعداد مجازه
آنجهان بآسایش اینجهان پیدا کنند زیرا که قبل از تمام استعداد من که حکیم ام کسی را بکار
مشغول نمیکنم والا در حکمت من نقصان آید إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالًا یعنی بتحقیق نزد ما مهیاست
زنجیرهای گران که در پاهای ایشان خواهیم انداخت در عوض آنکه بسبب راحت طلبی
از استادن در نماز شب پاهای خود را دزدیدند و بعلائق دنیوی پابند شده تبتل نمیگزیدند
وَجَحِيمًا و یعنی آتشی است سوزان در عوض سوزش عشق و شوق که اهل مجاهده و ذکر
در دنیا بآن سوزش میسوختند و درونه خود را بافروختن آن آتش میگداختند وَ
طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ یعنی و طعامی است گلوگیر در عوض آن مشقت و رنج که اهل مجاهده
ذکر در دنیا در بلند کردن آواز ذکر و تلاوت قرآن در تهجد میکشیدند و بار بار در شد
و مد و فوق و تحت ذکر و قراءة بلغم در گلوی ایشان آمده راه میگرفت بلکه احیانا خون
می انداختند و نیز در عوض آن طعامهای لذیذ مرغن و شربتهای خوشبو و شیرین که خورده
و آشامیده مست خمار آن شده بر بستر خواب غنوده اند وَعَذَابًا أَلِيمًا یعنی و قسمی
دیگر است از عذاب که نهایت درد دهنده است مثل ضرب و شلاق موکلان دوزخ که در
عوض مشقت و رنج اهل مجاهده و ذاکرکه در وقت در آمدن در جماعت پنجوقتی و جمعه
و دخول در حلقه های ذکر و مجالس علم و وعظ و درس قرآن و حدیث بسبب هجوم و
ازدحام و افتادن و برخاستن و صدمه خوردن بایشان میرسید منکران این راه داده
خواهد شد و مثل نیش زدن مارها و کژدمهای دوزخ که در عوض تشنیع و طنز و تعریض
که باهل مجاهده از مخالفان و معاندان میرسید منکران داده خواهد شد پس اگر ایشانرا
در دنیا مهلت ندهیم تا این انواع آسایشها را استیفا نمایند استحقاق کشیدن این رنجها
و مشقتها از کجا پیدا کنند و این همه اسباب مشقت و رنج بآنجهان که مهیا کرده اند معطل

و در دوزخ هستند

وبکار رساند پس ترا مے باید که در کارخانهای خدایی ما دخل نکنی هیبت رموز مملکت ملک
خسروان دانند + گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش + ومشغول و تبتل و یاد مولی
وارشاد طالبان و مسترشدان باشی هیبت سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو +
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را + آری ترا اینقدر باید دانست که نوبت مجاهدهٔ ایشان
وقتی خواهد رسید که از اهل مجاهده و ذکر در دنیا هیچکس باقی نخواهد ماند و راه ولایت
یکلخت مسدود خواهد شد و خدمات غیبیه مثل غوثیت و قطبیت و ابدالیت و اوتادیت معطل
خواهند شد و قطب مدار بر روی زمین نخواهد ماند و ابدال و اوتاد همه مقبوض خواهند گشت
زیرا که با وجود بقای این گروه دنیا را که جامع در میان مجاهده و دوام ذکر و در میان
تنعم و عیش و آسائش است و هر دو بازار در ان گرم است خراب کردن وجهے ندارد چون
یک بازار ویران شد خلو نشاة از احد المتقابلین لازم آمد لاجرم با حداث نشاة دیگر
توجه ضرور خواهد افتاد و علامت بند شدن راه ولایت از دنیا و انقطاع مجاهده و دوام
ذکر همینست که تخم ولایت که ایمان است در جهان نماند تا بترتیب آن نشو و نمای آن ممکن شود و این
علامت نخواهد شد مگر یَوْمَ تَرْجُفُ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ یعنی مگر روزے که بلرزد زمین و
کوهها بسبب موت قطب مدار و اوتاد و ابدال که ببرکت آنها قیام و استقرار عالم بود
وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا ط یعنی و باشند کوهها مانند یک توده ریگ ریخته
و افشانده که اصلا تماسک در اجزای آنها باقی نمانده و درینجا اهل عربیت سوالی دارند
مشهور که جبال جمع است پس در خبر آنها کثبا مهیلة بایستے فرمود لیکن از تفسیر معلوم شد که
مراد همینست که همه کوهها مانند یک توده ریگ خواهند شد و امتیاز از میان آنها مرتفع
خواهد گشت اگر کوهها جابجا منضمحل الاجزا شده می ماندند توده های مختلف از ریگ مے
نمودند و جمع صحیح میشد درینصورت آوردن جمع مخل بلاغت است چنانچه در وقتی که
چند نهر جمع شده در یک مجری جاری شوند نتوان گفت که صارت الانهار کلها
انهارا عریضة بلکه نهرا عریضا باید گفت و چون از تعلیم سلوک راه قرب و وصال
و بیان شرائط آن که منجر بصبر و تحمل و رضا و تسلیم و تفویض امور بحکمت الهی شده بود
فارغ شدند حالا منکران این راه را خطاب با عتاب میفرمایند که شما ازین امر و نهی که
پیغمبر خود را کرده ایم و او را از دعای بر شما و انتقام کشیدن منع نموده ایم میپندارید که

این پیغمبر محض قاصدی بود که آمد و پیغامی رسانید و برگشت و در عصیان او ضرری نخواهد
بلکه این پیغمبر محض قاصد نیست عرض او و گواهی او در حق شما مقبول ست مبادا اگر این پیغمبر
شکایت شما معروض دارد دریای غضب و انتقام بجوش آید و در دنیا نیز بآفات و بلیات
و قحط و وبا و فقر و رنج گرفتار شوید چنانچه پیش ازین هم منکران پیغمبران این نوع
عقوبت شده است إِنَّا أَرْسَلْنَا إِلَيْكُمْ رَسُولًا شَاهِدًا عَلَيْكُمْ یعنی بتحقیق
ما فرستاده ایم بسوی شما پیغمبرے را که گواه باشد بر شما و نزد ما عرض کند که فلانے منکر این
راه شد و فلانے این راه را قبول کرد تا بر طبق آن با هر یک از منکرین و موافقین معامله
نمائیم كَمَا أَرْسَلْنَا إِلَى فِرْعَوْنَ رَسُولًا یعنے چنانچه فرستاده بودیم بسوے
فرعون نیز همین قسم پیغمبرے که شهادت او و عرض او مقبول بود و آن رسول حضرت موسیٰ
ست علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و تخصیص حضرت موسیٰ ع م با آنکه درینمقام ذکر فرموده
اند برای آنست که رفتن ایشان بسوی فرعون در گمان اکثر اهل تواریخ و اخبار محض به
طریق پیغام رسانی و ایلچی گری بود زیرا که ایشان پیغمبر بنی اسرائیل بودند و فرعون
از فرقه قبط بود و نیز منظور از فرستادن ایشان بسوی فرعون همین بود که بنی اسرائیل
را از قید خلاص کن و ارشاد و هدایت فرعون و قبطیان در اصل نبوت ایشان داخل
نبود بلکه تنویر قلوب و اصلاح رسوم بنی اسرائیل مقصود بود پس بخلاف انبیای دیگر ع م که
هم بسوی قومی که مبعوث شدند سفارت و رسالت و رسانیدن پیغامهاے الٰهی بسوے
آنقوم از بعثت آنها مقصود میشد و هم تعلیم و ارشاد و تنویر قلوب و تحذیر رسانیدن طالبان
پس محض رسالت نداشتند و حضرت موسیٰ ع م نسبت بفرعون محض قاصد و ایلچی بودند
لیکن با وجود این عرض ایشان درباره هلاک کردن فرعون و قبطیان و تعجیل عقوبت
آنها در دنیا مقبول افتاد چنانچه میفرمایند فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ یعنے
پس نافرمانی کرد فرعون آن رسول خود را فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا یعنے پس
گرفتیم او را در دنیا گرفتنے که نهایت وبال داشت زیرا که او را در دریا مع تمام فوج
و حشم غرق ساختیم و بادشاهت و ملک و عمارات و باغات و جواهر و آلات عیش و
آسایش او را در یک لمحه بدشمنان او حواله فرمودیم با وجود آن عظمت و شوکت که
فرعون داشت بنافرمانی رسول وقت خود باین وبال گرفتار گشت شما که عشر عشیر

نسخهٔ [illegible] دارد که این پیغمبر محض قاصدی بود

آن ندارید چه قسم پیغمبر خود را اسیر نخابید و فرمان او را قبول نمیکنید و اگر بنا بر کمال حلم و
بردباری این پیغمبر که نسبت بمزاج حضرت موسی حلیم تر ست با آتش دار و از عذاب پنهان
و دعای بد او محفوظ مانید فَكَيْفَ تَتَّقُونَ یعنی پس چه قسم محفوظ خواهید ماند و
خود را نگاه خواهید داشت از عذاب إِنْ كَفَرْتُمْ یعنی اگر کافر شدید شما و ہر گز
رسول خود را فرمانبرداری نکردید يَوْمًا یعنی روز یکه بے گناهان را بسبب ضعیف
ترین علاقها که با گناهگاران داشتند چنین بیم و هول و زلزل در پیش خواهد آمد تا آنکه
يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا یعنی خواهد گردانید آن روز بچهای خورد را پیر سفید مو شده
باین مرتبه هول خواهند خورد که موهای آنها سفید خواهد شد و سبب سفید شدن موی
اطفال خورد در آن روز آن خواهد بود که افکار و هموم بر اطفال خردسال بدین
جزع و فزع و گریه و زاری پدران و مادران و برادران و خواهران خود موجب
انقباض روح و سد داخل قلب خواهد گشت و حرارت غریزی ضعیف العمل خواهد شد و
اخلاط فجاجت پیدا خواهند کرد و بلغم منکرج مستولی شده از راه مسام که منابت شعور
اند خواهد بر آمد و این نوع الم که با طفال در آن روز خواهد رسید از باب مجازات و
عقوبت نیست چنانچه معتزله از راه غلط فهمی ازین قبیل دانسته انکار آن کرده اند و
کلام را بر تمثیل و کنایه حمل نموده بلکه این الم بطریق تبعیت از احکام نشاره ست که ضروری
الوقوع ست چنانچه اوجاع و آلام اطفال در دنیا اما در بعض تفاسیر مذکورست که این الم
هم خاص با طفال کافران خواهد بود نه شامل اطفال مومنان و ظاهر او جهش نست که جزع
و فزع و گریه و زاری کافران را بیشتر خواهد بود و سجدیکه در اطفال آنها نیز تاثیر خواهد
کرد بخلاف مومنان که این چیزها بر ایشان سبک خواهند نمود و زود تر زائل خواهند شد
و معهذا فرقی دیگر هم ہست که اطفال مومنان را بسبب ایمان اقارب خود که شرط شفاعت
و عفو ست خلاص کردن آنها از عذاب ممکن خواهد بود و پس مقاسات این الم نخواهند
کرد همین که مادران و پدران و اقارب خود را بیقرار در عذاب خواهند دید
بشفاعت و عرض عفو خواهند پرداخت و مطلب یاب خواهند شد چنانچه در حدیث
شریف وارد ست که هیچ مرد با ایمان را سه فرزند نابالغ ازین جهان نمیگذرد الا
که دخول او در دوزخ حرام میشود زیرا که آن فرزندان روز قیامت او را از دوزخ

ف در بعض نسخ است که هیچ مرد با ایمان را سه فرزند نابالغ ازین جهان نمیگذرد الا که دخول او در دوزخ حرام میشود

نخواهند گذاشت و حقتعالی برحمت خود اجابت مدعای آنها خواهد فرمود بخلاف اطفال
کفار که پدران و مادران خود را معذب خواهند دید و بسبب فقدان ایمان که شرط
شفاعت و نجات است عرض و معروض نتوانند کرد بین ناچار در غم و سوزش گرفتار
خواهند ماند تا آنکه در بهشت ایشان را داخل کنند و خدمتگاران اهل بهشت سازند و اقارب
خود را فراموش نمایند و بعضی از مفسرین گفته اند که سفیدی موی در آن روز
علامت زنا زادگی خواهد بود بچه هائیکه بزنا زاده بودند در آن روز بهول گرفتار
خواهند شد دیگر اطفال از هول محفوظ خواهند ماند این تخصیص بسندی صحیح می باید
و معهذا الزام بیگناه توجیه طلب است زیرا که زنازاده را گناهی نیست و بهر حال هول
آن روز تا بادنی علاقه گناه مستولی خواهد شد تا آنکه مکانات گنهگاران را نیز بدم و مسمار
خواهند کرد و زمین و عمارات که در آن گناهها واقع میشد همه برهم و درهم خواهند
شد بلکه السَّمَاءُ یعنی آسمان نیز باوجود آنکه در آن گناهی واقع نشده بود و
سکانش همه معصوم و پاک اند بعلاقه که رزق گناهگاران از آنجا نازل میشد و تابعه
کواکب و حرکات آسمانی گناهگاران نیز منتفع میشدند انقلاب پذیر خواهد شد و بنوعی
برهم و درهم خواهد گردید که آسمان آسمان نخواهد ماند تا او را بوصف تانیث یاد
کرده شود زیرا که تانیث آسمان و هر چیز لازم صورت ذهنیه اوست که بواسطه لفظ
دال بر آن صورت در ذهن می آید و ازینست که هرگاه از معنی بلفظی تعبیر کنند که
تذکیر و تانیث اعتبار آن صورتست که از آن لفظ در ذهن حاصل شده باشد نه آن صورت
که فی الواقع است مثلا مرد را چون بنفس یا جان تعبیر کنند مونث است و زن را چون
آدمی اعتبار کنند مذکر است و در آنوقت که صورت آسمان برهم و درهم شد صورتی
که مدلول لفظ سما بود در ذهن نماند حالا نهایت آنچه در حق او گفته شود اینست
که آسمان شیء مُنْفَطِرٌ بِهٖ یعنی چیزیست شگافته و شق شده بسبب صدمه آن روز
و لهذا منفطرة نفرموده اند باوجود آنکه لفظ سما مونث است گویا اشعار میفرمایند
با آنکه آسمان را در آن وقت آسمان نباید گفت و نباید فهمید چنانچه خانه را بعد از
هدم جدران و سقف خانه نتوان گفت میدانیست افتاده و چون آسمان آسمان نشد
تانیث خبر او مناسب نمود که دلالت بر بقای آسمانیت او می نمود و اگر درین مقام

کسے را سوالے بخاطر رسد کہ چرا در مثل اذا السّمآء انفطرت واذا السّمآء انشقت
وانشقت السماء فھی یومئذ واھیۃ این اعتبار نفرمودند وعلامت تانیث
الحاق نمودند جوابش آنست کہ اذا السّمآء انفطرت واذا السماء انشقت جملہاے
فعلیہ اند کہ دلالت بر حدوث وتجدد میکنند ودر ابتدای انفطار وانشقاق آسمان آسمان
بود ولوازم صورت او از تانیث وغیرہ برقرار بود الحاق علامت تانیث در این افعال
ضرور افتاد بخلاف السماء منفطر کہ جملہ اسمیہ محضہ است ودلالت بر استمرار وثبوت میکنند
ودوام وثبوت شی بعد از تمام شی ست وآسمان بعد از تمام انفطار آسمان نماند تا لوازم
صورت سمائیہ او قابل اعتبار باشد اما وانشقت السّمآء فھی یومئذ واھیۃ
پس وجہش آنست کہ در ابتدای انشقاق کہ مدلول انشقت ست آسمان بحال خود آسمان بود
غایت آنکہ در بعضے اجزای او انشقاق آغاز گشتہ وبقیہ اجزای او درست ومستحق شدہ
مشرف بر انشقاق شدہ باشند پس در وقت وہی کہ عبارت از سستے واسترخاست ہنوز
صورت سمائیہ از وی منفک نگشتہ تا لوازم آن صورت را اعتبار نکنند چنانچہ والملک
علی ارجائھا صریح دلالت بر بقای آسمانیت او میکند واگر منکران گویند کہ اینچنین
روز سیاہ کہ شما بیان میکنید بغایت مستبعد الوقوع ست نہایتش آنکہ ممکن باشد واز ہر
بلای ممکن ترسیدن ودر فکر دفع آن شدن وخود را بے آرام داشتن کار عاقل نیست
واگر بالفرض نظر بکارخانہ جزا وپاداش اعمال جانب وجود آن روز وبلای آن روز
غالب ہم باشد اما بلای متوقع وموعود ست ودر مثل مشہور ست کہ مصرع مترس
از بلای کہ شب درمیان ست + ماچرا نقد عیش خود را باین ترس موہوم برباد دہیم
گوئیم این غلط فہمے شماست بلائیکہ وقوع او بقرائن وامارات ضعیفہ عقلیہ معلوم
میشود وبا عموم وشیوع آن بلا ہر ہمہ معلوم نباشد البتہ جاے آنست کہ پروا ے آن
نکنند وازآن نترسند اما بلائیکہ بالقطع والیقین وقوع او معلوم شد وعام وشامل باشد
البتہ ازان باید ترسید وعقل ہرگز تجویز نکند کہ این قسم بلا را از نظر اعتبار انداختہ
شود وآن روز ہمین قسم ست زیرا کہ کَانَ وَعْدُہٗ مَفْعُوْلًا یعنے ہست وعدہ آن روز
البتہ واقع شدنے وبعمل در آمدنے زیرا کہ وعدہ حقتعالی ست وتخلف در وعدہ او محال
ست پس آمدن آن روز ہرچند فی ذاتہ ممکن الوقوع ست اما نظر بحکمت وعدل

او تعالی ونظر بصدق مواعید او تعالی واجب الوقوع ست وهر سخنی آن روز عام و
شامل ست بر طبق وعده وچون از ابتدای این سوره تا اینجا ضروریات سلوک راه
خدا وطریق رفع موانع سلوک آن راه باصفا را بابیان مدلل ارشاد فرمودند وبظاهر
خطاب به پیغمبر عم خاص نمودند حالا میفرمایند که إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ یعنی
به تحقیق این سوره ومضامین اینسوره یاد دهانیدن عام ست راه قرب خدا را هر
ذی روح ومخصوص به پیغمبر نیست فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ یعنی پس هر که
خواهد بگیرد بسوی قرب پروردگار خود سَبِيلًا یعنی راهی را ازین راهها موافق
استعداد ورغبت خود واگر خواهد راه مجاهده ودوام ذکر وتبتل پیش گیرد واگر خواهد
راه اختلاط ودعوت ونصیحت وارشاد وصبر پیش گیرد واین بیان را یاد دهانیدن
ازان جهت فرمودند حال آنکه یاد دهانیدن چیزی را میباشد که از سابق معلوم شده باشد
وبالفعل از خاطر رفته که روح قبل از تعلق ببدن در عالم قدس وطهارت جاداشت
واورا نوعی از قرب نشاره با حضرت حقتعالی حاصل بود واز الواث بهیمیه وحوایج و
علائق دنیویه ونجاسات غذائیه پاک وصاف بود واینوقت که متعلق ببدن شد ودربند
این چیزها گرفتار آنهمه را فراموش کرده ودر تدبیر معاش مستغرق گشته آن قرب وآن
صفا از خاطر او رفته ست به بیان راه سلوک اورا همان حالت اصلیه او یاد میدهند
ومقر اصلیش مشتاق میسازند چنانچه عارفی فرموده ست بیت میل هر عنصر بود سوی
مقر اصلیش + جذبه اصل ست سر شورش مستانه ام + درینجا باید دانست که در اصل
این سوره برهمین آیت تمام شده بود چنانچه مفسرین از حضرت ام المومنین حضرت
عائشه صدیقه رضی الله عنها ودیگر صحابه کرام رض روایت کرده اند وچون درین
سوره اول همه ریاضات ومجاهدات شب بیداری وتهجد گذاری را ساخته اند آنحضرت
عم ودیگر رفیقان ایشان در سلوک راه خدا جد تمام در ادای عبادت برخود لازم
گرفته اند تا آنکه بعضے از ایشان مطلق خواب شب ترک میکردند که مبادا بسبب خواب
در خدمت ریاضت که نیم شب یا قدری زائد یا قدری کم برای ما مقرر فرموده اند
تقصیری واقع شود واین قدر مدت بسبب پیش وپس خاستن از خواب تمام نکنیم
وآنجماعه را مشقت عظیم لاحق شد تا آنکه اقدام ایشان ورم کرد ورنگها زرد شد و ان

حضرت صلعم و بقیه صحابه نیز در تحدید و تعیین آن مدت مشقت عظیم میکشیدند که مبادا ازین
مدت کم شود و ذمه ما از عهده این ریاضت پاک نشود و این مشقتها تا یکسال که مدت
دوازده ماه کامل بود بر ایشان ماند بعد از یکسال حقتعالی این آیت را برین سوره فرود
و نازل فرمود و بسبب نزول این آیت تعیین آن مدت معاف شد و اصل تهجد و شب‌بیداری
بی تعیین مدت و بی تعیین عدد رکعات و بی تعیین قدر قرارت مسنون و مؤکد ماند
بعد از نزول این آیت آنحضرت صلعم و فرمودن ایشان دیگر صحابه بحسب قوت و استعداد
و قلت نشاط و کثرت آن مختلف ماند چنانچه عبدالله بن عمرو را فرمودند که در تهجد یک
ختم قرآن در تمام ماه میکرده باشد تا هر شب بقدر یک سیپاره واقع شود و در بعضی
روایات ختم قرآن در چهل شب نیز وارد شده است و چون عبدالله بن عمرو مذکور
شدت رغبت و وفور قوت خود بیان نمود ختم قرآن در یک هفته برای او مقرر ساختند
و اکثر صحابه رض همین امر شریف را معمول خود گردانیدند و اسباع قرآن را باین وضع
مقرر کردند که شب جمعه سه سوره و شب شنبه پنج سوره و بعد از آن هفت و بعد از آن
نه و بعد از آن یازده و بعد از آن سیزده و بعد از آن باقی که از سوره قاف
تا سوره ناس است و حضرت امیر المومنین عثمان رض شب جمعه سوره مائده را تمام میفرمودند
و شب شنبه سوره هود را و بعد از آن سوره مریم را و بعد از آن سوره قصص و بعد
از آن سوره صافات را و بعد از آن سوره رحمن را و بعد از آن باقی قرآن را و این ختم
احزاب نامند چنانچه ترتیب اول را ختم فمی بشوق گویند و جماعه دیگر از صحابه رض مثل عبد
الله بن مسعود رض و غیره عدد آیات را ملاحظه میکردند و هر شب هزار آیت را میخواندند
و درینصورت هم در شب هفتم ختم قرآن میشد و در حدیث شریف وارد است که هر که
در تهجد ده آیت در دو رکعت بخواند او را از غافلان نه نویسند و هر که صد آیت در
چند رکعت بخواند او را از عابدان می نویسند و هر که هزار آیت بخواند او را از زمره [illegible]
عمده می نویسند و در بعضی روایات وارد است که هر که پنجاه آیت از قرآن در تهجد
بخواند روز قیامت با او قرآن خصمی نکند و الا قرآن با او نزاع و جدال نماید که
مرا ضایع داشتی و حق تلاوت من ادا نکردی و در بعض احادیث وارد است که هر که
دو آیت آخر سوره بقره را در نماز تهجد بخواند او را کفایت میکند و نیز در حدیث وارد

ف بیان ترتیب ختم قرآن مجید

ف بیان فضیلت نماز تهجد و قرآن خواندن در آن

ست که روزی آنحضرت عم اصحاب خود را فرمودند که آیا از شما نمی تواند شد که سوم حصهٔ
قرآن هر شب خوانده باشید صحابه عرض کردند که یا رسول الله خواندن سوم حصهٔ
قرآن هر شب بسیار دشوار است از که می تواند شد فرمودند که سوره قل هو الله
احد برابر سوم حصه قرآنست در ثواب اگر این را بخوانید ثواب خواندن سوم حصهٔ
قرآن شما را حاصل شود و لهذا اکثر مشائخ خواندن این سوره را در نماز تهجد معمول داشته
اند و این را چند طریق است اول آنکه بعد از سوره فاتحه در هر رکعت سه بار این
سوره را بخوانند دوم آنکه در رکعت اول دوازده بار خوانند و بعد از آن یکیکبار
کم کنند تا آنکه در رکعت آخر که دوازدهم است یکبار خوانده شود سوم آنکه در رکعت
اول یکبار خوانند و در هر رکعت یکیکبار بیفزایند تا در رکعت آخر دوازده بار واقع
شود اما نزد فقها این طریق مقبول نیست زیرا که رکعت دوم از رکعت اول درازتر
میگردد و این ترک اولی است و بعضی از مشائخ در هر رکعت سورهٔ مزمل را با سورهٔ
اخلاص ضم کنند و از حضرت خواجه عزیزان قدس سره که سر حلقهٔ نقشبندیه اند منقول
ست که یاران خود را بخواندن سورهٔ یسین در نماز تهجد میفرمودند و ارشاد میکردند
که چون درین نماز سه دل جمع شود مطلب حاصل گردد دل شب که بعد از نیم شب است و دل
مرد با ایمان که پر از ایمان است بهر حال بسبب نزول این آیت اخیره توسعه تام در
خصوصیات و کیفیات و مقدار نماز تهجد بهم رسید و الحق که این نماز قابل همین توسعه
است زیرا که وقت غلبه خواب فقدان اسباب و غفلت از رفتن و باقی ماندن ساعات
است اگر این توسعه نمیشد ادای آن بسیار دشوار میگشت چنانچه با وجود این
توسعه نیز کمال دشواری دارد و مداومت بر آن بی توفیق غیبی ممکن نیست اِنَّ رَبَّكَ
يَعْلَمُ اَنَّكَ تَقُوْمُ اَدْنٰى مِنْ ثُلُثَيِ الَّيْلِ یعنی بتحقیق پروردگار تو میداند
که تو در نماز تهجد استاده می باشی قریب از دو حصه شب گاهی وَنِصْفَهٗ یعنی
و نیم شب گاهی وَثُلُثَهٗ یعنی و سوم حصه شب گاهی پس امتثال فرمان ما میکنی
و آنچه فرموده ایم بجا می آری و از لفظ قلیلا که در او انقص منه قلیلا او زد
علیه ارشاد کرده بودیم خوب فهمیدی که حد نقصان و حد قلت تا بسدس میرسد
و همین مراد ما بود زیرا که اگر از سدس زیاده تر ناقص و زائد نمای بخواهد بود دگر ربع

منقول

مردم قرآن که کسی نیستم

و ربع نصف نصف ست نصف شي را قليل نتوان گفت وَطَآئِفَةٌ مِّنَ
الَّذِيْنَ مَعَكَ ؕ يعني همين قسم استاده مي باشند يک جماعه از آن اشخاص که همراه
تو و در رفاقت تو سلوک راه خدا ميکنند و اتباع فهميده عمل تو در هر کار مي نمايند
و طائفه ديگر را که تمام شب بيدار مي مانند ذکر نفرموده زيرا که آنها بيک وجه مورد
مدح اند که عمل بالاحتياط نموده اند و بيک وجه محل عتاب که فهميده پيغمبر را بتمام اتباع نکرده اند
ليکن اين مقدار معين را به تحقيق معلوم کردن از تو و از تابعان تو ممکن نخواهد شد زيرا که
زيادتي و نقصان شب در دست تو نيست وَاللّٰهُ يُقَدِّرُ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ
يعني و خدا تعالى است که اندازه ميکند و مقدار مي بخشد شب و روز را تا ششماه هر روز
چيزي از شب ميکاهد و هر روز مي افزايد و تا ششماه چيزي از روز مي کاهد و بر شب
مي افزايد پس يک شب با شب ديگر در تمام سال هرگز برابر نمي ماند و چون تمام شبها
تمام شب ديگر برابر نشد نصف او با نصف او نيز برابر نخواهد شد و على هذا القياس
ثلث و ثلثين و سدس نيز برابر نخواهد شد زيرا که اجزاي شائعه هر شئي در طول و قصر
تابع آن شئي اند پس درزا در معرفت نصف هر شب از شبهاي سال خيلي مشقت
در پيش خواهد آمد و بآلات ساعت شناسي و تعلم علم مکانات و استخراج تقويم هر سال از
زيج و حساب حرکات آسماني بدرج و دقايق و ثواني و ثوالث محتاج خواهد شد و
بسبب کمال توغل درين امر از ملت حنيفيه که اميت لازم اوست دور خواهي افتاد و
مثل صابئين و هنود و يونانيان و ديگر طوائف کفار در استخراج تقويمات وغيره تو و
امت تو مشغول خواهند شد و اين امر موجب دو فساد عظيم خواهد گشت اول اشتغال
بوسائل از مقاصد که راه عالمي از ده است چنانچه در علم نحو و صرف و منطق و معاني
و کلام و اصول آنقدر توغل ميکنند که از مقصد محروم مي مانند و تبتل و رياضت در رفع
حجب از ايشان بمسافت بعد المشرقين دور مي افتد دوم آنکه اين شغل ايشان را منجر به تعمق
در حرکات و اتصالات و انصرافات کواکب و قرانات آنها خواهد شد و اعتقاد
نجوم و سعود و نحوس آنها بهم خواهند رسانيد و بسر حد شرک خواهند رسيد و بازهم
علم مدت هر شب در زيادت و نقصان تقريبي خواهد ماند نه تحقيقي و لهذا حق تعالى
در ازل عَلِمَ أَنْ لَّنْ تُحْصُوْهُ يعني دانسته است که هرگز شما همه خواه پيغمبر خواه

وَلَقّٰهُمْ یعنی و پیش آرد ایشان را در عوض آنچه از ترش روی و جبین شکنی آن روز می ترسیدند نَضْرَةً یعنی تازگی و خندانی چهره که در ظاهر بشره ایشان نمودار خواهد بود وَّسُرُوْرًا یعنی و شادمانی دل که در باطن ایشان ابریز خواهد شد در عوض اندوه و غمی که بابت دین خود داشتند و همیشه در فکر عقبی میگذرانیدند و برین قدر نعمت که زوال خوف و اندوه و حصول امن و شادیست در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت زیرا که این بقدار خود ثمره ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهند فرمود و خواهند دید که مدار همه عملهاے ایشان بر صبر بود که از علائق دنیوے و مستلذات جسمانی فانے گردند و نیز تحمل مشقت طاعات و کشیدن بلیات و آفات نمودند پس جزای صبر ایشان منظور خواهد افتاد وَجَزٰىهُمْ بِمَا صَبَرُوْا یعنی جزا دهد ایشان را بسبب صبر ایشان از تعلق بمکافات باصفا و باغات دل کشا و عمارات بهجت افزا جَنَّةً یعنی بهشتی فراخ که عرض او برابر عرض آسمانها و زمین ست و قصور و کوشکهای آن همه منقش و رنگین وَّحَرِيْرًا یعنی و ریشمین باب را که هم در پوشاک ایشان مصروف ست و هم در فرش ایشان مستبذل شود و هم در پوشش در و دیوار و پرده و سقف بند و آویزهای اثاث و آلات و آوندهای ایشان بکار برده و این جزای صبر ایشان بر ژنده پوشی و مرقع جامگی و کوتاه آستینی و قصر دامن و اجتناب از لبس حریر در دنیا خواهند داد و در روایات آمده که فروترین اهل بهشت را هر روز و هر شام هفتاد دست جامهاے حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش نادر و طرح نودار دخادمان آورده پیش خواهند نهاد تا هر چه مرغوب او شود این را بپوشد بار یکے هر جامه مانند بار یکے برگ گل خواهد بود مُّتَّكِـِٕيْنَ فِيْهَا عَلَى الْاَرَآئِكِ یعنی تکیه زده نشسته باشند دران بهشت و کوشکهاے حریر بر تختهای آراسته سایه دار مانند پادشاهان دنیا و این جزاے صبر ایشان ست بر بوریه نشینی و سکونت حجرهاے تنگ و تاریک خانقاهات و مدارس و جایافتن در صف النعال مجلس درس علوم دینیه و حلقهای ذکر و توجه لَا يَرَوْنَ فِيْهَا شَمْسًا وَّلَا زَمْهَرِيْرًا یعنی نخواهند دید دران بهشت گرمے

آفتاب و سردی چلهٔ زمستان را زیرا که هوای آن معتدل است گرمی و سردی ندارد و آفتاب در آنجا نیست تا بسبب نزدیک آمدن آن گرمی مفرط شود و بسبب دور رفتن آن سردی مضر بلکه نور عرش علی الدوام آن عالم را روشن میدارد و هرگاه پردها خواهند برداشت و در سبزگاهها خواهند برآمد و بازارها قائم خواهد شد ملاقات همدیگر خواهند نمود و برای خدمت ولدان و غلمان حاضر خواهند شد خواهند دانست که روز شد و هرگاه پردها خواهند انداخت و در قصور و کوشکها خواهند درآمد و حور العین برای تلذذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد خواهند دانست که شب آمد و این جزای صبر ایشان است که بر گرمی روزه و در نیم روز جمعه وقت رفتن مسجد جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ فیض ظاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضوء زمستان و وقت تهجد و جماعت نماز فجر و عشا و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان در موسم سرما کرده بودند و در حدیث شریف وارد است که هواء الجنة سجسج لاحر ولا قر یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و زمهریر در لغت سردی مفرط را گویند و ظاهر آنست که میم و ها در ان اصلی اند زیرا که اگر یکی از ینها زائد باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و تعلیل بسیار موجود است چنانکه قمطریر گذشت و هوای بهشت از ان جهت معتدل است که ساکنان آنجا اعمال و اخلاق خود را در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق معتدل است و افراط و تفریط در ان از چه راه متصور شود و دانیة علیهم ظلالها یعنی و نزدیک شده باشد بر ایشان سایهای درختان آن بهشت و این جزای صبر ایشان است بر سایه دادن غریبان و مسافران و مظلومان و یتیمان در سایه عمارات خود یا در سایه حمایت و عدل و رحمت خود و مفسرین را درینجا اشکالی است که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشد زیرا که در حقیقت سایه ضوء تلالی مضئ بالذات یا بالعرض است که بسبب حیلولهٔ جسم کثیف بین المضئ و بین ما یحاذیه پیدا میشود و جوابش آنست که نبودن آفتاب مستلزم آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب حدوث سایه نشود آری آن نور

از آن جنس نیست که رنج دیدها از و بسایها بگریزند لیکن گاهی در سایه درختان نشستن
برای تلذذ و تنعم می شود نه برای دفع گرمی نشستن بهشتیان در سایهای درختان
بهشت از همین قبیل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان بهشت آن
قسم بسوی ایشان میل خواهند کرد و اغصان و اوراق و ثمار آن درختان نزدیک
ایشان خواهد رسید که اگر بالفرض در آنجا آفتابی بود سایه آن درختان بر ایشان نزدیک
می شد و کسی از مفسرین معنی نزدیک شدن سایهای درختان بهشت ذکر نکرده و ظاهر
است که اگر سایه شخص را محیط شد نزدیک و دور برابر است و اگر محیط نشد سایه نه
دور است و نه نزدیک پس تحقیق آنست که درختان بهشت شعور و اراده دارند
و بهشتیان را که در تختهای آراسته خود نشسته اند یا در مجالس و قصور خود جا
گرفته می خواهند که از برگ و بار خود منتفع سازند باین قصد حرکت ارادی
نموده نزدیک ایشان می آیند و گل و شگوفه خود را بر ایشان جلوه میدهند تا ایشان
را رغبتی پیدا شود و نظر کنند و میوه و فواکه خود را عرض میکنند تا از آن
بچینند و بخورند و همین است معنی نزدیک شدن سایهای درختان آنجا چنانچه
تتمه این آیه بآن اشعار می کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا یعنی فرمان
کرده شده است میوهای آن بهشت برای بهشتیان رام کردنی که مانند جانوران
خود را بار بار بجا فند خود میرسانند و تقاضای سواری یا بازی و انتفاع دیگر که از آن
جانور مقصود است میکنند از براء بن عازب رض مرویست که میوه بهشت را اگر
خواهند ایستاده چیده خورند و اگر خواهند نشسته و بر پهلو غلطیده خورند که خود
بخود آن میوه در دهن بهشتی میرسد و این جزای صبر ایشان است که از میوهای
دنیا بجهت تورع و احتیاط آنکه مبادا در مال کسانیکه این میوها میخورند آمیزش
حرام و شبهه باشد میکردند و بر گزر و شلغم قناعت می ورزیدند و تا اینجا آن
نعمتهای بهشتیان مذکور است که به تسخیر روح نباتی کل و استخدام آن نفس
در کار ایشان پیدا خواهند شد و چنانچه در دنیا ایشان را خلافت کبری
عنایت شده بود که جمیع اجزا و ارکان عالم را تصرف میکردند و بآنها منتفع
میشدند در بهشت نیز از فراخ آن اجزا و ارکان را برای او مسخر خواهند ساخت

وخادم او خواهند شود اما فرق در تسخیر دنیوی و تسخیر بهشتی اینست که در دنیا
تسخیر قسری و قهری بود موقوف بر کد و کاوش ایشان و تسخیر بهشتی ارادی
و اختیاری خواهد بود بی رنج و تعب بهشتیان و نیز تسخیر دنیوی عام بود مومن
و کافر و صالح و ظالم را تسخیر بهشتی چون در مقام جزا و امتیاز ست خاص خواهد
بود با هل ایمان و صلاح چنانچه در آیت دیگر در سوره اعراف بهمین معنی اشاره
فرموده اند که قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات
من الرزق قل هی للذین امنوا فی الحیوة الدنیا خالصة یوم القیمة
کذلک نفصل الایات لقوم یعلمون و ریشم هر چند بحسب ظاهر حیوانی
معلوم میشود که از لعاب دود القز منسج میگردد اما تحقیق اینست که تولد ریشم از
عصارهٔ برگ درختان ست که دود القز برای خود مانند آشیانهٔ عنکبوت می تند
و دود القز را دران غیر از صنعت نسج دخلی نیست و از اجزا و ابعاض وی نیست
تا در حیوانیات معدود شود مثل گوشت و پوست و صوف و پشم و شیر و روغن و
هر چند مشهد نیز همین حکم دارد لیکن نحلش شهد آن را برای تغذیهٔ مهیا میکنند پس حیوانی
بودنش غالب ست از نباتی بودنش و ازینجا آن نعمتهای بهشتیان مذکور نشود
که نفس کلیهٔ معدن در آن خادم و مسخر شده مهیا خواهد گردید و یطاف علیهم
بانیة یعنی و بار بار آورده می شود بحضور ایشان آوندها من فضة
یعنی از نقره در عوض صبر ایشان بر آوردن آوندهای آب وضو و استنجا
و غسل که در دنیا بار بار برای دوام طهارت و دوری از تلطخ نجاسات میکردند
و اگر آوند وضو و غسل فی الجمله مستعمل میشد آن را برای احتیاط تجدید و تبدیل می نمودند
و باین تقریب ایشان را در کوچه و بازار طواف و گشتن لازم می آمد و اکواب
یعنی و آبخورهای بی لوله و بی دسته در عوض صبر ایشان بر آوردن آبخورهای
گل از بازار که برای سرد کردن آب و شربت افطار در روزهای تابستان گرم
بار بار میکردند اما ایشان را آبخورها در بهشت دهند که در سبکی و نزاکت و شفافی
کانت قواریرا یعنی شده باشند شیشها که از بیرون آنها آنچه در درون آنها ست
بنظر می آید لیکن در اصل از شیشه نیست بلکه قواریر من فضة یعنی شیشهای

مصنوعی اند که از نقره ساخته اند تا سفیدی و اشراق و تابش نقره باشد و شفافی
و صفا و سبکی شیشه داوند ها ی ایشان را ازآنجهت از نقره ساختند که در عوض آوندهای
وضوها ایشان میدهند و آب وضو در اعضای ایشان سفیدی و اشراق و
نورانیت حادث خواهد کرد چنانچه در حدیث صحیح آمده است که ان امتی یاتون
یوم القیمة غرا محجلین من اثار الوضوء یعنی هر آیینه امت من خواهند آمد
روز قیامت باین هیئت که چهرهای ایشان سفید و روشن خواهد بود و چهار
دست و پای ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود پس آوندیکه در عوض آوندهای
وضوها ایشان داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب
وآشامیدنی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد و در آوند زر آنقدر
رونق نمی پذیرد و رنگ زرزرد است و رنگ نقره سفید و زردروی نشان
شرمندگی و سفید روی نشان مطلب یابی و نفاست زر از نقره در دنیا باین سبب
ست که کان زر در دنیا کمیاب ست و کان نقره بسیار و دران عالم کمیابی نیست
تا بدین جهت قیمت زر بیفزاید و نفیس گردد و آبخورهای ایشان را نیز در انجا از
نقره بیان فرموده اند زیرا که در آن آبخورها نوشانیدن شراب قوی السکر با ایشان
منظور ست چنانچه می آید و در جامع بغدادی می نویسد که الفضة فعلها
قریب من فعل الیاقوت فی التقویة والتفریح واذا جعل الشراب فی
آنیة الفضة اسرع بالسکر وکان سکره ملتذا جدا انتهی و جائیکه
نوشانیدن شراب منظور نیست آبخورهای زر بیان فرموده اند چنانچه در سورهٔ
زخرف میفرمایند یطاف علیهم بصحاف من ذهب واکواب و چون در
آبخورهای جهان که خادمان می آرند عیبی می باشد که گاهی از مقدار حاجت و رغبت
کم می باشند و گاهی زیاده برای دفع این عیب می فرمایند که قدروها
تقدیرا یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آبخورها را کاریگران ارواح
معادن اندازه کردن نیک باحتیاط زیرا که این آبخورها ایشان را در عوض
آبخورهای آب و شربت افطار با ایشان عطا شده و ایشان باوجود شدت
رغبت در آنوقت از اسراف احتیاط میکردند و راه اعتدال مے پیمودند پس

با ایشان نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوندهای وضو نیز ایشان رعایت اعتدال میکردند و از حد اسباغ تقصیر نمیکردند و اسراف هم نمینمودند پس در آن آوندها نیز رعایت اعتدال خواهد شد **وَيُسْقَوْنَ فِيهَا** یعنی و نوشانیده خواهند شد ایشان را در آن آبخورهای شیشه صفت نقرئی **كَأْسًا** یعنی شرابی و کاس در استعمال عرب بمعنی شراب بسیار می آید اگرچه در اصل نام پیاله است **كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا** یعنی باشد آمیزش آن شراب زنجبیل که موجب خوش ذائقگی شراب میگردد و حرقت او طعم ثقیل شراب را سبک میسازد و موجب تلطیف و تقویت سکر میشود و حرارتی در بدن پیدا میکند و این آمیزش برای آنست که ایشان را شوق دیدار غلبه کند و بسبب غلبه شوق تعطش آن نعمت بهم رسانند و چون به ایشان عنایت شود و التذاذ تام بردارند که هرچه بعد از شوق و طلب بدست می آید لذیذتر می باشد لیکن آن زنجبیل نه این زنجبیل دنیاست که تاثیر او در ظاهر بدن آدمی است فقط بلکه مراد و میداریم از زنجبیل **عَيْنًا فِيهَا** یعنی چشمه را در بهشت که **تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا** یعنی نامیده میشود سلسبیل و این نام او را از آنجهت مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقربین احوال است و مقربین اعمال را بقدر آمیزش از آن میدهند و مقربین احوال را دائما شوق غالب می باشد و هرگز وقوف در حالی با مقامی را گوارا نمیکنند بلکه همیشه طالب ترقی می باشند و زبان حال ایشان مدام باین ترانه مترنم است که سلسبیلا یعنی راه معشوق خود بپرس پس این چشمه را بهمین نام مسمی ساختند تا اشاره باشد بآنکه هرکه از آب این چشمه یکبار خورد همیشه شوق راه جوئی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را الله اکبر نامند که هرکه بالای آن می برآید از بس بلندی او این کلمه بر زبان میراند و بعضی مفسرین گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاست است یقال ماء سلس و سلسل و سلسال و سلسبیل یعنی عذب المساغ فی الحلق و الحلقوم پس باء او درینصورت زائد باشند برای مبالغه و کلمه بسبب این زیادت خماسی گشت لیکن درین وجه خدشه است زیرا که بانزد ایشان از حروف زیادت نیست بالجمله برین تفسیر لفظ تسمی سلسبیلا برای رفع وهمی است که از ذکر زنجبیل پیدا می شود یعنی چون در شراب آمیزش

ف بیان انگبین های گوارا در بهشت برای ازنسیم آن سفر زاید

زنجبیل باشد در گلو سوزش کند و بسهولت فرو نرود و برای دفع این توهم فرمودند که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت ولذع ندارد بلکه نام چشمه اش اینست که با حرقت و لذع بهایت منافی ست و چون از بیان خدمت روح معدن و ملائکه که موکل معادن اند بهشتیان را فارغ شدند حالا بیان نعمتهائیکه به تسخیر و استخدام ارواح کوکبیه فلکیه ایشان را نصیب خواهد شد شروع می فرمایند و تصور این تسخیر انست که ارواح کواکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح کواکب قویة التاثیر که نفوس واسعه و قوای خیالیه وافره محیط دارند با ارواح بهشتیان مختلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان امداد خواهند نمود و ارواح کواکب ضعیفة التاثیر برای خدمت ایشان از هیاکل انسانیه آنچه در اول سن نشو و نمای باشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و دلفریبی و سادگی و حسن و جمال و تازگی رنگ در آن سن بیشتر میشود پوشیده بحکم مشاکلت جنسیه بخدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ یعنی و می گردند و آمد و رفت میکنند بحضور ایشان برای خدمت و آوردن و بردن ظروف آب و جامهای شراب وِلْدَانٌ یعنی طفلان خوش رو که مُخَلَّدُونَ یعنی همیشه در حالت طفولیت باشندگان اند گاهی جوان و پیر نمیشوند و حسن و جمال ایشان بسبب صلابت جوانی و برخلوت پیری تغیر و تبدیل پیدا نمی کند و دویدن در کارهای حضور و زود بازگشتن و به نشاط و الوان مشغول خدمت شدن از ایشان همیشه سرانجام می پذیرد زیرا که مدبر ابدان ایشان ارواح کواکب ست که حفظ یک حالت در بدن با وفور نور و ضیا و قوت فهم و فرست و سیر دوری انتها و بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکی از بول و غائط و دیگر فضلات حیوانی و محافظت هیکل از خرق و شق و تحلل اجزا و کهنگی و دیگر آفات امزجه عنصریه علی الخصوص حیوانیه کار ورزیده آنهاست اِذَا رَاَيْتَهُمْ یعنی چون به بینی آن طفلان نوسال را که با وجود آن حسن و جمال و آن نزاکت و صفا و درخشندگی و تابش رنگ یکے میرود و دیگرے می آید و یکے برای خدمتی در طرفی استاده و دیگری برای خدمت دیگر در طرف دیگر و مشغول

هر یک در چهره دیگر منعکس میشود و تماشای مرایای متقابله مے نماید حَسِبْتَهُمْ
لُؤْلُؤًا مَّنْثُوْرًا یعنی گمان کنی آن طفلان را دانهای مروارید پراگنده
افگنده که بسبب انعکاس شعاع بعض در بعض کیفیت تابش آنها دو بالا شده
و نظر از هر جانب لذت بر داشته بخلاف دانهای مروارید که در رشته کشیده
منظوم نموده باشند که این کیفیت ندارند و قاعده حکمت ست که چون تجدید لذت
منظور شود مدرکات لذیذه هر حاسه را منتشر و متفرق باید ساخت تا بار بار
بر حس مشترک وارد شود و نفس بواسطه آن هر لحظه ادراک جدید نماید و لذت
بردارد و چون دوام لذت مقصود گردد مدرکات لذیذه هر حاسه را مجتمع و
منتظم باید ساخت تا صورت و معنی آنرا خیال و حافظه در خود جا داده بار بار
بر نفس عرض کنند و او را آن لذت یاد دهند و درین مقام منظور تجدید لذت ست
نه دوام آن وَاِذَا رَاَيْتَ ثَمَّ یعنی و اگر ببینی آنجا را که چشمه سلسبیل در آن
مقام ست و مالکان و که مقربین احوال اند درجه بدرجه نشسته رَاَيْتَ نَعِيْمًا
یعنی ببینی نعمتی را که هرگز در وصف نمی آید و بالاتر از جمیع نعمتهاے مقربین
اعمال ست که سابق مذکور آن کرده شد وَّمُلْكًا كَبِيْرًا ط یعنی و ببینی
پادشاهت عمده را زیرا که آن گروه بر ابرار و مقربین اعمال هم حاکم اند و از چشمه
خود بی واسطه یا بواسطه آنها آمیزش ارزانی میفرمایند حال آنکه مقربین
اعمال و ابرار نیز حکومت علی الاطلاق و خلافت کبری بالاستحقاق دارند که
ارواح معادن و نباتات و کواکب و اصناف فرشتگان همه خادمان فرمانبردار
آنها اند پس حکم ابرار و مقربین چون پادشاهان اقالیم مختلفه ست و حکم مقربین
احوال حکم شاهنشاهان هفت اقلیم و این مرتبه ایشان را از تخلق باسمای الٰهیه
و تحقق آنها حاصل گشته که اسمای الٰهیه صفات آنها گشته بلکه بصورت لباس
آنها ظاهر شده که عٰلِيَهُمْ یعنی بالای ایشان که بر جامهای دیگر مثل
خلعت عنایت حضور پوشیده باشند ثِيَابُ سُنْدُسٍ یعنی جامهای
ابریشم تابنده درخشنده تنک ست که اسمای لطیفة الظهور بصورت آن جامها
متجلی گشته خُضْرٌ یعنی سبز رنگ تا دلالت بر سر سبزی عیش ایشان نماید

و توحید است زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص همین
کرده است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد اند و هر که کتب
حدیث و سیر صحابه و مغازی را تتبع نماید یقین کند تا آنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند
بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نعمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال
همین کلمه عظمت خاوند خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف
آفات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن ببرکت همین ذکر استعانت می جستند و در اذان
و اقامت همین کلمه را اگل شد و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل بمضمون این امر الٰهی
بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج گرفته بود که می باید و می شاید از وقت
تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا
نامی و نشانی از آن بجا نیست و در حدیث شریف وارد است که در وقت امام مهدی
علیه السلام جماعه از مسلمانان قلعه قسطنطنیه را بزور همین کلمه فتح خواهند کرد و دیوار سنگین آن قلعه بصدمه
آواز تکبیر ایشان خواهد افتاد و در احوال فتوح عمر نیز مذکور میکنند که دیوار قلعه اصطخر
بشنیدن صدای تکبیر عمری و دیگر اهل اسلام از پا افتاده و آن قدر این کلمه اثر کرد که
هر گاه آن دیوار را بلند میکردند آواز تکبیر از غیب مسموع شد آن دیوار باز مے افتاد
بالجمله مضمون این کلمه را نصب العین ساختن هم از وجوه شرک نجات مے بخشد که هیچ در نظر برابر
خدا نمی آید و هم در سبک کردن مصائب و آفات و دفع خوف امور هائله از دل کارگر
میشود اما مضمون این کلمه وقتی نصب العین میشود که طهارت ظاهر و باطن شخص را حاصل آید
زیرا که عظمت شی پاک در دل و خیال ناپاک جا نمیگیرد پس برای تحصیل فائده این کلمه طهارت ظاهر
و باطن نیز ضرور افتاد و چنانچه میفرماید وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ یعنی و جامهای خود را
پس بخوبی پاک کن زیرا که اول چیزی که از آدمی محسوس میشود جامه است بعد از آن
بدن و چون جامه پاک شود بدن که بجامه مستور است بالاولی پاک خواهد بود و لهذا طهارت
بدن را درینجا مذکور نفرموده اند زیرا که تطهیر بدن بالاولی مفهوم میشود و چون جامه را
که علاقه اتصال ببدن وارد حکم پاکی شد بدن را که مقصود بالذات است چرا پاک نباید
داشت درینجا باید دانست جامه در استعمال عرب دو قسم است جامه ظاهر و جامه باطن
و طهارت نیز دو قسم است طهارت صوری و طهارت معنوی پس در تفسیر این کلمه چهار

احتمال ہم رسید دہمہ این احتمال را معًا مراد باید داشت و لو بطریق عموم المجاز احتمال اول
آنکہ جامہ ظاہر خود را از نجاسات و پلیدیہا پاک دار زیرا کہ مرد با ایمان را ہمیشہ بنماز
فرض و نفل و ذکر الٰہی اشتغال منظور ست و تحصیل مناسبت با ملائکہ و ارواح طیبہ مقصود.
و این معنے بدون پاک داشتن ظاہر خود حاصل نمی تواند شد نہایت فرق اینست کہ در نماز
این پاک داشتن فرض ست و در غیر حالت نماز فرض نیست و اشیائیکہ از آن جامہ را پاک
باید داشت بول و غائط و منی و مذی و ودی و قی و خون و ریم ست اگر بقدر کف
دست ازین چیزہا بجامہ رسد آنجامہ قابل نماز نمی ماند مگر بعد از شستن و افشردن سہ بار
احتمال دویم آنکہ جامہ ظاہر را از نجاسات معنوی پاک دار و نجاست معنوی جامہ اینست
کہ از کسے بغصب نگرفتہ باشد و بدزدی و خیانت و دیگر وجوہ حرام کسب نکردہ و آنچہ
استعمال آن حرام ست مثل ریشمین باف برای مرد باستعمال نیارند و در قطع و دوختن آن
اسراف و امور نامشروعہ را مرتکب نشوند مثل دراز کردن دامن از شتالنگ احتمال
سوم آنکہ مراد از جامہ صفات و اخلاق باشد زیرا کہ عرب گاہے جامہ میگویند و ذات شخص را
مراد میدارند و گاہی آبروی او را و گاہی نام و جاہ او را چنانچہ میگویند الکرم فی بردیہ
و نیز میگویند فلان طاہر الذیل است یعنی پاک دامن و فلان نقی الثوب و نقی الجیب و وجہ
مناسبت اینست کہ چون جامہ شخص بدن او محیط باشد و از دور ہمان محسوس میگردد و
بسبب جامہ امتیاز شخص از شخص دیگر حاصل میگردد گویا حکم ذات او و صفات خاصہ او دارد
پس معنے آیت چنین باشد کہ ذات و آبروی خود از لوث صفات بد و اخلاق مذمومہ و تہمتہای
قبیحہ محفوظ دار احتمال چہارم آنکہ مراد از جامہ بدن باشد کہ محل استنجا و دیگر اعضای
مستورہ اند و مراد از تطہیر استنجا باب کردن و بول و براز را بجد تمام دور نمودن و سائر بدن
را از اقذار نجاسات منظف و مصفا داشتن و بہر تقدیر تطہیر ظاہر را در تطہیر باطن اثرے
تمام ست و صفای جامہ عنوان صفای دل مے باشد علی الخصوص کسے را کہ عظمت و
بزرگی او در دلہا نشاندن و گفتہ او را واجب القبول انگاشتن منظور و مقصود شود
در تطہیر جامہ و بدن زیادہ تر باید کوشید تا در نظر مردم گندہ و حقیر نہ نماید و از گفتہ او
حسابی برندارند اما منظور درینجا بیان تطہیر جامہ ہست کہ برآے این غرض و آن غرض
اہل ایمان را حضر درست نہ نفیس پوشی و گران قیمت ساختن کہ آن منافی ایمان ست

مگر در مقام اظہار نعمت الٰہی بر خود وقصد اداے شکر آن کہ باین نیت مستحب میگردد و چون
از بیان طہارت ظاہر کہ مقدم بود فارغ شدند بیان طہارت باطن کہ مقصود اند آن
ست میفرمایند وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ یعنی وجمیع اقسام پلیدی را لبس ترک کن مثل
اعتقادات فاسدہ واخلاق ذمیمہ وسخنان دروغ وافعال قبیحہ ودیگر نجاسات
معنویہ کہ از تعلق دل بلذات پیدا میشوند وروح آدمی را ملوث میسازند واگر ثیابک
فطہر را بر بعضے احتمالات او شامل طہارت باطن ازین امور نیز گردانید شود چنانچہ
گذشت پس فرق در مضمون این آیت و آن آنست کہ در آن امر بتطہیر باطن ازین امور
حاصلہ خواہد بود و درین امر باجتناب آن امور قبل از وقوع وحصول چنانچہ لفظ فاہجر
بر آن دلیل صریح ست ونیز رجز پلیدی سخت را گویند پس در آن آیت از آن امور حقیر
وازالہ منظور ست کہ بطریق حال گاہ گاہ صادر میشود و درین آیت از ہمان امور چون
بطریق ملکہ ومقام راسخ کردند یا در صدد رسوخ شوند بہر تقدیر تطہیر ظاہر وباطن
آدمی را مناسب بعالم مقدس علوی میسازد و پس استفاضہ فیض از آن عالم بسبب کمال
مناسبت ایشان میگردد و افاضہ آن فیض بر خلق نیز سہل میشود و چون عمدہ ملوثات
روح کہ بنہایت باطن را خراب میکند طمع دنیاست لہذا آنرا بالتخصیص بیان مے فرمایند کہ
وَلَا تَمْنُنْ یعنی ومنت مگذار بر کسے بتعلیم قرآن وتبلیغ احکام الٰہی واحسان ہاے دیگر
کار رواے وحاجت برآرے تَسْتَكْثِرُ یعنی باین غرض کہ کثرت تلامذہ ومریدان و
مسترشدان حاصل کنے وباین سبب کثرت جاہ پیدا کنی وباین سبب کثرت حاصل نمائی بلکہ ہیچ
چیز بکسے باین نیت مدہ کہ او عوض آن زیادہ کردہ بتو دہد زیرا کہ این ہم نوعی از طمع
ست کہ در تلویث باطن حکم نجاست دارد وبعضے از مفسرین گفتہ اند کہ معنی آیت چنین
ست کہ در وقت احسان بر کسے منت منہ وآن احسان را بسیار دانستہ مگو کہ من دربارہ
فلانی چنین وچنان کردم زیرا کہ منت حبط اجر احسان میکند بلکہ آن احسان را حقیر انگارد
ومنت گیرندہ بر خود بشمار کہ این حقیر را از تو قبول کرد وترا مستحق اجر وثواب گردانید
چنانچہ از حضرت امیر المومنین مرتضے علی رض منقول ست کہ چون گداے پیش ایشان مے آمد
میفرمودند مرحبا بمن یحمل زادنا بلا اجر یعنی خوش آمدی تا بر دارید توشہ آخرت
ما را بی مزدوری پس این احسان شماست بر ما وچون شخص را این ہمہ امور از بیان عظمت

الٰہی و تطہیر باطن و ظاہر و بی طمعی در دنیا حاصل شد مرتبہ مشیخت و ارشاد را شایستگی پیدا کرد اما او را با این ہمہ فراخی حوصلہ و تحمل جفای خلق و گوارا کردن ایذای ایشان و شنیدن بدگوی خود کہ از ایشان سر بر میزند ضرور میشود و الا ترک صحبت ایشان کردہ خواہد گریخت و مانند رہا بین و خلوت نشینان کار ارشاد و مشیخت را سرانجام نخواہد کرد لہذا با این امر نیز وصیت میفرمایند کہ وَلِرَبِّكَ یعنی و برای رضامندی پروردگار خود نہ برای خاطرداری خلق فَاصْبِرْ یعنی پس صبر کن و جفای ایشان را متحمل شو و از صحبت ایشان با وصف کشیدن رنج و ملال کنارہ مگیر تا خدمت ارشاد را سرانجام توانی کرد و علامت فارقہ درمیان صبری کہ برای رضامندی خدا باشد و درمیان صبری کہ برای خاطرداری خلق باشد آنست کہ اگر تحمل جفای ضعیف حالان و غربا و گدایان ہم مانند تحمل جفای اہل ثروت و اغنیا ازین کس بوقوع می آید توان دانست کہ این صبر محض برای حکم خداست و اگر تحمل جفای ضعیف حالان و گدایان و غربا بنسبت تحمل جفای اغنیا و اہل ثروت کمی دارد باید فہمید کہ این صبر برای خاطرداری خلق است و اگر کسی بخاطر رسد کہ چون مرا بصبر تقیید کردند و تحمل جفای کافران وصیت فرمودند پس مرا خیلی دشواری پیش آمد کہ نہ حکم انتقام گرفتن دادند نہ رخصت گریختن و کافران برمن چیرہ کردند و دلیر ساختند ہم در مخالفت من بر ایشان آسانی ست و ہم در ایذای من گوئیم کہ این ہمہ دشواری بر تو و آسانی بر ایشان بیش از چند روز زندگی دنیا نیست فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ یعنی پس وقتیکہ کوفتہ شود در نقارہ و صدای رحیل و کوچ در دہند و سفر آخرت پیش آید فَذَٰلِكَ يَوْمَئِذٍ یعنی پس این کوفتن و صدای کوچ دادن از وقائع آن روز گویا يَوْمٌ عَسِيرٌ یعنی روزی ست بالاستقلال کہ نہایت دشوار و سخت ست و ہرچند یک صدا بیش نیست اما درسختی و شدت حکم تمام روز دارد کہ اثر آن تا دیر باقی خواہند و ہیچ واقعہ از وقائع آن روز سخت تر از آن نخواہد بود و بعضے از مفسرین ناقور را بر صور حمل کردہ اند بنا بر تشبیہ بعید زیرا کہ در صور و دیگر آلات دم کشی مثل نای و غیرہ بسبب نفخ آواز حادث میشود و در ذوات الجلود مثل دف و طبل و دہل و در ذوات الاوتار مثل ستار و طنبور و قانون و بین بسبب نقر و کوفتن آواز حادث میشود اول نقر را بنفخ تشبیہ دادند بعد از آن صور را بناقور کہ بمعنے ما ینقر فیہ ست پس معنے نقر فی الناقور

آن شد که نفخ فی الصور لیکن ابتدای شدت و دشواری بر کافران هنگام موت شروع
میشود نه از ابتدای نفخ صور پس حمل این عبارت بر آمدن موت بطریق تمثیل موت بموج
لشکر با تهیه جنگ و قتال انسب می نماید و حلیمی در کتاب المنهاج آورده است که نقر سوای
نفخ چیز دیگرست زیرا که در اخبار آمده است که در صور روزنهاست بعدد ارواح چون
نفخ صور برای بیهوش کردن و میرانیدن خواهد شد نقر و نفخ هر دو خواهند کرد تا آواز
شدت پیدا کند و موجب هلاک و خرابی عالم گردد و چون برای زنده کردن و بهوش
آوردن خواهد شد اکتفا بر نفخ خواهند نمود چه غرضی که ازین نفخ ست ارسال روح
بسوی ابدان است و آن بمجرد نفخ حاصل میتواند شد لیکن درینکلام همین خدشه است که نقر
چون مقارن نفخه اولی است پس چرا موجب شدت بر کافران خواهد شد زیرا که موت
را خود رحمت خواهند دانست و آرزوی آن خواهند کرد که یا لیتها کانت القاضیة
اگر شدتی و سختی در حق کافران خواهد بود از ابتدای نفخه ثانیه خواهد بود که بزور ایشانرا
بمحشر خواهند کشید و در جای حساب گرفتار خواهند کرد مگر آنکه گفته شود که مبدء این شدت
همان شدتست که در نفخه اولی بود پس گویا ابتدای شدت و سختی از همان وقت شروع
خواهد گشت بهر حال خواه سختی شدت موت و ما بعد آن مراد باشد و خواه سختی و شدت
احوال قیامت بعنایت الهی در مومنان اثر نخواهد کرد بلکه سختی و شدت آن روز علی
الکافرین بر کافرانست فقط زیرا که هرچند در اول وهله مومنان و نیکان نیز در شدت
و سختی گرفتار خواهند شد اما بتاثیر ایمان و شفاعت پیغمبران و قرآن آن سختی مبدل
بآسانی خواهد شد بخلاف کافران که آن روز بر ایشان دم بدم در شدت افزون خواهد
گشت غیر یسیر یعنی هرگز آسان شونده نیست چنانچه در دنیا سختی و شدت بر
ایشان آسان میشد یا بر مومنان شدت و سختی آن روز آسان خواهد شد و در حدیث صحیح
وارد است که قبر اول منزل است از منازل سفر آخرت هر که در آن منزل از شدت و رنج
کشید او را آینده در منازل دیگر شدت و سختی زیاده تر رو خواهد داد و هر که از شدت
و سختی آن نجات یافت او را آینده در منازل دیگر زیاده تر آسانی و راحت نصیب
خواهد شد و چون معلوم کردی که وقت شدت و سختی بر کافران و ظهور قهر و انتقام
من در حق ایشان بعد از موت و گذشتن ازینجهانست نه دنیا و زندگی اینجهان زیرا که

اگر در بیجهان ایشان را بشدت و سختی گرفتار کرده شود ایشانرا فرصت عمل بد و کفر و
قدرت و تمکنت بر مال و دیگر وجوه انتفاع حاصل نشود و معنے امتحان و آزمایش صورت
نگیرد پس شتابی مکن در طلب انتقام از ایشان و رسانیدن جزای کفر با ایشان ذَرْنِي
وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا یعنے بگذار مرا و کسی را که من پیدا کرده ام او را تن تنها نه
فوج داشت و نه حشم و نه زن داشت و نه فرزند و نه قوت داشت و نه جامه و نه مال داشت
و نه متاع وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا یعنے گردانیدم برای او مالے
فراوان را که مدد آن پی در پی میرسد علما گفته اند که مالی که مددش پیے در پی میرسد
سه قسم ست اول مال زراعت دوم مال مواشی سوم مال تجارت که درین هر سه قسم
آنچه حاصل میشود زیاده از خرج می باشد بخلاف اموال دیگر و درین آیات اشاره
ست بحال کافریکه در قریش بمالداری و ثروت مشهور بود نام او ولید بن مغیره اورا
ازین هر سه قسم عطا فرموده بودند در طائف باغات بسیار و مزارع بیشمار داشت و ـ ف قصه ولید
میوه های زمستانی و تابستانی در باغهای او بوفور میرسید و زراعت هر موسم در مزارع
او پیدا میگشت و مواشی هم بسیار داشت که از صوف و شیر و روغن و بچهای آنها
محصول بسیار فراهم میکرد و انواع تجارات از برازی گرفته تا مرواریدفروشی
میکرد و گماشتها و غلامان بسیار داشت که برین کارها معین و مقرر بودند گویند که از
نقود در خانه او یک لک دینار سرخ و ده لکهه درم سفید موجود بودند و چون انبقید
و فور مال بدون فرزند عیش را تلخ میکند و نعمت نمی ماند بلکه موجب اندوه و حسرت
میگردد لاجرم او را برای اتمام نعمت فرزندان هم دادیم وَبَنِينَ شُهُودًا
یعنی و گردانیدیم برای او پسران که بهترین اولاد اند و آن پسران همیشه نزد
او حاضر می باشند گاهی غائب نمیشوند بسبب استغنا و مالداری او و برای طلب معاش
سفر نمیکنند تا بسبب دوری و مفارقت آنها عیش او تلخ شود بلکه همیشه بملاقات
ایشان مسرور و خورسند میماند و ایشان را برای خبرگیرے زراعت و تجارت هم
از خود جدا نمیکند زیرا که غلامان معتبر و گماشتها امین کارگذار موجود دارد
و پسران او همراه او در هر مجلس و محفل حاضر میشوند و شریک سیر و عیش او می باشند
و رفیق و مونس او میگردند و زیب و زینت مجالس و محافل اند و بعضے گفته اند

که لفظ شهود مشتق از شهادت است بمعنے گواهی یعنی پسران او بر صدق سخن او گواهی
میدهند و مخالف مرضی او نیستند بلکه در هر سخن تابع او آمنا و صدقنا مے نمایند و
باین سبب سخن او در هر مقام سرسبز و معتبر میگردد زیرا که پسر چون موافق مرضی پدر
نباشد و همراه پدر سیر و دور و رفاقت نکند و سخن او را تصدیق ننماید سخن او بی وقر
میگردد و بی ثمر میماند و ولید بن المغیره را پسران بسیار بودند که از انجمله هفت کس نامی
و مشهور اند ولید بن الولید خالد بن الولید عماره بن الولید هشام بن الولید عاص
بن الولید قیس بن الولید عبد الشمس بن الولید چهار کس ازین هفت کس مشرف باسلام
شدند ولید و خالد و عماره و هشام و سه کس در کفر مردند و از انجمله خالد آنقدر در
جهاد و کافرکشی ترقی فرموده که بمنصب میر الامرای آنحضرت صلعم رسید و بعد از آنحضرت
صلعم در عهد خلافت خلیفه اول نیز برهمان منصب بحال ماند و آنحضرت صلعم او را سیف الله
خطاب دادند و فتح شام و عراق بر دست او شده بیشتر مهم مرتدین را او سرانجام داد
و ولید بن ولید را پدر و عمو و برادران او در مکه محبوس و مقید ساخته بودند تا بملازمت آن
حضرت صلعم نرسد و هجرت نکند آنحضرت صلعم برای خلاصی او در نماز صبح قنوت میخواندند
و بآواز بلند میگفتند اللهم انج الولید بن الولید وعباس بن ابی ربیعة وسلمة
بن هشام والمستضعفین من المؤمنین تا آنکه از دست آن ظالمان خلاص شده
بصحبت فیض موهبت آنحضرت صلعم رسید و در قدم آنحضرت صلعم وفات یافت و او را
آنحضرت در قمیص خود تکفین فرمودند حضرت ام سلمه ام المؤمنین رض در وقت وفات او
این ندبه فرمودند بیت ابکی الولید بن الولید بن المغیرة + ابکی الولید
بن الولید فتی العشیرة + و از عجائب معاملهای او آنست که بجبر و کره همراه کافران
در جنگ بدر برآمده مقابل فوج آنحضرت صلعم ایستاده بود چون شکست بر کافران افتاد
در دست مسلمانان اسیر شد و فدیه داده خلاصی یافت بعد ادای فدیه اظهار اسلام
کرد مردم با و گفتند که چرا پیش از ادای فدیه اظهار اسلام نکردی که تحمل این مال بر تو
نمی افتاد گفت من اندیشیدم که اگر پیش از ادای فدیه اظهار اسلام مے کنم مردم
خواهند فهمید که برای معاف کنانیدن فدیه مسلمان شده است نه برای رضامندی
خدای تعالی چون فدیه را ادا نمودم این توهم زائل گشت بی دغدغه اظهار اسلام

کردم بالجمله پسران ولید همه قابل و کار آمدنی و جوانان رعنا و خوشنما بودند که در تمام
قبیله قریش با ایشان ضرب المثل میکردند و چون مال بسیار و فرزندان کامگار بدون
ریاست وجاه رونق نمی پذیرند لهذا او را جاه و ریاست و عزت هم بکمال بخشیدم و
مَهَّدْتُّ لَهٗ تَمْهِیْدًا یعنی هموار و استوار کردم برای او مسند ریاست وجاه را
که تمام قریش در هر عقده و مشکل باو رجوع می آوردند و او را حاکم خود میدانستند تا آنکه
در میان این قبیله بدو لقب ملقب شده بود او را وحید هم میگفتند زیرا که در اوصاف
کمال خود یگانه بود و فنون قابلیت از شعر و سخن داشت و او را ریحانه قریش یعنی
گل قریش نیز میگفتند بسبب خوشنمائی منظر و خوبی اخلاقش و با وصف این همه آنقدر
ناسپاس نعمت پروردگار خود بود که گاهی کلمه شکر خدا از زبان او بر نیامد غیر
از بت پرستی و عبادت لات و عزی چیزی دیگر نمی شناخت و عجب آنکه همیشه در فکر
زیادت مال خود مصروف بود و اگر آنحضرت صلعم گاهی مذکور بهشت و نعیم آن بحضور
او میفرمودند میگفت که اگر این شخص در اوصاف بهشت صادق است پس یقین است که حق تعالی
آنخانه را برای من آفریده باشد زیرا که غیر از من مستحق این نعمت نیست و بهمین ناشکری
و حرص او اشاره میفرمایند که ثُمَّ یَطْمَعُ اَنْ اَزِیْدَ لا یعنی باز با وجود این
نعمتها که دارد و ادای شکر آن نمیکند طمع میکند که من او را نعمتهای دنیا و آخرت
زیاده کنم کَلَّا یعنی او را این طمع نباید داشت زیرا که اِنَّهٗ کَانَ لِاٰیٰتِنَا عَنِیْدًا
یعنی بتحقیق او هست آیات قرآن ما را عناد کننده و عناد کلام ما عناد ماست و عناد
با منعم خود مقتضی ازاله نعمتهای سابقه است چه جای توقع زیادتی نعمت و دیگر اهل تاریخ
و سیر نوشته اند که ولید را بعد از نزول این آیت پی در پی نقصان مال و جاه لاحق شدن
گرفت تا آنکه فقیر شده مرد و معنی عناد در کفر آنست که دیده و دانسته ابطال حق نماید
و در پی هم زدن آن شود و این اشد انواع کفر است و انواع کفر چهار است کفر شک
چنانچه اکثر اهل زمان آنحضرت صلعم را بود و در حق آنها در قرآن مجید ارشاد شد که
بَلْ هُمْ فِیْ شَكٍّ مِّنْ ذِکْرِیْ و کفر جهل که حق را حق ندانند و غیر حق را حق دانند چنانچه
اکثر مشرکین مکه را بود که در حق آنها اَکْثَرُهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ و اَکْثَرُ النَّاسِ لَا یَعْلَمُوْنَ
بَلْ هُمْ قَوْمٌ یَجْهَلُوْنَ وارد شده و کفر جحود که دیده و دانسته بزبان اقرار نکند و گرویده نشود

فی بیان انواع الکفر

چنانچه در حق اهل کتاب و بعضی کفره دیگر ارشاد شده الذین اتیناهم الکتاب یعرفونه
کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم لیکتمون الحق وهم یعلمون و در حق فرعون
و قوم او نیز ارشاد شده وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم ظلما وعلوا و کفر
عناد که با وجود شناخت حق انکار آن پیش گیرد و در پے ابطال آن شود و شبهات
واهیه خود دلائل حق را بهم زند و مقابل و طرف گردد و بیان عناد ولید آنست که او روزی
در مسجد نشسته بود و آنحضرت صلعم نیز در همان مسجد مبارک بودند که نزول وحی شد و سوره
حم السجدة نازل گشت آنحضرت صلعم آن سوره را تا و از بلند خواندن گرفتند چنانچه عادت
شریف بود که بعد از شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل عم آنرا اعاده میفرمودند دیدند
که ولید پلید نیز گوش خود را بشنیدن آن سوره متوجه ساخته است آنحضرت صلعم آن
سوره را باز براو تلاوت فرمودند و در بعضے روایات وارد است که اول سوره
حم المؤمن تا الیه المصیر بروی خواندند او بتامل تمام شنید و بعد از آن پیش مجمع
قوم خود گفت که انصاف اینست که من امروز آنچه از محمد صلعم شنیده ام که هرگز کلام آدمی
نیست و نه کلام جن است زیرا که درینکلام حلاوتی است که در هیچ کلام نیست و برین کلام
انوار می تابد و اعلای اینکلام تمام پر از میوه است و اسفل این کلام تنه بزرگ دارد و
اینکلام غالب است بر هر کلام هرگز مغلوب نتواند شد تا چون از آن مجلس برخاسته رفت
این خبر با بوجهل رسانیدند و گفتند که امروز ولید را هم محمد صلعم بکلام خود فریفت و داد
میلانی بدین او پیدا کرد ابوجهل دیگر رئیسان قریش را همراه گرفته بخانه او رفت و
گفت که سخت امر عجیبی از تو شنیده ام که بدین محمد صلعم میل کردی شاید ترا هم غبطه آن
داشتی که پسر ابو قحافه برای محمد صلعم و خدام او پخته می آرد و همه بهیات اجتماعی آنرا
میخورند در دل همه رسید ولید بشنیدن این حرف برآشفت و گفت که مالداری و عیش
و تنعم من معلوم داری محمد صلعم و آن یار دیگر او که پسر ابو قحافه باشد هنوز گدای در دولت
مرا برابری نتوانند کرد مرا چه پروای طعام آنهاست ابوجهل گفت که اگر فی
الواقع چنین است پس ترا باید که باز در مسجد قدم رنجه فرمائی و همه قبائل قریش را جمع
کنیم و در باب محمد صلعم مشوره نمائیم ولید همراه ابوجهل روانه شد و در مسجد مبارک رسیدند
و تمام قبائل قریش و سرداران آن قبیله جمع آمدند ابوجهل و ابولهب و ابوسفیان

ونضر بن الحارث وامیه بن خلف وعاص بن وائل همه بولید متوجه شدند وگفتند که ما را
سخت مشکلے پیش آمده که محمد عم دعوی نبوت میکند وکلامی میخواند ومیگوید که این
کلام بر من از جانب خدا نازل میشود حالا موسم حج قریب رسید مردم جوق جوق از
هر طرف درین وارد خواهند شد واز حال اینکلام واین مدعی نبوت ما را خواهند پرسید
بعضے از ما میگویند که این شاعر ست واینکلام شعر ست وبعضے میگویند که این شخص مجنون
ست واینکلام هذیان ست درین هر دو سخن تفاوت آسمان و زمین ست مردم بشنیدن
اینکلام نافهمے وبیعقلے ما خواهند دریافت یک چیز را مقرر باید کرد که تا هر کس از مردم
این شهر همان چیز را بمردم وارد ین بگوید وآنمردم بشنیدن کلام محمد عم فریفته نشوند
وباور گرویده نگردند از بسکه ترا حقتعالے بهمه وجوه از عقل ودانش وتجربه وکثرت
اسفار وسیر اقالیم ودیار برما فخر وامتیاز داده ست بتو درین باب رجوع آورده ایم تا
هر چه قرار دهی مطابق آن در شهر مکه منادی دهیم که سوای آن کسے درین باب بر زبان
نیارد وهمه یکزبان ویکحرف همان سخن گفته باشد ولید ساعتی سر نگون کرد ومتفکر ماند
بعد از آن گفت که اگر شما اینکلام را شعر ومحمد عم را شاعر گوئید پس فی الفور ملزم خواهید شد
زیرا که من شعر عبید بن الابرص وامیه بن ابی الصلت ودیگر شعرای ما تقدم را شنیده ام
وسنگ در زیده هرگز اینکلام شعر نیست ونه محمد عم سلیقه شعر دارد واگر اینکلام را
کهانت گوئید ومحمد عم را کاهن قرار دهید نیز ملزم شوید زیرا که کاهن گاهی راست میگوید و
گاهی دروغ ودر کلام محمد عم گاهے دروغ واقع نشده ونمیشود واگر اینکلام را هذیان
نامید ومحمد عم را مجنون گوئید نیز صریح خفیف میشوید زیرا که هذیان مجنون مشتمل بر حکم
ومواعظ نمی باشد ومجنون جا وبیجا خبط میکند در محمد عم کدام علامت جنون دریافته
اید واینکلام او سراسر حکمت وموعظت ست واگر اینکلام را سحر قرار دهید ومحمد عم را
ساحر گوئید نیز درست نمیشود زیرا که در سحر کلمات مهمل وبی معنے میباشند وساحر همیشه
بسحر خود در پی کسب مال واخذ وجر منافع دنیوی می باشد واینکلام پر از معنی ست
ومحمد عم را اصلا پروای کسب مال واخذ وجر منافع دنیوی نیست بعد از گفتن این
شقوق وابطال آن تامل بسیار کرد وچپ وراست نظر کرد وروی خود را بکمال تفکر
واندوه ترش نمود وخاموش نشست چون سرداران قریش اینکلام او را شنیدند

گفتند پس حالا تدبیر چیست چه باید گفت ولید بکمال ناز و دلال جواب داد که اصل حقیقت
اینست که این سحر بابل است که محمد مر را از طرفی باسناد صحیح رسیده است و سحر بابل در جمیع
انواع سحر است دلیل قوی بر سحر بودنش آنست که هر که با محمد علیه السلام گرویده می شود
از پدر و مادر و زن و فرزند خود بیزار میشود و همین است خاصیت سحر که درمیان زن
و مرد و پدر و پسر و مادر و دختر جدائی می افگند همه سرداران قریش شنیدن این حرف
از آن پلید خیلی فرحناک و مسرور شدند و گفتند آفرین بر تدبیر تو و عقل تو که تدبیری خوب
اندیشیدی بارها بوقت در شهر مکه منادی گردانیدند که آینده محمد علیه السلام را ساحر میگفته
باشند و هیچکس او را شاعر و مجنون و کاهن و غیر ذلک نگوید پس ازین قصه او معلوم شد
که او حقیقت قرآن و نزول آن کلام اعجاز نظام را دریافته بود و با وصف این فهمید
در ابطال حقیت او سعی بلیغ میکرد و مردم از و تدبیر این کار میجستند و او ایشان را تعلیم
کفر میکرد پس با وجود این عناد با کلام منعم خود و فرستاده او چه قسم توقع مزید نعمت و
بخشش او دارد آری چنانچه او در کفر خود ترقی کرده با علای مراتب کفر که کفر عناد
است و منصب ابلیس است رسیده سَاُرْهِقُهٗ صَعُوْدًا یعنی نزدیک است که
او را در دوزخ تکلیف ترقی و بالا برآمدن صعود دهم و صعود نام کوهی است در دوزخ
که از آتش سوزان ساخته اند در حدیث شریف وارد است که مسافت ارتفاع آن راه
هفتاد سال است کافر معاند را فرشتهای موکل بدوزخ تکلیف بالا برآمدن بران کوه
خواهند داد و حالت آن کوه در سوزش اینست که هرگاه دست خود را بر آن خواهد
نهاد دست او گداخته خواهد شد باز در همان لمحه درست خواهد گشت و چون پای خود را
بر آن خواهد نهاد نیز گداخته خواهد شد باز درست خواهد گشت بهمین مشقت او را فرشته ها
بزنجیر ها خواهند کشید چون بالای قله آن خواهد رسید او را باز خواهند غلطانید
بپائین آن برسد باز تکلیف بالا برآمدن خواهند داد و در همین عذاب ابد الآبدین
خواهد ماند و او را باین نوع عذاب ازین جهت تخصیص خواهند نمود که او نیز در تدبیر
فکریه خود درجه بدرجه از مطالب مبادی صعود میکرد و باز بعد از قرب بحق خود
را در پائین می انداخت و در ورطه جهل مرکب قدیم خود غوطه میخورد و در حق
استقرار نمیگرفت پس این نوع عذاب جزای وفاق اوست تفصیل این اجمال

آنکه إِنَّهُ فَكَّرَ یعنی به تحقیق او فکر شروع کرد در حال قرآن که آیا این کلام الٰهی
یا کلام بشر وَقَدَّرَ یعنی و در ذهن خود جمیع احتمالات و شقوق را تقدیر
کرد مثلاً گفت که حال قرآن خالی ازین احتمالات نیست که کلام شاعر باشد یا کلام
ساحر یا کلام کاهن یا کلام مجنون و وجه حصر درین احتمالات آنست که اینکلام یا کلام
صاحب فکر و خیال ست از قسم آدمیان پس شق اول ست یا کلام مختل و فاسد الخیال
ست از آدمیان پس شق رابع ست و یا کلام جن ست کلام آدمی نیست پس اگر برای
القاء علمی ست بر زبان آدمی از اطلاع بر حوادث آینده و غیر پس شق ثالث ست
که آنرا کهانت گویند و اگر برای احداث تاثیری در عالم ست پس سحر ست فَقُتِلَ
كَيْفَ قَدَّرَ یعنی پس لعنت باد بر وجه بی ربط تقدیر احتمالات نمود زیرا که
شق واقعی را بطریق احتمال هم در خاطر نیاورد و آن شق آنست که کلام الٰهی
باشد نه کلام آدمی و نه کلام جن پس ترک این شق دلالت بر کمال عناد او میکند
و بسبب این ترک مستحق لعنت شد ثُمَّ قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ یعنی باز لعنت کرده
شود او را که چه تقدیر بعید نمود زیرا که در مقام تشقیق و ابدای احتمال احتمالات
ظاهر الفساد را ذکر کردن صریح از ذات فکر و نظر خارج ست و این احتمالات
ظاهر الفساد اند زیرا که از علامات شعر در وی التزام قافیه یافته میشود و دیگر
هیچ وزن ندارد و از مقدمات متخیله مرکب نیست بلکه التزام قافیه هم دران بخلاف
ضوابط قوافی شعر ست چنانچه بعد از تتبع و تفحص معلوم میگردد و بودن یک
علامت و فقدان علامات دیگر باین احتمال رفتن کمال غفلت یا نهایت عناد ست
و از علامات سحر در وی تاثیر بلیغ یافته میشود و دیگر هیچ اسمای شیاطین و استعانت
بآنها خود بمراحل دور از ساحت عزت اوست و هیچ لفظ مهمل و بی ربط ندارد
پس باین احتمال رفتن هم از همان عالم ست که هر سفید کرپاس و هر گرد طاس تمام این
کلام در نکوهش شیاطین و مذمت سحر و استعانت بشیاطین ست و تحذیر از اتباع
شیاطین و افعال ایشان و از علامت کهانت در وی اخبار بغیب یافته میشود
اما کاهن از معارف جزئیه کونیه سفلیه خبر میدهد و اینکلام از معارف کلیه الٰهیه
علویه نشان میدهد و قصص امم ماضیه و وقایع معاد و حشر و نشر را بیان میکند

این را بکهانت متهم ساختن همان حکایت زرباف و بوریا باف ست و از علامات هذیان
مجانین و روی بیان امور مستبعد از عقل دریافته میشود و لیکن درینکلام آن امور
مستبعده را بدلائل واضحه و براهین قویه اثبات هم فرموده اند و به تمثیل و توضیح
استبعاد را از بیخ و بن بر کنده این را کلام مجنون اندیشیدن گل را خار و یار را
اغیار پنداشتن ست پس بذکر این احتمال صریحة البطلان بار دیگر مستحق لعنت گشت
و او برین قدر اکتفا نکرد بلکه **ثُمَّ نَظَرَ** یعنی باز نظر کرد در حال پیغمبر که آیا لوازم
این شقوق دروی یافته میشود مثلا اگر این کلام شعر ست پس پیغمبر می باید که
عروض و قافیه و نظم شعر را ورزیده باشد و مشق شعرگوی تا مدت دراز کرده
و نزد ماهران این صنعت سالها آمد و رفت کرده و تلمذ نموده و اگر سحر ست پس
این پیغمبر با ساحران نشست و برخاست کرده و اعمال تسخیر جن و شیاطین را ورزیده
باشد و اگر کهانت ست پس پیغمبر می باید که در بتخانها و دیگر محاضر شیاطین سالها گذرانیده
باشد و عوام و خواص را همیشه در سوالات آنها جواب گفته باشد و خبر او گاهی
راست و گاهی دروغ بر آمده چنانچه عادت کاهنان ست و اگر هذیان جنون ست
پس می باید که آثار غلبه خلط سوداء و بیعقلی و بی تمیزی و خبط و اختلاط کلام داشته
باشد **ثُمَّ عَبَسَ** یعنی باز روی خود را ترش کرد زیرا که ازین لوازم هیچ یک را
در ذات پیغمبر نیافت تا یک احتمال را تعین کند و او را ترجیح دهد **وَبَسَرَ** یعنی
و چین بر جبین افگند که حالا مرا اختیار شق متروک که اینکلام کلام الهی ست بواسطه فرشته
رسیده لازم آمد و آن مخالف مذهب من و مذهب قوم من ست و چون یاس از اثبات
لوازم شقوق محتمله در فکر وانده اختیار شق متروک در یک زمان بود کلمه ثم را در میان
عبس و بسر نیاورد تا دلالت بر اجتماع آنها کند **ثُمَّ أَدْبَرَ** یعنی باز پشت
داد بر شق واقعی که حق بود و از حرکت صاعده خود نزول نمود و از همان احتمالات
که در ذهن خود در اول نظر آنها را باطل کرده رفته بود یکی را بار دیگر از راه
تعنت و عناد اختیار کرد و رجوع القهقری نمود **وَاسْتَكْبَرَ** یعنی و تکبر کرد ازانکه
مرا کسی درین رجوع بشقی که خود آنرا باطل کرده ام و در عرف اهل نظر و مناظره
بغایت قبیح ست طعن کنند زیرا که پروای هیچکس ندارم یا مراد آنست که تکبر کرد از

اختیار شق حق با وجود متعین شدن آن گویا نفس او بسبب تکبر گوارا نکرده که این شق را
اختیار نماید و غور را در مدت دراز بر خطا قرار دهد بلکه اکتفا برین قدر هم نکرد که
آن احتمال باطل را باز در مقام تردد ذکر کند و گوید که هنوز این احتمال و این شق بخوبی
از دل من زائل نشده در ابطال این دغدغه دارم تا آنکه ادعای حصر در آن احتمال
باطل نمود و احتمال حق را گنجایش تصور هم نگذاشت فقال ان هذا الا سحر
یؤثر یعنی پس گفت نیست این کلام مگر سحری که نقل کرده شده است از بابل یا از عجم
یا از ساحران متقدم و این قید برای آن افزود که ملاحظه حال آنحضرت صلعم که مخالف
حال ساحران بود در اول نظر او را تکذیب نکنند باز در وقت استنتاج نتیجه نیز احتمال
حق را نفی مطلق کرد و گفت که ان هذا الا قول البشر یعنی نیست این
کلام مگر گفته آدمی کاش این قسم میگفت که ان هذا الا سحر و کلام الهی که فی
الجمله راه افهام و تفهیم او کشاده میماند او را هم بار دیگر در نظر ثانی ترجیح حق حق و
واقع ممکن میشد و چون تا این مرتبه از این شق نجم که حق و واقع بود اعراض و استکبار نمود
لاجرم در مقام جزای این اعراض و استکبار سأصلیه سقر یعنی عنقریب
در آرم او را در سقر که نام طبقه ایست از دوزخ و مظهر اتم قهر و غضب الهی ست
و عظمت آثار غضبی که در آن ظهور کرده است معلوم هیچ بشر نیست وما ادراك
یعنی و چه میدانی تو که اعلم مخلوقاتی بمظاهر الهیه جمالیه و جلالیه که ما سقر
یعنی چیست سقر نهایت آنچه در تعریف و توصیف او ممکن است همین قدر است که
لا تبقی یعنی هرگز باقی نمیگذارد کسی را که در وی انداخته شود تا آنکه او را پاک
بسوزد و لا تذر یعنی و ترک نمیکند او را بعد از سوخته شدن نیز بلکه بار دیگر
او را درست ساخته میسوزد تا ابد الآبدین چنانچه این معاند نه شق باطل را اثبات
میتوانست کرد و نه آنرا میگذاشت و در آن سقر صفتی دیگر است که لواحة
للبشر یعنی آن سقر سوزنده و تعرض کننده است آدمیان را فقط فرشتهای
موکل بدوزخ را و مارها و کژدمها و درخت زقوم و مگس و کیک را هیچ نمیگوید و تعرض
نمیکند اگر این چیزها را هم میسوخت باری از عذاب اینچیزها خود آدمیان در آن
دوزخ نجات می یافتند و فی الجمله تسلی میشدند و لواحة ماخوذ است از قول عرب که

لاحه العطش اذا احرق باطنه وغيّر وجهه الى السواد وبعضي از مفسرين بشر را درينجا جمع بشره که بمعنے پوست ظاهر بدن ست گردانیده اند لیکن سوختن وسیاه کردن پوست بعد از ذکر لاتبقی ولاتذر درین تفسیر مناسب نمی نماید زیرا که بعد از بیان تاثیر قوی تاثیر ضعیف را ذکر کردن از آئین بلاغت دور ست ونیز لفظ بشر درین سوره و در سورتهای دیگر در قرآن مجید بمعنے جمع بشره مستعمل نشده این لفظ را غریب ساختن خوب نیست وعلاوه برین عذاب سقر درینجا عذابی دیگر ست و آن تسلط زبانیه وموکلان دوزخ ست که بضرب گرزهای آتشین وکشیدن زنجیرهای آتش وانداختن طوقهای آتش و جذب ودفع عنیف نمودن انکال بانکه خود هر لمحه و هر لحظه جان می ستانند وطعم الموت می چشانند زیرا که عَلَيْهَا یعنی بر آن دوزخ داروغه اند تِسْعَةَ عَشَرَ یعنی نوزده کس از فرشتها در حدیث شریف وارد ست که چشمان آنها مانند برق خاطف ست وآواز آنها مانند رعد تند ودندانهای آنها مانند شاخ گوزن وموهای آنها باین مرتبه دراز که بمنزله دامن کشیده میروند و شعلهای آتش فواره صفت از دهان ایشان می جوشد در میان دو دوش هر یک از آنها مسافت یکساله راه ست بکف دست هریک از ایشان گنجایش لکوک دارد و مهربانی ورقت دل از ایشان بکلی دور کرده شده و هفتاد هفتاد هزار کس را هر یک از ایشان در کف دست خود نهاده هر جا که میخواهد می برد ووجه نوزده بودن آنها اینست که دوزخ محل ظهور غضب الهی ست وچنانچه هرگاه رحمت الهی متوجه سرانجام امری میشود در روحانیات جمیع مخلوقات خدمت کارخانه آن رحمت می نمایند تا مقتضای آن صورت گیرد ولهذا گفته اند بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکاراند + تا تو نانی بکف آری وبغفلت نخوری + همچنان چون غضب قهر الهی برای تمشیت مهمی توجه میفرماید روحانیات جمیع مخلوقات را از خدمت چاره نیست پس در سرانجام کارخانه غضب که دوزخ ست از فرشته ضروری افتاد که بروحانیت عرش مجید تعلق دارد ونام او مالک ست وهرگز در عمر خود نخندیده وچهره او گاهی کسی کشاده ندیده واو بمنزله پادشاه آن مکان ست که دیگر همه فرشتگان زیر فرمان اویند وحکم کردن وکارفرمائی خدمت اوست از فرشته

ف بیان شکل زبانیان

ف بیان وجه نوزده بودن ایشان

نیز که تعلق بروحانیت کرسی دارد و تقسیم مردم دوزخ بر طبقات و تعین قدر
عذاب هر کس منصب اوست و او بمنزلهٔ دیوان و دفتر دار مالک ست و از فرشتهٔ
سوم نیز که تعلق بروحانیت آسمان هفتم دارد که مسکن زحل ست و حفظ ابدان دوزخیان
از آنکه بصدمهٔ آتش و دیگر فنون عذاب بالکلیه منعدم گردد و آن ابدان را مستعد
خلود و دوام ساختن و لحظه بلحظه پوست تازه رویانیدن و درست کردن اندامهای
سوخته و کوفته کار اوست و او بمنزلهٔ میر عمارت مالک ست و از فرشتهٔ چهارم
نیز که تعلق بروحانیت آسمان ششم دارد که مقام مشتری ست و القای خصومات
درمیان دوزخیان تا تابعان و متبوعان باهم جدال و نزاع نمایند و یکی مر دیگری را
لعنت و نفرین کند چنانچه در قرآن مجید جابجا تخاصم و اختصام آنها مذکور ست
کار اوست و او بمنزلهٔ قاضی مالک ست و از فرشتهٔ پنجم نیز که تعلق بروحانیت آسمان
پنجم دارد که مسکن مریخ و گرفتن و بستن و کشیدن و ضرب و شلاق دوزخیان بر
ذمهٔ اوست و او بمنزلهٔ کوتوال و جلاد و میر عذاب مالک ست و از فرشتهٔ ششم
نیز که تعلق بروحانیت آسمان چهارم دارد که مقام آفتاب ست و اظهار بطلان
اعتقادات و قبح اعمال و القای خجالت و ندامت بر دوزخیان تا بعذاب روحانی
گرفتار مانند کار اوست و او بمنزلهٔ میر تعلیم و اتالیق آن عالم ست و از فرشتهٔ
هفتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان سوم دارد که محل زهره ست و صداهای الم
و آوازهای منکر و نوحه و شیون و زفیر و شهیق به دوزخیان یاد دادن کار اوست
و او بمنزلهٔ خنیاگر آن عالم ست و از فرشتهٔ هشتم نیز که تعلق بروحانیت آسمان
دوم دارد که مقر عطارد ست و رسانیدن اخبار یک فرقه بفرقهٔ دیگر و نقل کیفیت
عذاب دوزخیان باهمدیگر تا بشنیدن آن دل افگار شوند و دوستان آنها بسوز
و حسرت شدید دامنگیر شود کار اوست و او بمنزلهٔ جاسوس و هرکاره و قاصد
آن عالم ست و از فرشتهٔ نهم نیز که تعلق بآسمان اول دارد که سیرگاه ماهتاب
ست و متعفن کردن جراحات و حادث کردن بدبوئیها و ریم و خون را از
ابدان ایشان بمنزلهٔ چشمها جاری کردن کار اوست و او بمنزلهٔ جراح آن
عالم ست و از فرشتهٔ دهم نیز که تعلق بروحانیت کرهٔ آتش دارد و افروختن

آتش و شرارها بر آوردن و پخته کردن بدنهای دوزخیان شیوهٔ اوست و او بمنزله
باورچی آن عالم است و از فرشته یازدهم نیز که تعلق بروحانیت کرهٔ هوا دارد و
بر دمیدن دود و تنفیذ آن در منافذ و مسام دوزخیان و تحریک باد سموم زمهریر
کار اوست و او بمنزلهٔ فراش آن عالم است و از فرشته دوازدهم نیز که تعلق بروحانیت
آب دارد و طبقهٔ زمهریر را آراستن و برودت مفرطه در ابدان دوزخیان پیدا
کردن کار اوست و او بمنزلهٔ میر سقای آن عالم است و از فرشته سیزدهم نیز که
تعلق بروحانیت خاک دارد و ثقل عظیم در ابدان دوزخیان پیدا کردن که هر فردی از
ایشان مثل کوهی بزرگ شود و هر ران ایشان مانند کوهی دیگر تا حرکت و سیر ایشان
دشوار گردد و اعضای خود را نتوانند برداشت و خاکسترهای گرم را بشنام بازن
و غیرهم سفوف کرده خورانیدن و مانند این اشغال ذمهٔ اوست و او بمنزلهٔ پهلوان آن
عالم است و از فرشته چهاردهم نیز که تعلق بروحانیت معدن دارد و زنجیرها و طوقها
درست کردن و دیگر آلات آهنین را در آتش انداخته تاب دادن و زر و سیم را
تختها ساختن تا آن پیشانی و پشت و پهلوی دوزخیان را داغ دهند کار اوست
و او بمنزلهٔ آهنگران عالم است و از فرشته پانزدهم نیز که تعلق بروحانیت نبات و شجرها
دارد و درخت زقوم را رویانیدن و دیگر درختهای خاردار زهرآلوده را پرورش
نمودن تا در کار خوراک دوزخیان صرف شود ذمهٔ اوست و او بمنزلهٔ فلاح و مزارع
آن عالم است و از فرشته شانزدهم نیز که تعلق بروحانیت حیوان دارد و مار و
کژدم و مگس و کیک و پشه را بر دوزخیان مسلط کردن کار اوست و او بمنزلهٔ میر شکار
آن عالم است و از فرشته هفدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه طبع دارد که مقام او
جگر است و گرسنگی و تشنگی مفرط بدوزخیان دادن تا بعذاب الجوع و العطش
گرفتار شوند و زقوم و حمیم را توانند خورد و آشامیدن کار اوست و او بمنزلهٔ طبیب
آن عالم است و از فرشته هژدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه قلب دارد که محل آن
مضغه صنوبری است و کیفیات قلبیه مولمه را مثل خوف مفرط و جزع بیحد و خجالت بی نهایت
بر دوزخیان انداختن کار اوست و او بمنزلهٔ مرشد و مشائخ آن عالم است و از
فرشته نوزدهم نیز که تعلق بروحانیت لطیفه عقل دارد که محل او دماغ است و تنبیه

برخطاهای خود که در علم و عمل کرده بودند و دریافتن امور خفیه واقعیه و قوت دلایل آن امور و فساد شبهات خود و ظهور عظمت چیزیکه او را حقیر میدانستند و حقارت چیزیکه او را بزرگ میفهمیدند از تعلیم او دوزخیان را حاصل خواهد شد و او بمنزله حکیم و فیلسوف آن عالم ست و چون کارخانه عذاب و قهر ظاهرا و باطنا بدون اجتماع این روحانیات سر انجام نمیشود و از اجتماع آنها ضرور را فنا و لیکن این نوزده کس بمنزله رئیسان آن عالم اند چنانچه در دنیا نیز همین نوزده کس کارخانه رحمت را سر انجام میدهند و اعوان و انتباع ایشان کثرتی است که احصا نماید و بشمار آرد مانند آنکه در دنیا نیز جنود این نوزده روحانیت را کسی نمیتواند شمار کرد و ما یعلم جنود ربک الا هو و بعضی از محققین گفته اند که چون دوزخ مجمع نحوسات و کربات ست لابد دران نحوست هر چیز را ظهوری باشد و اسباب نحوست در عالم منحصر در نوزده چیز ست هفت ستاره و دوازده برج برای رسانیدن نحوست هر یک ازین نوزده یک یک فرشته معین خواهد شد چنانچه فرشتهائیکه بر بهشت موکل اند جمیع سعود و برکات این نوزده چیز را برای بهشتیان در بهشت خواهند برد آری چون اسباب سعادت بهشتیان منحصر درین نوزده چیز نخواهد بود بلکه ورای این سعودات سعادتهای دیگر از خزائن مخفیه رحمت الهی برای ایشان ظاهر کرده خواهد شد ازینجهت عدد موکلان بهشت درین نوزده منحصر نگشته و حکما گفته اند که دوزخ جزای فساد نفس انسانی ست و فساد نفس انسانی در دو قوت او که نظریه و عملیه ست لاحق میشود و بسبب این فساد و استعمال قوای حیوانیه و طبعیه در مقام و محل خود نمیکند بلکه آن قوی را در ضد آنچه برای آن مخلوقات شده اند صرف مینماید لاجرم مقابل هر قوت ضائع کرده فرشته پیدا خواهد شد که باضاعة آن قوت تعذیب خواهد کرد و قوای حیوانیه دوازده قوت ست حواس خمسه ظاهره و حواس خمسه باطنه و قوت شهویه و قوت غضبیه و قوای طبعیه هفت عدد ست جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و اهل حساب گفته اند که عدد بر دو قسم ست قلیل و آن از یک تا نه ست و کثیر و آن از ده تا بی نهایت پس درین عدد نهایت قلیل و بدایت کثیر را جمع فرموده اند و علمای کلام گفته اند که دروازهای جهنم هفت ست یکی ازآنها برای فاسقان اهل

ایمان ست بر آن دروازه یک سرهنگ معین ست زیرا که تعذیب فساق بسبب ترک
عمل ست فقط و بر هر یک از شش دروازهٔ باقی سه سرهنگ مقرر ست زیرا که کافران
برای سه چیز معذب خواهند شد ترک اعتقاد و ترک اقرار و ترک عمل و واعظان گفته
اند که ساعتهای روز و شب بست و چهار ست پنج ساعت را بسبب حرمت نماز های
پنجگانه معاف فرموده در بدل هر ساعت که آنرا در مخالفت مرضی الهی صرف کرده
ضائع ساخته اند فرشته خواهد بود که عذاب خواهد کرد و این کلام از حضرت عبد الله
بن مسعود رض نیز در تفاسیر معتبره منقول ست و فقها گفته اند که سر این عدد را
عقل بشری نمیتواند دریافت چنانچه سائر اعداد شرعیه و توقیفی را مانند عدد آسمانها
و طبقات زمین و ستاره ها و روز های هفته و عدد نصاب زکوة و کفارات و عدد
رکعات نماز بلکه عدد نماز های پنجگانه نیز از همین باب ست و الله اعلم و در تفاسیر معتبره
مرویست که چون این آیت نازل شد ابوجهل لعین تمام مردان قریش را و ردار نموده
جمع کرد و گفت که هیچ شنیدید که همگی ترسانیدن محمد عم شما را از قیامت بار اعتماد
نوزده سرهنگ ست و بس و شما اینقدر جمع کثیر اید و برابر شجاعت خود هیچکس را
نمی فهمید آیا از شما نمی تواند شد که ده ده کس از شما با یکیک سرهنگ بچسپند و او را
مغلوب سازند پهلوانی مشهور که ابو الاشدین نام داشت برخاست و گفت که من تن تنها
هفده سرهنگ را کفایت توانم کرد مگر دو سرهنگ باقی بر ذمه شماست حقتعالے
در جواب این استهزای ایشان نازل فرمود که **وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ**
یعنی و نگردانیده ایم صاحبان دوزخ را که دوزخ در حواله آنهاست و مردم را
در در آوردن و بر آوردن ذمهٔ آنها و صاحب چنانچه همنشین را گویند همچنان مالک
و متصرف را نیز گویند چنانچه مشهورست که صاحب خانه و صاحب مجلس فلانی ست اینجا
صاحب بهمین معنے مستعمل شده **إِلَّا مَلَائِكَةً** یعنی مگر فرشتگان را و قوت فرشته
بر شما معلوم ست که یک کس از آنها که ملک الموت ست جان هزاران را در یک لمحه
میگیرد و طاقت مقابله او لشکر یا انبوه نمی تواند کرد و نیز از آنجهت هم اینجا عدد را
فرشته گردانیده اند که بسبب جنسیت بر آدمی و جن مهربان نشوند و رقت نکنند
چنانچه بادشاهان چون از شهری با فرقهٔ انتقام و غضب منظور میدارند عاملی و حاکمی

از غیر جنس آنشهر و آن فرقه مسلط مینمایند تا بحکم جنسیت و مناسبت میل نکنند و نیز فرشته بالطبع معصوم ست گناه ندارد و پس برای سزا دادن گناهگاران متعین ست زیرا که از جنس آدمی و جن اگر برای تعذیب دوزخیان گنهگاران مقرر میفرمودند سزای آن گناهگاران با نها نمیرسید و اگر آنها را نیز در دوزخ معذب میشدند برای آنها جماعه دیگر در کار میشدند و نکم جرا تا آنکه تسلسل لازم مے آمد و اگر نیکان را بر ینکار می گماشتند تعذیب آنها با وجود بیگناہے و عفو لازم مے آمد زیرا که بنیه آدمی و جن متحمل دوام نزدیکے آتش نیست و نیز بسبب دیدن عذاب نامحبان خود و نزدیکان و دوستان خود المی روحانے بالاتر از عذاب جسمانی میکشیدند بلکه از ایشان ممکن نمیشد که فرزندان و برادران خود را باین سختے عذاب کنند و تکلیف مالایطاق بر ایشان لازم میگشت بخلاف فرشتها که ازین موانع هیچیک ندارند و اگر کسے را بخاطر رسد که چون کار پرداز همه دوزخ فرشتها را مقرر کردند و قوت فرشته بآن مرتبه ست که یک کس از آنها عالمی را هلاک نے تواند کرد پس بنوزده چه باشد گوئیم وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ یعنے و نگردانیدیم ما شمار موکلان دوزخ را که نوزده ست اِلَّا فِتْنَةً لِّلَّذِيْنَ كَفَرُوْا یعنی مگر برای عذاب آنانکه کافر شده اند بانواع عذاب تا در همه انواع عذاب گرفتار شوند و اگر یک کس یا دو کس یا سه کس را بر دوزخ مقرر میکردیم یک نوع یا دو نوع یا سه نوع عذاب مے توانستند کرد و بس چون نوزده کس برین کار معین شدند نوزده نوع عذاب را سرانجام خواهند داد و انواع عذاب منحصر ازهمین نوزده ست پس استیفای اقسام عذاب در حق آنها متحقق خواهد شد چنانچه وجه استیفا و حصر گذشت و قوت ملکی هرچند بکثرت اعمال از روی کمیت و شدت اعمال از روی کیفیت وفا میکند و یک کس از آنها عمل الکوکها سرانجام میتواند لیکن بانواع مختلفه اعمال وفا نمیکند یک کس از آنها نمے تواند شد که دو نوع کار یا سه نوع کار سرانجام تواند کرد مثلا ملک الموت عم نمیتواند که نفخ روح در جنین نماید و حضرت جبرئیل عم نمے توانند که باران بارانند و حضرت میکائیل عم نمے توانند که وحی نازل کنند چنانچه گوش نمے تواند دید و چشم نمیتواند شنید گو در نوع کار خود هزاران عمل شاق را انجام دهند مثلا

گوش را ممکن ست که هزار آواز بشنود و ماندگی نکند و چشم را ممکن ست که هزار رن
رنگ را به بیند و عاجز نشود پس اگر یک فرشته را بر عذاب دوزخیان میگماشتیم
از وی یک نوع عذاب همه دوزخیان را ممکن میشد و میکرد اما نوع دیگر از عذاب
که با و تعلق ندارد نه از و ممکن ست و نه او خواهد کرد و این نوع استیفای اقسام
عذاب در حق کافران کردن و برای هر نوعی و هر قسمی فرشته جداگانه را مقرر
ساختن لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ یعنی برای آنست که یقین تمام
حاصل کنند کسانیکه داده شده اند کتاب و مشتاق فهم اسرار معاملات الهیه اطلاع
بر احوال و افعال ملائکه و آنکه قوت ایشان در چه چیز کمال دارد و در چه چیز ندارد
و کامل علی الاطلاق و قوی و متین حقیقی غیر از ذات پاک باریتعالی هیچکس نیست
ایشانرا حاصل ست و نیز اگر در کتابهای خود این عدد را شنیده اند و وجه این عدد
نمی فهمند باین نکته که ازین عدد استیفای اقسام عذاب منظورست خاطر ایشان
تسلی گیرد و اطمینان تام بآن عقیده بهم رسانند و منت این پیغمبر و اینکلام که تازه
نازل شده بر جان خود بگیرند پس لام تعلیل در لِيَسْتَيْقِنَ و معطوفات او متعلق به
کلامی ست که از مای نفی و استثنای سابق در ذهن حاصل شده یعنی انما جعلنا
عدتهم فتنة للذين كفروا ليستيقن الذين اوتوا الكتاب وَيَزْدَادَ
الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا یعنی و تا زیاده شوند کسانیکه ایمان آورده اند بر تواز
سابق در ایمان خود و بدانند که کفر در نهایت مرتبه مضرست و موجب چشیدن
هر نوع عذاب میگردد پس در ایمان توغل تمام باید نمود و از کفر در کمال دوری
باید ماند وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ یعنی و
شک نکنند کسانیکه داده شده اند کتاب و مومنان در تعیین عدد نوزده و
نگویند که اگر قوت ملکی بعذاب کردن دوزخیان بیشمار وفا میکند پس یک کس
هم کافی بود و اگر وفا نمیکند پس از نوزده کس در مقابله لکوک چه خواهد کشود زیرا که
ازین بیان معلوم خواهند کرد که نوزده را مقرر کردن برای استیفای انواع عذاب
ست نه برای مقابله معذبین وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یعنی و
تا بگویند کسانیکه در دل ایشان بیماری جهل ست و بسبب آن جهل ایمان ایشان

ضعیف و ناتوان است وَالْكٰفِرُوْنَ یعنے و کافران نیز که اصلا ایمان ندارند
و جهل مرکب در ایشان راسخست مَاذَآ اَرَادَ اللّٰهُ بِهٰذَا مَثَلًا یعنے چه چیز اراده
فرموده است خدا تعالی باین عدد که برای عذاب کردن کافران قرار داده
مثل و مثلا زیرا که اگر مقابله و زجبان و مغلوب ساختن آنها اراده فرموده است
پس از نوزدهم نمی تواند شد و اگر سرانجام اسباب تعذیب و فراهم آوردن هیمه و
کنده ها برای افروختن آتش و غیر ذلک اراده فرموده است پس نیز ازین عدد قلیل
نمیتواند شد و اگر اراده فرموده است که من خود بقدرت کامله خود بر دست ایشان
عذاب خواهم کرد پس وجود و عدم آنها برابر بود و اگر بنابر رعایت اسباب ظاهر
آنها را منصوب میفرمود یک کس و دو کس هم کافی بود و اگر بالفرض عددی هم معین
میفرمود از اعداد مشهوره باعتبار مثل ده و بیست که عقود اعداد اند یا پانزده
و هفده و دوازده مقرر میفرمود این عدد که در هیچ جا و نزد هیچ فرقه اعتبار ندارد
چرا مقرر میفرمودند و محتمل است که مثلا تمییز باشد از نسبت ایقاعیه اراده بر مَاذَا
یعنے چه تمثیل اراده فرموده است ازین عدد که آنها میگویند که ظاهر این عدد خود بیقین
مراد نیست پس ذکر این عدد برای تمثیل چیز دیگر خواهد بود آنچیز چیست بیان کنید
تا خاطر نشان ما شود و آنا در توجیه اول که مثلا را مفعول فعل محذوف یعنی مثلث
گردانید بشود اشارهٔ لطیف حاصل میشود بآنکه در جمیع معاملات الهیه و وقایع
عجیبه او تعالی این مردم ضعیف الایمانان و کافران همین قسم شکوک و شبهات
پیدا میکنند و اعتراض و بحث مینمایند و چون درین واقعه دو فرقه را که اهل
کتاب و مومنان باشند هدایت بر هدایت افزود و دو فرقه که ضعیف الایمان
و کافران باشند گمراهی بر گمراهی حقتعالی برای عبرت مردمان میفرماید که كَذٰلِكَ
يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ يَّشَاۤءُ یعنے همین قسم در هر واقعه گمراه میکند خدا تعالی هر کرا
میخواهد باین طریق که از سر و باطن آن واقعه نظر او را بند میکند و بر ظاهر
و قشر آن واقعه فهم او را قاصر میسازد و ناچار در شک و تردد یا در انکار و
استهزا می افتد و گمراه میشود وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاۤءُ یعنی و هدایت میکند
هر کرا میخواهد باین وضع که نظر او را در باطن و سر آن واقعه نافذ میفرماید و بے

بحقیقت کار می برد واطمینان وسکون او می افزاید وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ
رَبِّكَ إِلَّا هُوَ یعنی ونمیداند لشکرهای پروردگار ترا مگر او وبعضی لشکرهای
او مثل ملک الموت یکه تازاند که لکوک را تن تنها کفایت میکند مانند آفتاب و
ماهتاب در دنیا وبعضی جفت جفت بکار می آیند مثل کرام کاتبین ودو چشم
ودو گوش وبعضی سه گان وبعضی چهارگان مثل موالید ثلاثه و
عناصر اربعه وبعضی پنج پنج مثل حواس خمسه وخمسه متحیره وبعضی شش شش مثل
شش جهت وبعضی هفت هفت مثل هفت آسمان وهفت ستاره وبعضی هشت
هشت مثل هشت مزاج وهشت بهشت وعلی هذا القیاس پس اهل ایمان را مجملا
این اعتقاد باید کرد که کارخانه دوزخ بدون جمع آمدن نوزده کس تمام نمیشود
که حقتعالی این عدد را برای کار پردازان آن قرار داده وتفصیل حکمتهای
الهی که در هر قول وقرار داد او مرعی ومقصود است چون از فهم اکثر عوام بالا
ترست شایان بیان نیست ونه غرضی که از ذکر دوزخ در قرآن مجید واخبار پیغمبران
منظور است بر بیان آن حکمتها موقوف وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَىٰ لِلْبَشَرِ یعنی
ونیست آن دوزخ مگر پندی وعبرتی برای آدمیان که احوال آنرا شنیده از غضب
وقهر الهی بترسند ونافرمانی او نکنند واگر کافران بگویند که هرچند حکمت این عدد را
فهم ما ادراک نمیکند اما خلاف حکمت بودنش ظاهرست زیرا که این عدد بغایت
قلیلست وعدد قلیل موجب عبرت وترس نمی تواند شد گوئیم كَلَّا یعنی این عدد
را قلیل نه پندارند وَالْقَمَرِ یعنی قسم میخورم بماهتاب که در تمام ماه نوزده شب
نور محسوس می نماید زیرا که در وقت اجتماع با آفتاب نور او اصلا محسوس نمیگردد
وقبل از اجتماع نیز چهار روز ضعیف النور میشود که چندان امتیاز از ستارهای
دیگر او را حاصل نمیشود وبعد از اجتماع نیز در ایام هلالیت سه روز وکسری همین
قسم می باشد وهمین نوزده شب در تاثیر نور او کفایت میکند وعالم بکیفیت
آن نور لبریز میشود وهزاران میوه می بالد وهزاران دانهای زراعت گندیده و
مغز میگردد وزیادتی رطوبات در دریا ونباتات واجسام حیوانات واخلاط
وادمغه وشحوم ولحوم آنها از و بهم میرسد پس این عدد نوزده این تاثیر عظیم نمود

که عالمی را آباد ان ساخت و کارخانه عمده سر انجام داد وَاللَّیْلِ اِذْ اَدْبَرَ
یعنی و قسم میخورم بشب وقتیکه پشت داده میگریزد و بسبب نزدیک رسیدن نور
قاهر آفتاب حالانکه آفتاب هنوز زیر افق میباشد و در میان مخروط ظلی
زمین و قرص آفتاب نوزده درجه فاصله می باشد پس نور آفتاب در ضمن این
نوزده درجه آن قدر تاثیر قوی نمود که مخروط ظلی زمین را که نیمه جهان را بزور
و استیلا گرفته متصرف شده بود به یک پای خود شکست داد و گریزانید و
عالم از تاریکی بنورانیت گرائید و کارخانه عمده سر انجام یافت و صورت حیات
بعد الممات نمودار گشت وَالصُّبْحِ اِذَا اَسْفَرَ یعنے و قسم میخورم بصبح
وقتیکه روشن میشود و جهان را بنور خود منور میسازد و قوت باصره را بعد از
تعطل مشغول کار میگرداند و این هم بسبب تاثیر نور آفتاب است که هنوز نوزده
درجه زیر افق واقع است پس باین سه کارخانه عمده که بتاثیر عدد نوزده در زمان
و مکان صورت سر انجام می پذیرد استدلال میکنیم بر آنکه اِنَّهَا لَاِحْدَی
الْكُبَرِ یعنی بتحقیق آن دوزخ نیز یکے از کارخانہای عمده خدای است که عدالت
انتقام او تعالی دران کارخانه ظهور نموده است اگر بعدد نوزده فرشته سر انجام
پذیرد چه بعید باشد که کارخانهای عمده قدرت او تعالی همین عدد سر انجام یافته
اند نهایت کار است که دوزخ نَذِيرًا لِّلْبَشَرِ یعنی بوده است ترساننده برای
آدمیان که هر چه از اوصاف آن می شنوند موجب ترس ایشان میشوند و کارخانهای
دیگر مثل تاثیر نور ماهتاب و رفتن شب و آمدن صبح موجب ترس ایشان نمیگردد
پس بسبب ترس از آن کارخانه در حال او تامل میکنند و پی بحقیقت او میبرند
و بانکار پیش مے آیند و در کارخانهای دیگر بتوقع منافع و رغبت در آنها امعان
نظر مینمایند و حساب آنرا می فهمند و در کتب حکمت و هیات می نویسند بنجهت
دران کارخانها استبعادی و انکارے پیش نمے آید و اگر از آن کارخانها
ترسی هم میباشد خاص به بعض افراد بشر می باشد مثل آنکه دزدان از نور ماهتاب
و رفتن شب و آمدن صبح می ترسند نه غیر ایشان و ترس دوزخ عام است
لِمَن شَآءَ مِنكُمْ اَن يَتَقَدَّمَ یعنے برای هر که خواهد از شما که پیش رود

در کارهای خیر وشر اَوْ یَتَاَخَّرَ یعنی یا خواهد که پس ماند در کارهای خیر
وشر زیرا که هم بسبب تقدم در کار شر ترس دوزخ لاحق میگردد وهم بسبب
تاخیر از کار خیر ترس آن میباشد وآنکه در هر کار خیر تقدم کند واز هر کار شر پس
ماند نادر وکمیاب ست والنادر کالمعدوم بیشتر افراد انسانی اگر از کار شر تاخر
میکنند در کار شر دیگر تقدم هم مینمایند واگر در کار خیر تقدیم میکنند در کار خیر دیگر
تاخر هم مینمایند پس ترس آن هر همه را لاحق می باشد ولهذا گرفت وگیر آن دوزخ هم
روز قیامت عام خواهد بود زیرا که کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ یعنی هر نفس در
عوض آنچه کسب کرده است از کردن کار بد یا تقصیر کردن در کار نیک رَهِیْنَةٌ
یعنی در گرو دوزخ وموکلان او باشد وچون آلات کسب در هر نفس نوزده
چیز ست دو دست ودو پا وزبان ودل واعضای تناسل وشکم وپشت و
حواس خمسه وفکر وعقل ووهم وخیال وشهوت وغضب لاجرم نوزده موکل
دوزخ او را تعذیب وایلام نمایند وهیچکس بی تقصیری در استعمالات این آلات
نمانده است یا این آلات را در غیر محل صرف کرده یا در محل صرف نکرده پس خلاصی
از گرو دوزخ وموکلان او هیچ کس را متصور نیست اِلَّا اَصْحٰبَ الْیَمِیْنِ
یعنی مگر صاحبان جانب راست که در جانب راست از پشت آدم روز اخذ میثاق
بر آمده بودند ودر دنیا نیز راستی شعار داشتند ودر موقف نیز جانب راست عرش
ایستاده شدند ودر دست راست خود نامهای اعمال یافتند وجانب راست موقف
که سمت بهشت ست روانه شدند زیرا که ایشان باداى حق واجب گرو خود را
خلاص کردند وذمه خود را پاک ساخته از دست زبانیه سقر رهایی یافته داخل
شدند فِیْ جَنّٰتٍ یعنی در بوستانها بسبب آنکه جانب رعایت ایشان غالب
آمد وایشان را از دست موکلان دوزخ کشیده بر آورد وایشان دران
بوستانها آنقدر مطمئن وفارغ البال باشند که باهم یَتَسَآءَلُوْنَ عَنِ الْمُجْرِمِیْنَ
یعنی پرسش میکنند از حال گناهگاران که کجا رفتند وچه شدند گویا از حال آنها
خبر ندارند که بکدام روز سیاه گرفتار اند وچون خواهند شنید که گناهگاران را
در سقر بردند وداخل کردند از راه توبیخ یا از راه تعجب بسوی آن گناهگاران

ما تعداد آلات کسب نفس

متوجه شده خطاب خواهند کرد و خواهند پرسید که مَا سَلَکَکُمْ فِيْ سَقَرَ
یعنی چه چیز درآورد شما را در سقر و با وجود کمال عقل و دانش از شما ممکن نشد که
جواذب سقر را که قوای حیوانیه و طبیعیه بود بقوت روحانیت خود مقاومت
و مدافعت میکردید تا شما را زبانیه دوزخ که تمثال آن قوتها اند در پیچ کشیده
نمی بردند و از حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرویست که مراد از اصحاب
الیمین درین آیت اطفال مومنین اند که بے گناه رفته اند و در گرد سقر و موکلان
او نخواهند افتاد و بعضے از مفسرین در تائید این قول گفته اند که این سوال
هم دلالت بر طفولیت آنها میکند که هنوز موجب دخول دوزخ را نمی شناسد
و نیز از حضرت امیر رض منقول است که آن اطفال چون جواب کافران را خواهند
شنید که ما ازین سبب در دوزخ در آمدیم که نماز نمیگذاردیم و گدایان را طعام
نمیخورانیدیم و در صحبت بدان می نشستیم و در شغل لا یعنے میگذرانیدیم و روز
قیامت را انکار می نمودیم خواهند گفت که ما هم اینکارها میکردیم لیکن روز قیامت
را انکار نمی کردیم پس معلوم شد که بانکار روز قیامت شما درین بلا گرفتار شدید
بالجمله اگر مراد از اصحاب الیمین نیکبختان باشند چنانچه عرف قرآن مجید است پس این
سوال ما از راه تعجب یا از راه توبیخ خواهد بود و در جواب این سوال گناهگاران
قَالُوْا یعنے گویند که از ما قوای عملیه و علمیه را بسوے عالم علوی جذب کردن و
کشیدن ممکن نشد زیرا که لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّيْنَ یعنے نبودیم ما از نمازگزاران
حال آنکه نماز فرض همگی نوزده رکعت بود دو از فجر و چهار از ظهر و چهار از عصر و
سه از مغرب و چهار از عشاء و دو از صلوة اللیل که یک رکعت بران دو برای
رعایت عدد طاق افزوده و وتر نام نهاده اند ازین جهت بیست رکعت شده اگر
ما از نمازگزاران می بودیم این نوزده رکعت امروز بکار ما مے آمد تا از
از نوزده نفر زبانیه خلاص میکردند و نیز ساعات روز و شب بیست و چهار است
و پنج از آن برای نماز مقرر است تا کفارت نوزده ساعت باقی
شود چون از ما ادای نماز نشد کفارهٔ آن نوزده ساعت بدست ما نیامد لاجرم
در مقابله هر ساعت غفلت یک کس از زبانیه بر ما مسلط شد و نیز ارکان

وشرائط نماز همگی نوزده چیز است طهارت بدن طهارت جامه طهارت از حدث اصغر واکبر استقبال قبله ستر عورت قیام رکوع دو سجده قعود تکبیر تحریمه با رفع یدین قرارت اذکار از تسبیحات وتکبیرات وتشهد ودرود ودعا حضور دل نیت سلام اطمینان در ارکان ترک کلام وعمل منافی ترک التفات بجیب رسهت وچون ما نماز را ترک کردیم بدین نوزده چیز نوزده نفر زبانیه ما را گرفتار کرده برند ولم نك نطعم المسكين یعنی وما طعام نمی خورانیدیم گدا محتاج را زیرا که اگر او را یک وقت هم شکم سیر کرده طعام میدادیم تا نوزده ساعت از وقت خوردن بفراغ خاطر میگذرانیدیم ونوزده قوت او که حیوانیه وطبیعیه اند زنده وتازه میشدند واگر در آن نوزده ساعت بآن نوزده قوت خوفی طاعتی وخیری بجامی آورد ودر جریده اعمال ما ثبت میشد که ما باعث آن شدیم ونیز طعام پخته خورانیدن بوجهی که مستوجب اجر کامل شود موقوف بر نوزده عمل ست از قلبه رانی وتخم پاشی وآب دهی ومحافظت زراعت از جانوران ودرو کردن آن وداس وتنقیه از کاه ومحافظت خرمن وحمل ونقل وانها از مزرع تا بادی وطحن وغربال کردن آرد وعجن وطبخ وتمليح وتا بخورش بهم رسانیدن وحمل ونقل آن طعام پیش گدا بحرمت وعزت وانتظار سیر شدن گدا کشیدن وعجلت نه کردن ورخصت کردن گدا بعزت وحرمت ومنت این احسان بر آن گدا نه نهادن وبار بار یاد آن نکردن اگر ما یک گدا را هم طعام باین وضع میخورانیدیم این نوزده عمل در مقابله نوزده نفر زبانیه بکار رامی آمدند وكنا نخوض مع الخائضين یعنی وبودیم ما که ما فرو میرفتیم در صحبتهای بد همراه فرو روندگان در آن صحبتها ودر آن صحبتها نوزده آفت بود اول بیهوده گوئی مثل ذکر حسن زنان وعیش دولتمندان ونخوت پادشاهان واسباب اقتدار آنها وقصه های جنگ صحابه باهم ونقل مذاهب باطله ویاد کردن فسق فاسقان دوم نکته گیری وطعن در کلام یکدیگر وبیان خلل آن کلام سوم نزاع وجدل در مذاهب واقوال از راه تعصب وسخن پروری وخصومت برای استیفای حقوق خود زیاده از قدر مشروع چهارم آراستن سخن بوزن وقافیه واستعاره

بیان شرائط وارکان نماز

بیان نوزده عمل طعام خورانیدن بمسکین

بیان آفات صحبت بد

وخوش تقریری وخواندن اشعار هجو ومدح وتلذذ بمضامین آن اشعار پنجم
فحش بذکر جماع وسوئتین یعنی پس وپیش وبول وبراز وزنان پرده نشین ششم
سخت گویی با همدیگر مثل هیچیا واحمق وجاهل هفتم شتم یعنی دشنام دادن و
در آبرو قدح هشتم لعنت بر غیر مستحق آن نهم مزاح ومطائبه زیاده از قدر
انبساط بلکه موجب رنج وملال همنشین دهم تهمت وبهتان نسبت کردن بی
گناهان بامور قبیحه یازدهم استهزا یعنی تمسخر کردن وخندیدن بر حرکات وکیفیات
مسلمانان ومردم دیگر را نقل عیوب مسلمین بخنده آوردن دوازدهم وعده
خلاف شدن سیزدهم دروغ گفتن ومبالغه نمودن چهاردهم افشای راز
مردم وامور مستوره خانگی مردم بر ملا اظهار کردن پانزدهم دعای بد کردن
شانزدهم غیبت کردن هفدهم سخن چینی وغمازی هژدهم مدح یک دیگر برو
کردن نوزدهم فخر خود وقوم خود وبزرگان خود بطمطراق بیان نمودن
هر آفت ازین نوزده آفت ما را در بلای یک کس از زبانیه دوزخ گرفتار
کرد وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ یعنی وبودیم ما که انکار میکردیم روز جزا را
وروز جزا نوزده واقعه صعب دارد وآنچه از آنها بعد از نفخه اول بوقوع خواهند
آمد شش واقعه است اول شگافتن آسمان است دوم زلزله زمین سوم انتشار
کواکب چهارم بی نور شدن آفتاب وماهتاب پنجم حرکت کوهها ششم افروخته
شدن دریاها وآنچه بعد از نفخه دوم از آنها واقع خواهد شد سیزده واقعه است
زنده شدن مردها فوج فوج کردن آنها در وقت راندن بمحشر آمدن دود
محیط شدن آن با اهل موقف سیلان عرق از ابدان مردم بسبب گرمی دوزخ
وآفتاب ونیافتن سایه طول قیام در موقف ظهور تجلی قهری الهی سوال حساب
وزن اعمال نمودن نامهای اعمال ودادن آنها در دستهای راست ودستهای
چپ روانه شدن از موقف بسوی بهشت یا دوزخ گذشتن از پل صراط
دخول جنت یا دخول نار چون ما تکذیب روز جزا کردیم همه این نوزده واقعه
را انکار کردیم در جزای انکار هر واقعه یک یک زبانیه دنبال ما افتاده ما را
گرفتار کرده کاش ما این اعمال را از ابتدای عمر خود میکردیم ودر آخر توبه

بیان وقایع روز جزا

می نمودیم تا بران اعمال مواخذه نمیشدیم لیکن بالنهایت خود برین اعمال مصر
ماندیم حَتّٰۤی اَتٰىنَا الْیَقِیْنُ یعنی تا آنکه آمد بما موت و بعد از موت متنبه و
متیقظ هیچ فایده نکرد که وقت عمل و توبه نماند حقتعالی میفرماید که این مردم نه
خود فکر خلاصی گرو خود کردند و نه از طرف دیگر ایشانرا توقع امداد و
اعانت ماند فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشّٰفِعِیْنَ یعنی پس نفع نخواهد
کرد ایشانرا شفاعت شفاعت کنندگان زیرا که شفاعت کنندگان درین
روز یا اعمال بدنیه اند که سردار آنها نماز ست یا اعمال مالیه اند که سردار آنها
طعام خورانیدن مسکینان ست و چون این هر دو عمل از ایشان در رنگ کشتی
باشند دیگر اعمال بدنیه و مالیه را چه یارا که در مقدمه ایشان دم زنند و پیغمبران
و فرشتت و بسبب تکذیب یوم الدین که عمده سخنان پیغمبر و قرآن همان ست
پیغمبران و قرآن از صورت ایشان بیزار خواهند بود چه جای آنکه شفاعت
ایشان نمایند و یا اولیا و علما و شهیدان اند و بسبب نشستن ایشان در صحبتهای
بد و فرو رفتن در بیهوده گوئی و ارتکاب محرمات و طعن و لعن و مخالفت وضع
و آئین اولیا و علما و شهیدان آنها نیز از اینها بیزار و متنفر خواهند گشت که
در دنیا هرگز به صحبت و وعظ آنها میلان نمیکردند و برخلاف وضع آنها
زندگانی بسر می بردند و چون این قسم روز سیاه ایشانرا در پیش ست و توقع
امداد و اعانت نیز از کسی در سختیهای آن روز ندارند پس ایشانرا می باید
که علاج سختیهای آن روز را پرسان شوند و هر که ایشانرا بعلاج آن سختیها
آگاه سازد منت او بر دارند و خود در تلاش پند و نصیحت سعی بلیغ نمایند
فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِیْنَ یعنی پس چیست ایشانرا که از پند و
نصیحت قرآن اعراض کنان می باشند و اعراض ایشان ازین بنهایت رسیده
زیرا که اعراض مریض گاهی بسبب بی فهمی و بلادت میشود چنانچه اعراض طفل
از تحصیل علم و گاهی بسبب نفرت طبع میشود باوجود فهمیدن مصلحت چنانچه
اعراض مریض از خوردن دوای نافع و گاهی بسبب خوف ضرری موهوم
می باشد که عقل آنرا باور نمیدارد اما مغلوب وهم میشود و از آن امر میگریزد

ما بیان شفاعت کسانیکه درین زمانست

چنانچه اعراض مریض از فصد و حجامت بخوف هلاک که بسبب فوت و اهمه هم
میرسد و اینها هر سه نوع اعراض را ازین بند جمع کرده اند کانهم یعنی
گویا که ایشان در بی فهمی و بلادت و نفرت طبعی و ترس و همی از پند قرآن
حمر مستنفرة فرت من قسورة یعنی خران رم کرده اند که
گریخته باشند از دیدن شیر ژیان قوی هیکل تند نعره که اصلا عقب خود نمی بینند
و تحقیق حال نمی نمایند و گریخته میروند و این همه رم کردن و اعراض نمودن
خود را متوجه میکنند تا آنکه نخوت و تکبر ایشان گوارا میکند که از پند نازل شده
بر غیر خود منتفع شوند و پند پذیرند بل یرید کل امرئ منهم یعنی بلکه
هر هر فرد از ایشان ان یؤتی صحفا منشرة یعنی آنکه داده شود از
جانب خدا صحیفهای واکرده و کشاده مثل فرامین پادشاهان نه مثل شقههای
ملفوف و پیچیده آنها که چندان موجب شکوه و اعتبار نمیشوند بخلاف فرامین منشور
که بنام هر که صادر میشوند شکوه و قدر او می افزاید و مرتبه او بلند میگردد و این
درخواست ایشان بعینه مانند درخواست مزارعان و دهاقین دیهات است که
بنام خود هر یک فرمان پادشاه را بتوسط صوبه دار و فوجدار بخواهد و گوید که
تا وقتیکه بنام هر یک از ما فرمان پادشاهی بدست ایلچیان معتبر صادر نشود ما اطاعت
این صوبه دار و فوجدار نمی نمائیم و نزد او حاضر نمی شویم و سخن او را نمیشنویم
مفسرین روایت کرده اند که کافران مکه با آن حضرت عرض میگفتند که ما هرگز تبعیت
تو نخواهیم کرد تا آنکه برای هر یک از ما نامه از آسمان بی واسطه تو نازل شود
در وقت صبح به بالین ما ظاهر گردد که بر سر آن نامه بطریق عنوان نوشته باشد
من رب العالمین الی فلان بن فلان و در آن نامه ما را به تبعیت تو حکم کنند
حقتعالی در رد این فرمایش باطل ایشان میفرماید که کلا یعنی این خواهش
نکنند و این مقصود طلب ننمایند زیرا که در مقام احتراز آفات و بلیات و فکر
خلاصی جان نخوت و تکبر نمی باشد مریض مشرف بر هلاک نمیگوید که تکبر و نخوت
من گوارا نمی کند که از طبیب دوا بپرسم و بگفته او عمل کنم بل لا یخافون
الآخرة یعنی بلکه ایشان نمی ترسند از آخرت و یقین ندارند که در آن

سزا جزای افعال بد ما بما خواهند داد تا ذکر خلاص از آن جزا از کسے بشنوند
و به پند کسے عمل نمایند باز میفرمایند که درین حرف ایشان خلل دیگر ست کَلَّا
یعنی چنین نفهمند که این پند نازل شده بر غیر ماست بلکه اِنَّهٗ تَذْكِرَةٌ
یعنی به تحقیق این قرآن مخصوص بکسی نیست که از آن او باشد تذکره حق عام
بهر کسیکه برسد از آن اوست زیرا که تصنیف بشری نیست بلکه کلام الهی ست برای
ارشاد بندگان خود نازل فرموده پیغمبر و جبرئیل علیهما السلام و قاریان و استادان
واسطه بیش نیستند پس بمنزله تذکرة النحو ست که قاضی منصوب یک شهر نوشته
میدهد تا پیش هر قاضی حال و استقبال که برسد بران عمل نماید فَمَنْ شَآءَ
ذَكَرَهٗ یعنی پس هر که خواهد یاد گیرد این قرآن را و دران تامل کند و
بران عمل نماید وَمَا يَذْكُرُوْنَ یعنی و ایشان با وجود این قدر
توسع و تفهیم واضح یاد نمیگیرند این قرآن را اِلَّآ اَنْ يَّشَآءَ اللّٰهُ
یعنی مگر وقتیکه خواهد خواست خدا تعالی حاصل آنکه بعضے از ایشان بعد از جنگ
و قتال بسیار نزاع و جدال بسیار و لحوق شکست و ذلت در مخالفت اوامر
نواهی قرآن و هلاک عشائر و اقارب و نقصان مال و جاه بشامت کفران
این نعمت عظمی و عطیه کبری قدر این را خواهند دانست و آن را یاد خواهند
گرفت و از پند او منتفع خواهند شد اما او تعالے از ایشان آنوقت هم این
پند گرفتن و یاد کردن قرآن قبول خواهد فرمود و ایشان را هدایت و
آمرزش خواهد نمود زیرا که هُوَ اَهْلُ التَّقْوٰى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ
او تعالے لائق تقوی ست که از و تقوی باید کرد و او ست شایان آمرزش
و کرم که هر چند آدمی بعد از گناهان بسیار و مخالفتهای بیشمار راه تقوی گیرد
و او را همه گناهان می بخشد و آمرزش میفرماید و این بسبب کمال لطف و رحمت
اوست انس بن مالک رض خادم آنحضرت صلعم و دیگر صحابه کرام رض از آنحضرت
صلعم روایت کرده اند که از جناب حضرت رب العزت تعالے شانه و جل سلطانه
درینمقام بطریق حاشیه منهیه و عبارتے نقل فرموده اند لفظ آن نقل میشود
که بعد از تلاوت این آیت فرمودند قال ربکم عز و جل انا اهل ان

انقی فلا یشرک بی فاذا اتقانی لعبد فانا اهل ان اغفرله انتهی
یعنی من قابل آنم که از من بترسد بنده و با من هیچکس را و هیچ کار شریک مقرر
نکند و چون بنده از من ترسید و از شرک پاک شد پس من قابل آنم که اورا
گناهان او بیامرزم و به بخشم و حاصل این منهیه رفع دو دخل مقدرست که درینجا
بخاطر سامع میرسند اول آنکه قابل تقوی کسی ست که غضب و سطوت او غالب
باشد و قابل مغفرت کسی ست که رحمت و لطف او غالب باشد پس جمیع این
هر دو صفت اگر نسبت بهر هر بنده است اجتماع ضدین لازم می آید و اگر نسبت
بمجموع بنده هاست که از جماعه تقوی طلب میکنند و سطوت و غضب خود می نمایند
و با جماعه دیگر با آمرزش و بخشش معامله میکنند و از معاصی و گناهان آنها در میگذرند
پس خلاف حکمت یا خلاف عدل لازم می آید و معامله جزاجزافی میگردد و
یک قاعده نمیگیرد در جواب این دخل ازین منهیه مبارکه چنین فهمیده شد که
نسبت بهر بنده یک معامله است که اول از و تقوی طلب میکنند و چون او در
تقوی میزند و از عمده گناهان که شرک ست باز می آید و عزم خود را بر امتثال
اوامر و اجتناب مناهی او تعالی مصمم میسازد و با او معامله لطف و کرم مینمایند
و از تقصیرات او در میگذرند و گناهان او را آمرزش میفرمایند و اختلاف بندگان
در استحقاق مغفرت و عدم استحقاق مغفرت بسبب اختلاف ایشان در تحصیل
شرط مغفرت است یعنی عزم تقوی و اجتناب از شرک پس جزافی نیست و مخالف
حکمت و عدالت هم نیست دوم آنکه چون شخص تقوی نمود دیگر مغفرت او را
چه درکارست زیرا که معنی تقوی اجتناب از گناه و بجا آوردن امرست و اگر
تقوی نکرد پس مغفرت او را دلیر ساختن بر گناه است و او شایان مغفرت نیست
جواب این دخل نیز ازهمین منهیه مبارکه چنین فهمیده شد که تقوی مراتب متفاوت
دارد و اصل تقوی که مدار و شرط مغفرت است همین قدرست که از شرک و کفر پاک
شود و عزم امتثال و اجتناب مصمم سازد و هنوز در تقصیرات بسیار احتیاج
مغفرت باقی ست والله اعلم باسرار کلامه **سورۂ قیامه** مکی ست چهل
آیت و وجه ربط این سوره باسورۂ مدثر نست که در سوره مدثر ابتدائی ظاهر

واقعہ قیامت کہ نفخ صورست مذکورست کہ فاذا نقر فی الناقور و انتہای
آن نیز مذکورست کہ ساصلیہ سقر وکل نفس بما کسبت رهینة
الا اصحاب الیمین فی جنات یتساءلون عن المجرمین ما سلککم
فی سقر و درین سورہ ابتدای باطنی واقعہ قیامت مذکورست کہ عقل و روح
را متحیر خواہد ساخت کہ فاذا برق البصر وخسف القمر و انتہای آن نیز مذکور
ست کہ وجوہ یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ووجوہ یومئذ
باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة پس آن سورہ بیان ظاہر قیامت ست
و این سورہ بیان باطن آن و نیز اول چیزیکہ از وقائع قیامت دران سورہ
مذکورست نقر ناقورست کہ برگوش خواہد زد و از راہ گوش بدل الم خواہد رسانید
و متحیر خواہد ساخت و اول چیزیکہ از وقائع قیامت درین سورہ مذکورست
برق بصرست کہ بر چشم خواہد زد و از آن راہ دل را در گرداب حیرت خواہد
افگند و تقدم ظاہر بر باطن و گوش بر چشم درین کلام اعجاز نظام جابجا مرعی
و منظورست و نیز در روز قیامت اول آواز تند نفخہ صور عالم را زیر و زبر خواہد
کرد بعد از آن تجلی قہری نور الہی برای انتقام از عاصیان و انعام محسنان
ظہور خواہد گرفت پس باعتبار وقوع ہم مضمون آن سورہ را بر مضمون این سورہ
تقدم حاصل ست و معہذا نسق کلام و الفاظ مستعملہ در ہر دو سورہ نیز مشابہت
بہم دارند در آنجا در حق کافر در دنیا فرمودہ اند کہ عبس و بسر و در نیجا در حق
کافران در قیامت میفرمایند وجوہ یومئذ باسرة گویا ترش روئی آنجہان
جزای ترش روی اینجہان ست کہ در حق آیات قرآنی میکرد و در آنجا فرمودہ
اند بل یرید کل امرئ منہم ان یؤتی صحفا منشرة و در نیجا فرمودہ اند
بل یرید الانسان لیفجر امامہ و نیز دران سورہ حسرت کافران بر ترک
ایمان کہ اعمال نیک از نماز و صدقات در روز قیامت باین عبارت مذکورست کہ
لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین و کنا نخوض مع الخائضین و
کنا نکذب بیوم الدین و درین سورہ تحسر کافر بر ترک ایمان و اعمال نیک
بعد از موت باین عبارت کہ فلا صدق ولا صلی ولکن کذب و تولی

و دران سوره یعنی کافرباین تکرار و این عبارت مذکورست که قتل کیف
قدر ثم قتل کیف قدر و درین سوره بهمان معنے باین تکرار و این عبارت ارشاد
شده که اولی لک فاولی ثم اولی لک فاولی و در آن سوره لمن شاء
منکم ان یتقدم او یتأخر فرموده اند و درین سوره ینبؤا الانسان یومئذ
بما قدم واخر الی غیر ذلک من المشاکلات والمناسبات اللفظیة
والمعنویة اللتی تظهر عند التعمق ولله در الصحابة حیث احاطوا
بجملتها فی اول النظر حین الترتیب فما اوسع علمهم واسرع فهمهم
و این سوره را سوره قیامت ازان جهت نامیده اند که آمدن قیامت را درین
سوره واضح ترین دلیلی که فهم آن بسیار آسان ست و هر کسے را بعد از رجوع
بوجدان خود میسرست ثابت فرموده اند تفصیل این اجمال آنکه هر آدمی بعد از آنکه
بکمال شوق و اراده و رغبت صادق کاری را بهمه وجوه خوب و نیک فهمیده به
عمل مے آرد و دران وقت هر چند او را فهمانیده شود که عاقبت اینکار خوب
نیست و قباحت عظیم باز خواهد آورد و هرگز نے فهمد و باین مرتبه در شوق آن
کار مستغرق میگردد که هرگز هیچ سست آن کار را نے بیند و پس و پیش را ملاحظه
نمی نماید ناگاه بر قبح آن کار و مضرت آن مطلع میشود و از هر طرف او را بدی
آن کار در نظر می آید و چنان متاذی و متالم میگردد که قیامت روحانی برو
قائم میشود و خود را ملامت و سرزنش آغاز مینماید و اعضا و جوارح خود را که درین
کار تابع حکم او شده سرانجام داده بودند میخواهد که بسزا رساند و میگوید این چشم را
برکنم و این دست را برهم شکنم آن وقت نمی یابم دار الانتقام مے گرفتم و میدانم
که دل خود را بچه رنگ سزا دهم که این قسم حرکت از من کنانید پس معلوم شد
که کارهای آدمی او را فریب میدهند در بعضے اوقات بصورت نیک خود را
جلوه داده می فریبند و در بعضی اوقات بصورت زشت و قبیح نمود ارشده
و دو دازنها را او بر می آرند و معنی قیامت غیر ازین نیست که اعمال حسنه و قبیحه
آدمی بصور حقیقه خود جلوه گر شوند و تقاضاے جزا نمایند و برای جزا از
اعاده آلات و جوارح لابدی ست پس اعاده بدن و بازمتعلق گردن روح

تا آن ضرور افتاد و فرق نیست که این ملامت و ندامت و سرزنش که درین دنیا
آدمی در وجدان خود می یابد بر یک یک عمل می باشد و بعد از موت بر تمام اعمال
عمر خود ملامت و سرزنش رو خواهد داد و لهذا او را قیامت صغرے گویند
و در روز حشر و نشر بر تمام اعمال نوع انسانے خواهد شد و از جمیع اولین و
آخرین و حساب ملامت و حساب جزای هر همه فرد این نوع در آن روز
ضرور خواهد افتاد و لهذا او را قیامت کبرے نامند پس آدمی در انکار قیامت
آنقدر غفلت دارد که از وجدانیات خود غافل میشود و نمے فهمد که هر لمحه و هر دم
نمونه قیامت در من موجود ست و سبب آن دو چیز ست استعداد ادراک حق
و واقع در بعضے اوقات و خطا در ادراک آن در بعضی اوقات و این هر دو
چیز خاصه من و ذاتی من ست بر خلاف مخلوقات دیگر که یا استعداد ادراک ندارند
مثل حیوانات و جمادات یا خطا در ادراک آن نمی کنند مثل ملائکه پس از قیام
قیامت لابدی ست والا از ذاتیات خود منسلخ شوم و انسان نباشم و نیز درین
سوره هر دو قسم قیامت که صغری و کبری ست مذکور شده بیان کبرے از اول
سوره تا کلا اذا بلغت التراقی خواهد شد و بیان صغری از کلا اذا بلغت
التراقی تا ایحسب الانسان ان یترک سدی پس این سوره را سورهٔ
قیامت نامیدن اولی ست زیرا که محیط اقسام قیامت ست و ثبت آن بواضح ترین دلائل

بسم الله الرحمن الرحیم

لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی قسم میخورم بروز قیامت بر وقوع
حسرت آدمی بر تقصیر خود زیرا که این حسرت او را همیشه در دنیا لاحق میشود و
متحیر میماند وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ یعنی و قسم میخورم بنفس
ملامت کننده آدمی که سبب قیام قیامت ست بر وقوع قیامت زیرا که او از
حقیقت نفس خود بیخبر و غافل ست و نمیداند که این نفس مرا القیامت گرفتار
خواهد ساخت و بسبب جزای کارهای بد خواهد گشت و قسم بچیزے باید خورد
که در نظر مخاطب حقیقت آن چیزے بجمیع لوازم و ثمرات خود نمایان باشد
تا از آن استدلال کرده بصدق مضمون مقسم علیه پے برد و اهل تفسیر را در معنے

نفس لوامہ اختلافست محققین ایشان گفتہ اند کہ نفس آدمی یک چیزیست کہ سہ حال دارد اگر بعالم علوی مائل گردد و در طاعات و عبادات نشاط پیدا کند و در اتباع شریعت آرام یابد اورا مطمئنہ گویند و اگر بعالم سفلے از شہوات و مستلذات و عار و ننگ و انتقام و کینہ کشی مائل شود و از اتباع شریعت بگریزد او را النفس امارہ نامند کہ روح را بہ بدی امر میکند و اگر گاہے بعالم سفلی گراید و لشہوت و غضب آلودہ شود و گاہی بعالم علوی و از شہوت و غضب نفرت کند و بران ندامت نماید و خود را ملامت آغاز نہد او را لوامہ نامند و بعضے ازینہا گویند کہ در بدن ہر آدمی سہ نفس ست نفس مقدس کہ او را ارواح الٰہی خوانند و نفخت فیہ من روحی در شان وست و قل الروح من امر ربی بیان او و آن ہمیشہ مطمئن بذکر و محبت خدا و زیر فرمان او تعالیٰ ست و نفس منطبعہ کہ در ہر بدن در رفتہ ست و مقتضیات شہوت و غضب را بالطبع خواہان وجویان میباشد و روح را بار بار بہ استیفای آن مقتضیات امر میکند ازینجہت او را امارہ نامند و نفس ناطقہ کہ علم و ادراک را از حواس ظاہرہ و باطنہ جمع کردن و فراہم آوردن و پیش روح عرض آن نمودن کار اوست او را لوامہ گویند کہ بعد از وقوع امر نامناسب از نفس امارہ او را ملامت میکند و حسن و قبح کارہای او را باو نشان میدہد و این نفس را ملہمہ نیز گویند کہ بوساطت روح بروی امور حقہ صادقہ الہام میشود و حضرت ابن عباس رضی اللہ عنہ فرمودہ اند کہ ہر نفس روز قیامت لوامہ خواہد بود و خود را ملامت خواہد کرد زیرا کہ اگر نیک بود برین ملامت خواہد کرد کہ چرا او نیکے بیفزودم و بعضی اوقات خود را چرا رایگان صرف نمودم و اگر بد خواہد بود برین ملامت خواہد کرد کہ چرا بد کردم چنانچہ در حدیث شریف وارد ست کہ اہل جنت را بہ ہیچ چیز حسرت نخواہد بود مگر بر ساعتی کہ بی یاد حق در دنیا گذرانیدہ بودند و حضرت حسن بصری رح فرمودہ اند کہ در دنیا نیز شان مرد با ایمان ہمین ست کہ ہمیشہ در ملامت خود ماند زیرا کہ ہر آدمی از تقصیرے خالی نباشد خواہ آن تقصیر در معرفت و مبادی آن باشد و خواہ در عبادت و تقوی و شرائط و آداب آن و بعضے گفتہ اند کہ نفس

در بیان نفس

مطمئنه نفس انبیا و اولیای کاملین ست که بذکر و محبت خدا اطمینان پیدا کرده
و از کشاکش خطرات و وساوس ها رهائی یافته و نفس ملهمه نفس صلحا و مومنین و ابرار
ست و نفس لوامه نفس گناهگاران تائب و تقصیر داران نادم و نفس اماره
نفس کافر و فاسق مصر بر فسق ست و بعضے گفته اند که نفس لوامه نفس متقیان ست
که نفوس عاصیه را هم در دنیا ملامت میکنند و هم در عقبے خواهند کرد و حق آنست
که نفس آدمی بجبلت خود بملامت و ندامت موصوفست هر چونکه باشد در تفسیر گذشت
و چون ثابت شد که بروز قیامت قسم خوردن بر وقوع حسرت و ندامت حاجت
نیست و بنفس لوامه قسم خوردن بر آمدن قیامت بسبب غفلت کافران نیز مفید
نیست حالا میفرمایند که از هر دو قسم که در اثبات مطلب لیلے عمده بودند
عدول فرموده ازاله شبهه کافران در باب قیامت مینمائیم و میپرسیم که أَيَحْسَبُ
الْإِنسَانُ یعنے آیا گمان میکند آدمی با وجود آنکه از سائر مخلوقات بعقل و
فهم ممتازست و نظر و فکر و قیاس یک چیز را بر چیز دیگر از خواص خود بشمارد و برآن
نازش میکند و با وصف این همه دانش و بینش اعتقاد میکند أَلَّن نَّجْمَعَ عِظَامَهُ
یعنے آنکه هرگز جمع نخواهیم کرد استخوانهای پوسیده پراگنده او را برای زندگی
دوباره در روز قیامت مفسرین گفته اند که سبب نزول این سوره آن بود که
عدی بن ابے ربیعه داماد اخنس بن شریق که همسایه آنحضرت عم بود و آنحضرت
عم در حق او و در حق خسر او که اخنس بن شریق این دعا فرموده اند که اللهم
اکفنی جاری السوء یعنی بار خدایا کفایت کن مرا از شر همسایه بد من که بهایت
ایذا میرسانید روزی نزد آنحضرت عم آمد و گفت که تو ما را از آمدن قیامت
می ترسانی بارے از کیفیت آن روز پیش من بگو تا به بینم که بعقل مے آید یا نمی آید
آنحضرت عم او را از کیفیت روز قیامت و زنده شدن مردگان و دیگر وقائع
باز پرس و گرفت و گیر خبر دادند گفت که اگر مرا معاینه آن روز حاصل شود باز هم
باور نکنم و تصدیق نه نمایم و گویم که آنچه من دیدم از عالم نظر بندے و تصرف خیال
ست هرگز واقع و حقیقت نیست زیرا که هرگز عقل من تجویز نمیکند که خدا این
همه استخوانهای مردگان را که در اقطار زمین متفرق شده رفته است جمع کند

فا سبب نزول سورهٔ قیامت

وباز اینهارا زنده سازد این سوره در رد استبعاد او نازل شد و فرمودند که بلی
یعنی بلی البته جمع خواهیم کرد استخوانهای آدمی را و جمع کردن استخوانها نظر بقدرت
ما چه چیز است بلکه زیاده ازین خواهیم کرد که تمام اعضا و اجزای او را از گوشت
و پوست و استخوان های خرد و ریزه درست خواهیم نمود قَادِرِيْنَ عَلٰى اَنْ
نُّسَوِّيَ بَنَانَهٗ یعنی قادر شد بر آنکه هموار و درست کنیم پوست سر انگشت
او را که حکیمان و طبیبان او را اعدل اعضای انسان قرار داده اند و درست
کردن آن بدون اعاده آن اعتدال قریب تحقیقی که داشت ممکن نیست و نیز
میگویند که آخر چیزیکه بآن خلقت انسان تمام میشود همین پوست است و او نازک
ترین پوستهاست و قوت حس او نهایت قوی است و لهذا طبیعت باذن خالقها
او را در احساس کیفیت برودت و حرارت و رطوبت و یبوست حاکم میکند و بر
طبق حکم او کار مے نماید و نیز پوست منتهای طبقات بدن انسان است و از استخوانها
بچندمرتبه این طرف واقع است زیرا که درون او گوشت و پیه است و دران عروق
و شرائین واورده و بعد از آن اعصاب و رباطات و عضلات و مفاصل و بعد
از آن استخوانها پس چون قدرت ما متوجه کار پردازی خواهد شد جمع کردن استخوانها
چه مستبعد است که از جمع کردن استخوانها سخت تر کارهای عمده سر انجام خواهد داد
و دلیل این دعوی بر ظاهر است زیرا که هر که یکبار یک کار را سر انجام داده
باشد بار دیگر سر انجام آن کار از وجه بعید است پس معلوم شد که آدمی در انکار
آمدن قیامت و حکم بدشواری زنده کردن مرده ها بر قدرت خدا تعالی بسبب
وقت این مسئله و غموض مأخذ آن و خفای مسلک و دلیل آن واقع نشده بل
يُرِيْدُ الْاِنْسَانُ لِيَفْجُرَ اَمَامَهٗ یعنے بلکه میخواهد آدمی که بے باک شده
فسق و فجور نماید در عمرے که او را پیش مے آید و باقی است زیرا که اگر خوف روز
جزا و باز پرس اعمال خود را در دل خود جا دهد این قدر بیباکی در فسق و فجور
از و باز نمی تواند شد پس بسبب حب فسق و فجور نے خواهد که بحرف و سخن قیامت
گوش نهد یا در دلیل و ماخذ آن تعمق کند از یجهت قطع نظر از آن مے نماید و باستعجال
سرسری بے تامل آن حرف را از خاطر خود محو میسازد تا عیش او منغص و لذت او

نمیدر نگردد و لهذا از راه تعنت یَسْـَٔلُ یعنے سوال میکند از پیغمبران و واعظان
و نصیحت کنندگان که او را از آمدن قیامت می ترسانند و میگویند که بایے در این
دلیل فکر کن و درین دلیل نظر کن تا ترا تصدیق بآمدن قیامت حاصل شود اَیَّانَ
یَوْمُ الْقِیٰمَةِ ؕ یعنی کے خواهد بود آمدن روز قیامت تا بقید تاریخ او را
بیان نکنند من باور نخواهم کرد و در هیچ دلیل تامل و نظر نخواهم نمود و این سوال
او هم از راه تعنت و ابرام ست که میگوید که تا وقتیکه بیان وقت آن نخواهند کرد
من متوجه تحصیل تصدیق آن نخواهم شد حال آنکه تحصیل علم شئے موقوف بر علم او
موقوف نیست بالبداهت وهم از راه غلط فهمی ست زیرا که اخبار لشکر و ملک را
چون بے قید تاریخ بیان میکنند چندان محل اعتماد و اعتبار نے باشد و هرگاه بقید
تاریخ و وقت بیان میکنند نزد اکثری اعتبار بهم میرسانند این خبر را هم بران اخبار
قیاس کرده از قید تاریخ و وقت سوال نے نماید و نمی فهمد که قید تاریخ و وقت
در امور واقعه که شده رفته است دلالت بر احاطه علم مخبر بآن واقعه میکند و
تحقیق صدق و کذب خبر آن مخبر آسان میگردد اما در امور متوقعه مستقبله پس
چون هنوز در ضبط وجود نیامده اند تکلیف تعین تاریخ و وقت آن نمودن
محض بیجاست در تحقیق صدق و کذب آن امور اعتماد بر قوت دلیل و ماخذ علم
مخبر باید نمود چنانچه در انذارات اطبا و تقدمة المعرفة منجمان همین طریق تحقیق
می نمایند و بهر تقدیر خواه این سوال از راه تعنت باشد یا از راه غلط فهمی و بے
تمیزی روز قیامت این ثمره خواهد داد که صاحب این سوال متحیر شده بالعکس
سوال دیگر بیجا و بیمحل آغاز خواهد نهاد و از طریق خلاص و محال فرار از شدائد
آن روز پرسان خواهد شد چنانچه میفرمایند فَاِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ ۙ یعنے پس چون
خیره شود بینائی آدمی مانند خیره شدن بینائی او بدیدن لمعان شدید برق و
این خیرگے دران روز بسبب شدت شعشان نور تجلے قهری الٰهی خواهد بود که
قوت بصر کافر و فاسق را متحیر و مقهور خواهد ساخت چنانچه در سوره زمر فرموده
اند و اشرقت الارض بنور ربها وَخَسَفَ الْقَمَرُ ۙ یعنے و بے نور
مطلق گرده شود ماهتاب و مانند چکته بنظر گردد بسبب شدت شعشان آن نور نه

بسبب حیلوله زمین با جرمے دیگر درمیان او و درمیان آفتاب چنانچه در دنیا
میشد زیراکه این خسوف اورا لاحق خواهد شد وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ یعنی
در حالتی که جمع کرده شده است درمیان آفتاب و ماهتاب یک جا و حائلے درمیان نیست
تا مانع انعکاس شعاع آفتاب در ماهتاب میشود پس خسوف ماهتاب درینحالت
دلیل صریحست بر آنکه آفتاب نیز بے نور مطلق باشد چگونه تیره گشته والا نور او در
ماهتاب که جسم صیقل ست و حائلے درمیان ندارد و بالضرورة منعکس میشد در دنیا
که آفتاب و ماهتاب در یک برج و یک درجه جمع میشوند خسوف قمر محال میگردد
آری اورا محاق طارے میشود که وجه مضی او بسوی آفتاب میباشد و وجه
مظلم او بسوی زمین نه زوال نور مطلقا پس ماهتاب نور که در دنیا بود همه
برهم شوند و نور تجلے قاهر را آدمی بسبب شامت اعمال خود و بسبب خیرگی بینائے
خود دیدن نتوانند و دیدن ناچار او را تحیر عظیم دست دهد و در آن وقت يَقُولُ
الْاِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ یعنی بگوید آدمی چون شیوع آن نور قاهر متحیر کننده در
هر مکان به بیند اَیْنَ الْمَفَرُّ یعنی کدام طرف است جای فرار و گریز از این
حیرت و دهشت خلاص شوم و درین وقت آن سوال او که در دنیا بود که می
گفت ایان یوم القیمة منقلب گردد و در راه خلاص از ان روز رسیدن گردد
و چنانچه در دنیا بسبب کمال تعنت و عناد از وقت قیامت بلفظ ایان سوال
میگرد و بآن لفظ از امور مستبعده غیر متوقعه استفهام میکنند در آن روز از جاے
گریز خود بلفظ این استفهام نماید که بآن لفظ از امور سهلة الحصول متوقعة
الوقوع می پرسند حال آنکه قیامت متوقع و متیقن الوقوع بود و جای گریز آن
روز ممتنع الحصول پس بسبب حیرت و دهشت در کلام او خبط واقع شود چنانچه
در دنیا بسبب کمال تعنت و عناد خبط میگردد و نیز در دنیا از پیغمبران و
واعظان برای الزام آنها بطریق سوال و اعتراض از وقت قیامت می
پرسید و در ان روز بسبب خیرگے چشم و حیرت عقل چون کسے را نمی بیند
که از جای گریز نشان دهد خود بخود بطریق تمنا این گفته میگردد که این المفر
این المفر و چون حالت انسان باین مرتبه از حیرت و اضطراب و هذیان و خبط

انجامد او را گفته شود که کَلَّا یعنی این سوال بیجا مکن و این پرسش لا یعنی منما لَا
وَزَرَ ۝ یعنی نیست جای پناه هیچ طرف بلکه از چیز یکه میگریزی همانجا راه باید
رفت اِلٰی رَبِّكَ یعنی بسوی تجلی قهری پروردگار تست یَوْمَئِذِ
نِ الْمُسْتَقَرُّ ۝ یعنی آن روز جای قرار هیچکس را تخلف از حضور نزدیک آن تجلی
چاره نیست یا بخوشی میرود یا موی کشانش مے برند و بعد از آن که آدمی چار
و ناچار در آنجا قرار خواهد گرفت حیرتے و دهشتی دیگر او را خواهند افزود که
یُنَبَّؤُا الْاِنْسَانُ یَوْمَئِذٍ یعنی خبردار کرده شود آدمی در آن روز
بِمَا قَدَّمَ یعنی بآنچه تقدیم کرده بود از افعال و اعمال خود خواه افعال
و اعمال لائق تقدیم بود مثل وضو پیش از نماز و نماز پیش از تلاش معاش و ادای
زکوة قبل از گذشتن سال بر مال و عمره قبل از حج و سنت قبل از فرض و ادای
حق عیال و اقارب قبل از دادن خیرات بفقیران و درود قبل از دعا و ادای
دین قبل از تنفیذ وصیت یا لائق تقدیم نبود مثل نماز پیش از وقت و روزه یوم
الشک قبل از رمضان و تضحیه قبل از نماز عید قربان و نماز وتر قبل از عشا و صدقه
دادن قبل از ادای قرض نمودن و قبل از ادای حقوق ضروریه عیال خود و
سفر جهاد و حج نفل و طلب علم نفل قبل از خدمت والدین و خبرگیری عیال و نکاح
قبل از گذشتن عدت و علی هذا القیاس وَاَخَّرَ یعنی و بآنچه تاخیر کرده بود از
اعمال و افعال خود خواه لائق تاخیر بود مثل خدمت والدین بعد از ادای فرائض
الله و دادن صدقه بعد از قضای حاجات ضروریه خود و احسان با جانب بعد
از احسان باقارب یا لائق تاخیر نبود مثل نماز بعد از گذشتن وقت و ادای زکوة
بعد از گذشتن سال بر مال بمهلت دراز و توقف در توبه بعد از گذشتن وقت
امکان آن و علی هذا القیاس و چون آدمی را برین تقدیم و تاخیر اعمال خبردار
کنند بشنیدن صحائف اعمال و آوردن گواهان از آسمان و زمین و روز و شب
متحیر شود و بداند که چون این ترتیبها برای جزا دادن نوشته گذاشته اند و از آن
می پرسند و بران جزا امید هند اصل اعمال و افعال مرا از نیکی و بدی چرا نوشته باشند
و از آنها چرا نه پرسند و بر آنها چرا جزا ندهند و دهشت عظیم بر وی مستولی شود

فائده [illegible]

کہ خیلے وقت گنج گاو ست و بعضی از مفسرین بآن رفته اند که مراد از ما قدم آن
عمل ست که کرد خواه نیک و خواه بد و مراد از ما اخر آن عمل که نکرد خواه نیک
و خواه بد و بعضی گفته اند که مراد از ما قدم آن مال که برای ذخیره عاقبت پیش
فرستاده باشد و مراد از ما اخر آن مال ست که برای وارثان گذشته رفت
و بعضے گفته اند که ما قدم اعمال نیک و بد اند که کرده رفته ست و ما اخر رسم و طریقه
نیک و بد ست که پس گذاشته رفته ست و مردم بآن رسم و بآن طریقه کار میکنند
خواه آن رسم بطریق نیک باشد و موجب اجر و ثواب این کس شود و خواه بد
باشد و موجب وزر و عذاب این کس شود تا قیام قیامت و در حدیث شریف
وارد ست که هر که طریقه و رسم نیک در مردم رائج میکند او را ثواب همه عمل
کنندگان آن رسم و آن طریقه میشود بے آنکه از ثواب آن هیچ نقصان کنند
و هر که طریقه و رسم بد در مردم رائج میکند او را وبال همه عمل کنندگان آن رسم
و طریق میشود بے آنکه از وبال آنها چیزے ناقص شود و نیز در حدیث شریف
ست که هر که از آدمیان خون ناحق میکند وزر و وبال آن بر قابیل پسر حضرت
آدم علیه السلام می نویسند که اول این کار را بنیاد نهاد و مجاهد گفته ست که
مراد از ما قدم آن اعمال ست که در جوانی و اول عمر خود کرده ست و مراد از ما اخر
آن اعمال که در پیری و آخر عمر کرده ست و بهر تقدیر او را بهر حرکت و سکون و
قول و فعل آگاه نمایند تا بر طبق آن جزا دهند اگرچه این آگاه کردن و نامه اعمال
نمودن و گواهان گذرانیدن در حق او حاجت نیست بَلِ الْاِنْسَانُ
یعنے بلکه آدمی خود بخود بر همه اعمال خود مطلع شود زیرا که او عَلٰی نَفْسِهٖ
بَصِیْرَةٌ یعنی بر نفس خود حجت کامل و گواه عادل ست زیرا که هیأت اعمال
کسوبه او در نفس او راسخ و ثابت ست دران وقت که وجدان او قوی و
صاف خواهد شد آن هیأت را خواهد دریافت بلکه حاجت رجوع بوجدان
نیز نخواهد شد زیرا که آن هیأت بسبب شیوع نشار روح بر وز خواهند کرد و
صفات و صور عینها خواهند گشت برخی تاریکی رنگ چهره و سیاهی رو پیدا
خواهند کرد و برخی رونق رنگ چهره و سرخ روئی و علے هذا القیاس

در جمیع اجزا و اعضا ظهور خواهند نمود و وضو کنندگان را چهره و هر دو دست و پا تابان و درخشان خواهد بود و زیور پوش خواهند آمد و خیانت کنندگان را چیزے که بخیانت برده بودند برگردن و دوش سوار و شهیدان را بخون رنگین خواهند آورد و زناکاران را شرمگاه بریم بدبو آلوده تا آنکه عضو عضو آدمی بآنچه از آن عضو .... ارتکاب کرده بود شهادت خواهد داد و گویا خواهد شد و آدمی را غیر از اقرار و اعتراف چاره نخواهد شد

وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ ط یعنی اگرچه آدمی مانند تیرهای ترکش خواهند انداخت تمام عذرهای خود را و در حدیث شریف وارد است که روز قیامت در اطلاع بر اعمال خود آدمیان را سه مرتبه بهم خواهد رسید اول آنکه پیش ایشان نامهای اعمال ایشان را واکرده فرشتها خواهند خواند و باز بدست ایشان خواهند داد و خواهند گفت که اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا و درین وقت آدمیان کارهای ناشایسته خود را انکار خواهند کرد و خواهند گفت که ما این کارها نکرده ایم بر ما دروغ نوشته اند دوم آنکه آسمان و زمین و روز و شب و اعضا و جوارح بر آن کارها گواهی خواهند داد و بر ذمه ایشان اثبات خواهند نمود که از شما این کارها بوقوع آمده و درین وقت ایشان اقرار خواهند کرد و اعتراف خواهند نمود اما عذرها بیان کردن آغاز خواهند نهاد که فلان کار از ما باین سبب شد و فلان کار باین سبب و بیشتر عذر ایشان جهل و نادانی خود خواهد بود و آنکه پیشوایان ما دینی و آیینی و رسمی و طریقے برای ما مقرر کرده رفته بودند ما بتقلید ایشان درین ورطه گرفتار شدیم چنانچه جابجا در قرآن مجید همین قسم عذرهای نامسموع از زبان ایشان حکایت فرموده اند و چون این عذرها را نیز دران روز باطل و نامسموع خواهند ساخت بار سوم حکم خواهد شد که هر یک را نامه اعمال او در دست راست یا در دست چپ داده بمقر و مأوای خود برسانند فرشتها نیکان را در دست راست خواهند داد و بسوی دست راست که راه بهشت است ایشان را روانه خواهند نمود و بدان را در دست چپ داده بسوی دست چپ که راه دوزخ است بشدت و عنف خواهند راند و بعضی

ف: اطلاع آدمیان بر روز قیامت بر اعمال خود و نامه اعمال خود سه مرتبه خواهد بود

رابزنجیر وطوق مقید کرده خواهند برد و برخی را بر رو خواهند کشید و چون
از بیان غفلت آدمی از آمدن قیامت و انکار آن بشبهات واهیه نامعقوله
وحسرت و وحشت آدمی وقت ظهور نور قاهر تجلے الہی دران روز و اضطراب
وبیقراری او و آنکه او را از تقدیم ما حقه التاخیر و تاخیر ما حقه التقدیم خبر دار
کرده پرسش خواهد شد فالا پیغمبر خود را بطریق سخن در سخن میفرمایند که ترا ازین
ماجرا معلوم شد که تقدیم ما حقه التاخیر و تاخیر ما حقه التقدیم مذموم و نامحمود ست
گو در امور خیر باشد پس باید که خود را ازین هر دو امر نگاهداری علی الخصوص
در آموختن قرآن و تفسیر آن که بسبب کمال شوق و حرص برین علم و درین
هر دو امر واقع میشوی و میدانی که هر قدر عجلت و شتابی در تحصیل این علم واقع
شود بهتر ست زیرا که خوف فوت و نسیان لاحق ست پس لَا تُحَرِّكْ بِهٖ
لِسَانَكَ یعنی حرکت مده بخواندن این قرآن زبان خود را در وقت خواندن
جبرئیل عم لِتَعْجَلَ بِهٖ یعنی تا شتابی کنی بیاد داشتن لفظ قرآن تا مبادا
بعضے الفاظ از اول سبق تا شنیدن آخر سبق از یاد من نرود و جبرئیل عم یکبار
خوانده برود و مرا آن الفاظ فراموش گردد زیرا که این جلدی و شتابی از
استماع تمام سبق منع میکنند نه اول مسموع میشود و نه آخر زیرا که دل متوجه
بکار خواندن میشود و از کار شنیدن باز مے ماند و اگر ترا درین عجلت خوف
نسیان بعضی الفاظ قرآنی ست پس ازین امر خاطر خود را جمع دار زیرا که اِنَّ
عَلَيْنَا جَمْعَهٗ وَقُرْاٰنَهٗ یعنی بتحقیق بر ذمه ماست جمع کردن تمام سبق
در سینه تو و حافظه تو و خواندن آن تمامه از زبان تو فَاِذَا قَرَاْنٰهُ یعنی
پس چون بخوانیم ما آن سبق را برائے تعلیم و شنوانیدن تو بر زبان جبرئیل عم که
فرستاده و ایلچی ماست و خواندن او گویا خواندن .... ماست
فَاتَّبِعْ قُرْاٰنَهٗ یعنے پس پیروے کن خواندن او را یعنی اول خاموش
نشسته بخواندن او گوش دار و بعد از آنکه او خوانده فارغ شود تو بخوان
بهمان مخارج و شد و مد تا بسبب خواندن تو بحضور جبرئیل عم و شنیدن جبرئیل
عم سبق ترا خوف سقوط بعضے الفاظ یا نسیان طریق ادائے مخارج و شد

ومد ووصل ووقف بالکلیه زائل وخاطر توجمع گردد پس خواندن قرآن در اثنای
خواندن جبرئیل عم چیزیست که واجب التاخیرست وتو آن را تقدیم می نمائی
وشنیدن وگوش نهادن بخواندن جبرئیل عم چیزیست که واجب التقدیم
ست وتو آنرا تاخیر میکنی ونیز در اثنای خواندن جبرئیل عم از معنے مشکله
قرآن نیز سوال میکنی وتحقیق مے نمائی ومیدانی که اگر جبرئیل عم بعد از خواندن
قرآن برخاسته روند ومراتفسیر سبق خود معلوم نباشد در وقت تبلیغ اگر مرا
از معانی آن بپرسند چه جواب دهم حالانکه ازین امر هم باید که خاطر خود جمع
داری زیرا که ثُمَّ یعنی بعد از تعلیم الفاظ قرآن وتصحیح مخارج وشد ومد
وفصل ووصل آن اِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهٗ یعنے به تحقیق بر ذمه ماست بیان
معانی آن نیز پس سوال از معانے قرآن در اثنای خواندن سبق لفظی چیزی
ست که واجب التاخیرست وتو آن را تقدیم میکنی وتوجه به تصحیح الفاظ او چیزی
ست که واجب التقدیم ست وتو آنرا تاخیر می نمائی كَلَّا یعنے چنین مکن که
تقدیم ما یجب تاخیره وتاخیر ما یجب تقدیمه در تعلیم وتعلم قرآن ودیگر امور خیر نیز
نامحمود ومذموم ست زیرا که در تحصیل اصل علم قرآن نقصان بے آرد وذهن استاد
وشاگرد منتشر میشود ولهذا ازین آیت استنباط کرده اند که طریق درس علم آن
ست که در اثنای خواندن عبارت صاحب کتاب که بمنزله استاد ست سامعان
غیر از شنیدن بکار دیگر مشغول نشوند وهمراه قاری نخوانند وبعد از شنیدن
اگر خواهند اعاده کنند باز چون استاد یا قاری ترجمه تحت اللفظ منقضے گردد
به تحقیق ماله وما علیه شروع کنند وهمچنین در اثنای بحث تعرض باعتراض نه نمایند
بلکه بعد از تمام شدن آن اگر شبه باقی ماند تحقیق نمایند واین همه بسبب عجلت
طبعی آدمی ست که بر آن مجبول ست چنانچه جای دیگر فرموده اند خلق الانسان
من عجل مخصوص بتو نیست بَلْ تُحِبُّوْنَ الْعَاجِلَةَ یعنے بلکه همه شما ای
آدمیان دوست میدارید منفعت عاجله را که زود بدست آید وشتاب حاصل
شود واین مقتضای جبلت بشری ست که همه آدمیان وربن برابر اند اینقدر
هست که نیکان منفعت عاجله نیک را دوست تر میدارند وبدان منفعت عاجله

بدرا از حضرت ابن عباس و دیگر صحابہ مرویست کہ آنحضرت عم بسبب نزول وحی تکلیف بسیار میکشیدند از انجہت کہ چون حضرت جبرئیل می آمدند و آیات قرآن رامیخواندند و آنحضرت عم نیز در وقت خواندن حضرت جبرئیل عم زبان و لبان خود را آہستہ آہستہ جنبش میدادند تا آواز بلند نشود و مانع شنیدن قرآن از حضرت جبرئیل عم نگردد و ہم لفظ بلفظ مطابق قرائت جبرئیل عم از زبان ایشان برآید و محفوظ ماند پس ایشان را دو کار مختلف در یک وقت خیلی دشوار میفتاد حقتعالی برای رفع این کلفت ازین حرکت منع فرمود و ایشانرا تسلیہ کرد کہ بدون تحمل این مشقت قرآن در ذہن شما محفوظ و بر زبان شما مقرو خواہد شد من بعد آنحضرت عم موافق فرمودہ حضرت رب العزت بر تلاوت حضرت جبرئیل عم گوش نہادہ سکوت میفرمودند و چون حضرت جبرئیل عم از قرأت فارغ میشدند ایشان بہمان اسلوب بی تفاوت میخواندند در آیہ لا تحرک بہ لسانک ہمین امر و نہی را متفرع بر رعایت تقدیم و تاخیر در امور خیر فرمودہ انتقال بحب منافع عاجلہ نمودہ اند و مدعا انست کہ ہر چند امر نیک پیش آید اما در طلب و عجلت نباید کرد کہ شاید امری دیگر بہتر از آن بسبب این عجلت فوت شود چنانچہ آدمیان در محبت دنیا و غفلت از آخرت بعمل می آرند و لہذا خطاب بجمیع آدمیان برین عبارت فرمودہ اند کہ شما ہمہ در محبت منافع عاجلہ گرفتار ید وتذرون الاخرۃ یعنی و میگذارید آخرت را و فکر آن نمیکنید زیراکہ اوراد و مشاہدہ و محبت منافع عاجلہ و غفلت از منافع آجلہ سبب فساد عظیم ست چنانچہ در حدیث شریف وارد ست کہ حب الدنیا راس کل خطیئۃ و مشکل تر انست کہ حب ہر دو جمع نمی تواند شد محبت یکی از آنہا موجب نقص دیگر ست چنانچہ در حدیث شریف نیز وارد ست کہ من احب دنیاہ اضر باخرتہ ومن احب اخرتہ ضر بدنیاہ فاثروا ما یبقی علی ما یفنی و از حضرت امیر المومنین مرتضی علی کرم اللہ وجہہ مرویست کہ الدنیا والاخرۃ ضرتان ان رضیت احدہما سخطت الاخری و برای ہمین اشارہ وتذرون الاخرۃ را بر تحبون العاجلۃ عطف ملازمت فرمودہ اند و نفرمودہ اند کہ ولا تحبون الاخرۃ

گویا میفرمایند که محبت این موجب ترک آن دیگرست حال آنکه منفعت و مضرت
آن بهزاران درجه بزرگتر از منفعت و مضرت اینست بحدیکه فیما بینهما هیچ نسبت
نیست زیراکه وُجُوهٌ یعنی چهرهای چند يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ یعنی آنروز
تروتازه وتابان ودرخشان باشند بسبب آنکه انوار اعتقادات صائبه و
اعمال صالحه بر آن چهرها ظهور کرده و نور باطن ایشان بر ظاهر ایشان نمود آ
و بسبب قوت همان نور که در بینائی چشم ایشان امداد کرده اِلٰى رَبِّهَا
یعنی بسوی نور تجلی پروردگار خود نَاظِرَةٌ یعنی نظر کننده و لذت عظیم
یابنده اند و اصلا چشم ایشان از دیدن آن نور خیرگی نمیکند و حیرت و دهشت نمی
گیرد وَوُجُوهٌ یعنی و چهرهای چند يَوْمَئِذٍ یعنی آنروز در حیرت و دهشت
افتاده هرچند بحضور آن تجلی ایستاده اند اما او را نمی توانند دید چه جای آنکه
از دیدنش لذت بردارند زیراکه آن چهرها بحال خود گرفتار اند بَاسِرَةٌ
یعنی ترش و پرشکن و گران شکل اند پس ظاهر آنها باین مرتبه خراب است و در
باطن ایشان طرفه غمی و حزنی استیلا یافته تَظُنُّ اَنْ يُّفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ
یعنی گمان غالب دارند باآنکه کرده خواهد شد با ایشان معامله پشت شکن و باین
خیال ایشان را حواس بجا نیست تا از نور تجلی الهی برویت بهره مند شوند در حدیث
شریف صحیح متواتر که جماعه کثیر از صحابه رض آن را روایت کرده اند واقع است
که انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر لیس دونه حجاب
یعنی شما خواهید دید پروردگار خود را چنانچه می بینید ماه را شب چهاردهم
در انحالت که ابری یا دودی درمیان شما و ماه حائل نباشد و باهمدیگر در
دیدن حقتعالی مزاحمت نخواهید کرد چنانچه در دیدن ماه مزاحمت واقع نمی
شود و نیز در حدیث صحیح وارد است که شما روز قیامت بدیدار مشرف خواهید
شد اما اگر توانید که نماز فجر و نماز عصر را احتیاط بر وقت بجا آرید پس بکنید
و ازین حدیث معلوم میشود که نور این هردو نماز در دیدار مدد خواهد کرد
و درینجا باید دانست که این آیه نص صریح است در آنکه دیدار حقتعالی در آخرت
نصیب نیکان خواهد شد و حدیث متواتر که از جمع کثیر صحابه رض باسانید صحیحه

تنبیه

ف رویت حقتعالی در آخرت نصیب نیکان خواهد شد

مروی شده مؤکد این نص گردیده پس اعتقاد این امر بر هر مسلمان افرض و لازم
ست و منکران رویت حقتعالی در آخرت در معنی این آیت دست و پا چه شده
چیزهای عجیب و غریب میگویند چون اکثر آن چیزها بحد تحریف کتاب الله رسیده اند
و تعمیر را در تحریف واجب ست ناچار ذکر آن چیزها درینجا ضرور افتاد و الا از
شیوه این تفسیر این قسم گفت و شنید خارج ست و قبل از آن که آن چیزها مذکور
کرده شود مقدمه را گوش باید نهاد حاصلش آنکه تفسیر کلام الله عبارت از نسبت
که سه چیز دران مرعی باشد اول حمل هر کلمه از کلمات آن بر معنی حقیقی خود یا بر مجاز
متعارف خود دوم ملاحظه سیاق و سباق آن کلمه و نظم کلام از اول تا آخر تا بی
نسق و مختل نشود سوم آنکه فهم شاهدان نزول وحی که حضرت پیغمبر علیه السلام و صحابه
کرام رض اند مخالف آن واقع نشده باشد و هرگاه یکی ازین امور سه گانه فوت شود
و دو دیگر باقی مانند آنرا تاویل نامند پس اگر اول فوت شود دوم و سوم برقرار
مانند تاویل قریب ست و اگر دوم فوت شود و اول و سوم برقرار مانند یا سوم فوت
شود و اول و دوم برقرار مانند آنرا تاویل بعید گویند و هرگاه مجموع امور سه گانه
فوت شوند آنرا تحریف و مسخ گویند معاذ الله من ذلک چون این مقدمه ممهد شد
پس باید دانست که عمده سخنان منکران رویت که سرگروه مفسران انجماعه بر آورده
و بآن تفاخر کرده آنست که ناظرة بمعنی منتظرة واقع شده چنانچه در هل ینظرون الا
تاویله + وانظرونا نقتبس من نورکم واقع ست و الی حرف جر نیست بلکه
بمعنی نعمت ست مفرد آلاء در اصل الی به تنوین بود چون اورا اضافت بربها کردند
تنوین ساقط شد بصورت حرف جر مشتبه گشت پس معنی آیت چنین گشت که نعمة
پروردگار خود را انتظار میکشند و بر رویت دلالت نکرد و حالا درین معنی تامل
باید کرد که هم مخالف فهم پیغمبر عم و صحابه کرام رض بلکه جمیع قرون سابقه ست تا وقت
این گوینده که هیچکس آن پی نبرده و هم مخالف استعمال این لفظ در قرآن مجید
ست زیرا که درهمین سوره دو جای واقع شده الی ربک یومئذن
المستقر و الی ربک یومئذن المساق و در تمام قرآن اگر تفحص کرده
شود شاید زیاده از هزار جا این لفظ مستعمل شده باشد الی ربک منتهاها

در رد منکران رویت

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة + ارجع الی ربک + الی ربهم یحشرون +
الی ربهم یرجعون + وانهم ملاقوا ربهم وانهم الیه راجعون الی غیر
ذلک هیچ جا الی را بمعنی نعمت درین ترکیب استعمال نفرموده اند بلکه لفظ الی
در قرآن بمعنی نعمت هرگز وقوع نیافته و در کلام عرب عربا نیز این لفظ باین معنی
مستعمل نیست آری جمع او که آلاء ست مستعمل ست و اکثر اهل عربیت تحقیق کرده اند
که مفرد آلاء را الی ست بفتح همزه بروزن قفا نه الی بروزن معی و آنچه گویند که اعشی
در شعر خود این لفظ را باین معنی بهمین وزن استعمال نموده ست جائیکه گفته ست
شعر ابیض لا یرهب الهزال ولا + یقطع رحما ولا یخون الی
پس بکدام دلیل ثابت تواند شد که لفظ الی درین شعر مکسور الهمزه ست تا دلیل درست
شود و نیز استعمال یک شاعر در شعر نادر کلمه را از وحشت و غرابت نمی برآرد و لا
جرشی و مسرج نیز وحشی و غریب نباشند و کلام الله را که در درجه علیای بلاغت
و فصاحت واقع ست مشتمل بر استعمال کلمه غریبه وحشیه در مقامیکه گمان استعمال کثیر
رائج متعارف مشهور غالب بلکه یقین ست اعتقاد کردن تهمت نقصان بلاغت و
فصاحت و تلبیس و الغاز بران بستن ست حاشا کلام الله من ذلک نزول قرآن برای
رفع تلبیس و اشتباه ست نه برای فریب دادن و در غلط انداختن پس این معنی
حقیقی الی که موجب خروج او از حرفیت باسمیت گشته بهزار مرتبه بعیدتر از مجاز
و کنایت ست و چنانچه حمل کلمه بر معنی غیر حقیقی و غیر متعارف موجب ارتکاب
تاویل میشود همچنان حمل کلمه بر معنی که موجب خروج او از حرفیت یا اسمیت یا
فعلیت که مشهور و رائج ست بسوی غیر متعارف و غیر مشهور موجب ارتکاب تاویل
میشود بلکه تحریف ست مثل زید و جاریة من بطن عصفور و مانند آن و با
این همه مخالفتها از سر این کلام که بل تحبون العاجلة ست تا آخر آن که این
آیت ست هیچ لفظ نیست که این معنی را رد نمیکند و غرضی که برای آن سوق این
کلام واقع شده سراسر منافی و مناقض این معنی ست تفصیل این اجمال آنکه بل
تحبون العاجلة و تذرون الاخرة دلالت میکند بر آنکه شما چیز ناکاره را
دوست میدارید و چیز عمده را ترک میکنید پس اگر در کلام آینده برای عمدگی

آخرت چیزی بیان نکنند که مخصوص بآخرتست و در دنیا یافته نمیشود این دعوی
درست نه نشیند و چون بیان فرمودند که چندی را از آدمیان در آن روز دیدار
خدا نصیب خواهد شد که نعمتی و ترقی برابر آن در وهم و خیال کسی نیست عمده
آخرت ثابت شد و اگر انتظار نعمت آلهی را بیان کنند با این غرض منافی و مناقض
میگردد زیرا که انتظار نعمت آلهی در دنیا هم حاصل است بلکه بدان را بیشتر از نیکان
زیرا که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و خندانی چهره و رونق و تابش رنگ
رو آنقدر که بدان دارند نیکان را در دنیا میسر نیست پس مزیت آخرت بر دنیا
چه شد که محبت دنیا را نکوهش میفرمایند و بر ترک آخرت ملامت میکنند بلکه بدان را
جای گفتن است که ما دنیا را از جهت دوست میداریم و بفکر آخرت نمی پردازیم
که خندانی چهره و انتظار نعمتهای گوناگون ما را در دنیا حاصل میشود و نقد و نزدیک
است و در آخرت معلوم نیست که ما را بدست افتد یا نیفتد و معهذا موعود و نسیئه است
باز لفظ وجوه را قیاس باید کرد که هر چند مراد از وجوه درین جا ذوات و اشخاص
اند اما قاعده بلغاست که چون از چیزی بلفظی تعبیر میکنند آنچه مناسب آن لفظ میباشد
از صفات کار میآرند چنانچه در وجوه یومئذ ناعمة + و وجوه یومئذ
خاشعة + و قلوب یومئذ واجفة واقع است و ظاهر است که کار وجوه
رویت و نظر است نه انتظار نعمتها که آن کار دل است پس میبایستی گفت قلوب
یومئذ مسرورة لنعمتے بها منتظرة باز در لفظ یومئذ تامل باید نمود که چیزی
را که مخصوص بآن روز است تقاضا میکند و اگر ناظرة بمعنے منتظرة باشد و این
بمعنی نعمت خصوصیتی بآن روز ندارد زیرا که در دنیا نیز انتظار نعمت های آلهی
حاصل است و نضارت وجه خود بالقطع در دنیا و آخرت مشترک است اگر چیزی
دیگر هم مخصوص بآن روز در بیان نیاید لفظ یومئذ محض بیکار میگردد باز در
لفظ ناظرة غور باید نمود که تر و تازگی و تابانی و درخشانی چهره بکدام چیز
میشود بحصول لذت یا بانتظار حصول آن انتظار حصول لذت خود عذابی
است که سوهان روح است چه قسم موجب خورسندی و افروختگی چهره خواهد
شد و نعم ما قیل بیت تیغ هندی و خنجر رومی + نکند آنچه انتظار کند +

باز در مقابله وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها فاقرة تامل باید کرد
که دلالت بر کمال مباینت این دو گروه میکند پس اگر اینها نیز در الم انتظار نعمت گرفتار
باشند در الم شریک بدان شوند گو آنها را انتظار بلاست و اینها را انتظار عطاست
زیرا که انتظار عطا نیز موجب الم است چنانچه انتظار بلا و درین امر فرقی نیست و
آنچه دیگر منکران رویت گفته اند آنست که نظر بمعنے متوجه کردن چشم است بسوی
کسی خواه آن کس بنظر در آید یا نه در آید چنانچه میگویند نظرت الی الهلال فلم
اره و در قرآن مجید است تراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون پس معنے
این آیت چنین باشد که بسوی پروردگار خود نظر را متوجه خواهند کرد اگرچه
او را نه بینند و او مرئی نشود درین کلام عاقل را تامل ضرورست که انکار رویت
همه بنابراین میکنند که رویت را جهت مقابله و مکان مرئی و اشاره بسوی آن
بچشم و وصول شعاع با و ضرورست و این چیزها در حق خدا تعالی محال است پس چون
متوجه کردن نظر بسوی پروردگار که از نیکان در آخرت بوقوع آید تجویز
کردند همه این چیزها را در حق خدا تعالی ثابت کردند و برایشان همان مثل عرب
راست آمد که فر من المطر و وقف تحت المیزاب و علاوه این شد که کلام الهی
بسبب این تصرف بیحاصل و رکاکت پیدا کرد زیرا که جستن چیزی مطلوب و نیافتن
آن باعث کمال حزن و غم و بی مزگی تا باشد این را در مقام مدح نیکان آوردن
چه مناسب است و معهذا با وجود این حرمان و خیبت سعی و تلاش چهرهای آنها
چرا تابان و افروخته شده است این خود سراسر موجب کشیدگی و ترش رویی
است و آنچه دیگر منکران رویت گفته اند که درینجا مضاف محذوف است یعنی
الی ثواب ربها ناظرة پس پوچ و بیمعنی است زیرا که دیدن نعمت موجب
فرح و سرور و خندانی چهره نمیشود بلکه حصول نعمت پس در بیان وجه خندانی
چهرهای آنها این را ذکر کردن و از آن سکوت فرمودن منافی بلاغت خواهد
شد و همچنین آنچه بعضے دیگر ازین فرقه میگویند که نظرت الی فلان بمعنے طمع و
توقع نیز مستعمل میشود چنانچه گویند فلانی دست فلان را می بیند یعنی از وی
توقع انعام دارد زیرا که طمع و توقع موجب تشویش و تردد میشود و دغدغه

خوشی و سرور و بیشتر این لفظ را در مقام طمع جای استعمال میکنند که حصول آن طمع یقین نباشد چنانچه گوینده گفته است شعر انی الیک لما وعدت لناظر نظر الفقیر الی الغنی الموسر + و گوینده دیگر گفته است شعر وجوه ناظرات یوم بدر + الی الرحمن یاتی بالفلاح و عربان چون در تنگی و فکری گرفتار میشوند میگویند عینی ممدودة الی الله وانا شاخص الطرف الی فلان و در هر یک ازین موارد تزاحم خوف و رجا مرعی و منظور است پس در معنی آیت اختلال دیگر هم رسید که هنوز ایشان را بالحال خود یقین حاصل نیست که با ما چه خواهد شد و با وصف این بی یقینی از کجا لبریز کیفیت سرور و نشاط گشته اند که افروختگی چهره و خندانی آن بهم رسانیده اند بالجمله این قسم کلمات خاویدن بلاشبهه تحریف کتاب الله کردن است نعوذ بالله من ذلک و چون درین کلام بیان فرمودند که آدمیان ازانجهت بحب دنیا مشغول و از فکر آخرت غافل و بیخبر اند که دنیا را نزدیک می فهمند و آخرت را دور می شمارند و نقد را بهتر از نسیه میدانند حالا برین اعتقاد فاسد زجر و توبیخ مینمایند که کلا یعنی آخرت را دور مپندارید زیرا که آخرت نام سفری است که روح را بسوی پروردگار خود پیش می آید و ابتدای آن سفر از وقت موت است که گویا روح درآنوقت از خانه می برآید و در راه روی مشغول میشود و انتهای آن سفر روز قیامت بعد از حاضر شدن نزدیک تجلی قهری الهی است چنانچه درهمین سوره در تفسیر الی ربک یومئذ المستقر مذکور شد و قرب و بعد سفر را از ابتدای آن شمار باید کرد نه از انتهای آن و ابتدای این سفر بر نزدیک است که با زندگانی دنیا کمال اتصال دارد همین که ازینجا قدم برداشت در انجا قدم نهاد پس شروع آخرت در حقیقت اذا بلغت التراقی یعنی وقتی است که میرسد جان آدمی در استخوانهای سینه اش که متصل چنبر گردن اند و آن را وقت ازهاق و احتضار و وقت غرغره نامند و درین وقت روح حیوانی که مسکن و ماوای او قلب است ازانجا می برآید گو از تمام بدن هنوز نه برآمده است مسافریکه از خانه خود برآمده باشد و هنوز از کوچها و دروازهای شهر نه برآمده و روح

حیوانی ہمان ست متعلق بنفس وسبب بودن آن در بدن ودر مقام خود حیات
دنیوی حاصل ست وچون از مقام خود بیجا شد حیات منقطع گشت چنانچه درین وقت
مردم از اقارب واجانب مایوس میشوند ومیدانند که روح این میت رسفر
آخرت کرد وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ لا یعنی وگفته میشود درآنوقت که کیست
افسون کننده تا این روح بیجاشده را باز در مقام خود گرداند ودست از تدبیر
اطبا وعلاج مزاجی برمیدارند باین گمان که چون این واقعه صعب از غیب ست شاید
توسل بارواح غیبیه که بخواندن افسون حاصل میشود در دفع آن کارگر افتد
وبعضی از مفسرین مثل حضرت ابن عباس وکلبی وغیرہما رض گفته اند که اینکلام ملائکه
ہست زیراکه در وقت نزع روح ہمراه ملک الموت فرشتگان دیگر ہفت کس بعدد
ہفت اندام یا زیاده حاضر میشوند تا ملک الموت قبض روح نموده بآنہا حواله
نماید پس باہم آن فرشتہا می پرسند که روح این مرده را کدام کس خواہد برد
ملائکه رحمت یا ملائکه عذاب درینصورت راق ماخوذ از رقی بمعنی بالا برآمدن نه
از رقیه که بمعنی افسون ست وَظَنَّ اَنَّهُ الْفِرَاقُ لا یعنی وگمان میکند
صاحب آن روح نیز که این وقت فراق خان ومان واہل وعیال ومال ومتاع ست
ودر استعمال لفظ ظن که بمعنی گمان ست درینمقام لطیفه ہست تہکمی گویا اشاره مے
فرمایند بآنکه آدمی بسبب شدت حرص خود بر زندگانے عاجله واستیفای لذات
آن درینحالت ہم بآمدن موت یقین نمے کند نہایتش اینست که گمان غالب ہم
میرساند وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ لا یعنی وپیچیده میشود یک ساق
مرده باساق دیگر زیراکه اثر روح از اسفل بدن بالکلیه منقطع گشته تحریک ساقین
وجدا داشتن یکے از دیگری اورا ممکن نمانده وبعضی گفته اند که ساق در اصطلاح
کنایه از شدت مصیبت ست پس معنی آیت چنین ست که متصل میشود باہم یک شدت
باشدت دیگر زیراکه اورا درین وقت دو شدت معا پیش مے آیند اول شدت
فراق دنیا وترک اہل واولاد ومال وجاه وشماتت دشمنان واندوہناکی
دوستان دوم شدت اہوال آخرت از زجر وتوبیخ وسوال منکر ونکیر و
تاریکی وتنگی گور اِلٰى رَبِّكَ يَوْمَئِذِنِ الْمَسَاقُ ط یعنی بسوی پروردگار

ع بیان آمدن ملائکه ہمراه ملک الموت وقت قبض روح ف ساق کنایه از شدت ست

ست آن روز کشیده بردن چنانچه غلام گریزپا را سرهنگان خاوند او کشیده
می برند پس ابتدای آخرت از همین روز شروع میشود گو انتهای آن در آن
روز واقع شود که بیان آن در الی ربك یومئذن المستقر گذشت لیکن
آدمی این نزدیکی آخرت را نمی فهمد و از فکر توشه که او را در اثنای سفر بکار
آید و از گرفتن ارمغانی و راه آوردی که او را بعد از وصول بحضور خاوند خود
موجب سرخروی شود غافل میگذارند فَلَا صَدَّقَ یعنی پس نه تصدیق کرد
آیات و پیغمبران خدا را علم تا اعتقاد درست همراه می برد و قرآن و پیغمبران
شفیع او میشدند وَلَا صَلّٰی یعنی و نه نماز خواند که اول پرسش بحضور رب
العالمین از همین عبادت خواهد شد چنانچه در حدیث شریف وارد ست که اول
ما یحاسب به العبد من اعماله الصلوة تا فی الفور در اول پرسش
خجل و شرمنده نمیشد و نیز این عبادت علامت فارقه ست در مومن و کافر اگر
این را بجا می آورد باری در زمرهٔ اهل ایمان خود معدود میشد و نیز این عبادت
صورت توجه الی الله ست بجا آوردن آن گویا علامت رجوع از اباق ست بمنزله
غلامیکه از خاوند خود گریخته باشد اما گاه گاه بسمت خانه خاوند خود سلامی و تعظیمی
می نماید که فی الجمله در ثوران غضب خاوند تخفیفی میکند و این کس بر کردن این کار را
اکتفا نکرد وَلٰکِنْ کَذَّبَ یعنی ولیکن انکار کرد آیات قرآن و اخبار پیغمبران
را در عوض تصدیق وَتَوَلّٰی یعنی و پشت داد و روگردان شد در
عوض نماز و توجه الی الله ثُمَّ یعنی باز با وجود این تقصیرات نادم نشد بلکه
ذَهَبَ اِلٰی اَهْلِهٖ یَتَمَطّٰی یعنی رفت بسوی خانه خود خود را تنیده و کشیده
گویا بترک تصدیق و ترک نماز با خدا جنگ کرده غالب آمد و بقوت بازوی خود
نازش کرد لاجرم این کس را بعد از موت گفته خواهد شد که اَوْلٰی لَكَ
فَاَوْلٰی یعنی شوم باد ترا پس شوم باد و این دو شوم برای او در عالم قبر موعود ست
اول بجهت ترک تصدیق و ترک نماز دوم بجهت تکذیب و روگردانی ثُمَّ
اَوْلٰی لَكَ فَاَوْلٰی یعنی باز در روز قیامت شوم باد ترا پس شوم باد و این
هر دو شوم بهمان دو جهت روز حشر برای او موعود ست و چون تا اینجا

بیان کرده شد که آدمی قسمی از قیامت و از موت در غفلت گرفتارست که اصلا به تنبیه و تذکیر آگاه نمیشود و حالا بطریق توبیخ می پرسند که این همه غفلت تو از کدام شبهه ست که در خاطر تو جا گرفته أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَن يُتْرَكَ سُدًى یعنی آیا گمان میکند آدمی که مهمل گذاشته شود مانند جانوران که هر چه میخواهند میکنند و از ایشان باز پرس اعمال نمیشود نه بعد از موت و نه روز حشر و این گمان آدمی ظاهر الفساد ست اگر در خلقت خود تامل کند می تواند دریافت که چون من مکلف ام مرا از چشیدن جزای اعمال و پرسش از آنها چاره نیست نهایتش آنکه پرسش و جزای موقوف بر زنده کردن مردگان ست بعد از موت و گذشتن مدت دراز و آن هم چندان جای تردد و انکار نیست با دنی تامل صحت آن معلوم می تواند شد أَلَمْ يَكُ یعنی آیا نبود آدمی در صلب پدر نُطْفَةً یعنی قطره قلیله مِّن مَّنِيٍّ یعنی از آب منی که فضله هضم رابع ست و طبیعت از آن مستغنی شده و فضلات حیوان از قبول حیات بسیار دور میشوند بخلاف اخلاط او که طبیعت آنها را جزو بدن می سازد و خلعت حیات می پوشاند علی الخصوص که آن منی که انسان از و متولد میشود در بدن حیوان هم نمی ماند تا قبول حیات از وی متوقع توان داشت بلکه يُمْنَىٰ یعنی ریخته میشود بحرکت جماع از مجرای انثیین و قضیب و قاعده حکمت ست که چون شیء را از معدن خود جدا کنند دیگر طبیعت معدن از تدبیر و پرورش او دست بردار میشود چنانچه شاخ بریده از درخت نشو و نمای نپذیرد و لهذا در حدیث شریف وارد ست که مَا أُبِينَ عَنِ الْحَيِّ فَهُوَ مَيِّتٌ یعنی آنچه جدا کرده شود از زنده حکم مرده دارد و خوردنش حرام ست مثل چکینه دنبه گوسفند و گوشت کوهان شتر که از شتر زنده بریده بخورند و شیر را از آنجهت حلال ساخته اند که طبیعت آنرا برای تغذیه بچه مهیا می سازد پس نه جزو شیر دارست و نه فضله آن مانند میوه درخت ست

که در بدن حیوان برای تغذیه حیوان دیگر پیدا شده ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً یعنی باز بعد از ریختن آن آب شد خون بسته که نیز قابل حیات نیست بخلاف خون رقیق سائل که آنرا دم مسفوح گویند و در اورده روان میشود که

بکار نغذیہ حیوان می آید وجزو بدنش میشود فَخَلَقَ یعنی پس پیدا کرد اورا
خدا تعالیٰ و زنده ساخت با وجود اینقدر بی استعدادی حیات فَسَوّٰی
یعنی پس معتدل المزاج گردانید او را بحدیکه از جمیع حیوانات باعتدال حقیقی اقرب
شد و لهذا التعلق نفس ناطقه را شایسته گشت و محتمل ست که تسویه اعضا برای منافع
مقصوده از آن اعضا مراد باشد یا تسویه مقدار اعضای قرینه بقرینه دست را با
دست و پا را با پا و چشم را با چشم و گوش را با گوش و دندان را با دندان برابر ساخت
تا بدنما نباشد و دقائق تصویر و تشکیل را در پیدایش او مرعی فرمود پس از یک
نطفه آنهمه شیای مختلفه متخالفة الآثار والمنافع را پدید آورد و کارهای مختلف
غایة الاختلاف از آن یک نطفه گرفت شنیدن از دیدن چه قدر تفاوت دارد
و علی هذا القیاس کار هر عضو از عضو دیگر ممتنع الحصول ست مصرع کے از
کفش آید کلاهی یا ز پا آید سری + بلکه در اصل پیدایش آدمی نیز اختلاف
عظیم فرمود فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ یعنی پس گردانید از جنس آدمی دو قسم را
الذَّكَرَ وَالْأُنْثٰى یعنی نر و ماده که هر یک صورت جدا و اعضا جدا و صفات
جدا و کار جدا دارند کار مردان از زنان دشوار و کار زنان از مردان محال
و بوجهی درمیان هر دو تفرقه و امتیاز داد که اصلا با هم مشتبه نمی شوند و اگر خواهند
که بتکلیف خود را از قسم دیگر گردانند پیش نمیرود و این همه تدبیر عجیب برای آباد
کردن دنیا فرمود تا زن امور خانگی و صنائع جزئیه را مثل پخت و پز و دوختن
و ریسیدن ریسمان و قطع کردن و بچه را پرورش نمودن و خانه را جاروب دادن
و فرش را آراستن و اثاث و امتعه را بجا بجا نگاهداشتن و غیر ذلک سرانجام دهد
و مرد بتلاش معاش و صنائع کلیه مثل استخراج معادن و انبات مزارع و توفیر
اشجار و ثمار و کندن نهر و چاه و جنگ و قتال و تحصیل علوم و تقیید آن بکتابت
و قهر معاندان و مخالفان و دفع دزدان و غارتگران و غیر ذلک مشغول
شود پس اَلَيْسَ ذٰلِكَ یعنی آیا نیست این خالق توانا که آدمی را باین نوع
برای عمارت دنیا پیدا کرد بِقٰدِرٍ عَلٰٓى اَنْ يُّحْيِۦَ الْمَوْتٰى یعنی قادر
بر آنکه زنده کند مردگان را برای عمارت آخرت و آباد کردن آنجهان و در آن

زندگی نیز مختلف ساز و بعضی را کامل و بعضے را ناقص بعضی را برای برکزدن
دوزخ و بعضی را برای تلذذ و نعیم بہشت و در حدیث شریف وارد ست که
چون آنحضرت عم این آیت میخواندند میفرمودند سبحانک اللہم بلی یعنے
پاک ست ذات تو بار خدایا ازانکه قدرت اینکار نداشته باشی بلی تو قدرت
اینکار داری و لهذا هر قاری را سنت ست که بعد ازین آیت این دعا بگوید خواه
در نماز خواه در بیرون نماز اما باید که لحن را مختلف سازد و در نماز آهسته تا نزد
عوام مشتبه بآیت قرانی نشود سورهٔ دهر سی و یک آیت ست این سوره
را سورهٔ انسان نامند و سورهٔ دهر نیز گویند و سوره ابرار نیز و وجه ربط این
با سورهٔ قیامت آنست که در سورهٔ قیامت مذکور علامات قیامت و وقایع
آن منجر شده به بیان آنکه مردم دو قسم خواهند شد وجوه یومئذ باسرة
تظن ان یفعل بها فاقرة و وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
شمه از احوال قسم اول دران سوره تفصیل یافت و احوال قسم ثانی باقی ماند
درین سوره آن را تفصیل و استیعاب فرمودند و در مضامین متفرقه هر دو سوره
نیز مناسبت و اتحاد مرعی ست خلقت انسان دران سوره باین عبارت مذکور
ست که الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی فجعل
منه الزوجین الذکر و الانثی و درین سوره باین عبارت که انا خلقنا
الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و دران سوره
ارشاد شده که کلا بل تحبون العاجلة و تذرون الاخرة و درین سوره
ان هؤلاء یحبون العاجلة و یذرون وراءهم یوما ثقیلا و دران
سوره فرموده اند وجوه یومئذ ناضرة و درین سوره و لقهم نضرة
و سرورا و دران سوره ان علینا جمعه و قرانه واقع ست و درین سوره
انا نحن نزلنا علیک القران تنزیلا الی غیر ذلک و مفسران را اختلاف
ست در آنکه این سوره مکی ست یا مدنی و اصح آنست که از انا نحن نزلنا علیک
القران تنزیلا تا آخر سوره بلا شبه مکی ست و ما بقی محتمل ست که مدنی باشد
و آنکه روایت سبب نزول یوفون بالنذر که قصه حضرات اهل بیت عم ست

معلوم میشود که این آیات مدنی اند والله اعلم و این سوره را بسوره انسان ازینجهت
نامیده اند که در ابتدای آن فائده که از خلقت انسان منظور حضرت رب العالمین
ست مذکور ست پس هر فرد انسان را می باید که اگر حصول آن فائده از خود به
بیند خود را انسان داند و انسان نامد و الا چون شیر قالین و اسب چوبین
محض نام ست و دیگر هیچ و نیز باید که انسان از ابتدای پیدایش تا منتهای
آسایش خود که در بهشت خواهد یافت ترقیات خود را ملاحظه نماید و بداند که در
حقیقت انسان همان اشخاص اند که بدین آسایش رسیده اند و الا در دنیا که مجمع
شرور و آلام و دار الاحزان و الاسقام ست مثل گاو و خر بار کشیدن......
......و رنج دیدن چه لطف و اگر باین تنگ و و لذتے فانی مکدر بهزار کدورت
حاصل هم شد امتیازے از حیوانات دیگر بهم نرسید که آنها نیز باین نوع لذتها برمیدارند
و خوف باز پرس از آن ندارند و سوره دهر ازانجهت نامیده اند که در ابتدای
آن عقیده دهریه را باطل فرموده اند زیرا که ماحصل آن عقیده باطله همین ست
که آنچه در عالم از انقلابات و تجددات حادث میشوند همه بگردش زمان و
اوضاع فلک و ستاره ست که تاثیر در عالم سفلے می نمایند بعضی از آن اوضاع
در هر روز و شب و بعضی در هر ماه و هر برج و بعضے در هر فصل و بعضے در هر
سال و بعضی در قرانات کبار و صغار و وسطی و عظمی متبدل میشوند و انقلابات
گوناگون و نیرنگهای بوقلمون بروے کار می آرند و برخے از آن اوضاع
در قرون بسیار متبدل میشوند که آنرا ادوار و اد وار نامند و موجب انقلابات
عظیمه و تولد انواع عجیبه می گردند و بحر بر میشود و بر بحر و معمور خراب و خراب
معمور و کوه صحرا و صحرا کوه و نوع آدم و دیگر حیوانات خود بخود متولد مے
گردند و بعضی انواع منقطع و فانی میشوند و چون ثابت شد که نوع انسان
گاهی نبود و هیچکس او را مذکور نمی کرد معلوم شد که تولد این نوع مقتضای
هیچ وضع زمانه نبود و الا آن وضع در وقتی از اوقات اقتضای تولد
آن نوع میکرد و مردم بعد از انقطاع آن نوع و تولد آن بار دیگر یاد آن
میکردند که در فلان دور این نوع بوجود آمده منقطع گشته بود و لا اقل

جنیان و ملائکه خود آن نوع را بنام نشان می شناختند و اگر دهریان گویند که وضعی که اقتضای تولد این نوع میکرد شاید سابق از آن در گردش زمانه واقع نشده باشد گوئیم این خلاف مذهب شماست زیرا که نزد شما هر نوع قدیم ست باین معنی که اوضاع گردش زمانه سابق هم آنها اقتضا کرده بودند گو درمیان منقطع شده باشد و نیز چون اوضاع گردش زمانه نزد شما از جانب ازل انتها ندارد پس لابد هر وضع مرات غیر متناهیه واقع شده باشد و تا اقتضای آثار خود کرده سنوح وضع جدید که گاهی مثل آن واقع نشده باشد نزد شما محال ست و نیز بالقطع معلوم ست که اوضاع گردش زمانه در وقت وقوع این قسم انقلابات و تولد انواع و هلاک جمع کثیر موافق قواعد زیچ و تقویم آنقدر غرائب و اعجوبگی ندشت که گاهی همان وضع یا مانند آن یا قوی تر از آن واقع نشده باشد تا بار دیگر نشود بلکه کثیر الوقوع و التحقیق ست پس معلوم شد که اراده فاعل مختار ست که حوادث رنگارنگ و انقلابات گوناگون عالم وابسته باوست و وجه تسمیه این سوره بسورهٔ ابرار پر ظاهر ست حاجت بیان ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم

هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ یعنی آیا گذشته ست بر انسان وقتی از اوقات که لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا یعنی نبود چیزیکه مذکور کرده شود حاصل آنکه نوع انسان در عالم موجود نبود بلکه نام و نشان او هم بر زبان و در اذهان ملائکه و جن جاری و ساری نبود و وجود ذهنی و وجود لفظی هم نداشت تا بوجود خارجی چه رسد و شی در اصل چیز ثابت را گویند مثل موجود و عند الاطلاق از وی ثبوت و تحقق خارجی که مبدء آثارست متبادر میشود و گاهی به تقیید وجود ذهنی و لفظی را نیز شامل میگردد چنانچه درین آیه کریمه بسبب تقیید بصفت مذکوره مفهوم شد و نفی راجع بقید گشت و سلب شیئت مطلقه که خارجیه ست بطریق اولی ثابت گردید گویا چنین ارشاد شد که وقتی از اوقات انسان وجود ذهنی و لفظی هم نداشت چه جای وجود خارجی و تحقق انسان در علم الهی منافی این سلب مطلق نیست زیرا که علم الهی بالا تر

از ظرف ذہن ست و ہمچنین تحقق او در مرتبہ شیون ذاتیہ او تعالی و مرتبہ اعیان ثابتہ نیز منافی این سلب مطلق نیست زیرا کہ اینجا منفی وجود انفکاکی ست و در مرتبہ وجود اتحادی داشت و لہذا از حضرت امیر المومنین عمر فاروق رض بروایت صحیحہ مرویست کہ چون این آیت از قاری می شنید ند میفرمود ند یا لیتہا تمت یعنی ای کاش اینحالت تمام شود و از جائیکہ سفر کردہ ایم ہمانجا باز رسیم و کثرت در وحدت متلاشی گردد و حباب آسا در دریای بے پایان ازل نیست و نابود گردیم و علمای ظاہر این روایت را بر معنی دیگر حمل کنند و گویند کہ مراد حضرت امیر المومنین آن بود کہ کاش ہمین حالت دائم مے ماند و انسان مخلوق نمیشد تا در ورطہ خوف و رجا نمی افتاد و بار تکلیف را بر دوش او نمی نہادند لیکن بر عاقل پوشیدہ نیست کہ حکمتہای کہ در خلقت انسان نصب العین این قسم عرفای کاملین مے باشد این آرزو از ایشان ہرگز متصور نیست و چون جواب این سوال مخاطبین را بادنی تامل عقلی معلوم می تواند شد از ذکر جواب عدول فرمودہ بمقصد توجہ میفرماید کہ انسان را از کتم عدم بر منصہ ظہور جلوہ گر نمایندہ ایم و او را ید قدرت ما آئینہ مصفی ساختہ کہ اشعہ غیب در ان منعکس شدہ شایان خلافت کبری گشتہ و عین اعیان موجودات و منتہای غایات شد و اگر از ابتدای خلقت این نوع خبر ندارند کہ بہ تسخیر کدام کدام عالم او را بر روے کار آوردیم و کدام کدام لطیفہ در آن تعبیہ نمودیم باری این قدر خود ظاہر و باہرست کہ اِنَّا خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ یعنی بہ تحقیق ما پیدا کردہ ایم آن انسان را کہ پیدائیش آنرا می بیند و کیفیتش را می شناسد مِنْ نُّطْفَةٍ اَمْشَاجٍ ؁ یعنی از نطفہ پدر و مادر کہ مختلط و مرکب ست از جمیع موالید زیرا کہ غذای پدر و مادر از غلہ و گوشت و شیر و روغن و نمک و مصالح بری و کوہی و بستانی ہمہ جمع میشود و در جمیع اعضا بعد از طی مراتب ہضوم می رسد و از انجا مو کلان کارخانہ تولید خلاصہ آنرا بر کشیدہ نطفہ می سازند پس معادن و نباتات و حیوانات مختلفة الطبائع باجزائہا المتنامیہ ہمہ مفردات این معجون و بسائط این مرکب اند و چون خلاصہ غذا در جمیع اعضا سیر میکند روح ہر عضو در وی تاثیر میکند

وآن روح حامل قوتی ست که مختص بآن عضوست از تعقل وتخیل وتوہم واحساس
بصری وسمعی وشمی وذوقی ولمسی و این قوی محیط جمیع عوالم اند از ملک وملکوت و
ما فوق آنہا ونیز آن روح حامل حالتی ست از حالات مختلفه از شہوت وغضب وحیا
وحلم وطیش ومحبت وخوف وولہ وعشق پس آن خلاصه استعداد جمیع این امور
پیدا میکند واین امور بنوعی از انواع اندماج وانطوا دران خلاصه پیچیده ملفوف
میگردند مثل انطوا واندماج جمیع اجزای شجره وخواص عجیبه آن در هسته وتخم و
باین جهت وحدت او مشتمل بر کثرتے ست که آن سرش پیدا نیست بر خلاف نطفه
حیوانات دیگر که نه غذای آنہا استیعاب جمیع موالید ست ونه در ارواح وقوی
آنہا احاطه بر عوالم متکثره ہست واز ینست که از اولاد علما توقع استعداد علم
بیشتر می باشد واز اولاد مشائخ واولیا سلوک راه خدا وطی مراتب سلوک زیاده
تر متوقع میشود واز اولاد ابطال وشجعان اقدام بر حروب بیشتر واقع میشود
واز شہیم النفس غیور پیدا میشود ومگر شہیم النفس غیور پس معلوم شد این مخلوق را
که اشرف موالید واجمع آنہاست رایگان پیدا نکرده ایم بلکه فائده عمده در تخلیق
آن منظورست وآن فائده ہمینست که نَبْتَلِيهِ یعنی می آزمائیم او را وحقیقة
ابتلا وآزمائیش ہمینست که چیزے را شعور واختیار داده او را بکار نیک بفرمائیم و
از کار بد منع کنیم تا مخلوقات دیگر به بینند که این کس باختیار خود چه میکند اگر موافق
فرموده بجا آورد مستحق ثواب وانعام وبخشش شد واگر خلاف آن نمود مستوجب
اہانت وتذلیل وعذاب گشت والا آزمائیش وامتحان در حق عالم الغیب والخفایا
معنے ندارد وچون این فائده از خلقت این مخلوق منظور بود سامان دانش و
بینش او را اول ضرور افتاد فَجَعَلْنٰهُ سَمِيْعًۢا بَصِيْرًا۝ یعنی پس گردانیدیم
او را شنوا وبینا حاصل آنکه در شنوائی وبینائی او آنقدر بسط وفراخی نمودیم
که در برابر شنوائی وبینائی او دیگر حیوانات کران وکوراند گویا سمع وبصر
ندارند زیرا که این مخلوق ہمراه صوت دقائق مخارج حروف والفاظ را ہم مے
شنود والحان را تمیز میکند ومعانے آن الفاظ وخواص آن الحان ہم
پی مے برد واوضاع مختلفه ہر لفظ را می فہمد وباین سبب کار او بجائی میرسد

فائده ابتلاء انسان

که مخاطب جناب حضرت رب العالمین میگردد و باری تعالی همکلام میشود و حیوانات
دیگر غیر از آواز محض هیچ درنمی یابند و همچنین همراه ضوء و لون مبصر دقائق
صنائع و اشکال و مراتب نور و رنگ را بتعمق دریافت میکند و نقوش خطیه
ادراک می نماید و باین سبب از مردگان گذشته استفادهٔ علوم ایشان مے نماید و
بر احوال قرون ماضیه که بیش از دو هزاران سال گذشته اند مطلع میشود و تبلیغات
عجیبه بر روی کار می آرد و از ینجا معلوم شد که در قرآن مجید جابجا ذکر این دو
حاسه که سمع و بصر ست چرا بتخصیص در مقام الزام حجت و اتمام نعمت میفرمایند
و جهش همین ست که طریق دریافت حقائق عالم امکان از غیر خود و القای آن
دریافت بر غیر خود یا وجود لفظی آن حقائق ست یا وجود خطی که بازای الفاظ
موضوع اند و این هر دو طریق بهمین دو حاسه مسلوک میگردد و نیز طریق معرفت و
عبادت یا از شنیدن کلام انبیا و اولیا و عرفا و علما ماخوذ ست یا از دیدن وضع
و اطوار آنها در حالت حیات و دیدن کتب حدیث و ملفوظات مشائخ و فنون
مدونهٔ علما و رسائل حقائق و معارف عرفا بعد از ممات و این هر دو امر بهمین دو
حاسه تعلق دارند بر خلاف حواس دیگر که در تحصیل معرفت و عبادت که مقصود از
ابتلا همین دو چیز ست دخلی ندارند بیشتر انتفاع آنها در دریافت امور ضرر و معاش
ست که دیگر حیوانات همدران دریافت شریک غالب اند و لهذا گفته اند که دلیل یا
نقلی ست یا عقلی نقلی بالمشافهه دریافت نمیشود مگر بحاسه سمع و دلیل عقلی که بیشتر
ممد سلوک راه معرفت و عبادت ست رویت معجزات انبیاعم و کرامات اولیاست
و هر دو بحاسه بصر تعلق دارند و دیدن مصنوعات عجیبه و آثار قدرت الهی نیز بهمین
حاسه متعلق ست و اطلاع بر دلائل نقلیه که در کتب و رسائل سلف مدون ست
نیز بهمین حاسه حاصل میشود پس بعد از کمال این دو حاسه آدمی را در معرفت
دین و سلوک راه خدا احتیاجی نماند مگر بفهم و عقل که کار دل ست نه کار جوارح
و اعضا و چون احتیاج درین امر بیشتر بدلائل نقلیه ست و شنیدن کلام الله
و کلام الرسول و مواعظ ناصحان و تقریرات عالمان و پند خطیبان و اشارات
و رموز اولیا و حقائق و معارف عرفا خیلے درین کار دخل ست و این همه

وابستہ بحاسہ سمع ہست ہمین حاسہ را جابجا در بیان نعمت ہدایت وارشاد مقدم بر حاسہ بصر مے آرند چنانچہ درین آیت کریمہ نیز ہمین وتیرہ مسلوک شدہ و نیز حاسہ سمع خاصیتے دارد کہ در ہیچ حاسہ آن خاصیت نیست و آن اینست کہ مدرکات حاسہ ہر از بصر وشم وذوق ولمس بتوسط آن دریافت میشود پس حکم او در حواس خمسہ مانند حکم ہواست در عناصر اربعہ وحکم عطارد ست در کواکب سبعہ سیارہ کہ ہم حاکی ہست از غیر خود وہم خود بکار آمدنی ہست مدرکات بصر را نسبت بدور افتادگان زمان ومکان او میرساند پس کار بصر نیز بدون او تمام نیست واو وسیلہ ادراک مدرکات بصری ہست والوسائل مقدمۃ علی المقاصد وچون اسباب دانش وبینش این مخلوق را کہ برای آزمایش آفریدہ شد بحدی بہم رسید کہ اگر بآن اسباب تجسس راہ معرفت وعبادت پروردگار خود وطریق ادای شکر منعم خود می نمود امکان آن داشت لیکن در حق او برین قدر اکتفا نفرمودیم بلکہ اِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ یعنی بتحقیق ما ہدایت کردیم او را براہ معرفت خود وطریق ادای شکر خود وبر ذمہ او طلب وتجسس راہ را نگذاشتیم تا در قصور خود بہانہ جوئی نکند پس رسولان را پی درپے فرستادیم ومعجزات را بردست ایشان یاد نمودیم وکتابہای واضحۃ الدلالۃ نازل فرمودیم وبیان مراد از مجمل ومتشابہ آن کتابہا بر زبان رسولان وتلامذہ رشید ایشان کہ علما ومجتہدین در ہر عصر می باشند حوالہ نمودیم تا شنوای وبینای او بے رنج وکلفت در راہ کار معرفت وعبادت ما مصروف شود وشکر نعمت خلقت وہدایت ما را ادا نماید لیکن این مخلوق ما وصف این ہمہ عنایت یک راہ نرفت بلکہ دو قسم شد اِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا یعنی یا شکر نعمت خلقت وہدایت ما ادا می نماید وقبول این نعمت میکند ویا ناسپاسی وناحق شناسی وکفران مے ورزد واصلا براہ نمے رود بلکہ آن راہ را قبول نمیکند ودر ابطال آن راہ شبہات وہمیہ وضلالات شیطانیہ پیش مے آرد وشنوائی وبینائی خود را در عناد ومخالفت ما خرج میکند وہر گاہ با او معاملہ امتحان وآزمائش سر کردہ ایم پس اگر او را برین عناد ومخالفت سزا ندہیم ثمرہ امتحان وآزمایش در نظر مخلوقات دیگر متحقق

نشود وحکمت وعدالت ما منتقض گردد لاجرم اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِيْنَ
یعنی به تحقیق ما مهیا کردیم و آماده ساختیم برای ناسپاسان نعمت هدایت
سَلٰسِلَا سلاسل زنجیرهای علائق دنیوی را که تا در دنیا زنده باشند دران سلاسل
مقید باشند و هرگز رفتن راه معرفت وعبادت نتوانند برخی را به سلسله محبت
مال وبعضی را بزنجیر عشق زنان وفرزندان وپاره را بزنجیر خیال باغ نشاندن و
زراعت سرسبز کردن وعمارات ساختن وجماعه را بجمع فوج وحشم وفتح ملکها وتنفیذ
حکم خود وجمعی را بفکر وغموم وهموم واحزان بر فوات منافع متخیله موهومه وقسمی را
باستخراج صناعات نادره وایجاد آلات عجیبه ریاضیه وطبعیه وعلی هذا القیاس
گرفتار وپابند نمودیم واین همه سلاسل در روز قیامت بصورت سلاسل آتشین
شده تمام بدنهای آن ناسپاسان را فرو گیرند وآنها در آن سلاسل پیچیده
شوند چنانچه درجای دیگر فرموده اند ثم فی سلسلة ذرعها سبعون
ذراعا فاسلکوه وچون هرکس را از ناسپاسان این چیزها که در زنجیر محبت آنها
گرفتار اند بی توسل بعده از بنی نوع خود که این چیزها موجود دارد میسر نمی شود
ناچار برای ناسپاسان چیزے دیگر هم آماده ساخته ایم وَاَغْلَالًا یعنی و
طوقهای گران که در گردن آنها باشند تا سر نتوانند بر داشت والتفات براه
معرفت وعبادت نتوانند کرد وحیثیت رسته آن راه نتوانند دید پس برخی را
طوق نوکری پادشاهان وامیران در گردن انداختیم وجمعے را طوق وچاپلوسی
کردن ساهوکاران وپاره را طوق منت قاضیان ومفتیان وروایت زر فروشان
کنندگان وحیله سازان وقسمی را طوق حاضرباشی متصدیان دفتر وحاکمان و
عاملان خراج وعلی هذا القیاس تا آنکه برخے را طوق بندگی زنان چکله نشین و
جمعی را طوق خدمت گاو وشتر واسپ واستر وهمه این طوقها روز قیامت
طوقهای آتشین گردد وگردنهای ایشانرا گران بار کند وبسوزد و
چون اکثر ناسپاسان را با وجود پوشیدن این طوقها وگرفتارے باین
علائق نیز مطلب خود میسر نمی شود واگر بعضے از مطالب بدست می افتد
هیچ که مقتضای حرص وآرزوی آنها می باشد حاصل نمی گردد ناچار براے

ایشان چیزی دیگر هم مهیا کرده ایم وَّسَعِیْرًا ط یعنی وسوزش سینه بسبب
در دنا یافت مطلب خود که تا در دنیا زنده می باشند آن سوزش دارند مثل
هوسان کیمیا واگر از طرفی سوزش کم میشود از طرفی دیگر می افروزد پس
آنهمه خلقت لطیف انسانی ایشان را درهم وبرهم میکنیم سفل بدن بزنجیر گرفتار
واعلای آن بطوقهای گران بار درمیانه آن که سینه و دل ست بسوزش
بیقرار وهمان سوزش ست که روز قیامت بصورت آتش دوزخ در سینه ودرون ایشان
راخواهد سوخت وسزای ناسپاسی نعمت خلقت وهدایت الٰهی راخواهند چشید
اگر دریجا کسی را شبهه بخاطر رسد که گرفتاری باین علائق وپوشیدن این طوقها
وسوزش سینه بدر دنا یافت مطالب دنیا از لوازم زندگانی دنیاست وشکر
گذاران نعمت خدارا نیز درهمین دنیا زندگی بسر بردن ست بدون گرفتاری
این علائق وپوشیدن این طوقها وچشیدن این سوزشها نتوانند بود این
چیزها را با ناسپاسان چه تخصیص ست گوئیم شاکران را هرچند اسباب گرفتاری
باین علائق وبواعث پوشیدن این طوقها وچشیدن این سوزشها بمقتضای
نشاء دنیا پیش می آید اما ایشان را گرفتاری زنجیرها وطوق پوشی وسوزش بهم
نمیرسد زیرا که شاکران سه گروه اند ابرار که اصحاب الیمین نیز لقب آنهاست و
مقربین اعمال که عباد الله وعباد الرحمن نیز لقب آنهاست ومقربین احوال
که مقربین مطلق نیز آنها را می نامند وسابقین نیز لقب آنهاست ما اول حال ابرار
را که زکر بردار وفضله خور مقربین اعمال اند بیان میکنیم وبعد از آن به بیان احوال
مقربین اعمال انتقال می نمائیم تا حال مقربین احوال را برآن قیاس بالاولی نموده شود
اِنَّ الْاَبْرَارَ یعنی بتحقیق نیکوکاران که هرگز بمقدور خود حق کسی را تلف
نمی نمایند و در حق خود ودیگر بنی نوع خود احسان منظور میدارند وطاعت
اوامر ونواهی الٰهی را قصد می نمایند تا وقتیکه در دنیا زنده اند یَشْرَبُوْنَ
یعنی نوش می کنند یک دو جرعه مِنْ کَاْسٍ یعنی از جام مالامال شراب محبت
الٰهی وشوق وصول بآنجناب از دست مقربان وبسبب نوش کردن آن
یک دو جرعه ایشان را بیخودی دست میدهد والتفات بعلائق دنیوی نمیماند

ف سوختن سینه

ف شاکران ابرار اند

اما چون این یک دو جرعه در ایشان آنقدر تاثیر نمی کند تا این حالت دائم باشد برای تقویت و دوام اثر آن کَانَ مِزَاجُهَا یعنی می باشد آمیزش آن پیاله که بطریق سر دارد و بر آن پاشیده اند کَافُوْرًا یعنی کافور که هم مقوی روح ست و هم مفرح دل و هم بوی خوش دارد و هم رنگ نورانی و هم دل را از سوزش نایافت و التفات بعلائق دنیوی سرد میکند و هم عقوبات نباتات و خطرات باطله را اصلاح می نماید شیخ ابو علی بن سینا در مفردات قانون گفته است که تاثیر کافور در بدن آدمی و ارواح او بعینه چون تاثیر باد شمال است در عالم که جوش هر چیز را فرو می نشاند و عفونت را بالکلیه زائل میسازد و اصلاح فساد میکند و مزاج روح را بارد می نماید بحدیکه اصلا غلیان و حدت دران هم نمیرسد و قاعدهٔ طب ست که چون دوائی را که منفعت آن مخصوص بعضوی از اعضا باشد خواهند که زود تر بآن عضو رسانند تا در هضم کبدی و معدی دیر نکشد و قوت او ضعیف نگردد با شراب آمیخته میدهند که در سرعت نفوذ و تفتیح مجاری بی نظیر ست چون کافور را در شراب آمیخته باینها دادند بسرعت تمام در رگ و پوست ایشان دوید و اثر آن بکمال قوت در روح و قلب رسید و حالت تجرد از علائق و دل سردی از مشتهیات و قبول نکردن سوزش نایافت آنها استقرار و رسوخ پیدا کرد اما این کافور نه کافور دنیوی ست که تاثیر او محض بظاهر بدن از اعضا و اخلاط و ارواح مخصوص ست بلکه مراد ما از کافور عَیْنًا یعنی چشمه ایست در عالم روحانی که همین کیفیات و خواص شراب آن در باطن آدمی بلطائف نفس و قوای نفسانیه او میدهد تاثیر میکند یَّشْرَبُ بِهَا یعنی نوش می کنند هر پیاله خود را مالامال آمیخته آب آن چشمه عِبَادُ اللّٰهِ یعنی بندگان خاص خدا که اصلا طوق بندگی کسی در گردن ندارند و در حرکت و سکون خود نظر بخدا می نمایند و رضای او را می جویند و التفات بثواب و جزا هم نمی کنند و بر اعمال خود هم اعتماد ندارند یُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِیْرًا ط یعنی جاری می کنند آن چشمه را در هر عمل خود جاری کردنی پس گویا آن چشمه خاص ملک ایشان ست و در تصرف ایشان و در عمل هر جارحه و خلق هر قوت اثر آب آن چشمه را

کشیده می برند و آن قدر از علائق دنیوی و التفات بما سوی الله دل سرد شده
اند که اصلا اعتماد بر اعمال و ملکات محموده خود ایشان را باعث اطمینان نمیشود
بلکه خوف و هراس نامقبولی آن اعمال و اخلاق در جناب الهی لازم وقت ایشان
گشته چنانچه شاهد این حال است که يُوفُونَ بِالنَّذْرِ یعنی وفا میکنند نذر
وما هملش است که آنچه التزام کرده اند بر خود از نوافل و وظائف و اوراد و صدقات
و خیرات آن را باهتمام و کمال تا آخر عمر ادا می کنند و چون این چیزها را که از جانب
خدا بر ایشان واجب نبود بلکه از طرف خود آنها را التزام کرده بودند بتمام و
کمال ادا کرده باشند پس واجباتی را که از جانب خدا بر ایشان واجب شده بالاولی
تمام و کمال ادا کرده اند و با وصف این استقامت و ادای جمیع واجبات اصلیه و
التزامی هرگز اعتماد بر آن ندارند و دایما هراسان می باشند وَيَخَافُونَ يَوْمًا
كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا یعنی و می ترسند از روزی که خواهد بود شر آن روز
منتشر و پراگنده مانند آتشی که در روز باد انگیز مشتعل شود و هر خانه را خوف
احراق بهم رسد و این هراس ایشان را از آنجهت است که مبادا در ادای واجبات
از راه کسلی و بی نشاطی واقع شده باشد و بسبب آن ظلمت طبع با طاعت مختلط
شده باشد و روز قیامت که شر آن روز به بی گناهان نیز خواهد رسید بتمامت
گناهگاران مثل آسمان و زمین و کوه و دریا و ستاره و آفتاب و ماهتاب آن
طاعت مختلط با ظلمت طبع نامقبول افتد و موجب عتاب و عقاب گردد و این
قدر بی اعتمادی ایشان بر اعمال خود دلیل صریح است بر آنکه خوف خیلی غلبه
دارد و غلبه خوف دلیل سردی دل است که در وقت حرارت قلب جرات و بی
باکی وفور میکند پس این اثر همان کافور است که با شراب آمیخته نوش کرده اند
بیت از ین افیون که ساقی در می افگند + حریفان را نه سر ماند نه دستار
و نیز دلیل صریح است بر آنکه ایشان را چون با اعمالیکه در شوق مطلوب خود
کرده اند علاقه نماند و از آنها دل سرد اند بالیقین از علائق دنیوی که منافی
مطلوب ایشان بود انقطاع کلی دارند و این اثر بیخودی است که بیخودان شراب
محبت الهی حاصل کرده اند و شاهد دیگر برین حال است که وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ

یعنی ومیخورانند طعام را با وصف آنکه خورانیدن طعام پخته تیار از دادن نقد
وجنس گران تر مے باشد زیرا که نفس آدمی بآنچه قریب النفع ست وحاضر المنفعة
ست بسیار بخل میکند نسبت بآنچه از منفعت مقصوده دور وقت ست ولهذا
دادن گندم نزد اکثر مردم سهل تر از دادن آرد ست و دادن آرد سهل
تر از دادن نان ست و در بعضی اوقات که آدمی بدادن طعام سماحت میکند
واز دادن نقد وجنس دل میدزدد از آنجهت می باشد که از طعام استغنا دارد
وطعام بعد از پختگی بکار دیگر سوای خوردن نمی آید وزود متعفن میگردد و
قابل اندوختن و ذخیره کردن نمی ماند بخلاف نقد وجنس که هم بکار آمدنی ست
وهم قابل اندوختن و ذخیره کردن لیکن اینها طعام رامی خورانند عَلٰی حُبِّهٖ
یعنی با وجود دوست داشتن آن طعام بجهت شدت حاجت و نایابی قوت
که دران وقت مصرع شلغم پخته به ز نقره خام + میگردد یا بجهت نفاست و
خوش ذائقگی آن که با وجود بے احتیاجی نیز آن را ارزانگان بذل نمیکنند بلکه با
خود بعد از فاصله میخورند یا دیگرے را که از وی توقع منفعتی عظیم دارند می
خورانند و اینها درین حالت طعام را میخورانند مِسْکِیْنًا یعنے گدائے را که
از تحصیل قوت خود عاجز ست و هرگز توقع منفعتی از و نیست بلکه بخورانیدن بخیا
خوگر شده هر روز مثل قرض خواه وبال میگردد و بصداهای ناملائم سامعه خراش
مشوش میسازد وَّیَتِیْمًا یعنی ویتیم را که او از گدا هم عاجزتر ست زیرا که گدا
قوت بدن بوفور دارد و عقل هم کامل اگر یکوقت او را قوت میسر نشد وقت
دیگر بسعی و تلاش در کوچها گشته سد رمقی پیدا کرده خواهد آورد ویتیم نه عقل
کامل دارد ونه بدن قوی ونه بآئین گدا گری وقوف ونه از و توقع منفعتے
وَّاَسِیْرًا یعنے وبندیوان را که در قید شخصی افتاده اصلا قدرت بر کسب قوت
ندارد واین قدر هم ازو نمے تواند شد که مانند گدا ویتیم در نظر کسے خود را نموار
کنند تا بر حال او رحم کرده امداد نماید وباوجود آنکه خورانیدن طعام این قسم اشخاص
را با وصف رغبت دران طعام احسانی ست عظیم وعبادتی ست خالص از شوب
ریا لیکن بندگان خاص خدا برین عمل اعتماد نمی کنند ومی ترسند که مبادا گدایان و

و در زمان ما قیدیان و یتیم را طعام خورانیدن عبادت

صفحے

یتیمان و بندیوانان بعد از خوردن طعام نسبت با تعظیمی یا سلامی یا ثنا روبجا آرند و نفس ایشان خوش شود باز ظلمت طبع درین عمل هم مختلط گردد ولهذا در عین خورانیدن طعام بتصریح آنها میگویند که اِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللّٰهِ یعنی بتحقیق ما میخورانیم شمارا مگر محض برای رضامندی خدا لَا نُرِيْدُ مِنْكُمْ جَزَآءً یعنی نمیخواهیم از شما مکافاتی که بعد از خوردن این طعام سلامی یا تعظیمی بجا آرید یا در حق ما دعای ترقیات نمائید از حضرت ام المومنین عائشه صدیقه رض مرویست چون صدقه باهلخانه میفرستادند خادمه خود را می پرسیدند که آنها بعد از گرفتن چه گفتند اگر خادمه عرض میکرد که آنها در حق حضرت این دعا دادند جناب ام المومنین رض نیز همان دعا در حق مردم آن خانه مشغول میشدند و میفرمودند که می ترسم که مبادا دعای ایشان در عوض صدقه من محسوب شود و ثواب صدقه من نقصان پذیرد دعا را بدعا مکافات کردم تا ثواب صدقه برقرار ماند وَّلَا شُكُوْرًا یعنی و نمیخواهیم از شما شکرگذاری را که در پیش مردم ثنا و صفت ما گفته باشید که فلان بر ما چنین احسان کرد و چنین طعام خورانید زیرا که اگر این چیزها را ازین کارها قصد کنیم ظلمت طبع سرایت میکند باز خوف رنگ خود عود نماید اِنَّا نَخَافُ مِنْ رَّبِّنَا یعنی بتحقیق میترسیم ما از پروردگار خود يَوْمًا عَبُوْسًا قَمْطَرِيْرًا یعنی روزی ترش روی بغایت چین بر جبین افگنده را و این کنایت از تجلی قهر الهی ست که در آن روز خواهد شد ترتیب ادب روز را به عبوس و قمطریر وصف کرده اند و چنانچه شخص عبوس قمطریر خشم آلوده میشود و بحرف و حرکت سهل بیجا شده بخشم می آید همچنان آن روز که مواخذه نقیر و قطمیر در آن واقع خواهد شد هولناک و ترساننده ست و این عمل ایشان را بامزاج خوف شدید دلیل صریح هردو چیز ست هم انقطاع علایق دنیوی و هم غلبه دل سردی و بی اعتمادی در واحدی و دیگر تفاسیر مذکورست که حضرت امامین رض بیمار شدند آنحضرت عم برای عیادت ایشان تشریف آوردند و همراه آنجناب عم صحابه رض بسیار آمدند شخصی از آنجماعه بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفت که مرض فرزندان شما صعب ست باید که نذری مقرر کنید ایشان گفتند که

قصه امتحان حضرات اهل بیت

من سه روزه برای خدا نذر کردم حضرت خاتون جنت رض نیز همین نذر بر خود
مقرر کردند و کنیزک ایشان که فضه نام داشت نیز همین نذر مقرر کرد حق تعالی
فضل خود فرمود که حضرات امامین رض شفا یافتند و هر سه کس موافق نذر روزه دار
شدند و در آن روز از اسباب خوردنی هیچ موجود نبود حضرت امیر المومنین علی
کرم الله وجهه پیش شمعون خیبری یهودی که غله فروش بود تشریف برده قرض
خواه شدند و او بنا بر عداوت اسلام در دادن قرض بهانه گی کرد آخر بعد
از کد و کاوش بسیار دوازده آثار جو بایشان داد بخانه آوردند حضرت خاتون
جنت رض چهار آثار جو در آسیا انداخته آس کردند و کنیزک ایشان پنج
نان بعدد اهل خانه پخته تیار کرد چون وقت افطار رسید آن پنج نان را آورده
پیش حضرات گذاشت میخواستند که از آن نانها تناول فرمایند ناگاه بر دروازه
گدای آمده ایستاد و گفت که سلام خدا تعالی بر شما باد ای اهل بیت محمد ص گدائی
گدایان اسلام بر دروازه شما آمده است چیزی بخورانید و هیچ کس در عیال ندارد
شما را حقتعالی از خوانهای جنت خواهد خورانید این صاحبان هر پنج نان را با آن
گدا حواله کردند و غیر از آب شب چیزی نخوردند و صبح روزه دار برخاستند
چون شام شد وقت افطار طعام معلوم طیار کرده بر دستارخوان نهادند
ناگاه یتیمی پیدا شد آن روز طعام معلوم را به یتیم دادند و روزی سوم اسیری
پیدا شد طعام آن روز با سیر دادند چون روز چهارم صبح خواستند مانند
چوزه جانور می لرزیدند و از شدت گرسنگی اصلا طاقت حرکت نمانده بود آن
حضرت عم در آن روز برای دیدن حضرت امامین رض تشریف آوردند این حالت
را دیده بیتاب شدند و فرمودند که دختر من کجاست حضرت مرتضی علی کرم الله
وجهه عرض کردند که یا رسول الله ص محراب خود مشغول به نماز ست آنحضرت عم پیش
آن خاتون جنت رض تشریف بردند دیدند که شکم ایشان با پشت چسپیده است
و هر دو چشم ایشان فرو رفته بسبب دیدن اینحالت آنحضرت عم اشک ریز
شد در همین اثنا حضرت جبرئیل عم نزول فرمود و گفت که بگیر ای پیغمبر این سوره
را مبارک باشد ترا در اهل بیت تو و این آیات خواند بعد از آن حضرت حق

تعالی فتوح ظاهری میفرمود و باز باین شدت فقر مبتلا نشدند گویند که درین هر
سه شب جبرئیل عم بصورت گدا و یتیم و اسیر شده برای امتحان صبر اهل بیت علیهم
تشریف آورده بودند و ازهمین مقام گفته اند که حضرت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه ملک دنیا را بنان خود گرفته اند و ملک عقبی را بسه نان خریده اند باید دانست
که ازین آیات معلوم میشود که نذر را وفا کردن واجب ست اما نذری که معصیت
نباشد و نذر معصیت را وفا کردن درست نیست زیرا که در حدیث صحیح وارد ست
که من نذر ان یطیع الله فلیطعه ومن نذر ان یعصی الله فلا یعصه
یعنی هر که نذر بکند طاعت خدا را پس باید که بجا آرد آن طاعت را و هر که نذر کند
معصیت خدا را پس باید که ترک کند آن معصیت را زیرا که حقیقت نذر واجب
کردن چیزی ست که واجب نباشد بر خود و چون آن چیز معصیت باشد واین
شخص آنرا بر خود واجب کند مخالفت حکم الهی کرده باشد و اگر بالفرض از
زبان کسی احیانا در مقام نذر معصیتی بر آید باید که فی الفور توبه و استغفار کند
و آن نذر را هرگز وفا نکند و نیز نذر در چیزیست که از جنس طاعت باشد
مثل نماز نفل و روزه نفل و ذکر و تسبیح و تلاوت قرآن و درود و حج و عمره و
زیارت صالحین و طلب علم دینی و جهاد و صدقات و خیرات و مبرات و وقف
اما چیزیکه از جنس طاعت نیست مثل خوردن فلان طعام و نشستن در آفتاب و
ایستاده ماندن و سخن نگفتن و زیر سایه نیامدن پس در آن چیز نذر منعقد نمیشود
و اگر نذری مبهم کرد و گفت که بر من نذرست اگر این کار کنم برو کفارت قسم
واجب میشود اگر آن کار بکند و همچنین اگر نذری کرد که بجا آوردن آن خارج
از طاقت این کس ست نیز کفارت قسم واجب می شود و نیز باید دانست
که ازین آیت معلوم میشود که مسکین و یتیم و بندیوان را طعام خورانیدن
عبادتست خواه آن مسکین و یتیم و بندیوان از اهل اسلام باشند و خواه
از اهل کفر لیکن دادن زکوة و نذر و کفارات بکافر درست نیست و اگر
اسیر کافر واجب القتل باشد او را خورانیدن نیز مستحب نیست زیرا که
کشتن واجب القتل بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و از حضرت حسن بصری رحمه مروی

ف بیان احکام نذر

ف زکوة و نذر و کفارات بکفار دادن درست نیست

ست کہ پیش آنحضرت عم کافران را اسیر کرده می آوردند و آنحضرت عم آن
اسیران را بمسلمانان بالدار حواله میفرمودند و ارشاد میکردند که با ایشان
احسان کنید مسلمانان بحکم آنحضرت عم آن اسیران را بهتر از خود و عیال خود می
داشتند و میخورانیدند تا آنکه آن حضرت عم در حق آنها بقتل یا واگذار یا گرفتن
مال یا در رق داشتن حکم میفرمودند و همچنین کسیکه بر ذمه او قصاص واجب شده
باشد و مستحق قتل گردیده کشتن او بگرسنگی و تشنگی جائز نیست و چون درین آیات
مذکور شد که بندگان خاص خدا را از انتشار شر روز قیامت و از ترش روئی
آن روز همیشه ترسے ماند و با وجود این قسم اعمال عمده خالص از شوب ریا
هراسان می باشند لازم شد که ثمره این ترس را که در آخرت خواهند دید بیان
کرده آید و بعد از آن به بیان جزای اعمال ایشان انتقال کرده شود چنانچه
اول در بیان ثمره ترس ایشان میفرمایند فوقهم الله شر ذلک
الیوم یعنی پس نگاهدارد ایشان را خدا تعالی از شر آن روز با وجود آنکه
شر آن روز نهایت منتشر و مستطیر خواهد بود و این نگاهداشتن باین وضع خواهد
بود که بر ایشان تجلے صفت رضا خواهد بود و ایشان را مشغول استغراق در مشاهده
آن تجلے خواهد ساخت چنانچه در سوره گذشته مصرح شده است که وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة و جوق جوق ملائکه رحمت با ایشان در خواهند
خورد و بشارت خواهند داد چنانچه در سوره انبیا مذکور است که لا یحزنهم
الفزع الاکبر و تتلقهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون و
و در حدیث قدسی صحیح واقع است المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور
یغبطهم النبیون والشهداء یعنی کسانیکه در دنیا باهم دوستی میکردند
در راه من ایشان را منبرها باشد از نور و بر حال ایشان پیغمبران و شهیدان
رشک برند زیرا که پیغمبران و شهیدان را فکر ادای شهادت بر امت و
استخلاص آنها از مواقف و اهوال آن روز در خواهد داد و در تشویش خواهند
بود و این زمره را که با هیچکس علاقه نداشتند فراغت کلے میسر خواهد بود و
این همه بسبب انقطاع علائق دنیوی است که ایشان را در دنیا حاصل بود

... پیغمبران و شهیدان رشک ... کسانیکه در دنیا باهم دوستی میکردند در راه خدا

وَلَقّٰهُمْ یعنی و پیش آرد ایشان را در عوض آنچه از ترس وی و جبین شکنی آن روز می ترسیدند نَضْرَةً یعنی تازگی و خندانی چهره که در ظاهر بشره ایشان نمودار خواهد بود وَّسُرُوْرًا یعنی وشادمانی دل که در باطن ایشان ابریز خواهد شد در عوض اندوه وغمی که بابت دین خود داشتند و همیشه در فکر عقبی میگذرانیدند و برین قدر نعمت که زوال خوف و اندوه و حصول امن و شادیست در حق ایشان اکتفا نخواهد رفت زیرا که این مقدار خود ثمره ترس و خوف ایشان بود بلکه بر اعمال ایشان نیز نظر خواهند فرمود و خواهند دید که مدار همه عملهاے ایشان بر صبر بود که از علائق دنیوے و مستلذات جسمانی فانی گردند و نیز تحمل مشقت طاعات و کشیدن بلیات و آفات نمودند پس جزای صبر ایشان منظور خواهد افتاد وَجَزٰهُمْ بِمَا صَبَرُوْا یعنی جزا دهد ایشان را بسبب صبر ایشان از تعلق بمکافات با فضا و باغات دل کشا و عمارات بهجت افزا جَنَّةً یعنی بهشتی فراخ که عرض او برابر عرض آسمانها و زمین ست و قصور و کوشکهای آن همه منقش و رنگین وَّحَرِيْرًا یعنی و ریشمین باب را که هم در پوشاک ایشان مصروف ست و هم در فرش ایشان مستبذل شود و هم در پوشش در و دیوار و پرده و سقف بند و آویزهای اثاث و آلات و آوندهای ایشان بکار برده و این جزای صبر ایشان بر ژنده پوشی و مرقع جامگی و کوتاه آستینی و قصر دامن و اجتناب از لبس حریر در دنیا خواهند داد و در روایات آمده که فروترین اهل بهشت را هر روز و هر شام هفتاد دست جامهاے حریر که هر یک رنگ مختلف و نقش‌ها در نو طرح نودار و خادمان آورده پیش خواهند نهاد تا هر چه مرغوب او شود این را بپوشد بار یکے هر جامه مانند بار یکے برگ گل خواهد بود مُّتَّكِـِٕيْنَ فِيْهَا عَلَى الْاَرَآئِكِ ۚ یعنی تکیه زده نشسته باشند دران بهشت و کوشکهاے حریر بر تختهای آراسته سایه دار مانند پادشاهان دنیا و این جزاے صبر ایشان ست بر بوریه نشینی و سکونت حجرهاے تنگ و تاریک خانقاهات و مدارس و جابا فتن در صف النعال مجلس درس علوم دینیه و حلقهای ذکر و توجه لَا يَرَوْنَ فِيْهَا شَمْسًا وَّلَا زَمْهَرِيْرًا ۚ یعنی نخواهند دید دران بهشت گرمے

آفتاب و سردی چلهٔ زمستان را زیرا که هوای آن معتدل است گرمی و سردی ندارد
و آفتاب در آنجا نیست تا بسبب نزدیک آمدن آن گرمی مفرط شود و بسبب دور
رفتن آن سردی مضر بلکه نور عرش على الدوام آن عالم را روشن میدارد و هرگاه
پردها خواهند برداشت و در سبزگاهها خواهند برآمد و بازارها قائم خواهد شد و ملاقات
همدیگر خواهند نمود و برای خدمت ولدان و غلمان حاضر خواهند شد خواهند
دانست که روز شد و هرگاه پردها خواهند انداخت و در قصور و کوشکها خواهند
درآمد و حور العین برای تلذذ و صحبت داشتن حاضر خواهند شد خواهند دانست که
شب آمد و این جزای صبر ایشان است که بر گرمی روزه و در نیم روز جمعه وقت رفتن
بمسجد جامع و در سفر حج و جهاد و طلب علم و زیارت بزرگان و صالحان و اخذ
فیض ظاهر و باطن از صحبت ایشان کرده بودند و بر سردی غسل و وضو زمستان
و وقت تهجد و جماعت نماز فجر و عشا و در سفر حج و عمره و جهاد و طلب علم و زیارت
بزرگان در موسم سرما کرده بودند و در حدیث شریف وارد است که هواء الجنّة
سجسج لا حرّ و لا قرّ یعنی هوای بهشت در کمال اعتدال است نه گرم و نه سرد و
زمهریر در لغت سردی مفرط را گویند و ظاهر آنست که میم و ها در آن اصلی اند زیرا که اگر
یکی ازینها زائد باشد این لفظ را در کلام عرب نظیر نباشد و فعلليل بسیار موجود است
چنانکه قمطریر گذشت و هوای بهشت ازان جهت معتدل است که ساکنان آنجا اعمال
و اخلاق خود را در دنیا معتدل ساخته بودند و بهشت صورت همان اعمال و اخلاق
معتدله است و افراط و تفریط دران از چه راه متصور شود و دانیة علیهم
ظلالها یعنی و نزدیک شده باشد بر ایشان سایهای درختان آن بهشت و
این جزای صبر ایشان است بر سایه دادن غریبان و مسافران و مظلومان و
یتیمان در سایهٔ عمارات خود یا در سایهٔ حمایت و عدل و رحمت خود و مفسران را درینجا
اشکالی است که چون در بهشت آفتاب نباشد سایه چه قسم متصور باشد زیرا که در
حقیقت سایه ضوء ثانی مضیء بالذات یا بالعرض است که بسبب حیلولهٔ جسم
کثیف میان المضیء و میان محاذیه پیدا میشود و جواب این است که نبودن آفتاب مستلزم
آن نمیشود که نور دیگر موجود نباشد و موجب حدوث سایه نشود آری آن نور

از آن جنس نیست که رنج دهد تا از وی بسایها بگریزند لیکن گاهی در سایه درختان نشستن برای تلذذ و تنعم می شود نه برای دفع گرمی نشستن بهشتیان در سایهای درختان بهشت از همین قبیل خواهد بود و بعضی از مفسرین گفته اند که درختان بهشت آن قسم بسوی ایشان میل خواهند کرد و اغصان و اوراق و ثمار آن درختان نزدیک ایشان خواهد رسید که اگر بالفرض در آنجا آفتاب می بود سایه آن درختان بر ایشان می شد و کسی از مفسرین معنی نزدیک شدن سایهای درختان بهشت ذکر نکرده و ظاهر است که اگر سایه شخص را محیط شد نزدیک و دور برابر است و اگر محیط نشد سایه نه دور است و نه نزدیک پس تحقیق آنست که درختان بهشت شعور و اراده دارند و بهشتیان را که در تختهای آراسته خود نشسته اند یا در مجالس و قصور خود جا گرفته می خواهند که از برگ و بار خود منتفع سازند باین قصد حرکت ارادی نموده نزدیک ایشان می آیند و گل و شگوفه خود را بر ایشان جلوه میدهند تا ایشان را غبطه پیدا شود و نظر کنند و میوه و فواکه خود را عرض میکنند تا از آن بچینند و بخورند و همین است معنی نزدیک شدن سایهای درختان آنجا چنانچه تتمه این آیه بآن اشعار می کند که وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا یعنی و رام کرده شده است میوهای آن بهشت برای بهشتیان رام کردنی که مانند جانور بار کش خود را بار بار بجا زند خود میرسانند و تقاضای سواری یا بازی و انتفاع دیگر که از آن جانور مقصود است میکنند از براء بن عازب رضی مرویست که میوه بهشت را اگر خواهند ایستاده چیده خورند و اگر خواهند نشسته و بر پهلو غلطیده خورند که خود بخود آن میوه در دهن بهشتی میرسد و این جزای صبر ایشانست که از میوهای دنیا بجهت تورع و احتیاط آنکه مبادا در مال کسانیکه این میوها میخورند آمیزش حرام داشته باشد صبر میکردند و بر گزر و شلجم قناعت می ورزیدند و تا اینجا آن نعمتهای بهشتیان مذکور است که به تسخیر روح نباتی کل و استخدام آن نفس در کار ایشان پیدا خواهند شد و چنانچه در دنیا ایشان را خلافت کبری عنایت شده بود که جمیع اجزا و ارکان عالم را تصرف میکردند و بآنها منتفع میشدند در بهشت نیز ارواح آن اجزا و ارکان را برای ایشان مسخر خواهند ساخت

وخادم او خواہند بود اما فرق در تسخیر دنیوی و تسخیر بہشتی اینست کہ در دنیا
تسخیر قسری وقہری بود موقوف بر کد وکاوش ایشان و تسخیر بہشتی ارادی
و اختیاری خواہد بود بے رنج وتعب بہشتیان ونیز تسخیر دنیوی عام بود مومن
وکافر وصالح وظالم را تسخیر بہشتی چون در مقام جزا و امتیاز ست خاص خواہد
بود باہل ایمان وصلاح چنانچہ در آیت دیگر در سورہ اعراف بہمین معنے اشارہ
فرمودہ اند کہ قل من حرم زینة الله التی اخرج لعبادہ والطیبات
من الرزق قل ھی للذین امنوا فی الحیوۃ الدنیا خالصة یوم القیمة
کذلک نفصل الایات لقوم یعلمون وریشم ہرچند بحسب ظاہر حیوانے
معلوم میشود کہ از لعاب دود القز منسبح میگردد اما تحقیق اینست کہ تولد ریشم از
عصارہ برگ درختان ست کہ دود القز برای خود مانند آشیانہ عنکبوت می تند
و دود القز را دران غیر از صنعت نسج دخلی نیست واز اجزا و ابعاض وے نیست
تا در حیوانیات معدود شود مثل گوشت و پوست وصوف وپشم وشیر وروغن و
ہرچند مشہد نیز ہمین حکم دارد لیکن مگس شہد آن را برای تغذیے مہیا میکند پس حیوانے
بودنش غالب ست از نباتے بودنش وازینجا آن نعمتہای بہشتیان ذکر میشود
کہ نفس کلیہ معدن دران خادم ومسخر شدہ مہیا خواہد و یطاف علیہم
بانیة یعنی وبار بار آوردہ میشود بحضور ایشان آوندہا من فضة
یعنی از نقرہ در عوض صبر ایشان بر آوردن آوندہاے آب وضو واستنجا
وغسل کہ در دنیا بار بار برای دوام طہارت ودوری از تلطخ نجاسات میکردند
واگر آوند وضو وغسل فے الجملہ مستعمل میشد آن را برائے احتیاط تجدید وتبدیل مے نمودند
وباین تقریب ایشان را در کوچہ وبازار طواف وگشتن لازم می آمد واکواب
یعنی وآبخورہای بی لولہ بی دستہ در عوض صبر ایشان بر آوردن آبخورہاے
گل از بازار کہ برای سرد کردن آب وشربت افطار در روزہای تابستان گرم
بار بار میگرفتند اما ایشان را آبخورہا در بہشت دہند کہ در سبکی ونزاکت وشفافی
کانت قواریرا یعنی شدہ باشند شیشہا کہ از برون آنہا آنچہ در درون آنہاست
بنظر مے آید لیکن در اصل از شیشہ نیست بلکہ قواریر من فضة یعنی شیشہاے

مصنوعی اند که از نقره ساخته اند تا سفیدی و اشراق و تابش نقره باشد و شفافی
و صفا و سبکی شیشه و آوندهای ایشان را از آنجهت از نقره ساختند که در عوض آوندهای
وضو بایشان مید هند و آب وضو در اعضای ایشان سفیدی و اشراق و
نورانیت حادث خواهد کرد چنانچه در حدیث صحیح آمده است که ان امتی یأتون
یوم القیمة غرا محجلین من آثار الوضوء یعنی هر آئینه امت من خواهند آمد
روز قیامت باین هیئت که چهرهای ایشان سفید و روشن خواهد بود و چهار
دست و پای ایشان نیز سفید و روشن خواهد بود پس آوندیکه در عوض آوندهای
وضو بایشان داده شود نیز سفید و روشن باشد از نقره نه از زر و نیز آب
و آشامیدنی قدری که در آوند سفید رونق می پذیرد و در آوند زر آنقدر
رونق نمی پذیرد و رنگ زر زرد است و رنگ نقره سفید و زردروی نشان
شرمندگی و سفید روی نشان مطلب یابی و نفاست زر از نقره در دنیا باین سبب
است که کان زر در دنیا کمیاب است و کان نقره بسیار و دران عالم کمیابی نیست
تا بدین جهت قیمت زر بیفزاید و نفیس گردد و آبخورهای ایشان را نیز در آنجا از
نقره بیان فرموده اند زیرا که در آن آبخورها نوشانیدن شراب قوی السکر بایشان
منظور است چنانچه می آید و در جامع بغدادی می نویسد که الفضة فعلها
قریب من فعل الیاقوت فی التقویة والتفریح واذا جعل الشراب فی
آنیة الفضة اسرع بالسکر وکان سکره ملتذا جدا انتهی و جائیکه
نوشانیدن شراب منظور نیست آبخورهای زر بیان فرموده اند چنانچه در سورۀ
زخرف میفرمایند یطاف علیهم بصحاف من ذهب واکواب و چون در
آبخورهای مهیا که خادمان می آرند عیبی میباشد که گاهی از مقدار حاجت و رغبت
کم می باشند و گاهی زیاده برای دفع این عیب می فرمایند که قدروها
تقدیرا یعنی اندازه کرده ساخته اند آن آبخورها را کاریگران ارواح
معادن اندازه کردن نیک باحتیاط زیرا که این آبخورها ایشان را در عوض
آبخورهای آب و شربت افطار بایشان عطا شده و ایشان با وجود شدت
رغبت در آنوقت از اسراف احتیاط میکردند و راه اعتدال می پیمودند پس

با ایشان نیز معامله اعتدال واقع خواهد شد بلکه در آوندهای وضوی ایشان نیز رعایت
اعتدال میکردند و از حد اسباغ تقصیر میکردند و اسراف هم نمی نمودند پس در آن
آوندها نیز رعایت اعتدال خواهد شد ویسقون فیها یعنی و نوشانیده خواهند
شد ایشان را در آن آبخورهای شیشه صفت نقره ای کاسا یعنی شرابی و کاس در
استعمال عرب بمعنی شراب بسیار می آید اگرچه در اصل نام پیاله است کان مزاجها
زنجبیلا یعنی باشد آمیزش آن شراب زنجبیل که موجب خوش ذائقگی شراب
میگردد و حرقت او طعم ثقیل شراب را سبک میسازد و موجب تلطیف و تقویت
سکر میشود و حرارتی در بدن پیدا میکند و این آمیزش برای آنست که ایشان را
شوق دیدار غلبه کند و بسبب غلبه شوق لعطش آن نعمت هم رسانند و چون به
ایشان عنایت شود و التذاذ تام بردارند که هرچه بعد از شوق و طلب بدست می
آید لذیذتر می باشد لیکن آن زنجبیل نه این زنجبیل دنیاست که تاثیر او در ظاهر بدن
آدمی ست فقط بلکه مراد میداریم از زنجبیل عینا فیها یعنی چشمه را در بهشت
که تسمی سلسبیلا یعنی نامیده میشود سلسبیل و این نام او را از آن جهت
مقرر کرده اند که آن چشمه در اصل برای مقربین احوال است و مقربین اعمال را بقدر
آمیزش از آن میدهند و مقربین احوال را دائما شوق غالب می باشد و هرگز
وقوف در حالی یا مقامی را گوارا نمیکنند بلکه همیشه طالب ترقی می باشند و زبان حال
ایشان مدام باین ترانه مترنم است که سلسبیلا یعنی راه معشوق خود بپرس پس این
چشمه را همین نام مسمی ساختند تا اشاره شود بآنکه هرکه از آب این چشمه یک بار
خورد همیشه شوق راه جوئی مطلوب بهم رساند چنانچه کوه شیراز را الله اکبر نامند
که هرکه بالای آن می برآید از بس بلندی او این کلمه بر زبان میراند و بعضی مفسرین
گفته اند که سلسبیل مشتق از سلاست ست یقال ماء سلس و سلسل و سلسال
و سلسبیل یعنی عذب المساغ فی الحلق و الحلقوم پس یا و با درین صورت زائد
باشند برای مبالغه و کلمه بسبب این زیادت خماسی گشت لیکن درین وجه خدشه است
زیرا که با نزد ایشان از حروف زیادت نیست بالجمله برین تفسیر لفظ تسمی سلسبیلا
برای رفع وهمی ست که از ذکر زنجبیل پیدا می شود یعنی چون در شراب آمیزش

ف بیان آن تغییر قواریر در بهشت برای تفسیر در آن مقدار

زنجبیل باشد در گلو سوزش کند و بسهولت فرو نرود و برای دفع این توهم فرمودند
که آن زنجبیل منافع این زنجبیل دارد و حرقت و لذع ندارد بلکه نام چشمه ایش
اینست که با حرقت و لذع بهایت منافیست وچون از بیان خدمت روح معدن
و ملائکه که موکل بمعادن اند بهشتیان را فارغ شدند حالا بیان نعمتهائیکه به تسخیر و
استخدام ارواح کوکبیه فلکیه ایشانرا نصیب خواهد شد شروع می فرمایند و نصوص
این تسخیر اینست که ارواح کواکب چون از اجرام آنها جدا خواهند شد ارواح
کواکب قویة التاثیر که نفوس واسعه و قوای خیالیه وافره محیط دارند با
ارواح بهشتیان مختلط شده در عقل و خیال و حرکات و اعمال ایشان امداد خواهند
نمود و ارواح کواکب ضعیفة التاثیر برای خدمت ایشان از هیاکل انسانیه
التجیه در اول سن نشو و نمای باشد و سرعت حرکات و جامه زیبی و دلفریبی
و سادگی و حسن و جمال و تازگی رنگ در آن سن بیشتر میشود پوشیده تا بحکم مشاکلت
جنسیه بخدمت آنها انسی پیدا کنند حاضر خواهند شد وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ یعنی و می
گردند و آمد و رفت میکنند بحضور ایشان برای خدمت و آوردن و بردن ظروف
آب و جامهای شراب وِلْدَانٌ یعنی طفلان خوش وکه مُخَلَّدُونَ یعنی
همیشه در حالت طفولیت باشندگان اند گاهی جوان و پیر نمیشوند و حسن و جمال
ایشان بسبب صلابت جوانی و برخلوت پیری تغیر و تبدیل پیدا نمی کند و دویدن
در کارهای حضور و زود بازگشتن و به نشاط و الوان مشغول خدمت شدن
ازیشان همیشه سرانجام می پذیرد زیراکه مدبر ابدان ایشان ارواح کواکب
ست که حفظ یک حالت در بدن با وفور نور و ضیا و قوت فهم و فرست وسیر
دوربی انتها و بی احتیاجی از اکل و شرب و پاکی از بول و غائط و دیگر فضلات
حیوانی و محافظت هیکل از خرق و شق و تحلل اجزا و کهنگی و دیگر آفات
امزجه عنصریه علی الخصوص حیوانیه کار ورزیده آنهاست اِذَا رَأَيْتَهُمْ
یعنی چون به بینی آن طفلان نوسال را که با وجود آن حسن و جمال و آن نزاکت
و صفا و درخشندگی و تابش رنگ یکے میرود و دیگرے می آید دیگے برای
خدمتی در طرفی ایستاده و دیگری برای خدمت دیگر در طرف دیگر مشغول

هریک در چهره دیگر منعکس میشود و تماشای مرایای متقابله نماید حَسِبْتَهُمْ
لُؤْلُؤًا مَّنْثُوْرًا یعنی گمان کنی آن طفلان را دانهای مروارید پراگنده
افگنده که بسبب انعکاس شعاع بعض بر بعض کیفیت تابش آنها دوبالا شده
و نظر از هر جانب لذت بر داشته بخلاف دانهای مروارید که در رشته کشیده
منظوم نموده باشند که این کیفیت ندارند و قاعده حکمت است که چون تجدید لذت
منظور شود مدرکات لذیذه هر حاسه را منتشر و متفرق باید ساخت تا بار بار
بر حس مشترک وارد شود و نفس بواسطه آن هر لحظه ادراک جدید نماید و لذت
بردارد و چون دوام لذت مقصود گردد مدرکات لذیذه هر حاسه را مجتمع و
منتظم باید ساخت تا صورت و معنی آنرا خیال و حافظه در خود جا داده بار بار
بر نفس عرض کنند و او را آن لذت یاد دهند و درین مقام منظور تجدید لذت است
نه دوام آن وَاِذَا رَاَيْتَ ثَمَّ یعنی و اگر به بینی آنجا را که چشمه سلسبیل درآن
مقام است و مالکان او که مقربین احوال اند درجه بدرجه نشسته رَاَيْتَ نَعِيْمًا
یعنی به بینی نعمتی را که هرگز در وصف نمی آید و بالاتر از جمیع نعمتهای مقربین
اعمال است که سابق مذکور آن کرده شد وَّمُلْكًا كَبِيْرًا ط یعنی و به بینی
پادشاهت عمده را زیرا که آن گروه برابرار و مقربین اعمال هم حاکم اند و از چشمه
خود بی واسطه یا بواسطه آنها آمیزش ارزانی میفرمایند حال آنکه مقربین
اعمال و ابرار نیز حکومت علی الاطلاق و خلافت کبری بالاستحقاق دارند که
ارواح معادن و نباتات و کواکب و اصناف فرشتگان همه خادمان فرمانبردار
آنها اند پس حکم ابرار و مقربین چون پادشاهان اقالیم مختلفه است و حکم مقربین
احوال حکم شاهنشاهان هفت اقلیم و این مرتبه ایشان را از تخلق باسمای الهیه
و تحقق آنها حاصل گشته که اسمای الهیه صفات آنها گشته بلکه بصورت لباس
آنها ظاهر شده که عَالِيَهُمْ یعنی بالای ایشان که بر جامهای دیگر مثل
خلعت عنایت حضور پوشیده باشند ثِيَابُ سُنْدُسٍ یعنی جامهای
ابریشم تابنده درخشنده تنک است که اسمای لطیفة الظهور بصورت آن جامها
متجلی گشته خُضْرٌ یعنی سبز رنگ تا دلالت بر سرسبزی عیش ایشان نماید

وَّاِسْتَبْرَقٌ یعنی و جامهای ابریشم تابنده و درخشنده صفتست که اسمای
تامة الظهور بصورت آن جامها متجلی گشته وَحُلُّوْٓا اَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ
یعنی و زیور پوشانیده شود ایشانرا دستانها از نقره بهشت که از جمیع معدنیات
آنجا افضل ست تا دلالت کند بر صفای دوستی ایشان که با حق تعالی
داشتند از امتزاج مقتضیات طبع و وهم و دیگر کدورات وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ
یعنی و بنوشاند ایشانرا حقتعالی بذات پاک خود و بدست قدرت خود بی واسطه
ولدان و غلمان و فرشتگان شَرَابًا طَهُوْرًا یعنی شرابیکه پاک کننده است
درون و برون را که هرگز بقایای نفس را نمی گذارد تا از ظرفی بروز نماید
در حدیث شریف وارد ست که کمترین اهل بهشت را بادشاهت هزار ساله راه
خواهند داد و او همه آنچه در مملکت اوست از حشم و خدم و اسباب تنعم و آلات
عیش از مقام خود نظر خواهد کرد و آخر مملکت خود را چنان خواهد دید که اول
مملکت را می بیند و هیچکس از فرشتگان و دیگر مخلوقات بی پروانگی او در مقدار
مملکت او در آمدن نتوانند و هرچه او بخاطر بگذارند همان واقع شود و نیز در
حدیث شریف وارد ست که چون بهشتی از اکل و شرب و انواع فواکه و اقسام
شراب فارغ شود جام آخرین او را از حضور حضرت رب العالمین عنایت خواهد
شد که آن شراب طهورست و بمجرد خوردن آن تمام ماکولات و مشروبات او
عرق شده بیرون خواهد آمد و بوی آن عرق بوی مشک تند خواهد بود و باز
شکم او لاغر خواهد گشت و اشتهای طعام و شراب پیدا خواهد شد و با این همه
نعمتهای گوناگون نعمتی دیگر علاوه بر همه ایست که بهشتیان را از جانب حق
تعالی پیغام خواهند رسانید که اِنَّ هٰذَا كَانَ لَكُمْ جَزَآءً یعنی بتحقیق
این همه نعمتها بوده است برای شما جزای اعمال شما که مستحق آن بوده اید از آن
قبیل نیست که بی استحقاق بتفضل جزافی شما را موهوب داده ایم وَّكَانَ سَعْيُكُمْ
یعنی و شد سعی شما در محبت الهی و تخلق باخلاق او تعالی و صبر از علائق دنیوی
و سیر در احوال و مقامات راه او مَّشْكُوْرًا یعنی قدردانی کرده شده که
یکی را از شما بهزار گرفتند و قبول عظیم یافتند پس شنیدن این پیغام ایشان سرور بر سرور

خواهد افزود و لذت آن همه نعمت ها اضعاف مضاعف خواهد گشت رزقنا الله تعالی ذلک بمنه و کرمه درینجا باید دانست که اسامی نهرهای بهشت موافق آنچه در قرآن مجید در جاهای متفرق مذکور ست باین تفصیل ست که نهر کوثر در بهشت خاص از آنحضرت رسالت پناه ست صلعم و ذکر آن در سوره کوثر خواهد آمد و چهار نهر دیگر از آن متقیان ست نهر آب و نهر شهد و نهر شیر و نهر شراب که در سوره محمد صلعم مذکور اند و دو چشمه جاری برای اهل خوف و ترس ست از مقربین که در سوره رحمن مذکور اند فیهما عینان تجریان و دو چشمه دیگر نیز برای اهل خوف و ترس ست از اصحاب الیمین که هم در سوره مذکوره مذکور اند که فیهما عینان نضاختان و شراب رحیق مختوم ست که در سوره مطففین برای ابرار موعود فرموده اند و چشمه تسنیم که شراب رحیق ابرار را بآن خواهند آمیخت از آن مقربین ست که هم در آن سوره مذکور ست و چشمه کافور که درین سوره برای عباد الله مقرر ست و ابرار از آن آمیخته میخورانند و نیز نزد اکثر اهل تفسیر در بهشت ست اگرچه در دنیا نیز از آن اهل کمال را نصیبی معنوی از راه میسر میاید و چشمه زنجبیل که او را سلسبیل میخوانند نیز برای عباد الله بطریق آمیزش و سرشار و موعود ست گویند که اصل از آن اهل بیت نبوی ست علیهم السلام و منتسبان ایشان که مقربین لحوال اند و شراب طهور نیز برای ایشان موعود ست و محققین گفته اند که آن شراب شهود صرف ست که اصلا شوائب غیریت و امکان بعد از خوردن آن نمی ماند و الواث وجود دنس را بالکلیه پاک کرده بسر حد وجود قدسی میرساند و حق آنست که قبل از چشیدن آن شراب حقیقت وی معلوم نمی تواند شد مصرع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی + فائده از اول سوره تا اینجا مطالب عمده مبین شده بجهت آنکه از آن مطالب غفلت واقع نشود باز بطریق اجمال نشان داده می آید مطلب اول آنست که انسان را بعد از عدم محض پیدا فرموده اند مطلب دوم آنکه افراد انسان را از نطفه مختلفه از خلاصه موالید ثلاثه آفریده اند مطلب سوم آنکه پیدایش آدمی برای تحمل تکلیف و امتحان و آزمایش ست بخلاف مخلوقات دیگر مطلب چهارم آنکه انسان را آنچه در باب امتحان و آزمایش ضرور بوده همراه داده اند بلکه راه سلوک نیز نشان داده و بیان فرموده بوجهی که ادراک عدد

ما بقی مطالب عمده که درین سوره مذکور اند

نمانده مطلب پنجم آنکه مآل کار انسان بدو حالت ست یا شکر یا کفران مطلب ششم
آنکه شکر مقتضی جزای نیک و ثواب ست و کفران موجب جزای بد و عقاب مطلب هفتم
آنکه شاکران در مراتب ادای شکر مختلف و متفاوت اند و کمالات رنگارنگ فارند
و هر یک از اهل آن مراتب در قرب و منزلت عند الله حدی دارد که از قدر جزای او
پیداست و منظور او تعالی از پیدایش انسان و معامله امتحان و آزمایش با او ظهور بیان
کمالاتست این مطالب هفتگانه را مد نظر باید داشت که اکثر قرآن مجید شرح و بسط
همین مطالبست و چون درین مطالب معانی نظر و تعمق کرده شود جمیع مسائل
مبدأ و معاد و وسط که عبارت از شریعت و دین ست منکشف و هویدا میگردد
والله الموفق مفسرین ذکر کرده اند که چون آنحضرت عم بیان نعمتهای جنت که در قرآن
مجید نازل میشد میفرمودند و آن آیات را بر مردم می خواندند کافران شنیده با هم
میگفتند که این شخص را رغبت به تنعم و تعیش پیدا شده که بار بار آئین لذائذ می کند
و مردم را بتوقع آن لذائذ موعوده می فریبد و از دین و آئین خود بر می گرداند باید
تا او را درین لذائذ تطمیع کنیم باشد که از برهم زدن دین و آئین ما باز آید و بمقصد خود
برسد و دو کس از سرداران قریش که یکی از آنها عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس نام داشت
و دوم ولید بن مغیره مخذومی برای این کار منتخب شده بحضور آن جناب آمدند و
گفتند که ما با تو قرابت قریبه داریم و گوشت و پوست ما و تو متحد ست بوجهی جدائی
نیست و برای خدا اگر ترا شوق زنان خوش رو و نعمتهای دنیا از اطعمه لذیذه و
البسه فاخره و مروارید و نقره و طفلان نوسال رعنا برای خدمت که بار بار مذکور
آنها می کنی در دل جا گرفته است بی تکلف اشاره فرما عتبه گفت من دختری دارم
که بجمال او درین شهر زنی نخواهد بود او را با جهیز وافر و اسباب بی قیاس بتو نکاح
کرده میدهم و ولید گفت که مالداری من معلوم ست که از مکه تا طائف همه باغات
و زراعات و مواشی من ست و تازه اینست که من تجارت مروارید شروع کرده ام
و غواصان نوکر گرفته که از دریا مروارید نفیس برمی آرند و بشام و مصر می فرستم
و منافع بیقیاس از آن بر میدارم نیمه مال خود و مروارید خود را نذر تو می کنم بشرطیکه
مردم را از بت پرستی منع نکنی و نکوهش بتان ما و بزرگان ما در هر مجالس و محفل

بعمل نیاری آنحضرت صلعم متحیر شدند که اینها تبلیغ آیات قرآنی را برچه حمل نموده باین چه
سوال نمودند اگر ایشان را زجر و توبیخ میکنم علاقه قرابت درمیان ست و این قسم
سرداری عمده که دختر خود را بالمشافه بمن بدهد اگر قبول نکنم مطعون قبیله خود گردم
و اگر قبول کنم این شرط فاسد و این تهمت کاذب همراه نشست درهمین حالت حضرت
جبرئیل عم نازل شدند و این آیات آوردند که اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْاٰنَ
تَنْزِيْلًا ۖ یعنی بتحقیق ما خود نازل کرده ایم بر تو این قرآن را آهسته آهسته به
تدریج تا ترا بمرور و آهستگی عبور بر حقائق ملک و ملکوت و اطلاع بر حقائق ذات و
صفات و احوال معاد و مراتب کاملین و صفات محموده آنها حاصل شود و خود را بآن
صفات متحقق سازی و آنچه از بیان نعمتهاے لذیذه بهشتیان دران مذکورست فهمیده
و دانسته فرموده ایم ترا در تبلیغ آنچه عارست که کلام پروردگار خود را میرسانی و از
خود چیزی نمی گوئی تا طمع تو دران نعمتها معلوم شود و اگر بالفرض این کافران ترا
تهمت کنند فَاصْبِرْ یعنی پس صبر کن بر جفا و تهمت های ایشان لِحُكْمِ رَبِّكَ
یعنی برای فرمان برداری حکم پروردگار خود زیرا که فرمان برداری حکم خاوند خود باید
کرد گو دران تهمت و حرص هم باشد بیت گر طمع خواهد زمن سلطان دین + خاک
بر فرق قناعت بعد ازین + و هر کرا فرمان برداری محبوب خود در سر افتاد او را
از صبر بر جفای معاندان ناچاری ست بیت هر آنکه عشق یکے در دلش گرفت قرار
روا بود که تحمل کند جفای هزار + علی الخصوص که هم درین سوره جزای صبر عباد الله
شنیده و آنچه ایشانرا بر قطع علائق دنیوی داده اند دریافته پس تو هم بر قطع علاقه
قرابت و دوستی ایشان صبر کن وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ اٰثِمًا اَوْ كَفُوْرًا یعنے و هرگز
اطاعت مکن از ایشان گناهگاری یا ناسپاسی را گویند که مراد از آثم عتبه است که دم از
فسق و تعیش میداد و مراد از کفور ولید است که در کفر نهایت شدت می نمود با وجود
نعمت فراوان که داشت هرگز شکر نمیکرد و برای دفع تهمت حرص و طمع از خود عملے
دیگر کن که آن تهمت بالکلیه زائل گردد و ایشانرا یقین حاصل شود که اصلا این شخص را
میلے بدنیا نیست و ذکر این لذائذ و نعمتها محض برای تبلیغ قرآن مے نماید و آن عمل
اینست که وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ یعنے و یاد کن نام پروردگار خود را خواه در

نماز و خواه در تهلیل و تکبیر و خواه در ذکر قلبی بُكْرَةً وَّاَصِيلًا یعنی صبح و شام و
مراد از مداومت بر ذکر الٰهی ست که قاطع محبت غیر از دل ست و در نفی تعلق دل
بعلائق دنیوی تریاقی ست مجرب چنانچه در حدیث شریف وارد ست که سیروا
سبق المفردون قالوا وما المفردون قال الذین خففنا لذکر عنهم اثقالهم
و لهذا مشائخ طریقت اجماع کرده اند بر آنکه در سلوک راه خدا که موقوف بر قطع علائق
و نفی خطرات ست هیچ عمل بهتر از ذکر نیست وَمِنَ الَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهٗ یعنی و از
شب برخاسته سجده کن برای پروردگار خود تا ترا قرب آنجناب و حضور آن رب
الارباب دست دهد زیرا که روز وقت جلوت و شغل ست حکم غیبت دارد و ذکر
مناسب غیبت ست و شب وقت خلوت و بی شغلی ست محل او تعظیم مناسب آن
وقت ست که گویا بحضور حاضر آمده ست وَسَبِّحْهُ لَيْلًا طَوِيْلًا یعنی و تسبیح
کن پروردگار خود را تا شب دراز مراد آنست که در اثنای نماز تهجد بعد از هر چهار
رکعت ترویحه باید کرد و دران به تسبیح مشغول باید شد و بعد از نماز تهجد نیز همین اسلوب
به تسبیح مشغول باید ماند و این تسبیحات را تطویل باید کرد و چون روز و شب خود را
باین دو عمل معمور کنی اینها خود بخود از صحبت تو تنفر کنند و علاقه قرابت و
دوستی ایشان با تو منقطع گردد زیرا که ایشان قابل صحبت و قرابت تو نیستند چه قرابت و
دوستی برای آن ..... منظور می باشد که در کاری مهم که مقصود شود امداد
کنند و اینها هرگز لیاقت آنکار ندارند اِنَّ هٰۤؤُلَاۤءِ یعنی این گروه کفار قریش
که با تو قرابت قریبه دارند و همیشه درمیان ایشان بوده و با ایشان دوستیها
و محبتها بهم رسانیده يُحِبُّوْنَ الْعَاجِلَةَ یعنی دوست میدارند لذتهای دنیا را
و آنچه محبوب شخص میشود ترک آن بروی دشوار می افتد خصوصا چون همراه
ترک محبوب تحمل ثقل نامرغوب هم باشد که مجاهده نفس و مداومت ذکر و شب بیداری
ست وَيَذَرُوْنَ یعنی و میگذارند وَرَآءَهُمْ یعنی پس پشت خود انداخته
يَوْمًا ثَقِيْلًا یعنی روز سخت گران بار را و اصلا فکر آن روز ندارند حال
آنکه آن روز را هر چند ایشان پس پشت می اندازند او پیش پیش ایشان می آید
نَحْنُ خَلَقْنٰهُمْ یعنی ما پیدا کرده ایم ایشان را چنانچه در اول سوره گفتیم انا

خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه پس مراتب استعداد ایشان را میدانیم
ومیل وال بسوی چیزیکه دارند و ترک آن بر ایشان دشوارست نیز میدانیم وشددنا
اسرهم یعنی و ما سخت و محکم کرده ایم گرفتاری و پابندی ایشان را بالذات فانیه
دنیا و دوستی عیش و کامرانی آنجا چنانچه در اول سوره گفته ایم که انا اعتدنا
للکافرین سلاسل واغلالا پس از ایشان توقع امداد و نصرت دین خدا واعانت
تقویت شغل تو که مداومت بر ذکر و شب بیداری و مجاهدهٔ نفس ست هرگز نیست
واذا شئنا یعنی و چون خواهیم خوست که ازین قبیله تو امداد و نصرت دین تو
و تقویت واعانت شغل تو بکنانیم بدلنا امثالهم یعنی بدل ایشان خواهیم
آورد از همین قبیله کسانی را که مانند ایشان باشند در حسب و نسب و علو همت و ذکا
ذهن و وسعت فهم تبدیلا یعنی بدل آوردنی ظاهر که هرکس خواهد دید و
خواهد فهمید چنانچه همین قسم واقع شد حذیفة بن عتبه را بدل عتبه آوردند واو
از مهاجرین اولین شد و در زهد و تورع و تقوی و مجاهدهٔ نفس آیتی بود از آیات
الله و خالد بن الولید را بدل ولید بن المغیره آوردند که فتوح بیشمار هم در زمان
آنحضرت صلعم و هم بعد از وفات شریف از دست او سرانجام یافت تا آنکه
آنحضرت صلعم او را سیف من سیوف الله لقب داده اند و عکرمة بن ابی جهل را بدل
ابوجهل آوردند که هردو در جهاد ظاهر و باطن یکتا و بی نظیر بود و آن حضرت
عمر را در عالم معامله بشارت شد که برای او خوشهای انگور در بهشت مهیاست
و علی هذا القیاس از همین قبیله قریش جوانانی را پیدا کردند که هرگاه دین را سرانجام
نمودند و دیگران بضرب شمشیر و سنان و بتقریر حجت و برهان و بوعظ و پند بر سر راه
دین آوردند و عالم را با انوار ظاهر و باطن منور ساختند و آنچه در آخر سوره
محمد صلعم مذکورست وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لایکونوا امثالکم
پس مراد آنست که مانند شما در گردن کشی و کفر و عناد و سخن ناشنوی نخواهند بود
واز مماثلتی که درینجا مذکورست مماثلت نسب و حسب و اخلاق محموده و شهامت
نفس و عزم قوی و ذهن ثاقب مراد است که مخصوص باین قبیله بود پس توهم
ناقص بیجاست ان هذه یعنی این آیات قرآنی تذکرة یعنی پند

و نصیحت ست کہ فواید قرب الہی و مضرتہا بعد از آن جناب در آن آیات مذکور شود و طعام شادی و سلوک برادری ہست کہ ہر کس را از قبیلہ خود از آن حصہ برساند در تقسیم پند و نصیحت و ہدایت و ارشاد رعایت استعدادات و رغبات باید نمود

فَمَنْ شَآءَ یعنی پس ہر کہ خواہد از دور و نزدیک و اقارب و اجانب اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهٖ سَبِیْلًا یعنی بگیرد بسوی پروردگار خود راہی را کہ از آن راہ وصول آنجناب حاصل شود خواہ راہ ابرار باشد یا راہ عباد اللہ کہ مقربین اند وَمَا تَشَآءُوْنَ یعنی و شما از خود نمیخواہید سلوک این راہ را اِلَّآ اَنْ یَّشَآءَ اللّٰهُ یعنی مگر وقتیکہ خواہش خدا ہم باشد زیرا کہ مشیت شما تابع مشیت او ست لیکن او تعالی در حق کسی نخواستہ است کہ خواہش سلوک این راہ کند زیرا کہ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِیْمًا حَكِیْمًا یعنی بہ تحقیق خدا تعالی دانای باحکمت ست اگر بی استعداد و آن را نیز بجبر و قہر خواہش این راہ دہد حکمت امتحان و آزمایش برہم شود چہ در مجبوری و بی اختیاری امتحان و آزمایش نیست امتحان و آزمایش با اختیار ضرور ست و مبدا این کارخانہ را معطل ہم نمیگذارد و مستعدان را از امداد و غیبی محروم نمیدارد بلکہ یُّدْخِلُ مَنْ یَّشَآءُ فِیْ رَحْمَتِهٖ یعنی داخل میکند ہر کرا میخواہد و مستعد سلوک این راہ میداند در رحمت خود پس توفیق سلوک این راہ او را ارزانی میفرماید و دم بدم از غیب الہام و بشارت با و میرساند تا خواہش او قوی گردد و اتمام سلوک نماید و بحد قرب و وصول برسد وَالظّٰلِمِیْنَ یعنی و ظالمان را کہ حق نعمت و ہدایت و ارشاد را تلف میکنند و شکر منعم خود بجا نمی آرند اَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا اَلِیْمًا یعنی مہیا کردہ است برای ایشان عذابی دردہندہ را تا ہر دو کارخانہ رحمت و غضب و سرانجام پذیرد و ہر دو کارخانہ بہشت و دوزخ معمور گردد و آنچہ مقصود بود از خلقت آدمی صورت گیرد

سورۂ مرسلات

مکی ست پنجاہ آیت و وجہ ربط این سورہ با سورۂ دہر آنست کہ در ابتدای سورۂ دہر کافران را وعید شدید فرمودہ اند کہ اِنَّآ اَعْتَدْنَا لِلْكٰفِرِیْنَ سَلٰسِلَا۟ وَاَغْلٰلًا وَّسَعِیْرًا و در آخر آن نیز برای ظالمان وعدہ عذاب الیم نمودہ در تحقیق این وعدہ کافران و ظالمان شک میکردند

زیرا که در دنیا واقع نمیشود و عالم برزخ را کسی ندیده نیامده تا از وی تحقیق نموده آید
حقتعالی درین سوره وقوع آن وعده را مؤکد بقسم فرموده ارشاد کرد که وقت وقوع
آن یوم الفصل است نه دنیا و برزخ و مضامین متفرقه این سوره و آن سوره نیز مناسبت
و اتحاد دارند در اول آن سوره ابتدای خلقت آدمی باین عبارت ارشاد شد که
انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و درین
باین عبارت که الم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قرار مکین الاخر و درن
سوره در حق ابرار و مقربین که عباد الله لقب آنهاست فرموده اند لا یرون
فیها شمسا و لا زمهریرا و دانیة علیهم ظلالها و ذللت قطوفها تذلیلا
و درین سوره در حق متقین ارشاد شده که ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه
مما یشتهون و در آن سوره در حق روز قیامت ارشاد شد که یوما عبوسا
قمطریرا و یذرون وراءهم یوما ثقیلا و درین سوره در حق آن روز چنین
فرموده اند که لای یوم اجلت لیوم الفصل و ما ادریک ما یوم الفصل و
هذا یوم لا ینطقون + وهذا یوم الفصل جمعناکم و الاولین پس درین سوره
شرح ثقل و عبوسیت آن روز است که در آن سوره مجمل بود و پس این سوره باین جهت حکم
شرح دارد و آن سوره حکم متن و در ترتیب قال اقول متن را بر شرح مقدم می کنند و
عقب کلام متن کلام شرح می نویسند و این سوره را بسوره مرسلات از آن جهت نامیده اند
که در ابتدای این سوره بپنج کار با قسم خورده اند که هر کار از آنها سبب انقلاب
احسان بانتقام است پس دلیل انقلاب معامله الهی در حق بندگان باشد که از پرورش و
رحمت و احسان برگردد و بتخریب و اهلاک و انتقام و غضب پردازد و کار اول
آن را باد فرموده اند و بمرسلات آن را تعبیر فرموده اند از جمله آن کارهای پنجگانه
بیشتر موجب فریب خوردن و مغرور شدن عوام می باشد و آن را خیر محض میدانند و
هرگز توهم نمیکنند که این کار منجر بخرابی و بدی گردد و چون افعال الهی را که باعث
انقلاب عالم از حالی بحالی می باشند در اذهان مردم مشابهت تمام بباد هاست
و لهذا می گویند که درین دوره هوای عالم دگرگون است و باشید تا هوا صاف شود
و هوای اینوقت را فلانی می بیند لاجرم استدلال بافعال مختلفه بادها بسیار مناسبت

افتاد تا اثر آن باختلاف افعال الٰہی پی برند و وقوع وعدهٔ انتقام را منکر نشوند که
ضعف المخلوقات و تعالی که باد دست این قسم بوقلمونی دارد و موجب انقلابات
عمده میگردد و تفصیل این اجمال آنکه باد از جملهٔ عناصر اربعه الطف و بی رنگ ست و
کیفیات و غالبا تابع آن چیزست که بر آن می گذرد و لهذا گفته اند که الوح الخدة
مما تمر به نتنا من النتین او طیبا من الطیب و اینهم بسبب کمال لطافت اوست
بخلاف آتش که فی نفسها کیفیت حرارت و یبوست غالب دارد و احراق و اہلاک می
کند و مزاج مرکبات را برہم میزند و بخلاف آب و خاک که بسبب کثافت خود حامل
کیفیات مخلوقات دیگر نمی توانند شد و حرکت و انتقال و رسانیدن کیفیت یک
مخلوق بمخلوق دیگر از ایشان ممکن نیست هر چند آب فی الجمله نسبت بخاک درین امر
فوقیت دارد و با ہوا مشابہت می نماید اما باز ہم آن لطافت ہوا و نفوذ سریع
ندارد و بنا بران حقتعالی این عنصر را بخدمت رسانیدن کیفیات بعضی مخلوقات بعضی
دیگر تعین فرموده و آلۂ احساس بسۂ حاسه عمده که سمع و بصر و شامه ست ہمین عنصر را ساخته
زیرا که ادراک سمع نیست مگر اصوات و کیفیات لاحقۂ اصوات را و صوت مدرک
نمیشود الا به تموج ہوا و رسیدن آن بسوراخ گوش و رسانیدن آن کیفیت در صماخ
و ادراک بصر نیست الا بخروج شعاع بر مذہب قوی و شعاع را حاملی جز عنصر لطیف
بی رنگ نمی تواند شد و این عنصر نیست مگر ہوا و ادراک شم نیست مگر بوصول ہوائیکه
متکیف برائحۂ ذی رائحه گشته درون بینی میرسد و خود را متصل محل قوت شم میرساند
و در احساس لمسی نیز امداد و اعانت او بسیار ست زیرا که حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست اشیا را خود برداشته درون مسام جلد نفوذ میکند پس باد بدو وجه در لمس
مدد می نماید اول آنکه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اشیای بعیده از
جلد لامس نمی توانند مدرک شد الا بتوسط این عنصر دوم آنکه اعضای درونی را
اطلاع برین کیفیات نمیشود الا بنفوذ ہوا در مسام و علاوه برین ہمه تنفس هر دمی
حیات موقوف برین عنصر ست و این عنصر گویا غذای اولی روح ہوائی ست که
حیات بآن قائم ست و لہذا گفته اند بیت سبحان من خص القلد بعزه
والناس مستغنون عن اجناسه + واذل انفاس الهواء وکل ذی

نفس فمفتقر الی انفاسه وازین ست که اگر جاندار را زیر زمین دفن کنند یا در آب غوطه دهند بوضعی که هوا نرسد می میرد و نفس او منقطع میشود و پس ظهور ربوبیت الهی از جهت بقای حیات و احساس بحواس در همین عنصرست و منتفع ساختن بعض مخلوقات بکیفیات بعض دیگر نیز کار همین عنصرست پس این عنصر کمال مشابهت دارد در تاثیرات و افعال خود بتاثیرات قدسیه غیبیه و انقلاب و دلیل واضح نیز بر انقلاب افعال الهی ست و لهذا به پنج کار این عنصر در ابتدای این سوره قسم خورده وعند انقلاب ایشان گردانید

بسم الله الرحمن الرحیم

وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ۙ یعنی قسم میخورم بباد هائیکه فرستاده میشوند برای نیکی و نفع خلق الله و وجوه نفع خلق الله در جنبش باد از آن ظاهرترست که محتاج به بیان باشد اول تنفس هر جاندار با آن واقع میشود دوم وصول خنکی در باطن بدن و بالیدن دانه زراعت و میوه درخت و نمو سبزه و روئیدگی بطفیل همان ست سوم آمدن باران بسبب آنست چهارم روان شدن کشتیها در دریای شور برای تجارت و منافع دیگر متعلق بهمان ست پنجم صناعاتی که موقوف بر وزیدن باد اند بهمان صورت می بندد فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفًا ۙ یعنی پس تند شونده در وزیدن خود تند شدنی که بسبب آن انقلاب عظیم حادث میگردد و نیکی به بدی مبدل میشود و دانهای زراعت پژمرده میشوند و اشجار را از بیخ برکنده و میوها گذشته و در ابدان آدمیان ریاح و بخارات غلیظ کرده زخم از سر نو تازه و صدمه گویا این وقت رسیده و باران بالکلیه منعدم گشته و کشتیها را خوف غرق پیش آمده و مسافران را قطع راه مشکل افتاده و سبزه خشک گردیده برگ درختان ریخته مانند جسم عریان بی رونق مانده و رنگ هر سبز و سرخ بزردی و سیاهی مبدل شده و چون هبوب ریاح در ابتدا باهستگی میشود که توقع منافع از آن می باشد و آهسته آهسته همان تند باد وزیده خرابی میکند لفظ فا در فالعاصفات آورده اند گویا به مجموع این دو کار که نرم وزیدن و تند وزیدن ست قسم میخورند و انقلاب یک حال را بحال دیگر می فهمانند و اشاره میفرمایند که بوزیدن نرم غره نباید شد و فریب نباید خورد که همان بادها این کار هم میکنند وَالنَّاشِرَاتِ نَشْرًا ۙ یعنی و قسم میخورم بباد هائیکه منتشر میسازند منتشر ساختن و کار عمده باد

ست که اجزای لطیفه را از هر چیز بر داشته همراه خود می پراند و از جای بجای می برد گویا باد غارتگر اجزای هر مخلوق ست که جنس نفیس را غارت کرده می برده از شهری بشهری میرساند یا بمنزلهٔ جلابی که متاع یک ملک را خریده بملک دیگر می سپارد و اگر این کار باد درمیان نباشد هرگز هیچ مخلوق از اجزای مخلوق دیگر بهره نیابد و کیفیات بهمدیگر انتقال نکنند و کارخانهٔ جمع و تالیف و نقل و تحویل کیفیات که حامل آن اجزای لطیفهٔ هر مخلوق ست نقش پذیر ایجاد نگردد فَالْفَارِقَاتِ فَرْقًا ۙ یعنی پس فرق و جدائی کنندگان فرق کردنی درمیان کیفیت و ذی الکیفیت و درمیان لطیف و کثیف از اجزای شئ واحد و همین فرق و جدائی ست که بسبب آن میگویند که چیز تر خشک شد و چیز گرم سرد و چیز نرم سخت و دانه از کاه صاف شد و آب از کدورت و چون فرق متفرع و مترتب بر نشر ست درمیان این هر دو فعل لفظ فا آوردند تا دلالت بر تفریع و ترتب کند زیرا که فرق و جدائی بسبب نشر اجزای مجتمعه در مکان واحد ست آنچه رفت از آنچه باقی ماند جدا شد و متفرق گشت و این هر دو فعل را نیز در یک قسم آوردند و اشاره به انقلاب عظیم فرمودند که در اجزای هر شئ بمجموع این هر دو فعل واقع میشود فَالْمُلْقِيَاتِ ذِكْرًا ۙ یعنی پس قسم میخورم بباد هائیکه ذکر را القا میکنند و ذکر عبارت از وجود لفظی کلام الله ست که آن را قرآن هم تعبیر نامند چنانچه جابجا در قرآن مجید بهمین لفظ از قرآن تعبیر فرموده اند و هرچند ذکر در اصل لغت وجود لفظی هر چیز را گویند و باد را در رسانیدن وجود لفظی هر چیز تفردست اگر باد نباشد وجود لفظی هیچ چیز در عالم صورت نگیرد زیرا که لفظ کیفیتی ست که صوت را عارض میشود و صوت بر دوش هوا سوار شده بصماخ میرسد اما وجود لفظی کلام الله را رسانیدن منصبی ست عمده که مخصوص باین یک روان ست و گویا این عنصر از جملهٔ عناصر خدمت رسالت خدا دارد که کلام الله را بگوش هر کس میرساند و احکام و خطابات را اول بصماخ میدهد بعد از ان بخیال بعد از آن بعقل بعد از ان بقلب و قلب موافق استعداد از آن متاثر میشود پس این عنصر شعبه ایست از شعبهای حقیقت جبرئیلی علی صاحبها الصلوة و از ینجا واضح میشود سر آنکه حقیقت جبرئیلی را با این عنصر چه مناسبت ست که در شرع وارد شده ست که جبرئیل موکل علی الریاح و بسبب

رسیدن کلام الٰهی در گوش سامع انقلابی عظیم در روح او پیدا می شود یا بجانب خیر
میرود و سعادت ابدی حاصل میکند یا بجانب شر میرود و خسران سرمدی تحصیل می
نماید چنانچه میفرماید عُذْرًا یعنی رسانیدن کلام الٰهی یا بنا بر عذر ست تا در وقت
بازپرس اعمال او را عذری و دستاویزی باشد که من این کار را بنا بر فرموده خدا
کردم و این کار را بنا بر فرموده خدا نکردم و این در صورتیست که کلام الٰهی
متضمن احکام و امر و نهی باشد یا متضمن اعتقادات صحیحه از مباحث ذات و صفات
و نبوات و معاد اَوْ نُذْرًا یعنی یا بنا بر رسانیدن و تخویف ست اگر کلام الٰهی
متضمن قصص و اخبار امم سابقه ست یا متضمن احوال قبر و حشر و نشر و وزن اعمال
و عبور صراط و نعیم بهشت و اهوال دوزخ ست که غرض از آن محض تخویف و ترهیب
ست و بشارت را درینجا برای آن یاد نفرموده اند که مخاطب درین سوره کفار اند
و آنها قابل بشارت نبودند و نیز عذرًا شامل ست هر دو چیز را نجات از عذاب و فوز
بدرجات زیرا که عمل باحکام الٰهی دستاویز طلب هر دو چیز ست که روز قیامت آن
دستاویز هر دو را خواهد خواست و درینجا باید دانست که صفت اول بادها که مرسلات
عرفا باشد شعبه ایست از شعبهای حقیقت میکائیلی که پرورش ابدان و اصلاح امر
زراعت و ارزاق مفوض باوست و صفت دوم که عاصفات باشد شعبه ایست از
شعبهای حقیقت عزرائیلی که برهم زدن انتظام و تخریب ابدان و تفریق اجزای ملتئمه
کار اوست و صفت سوم و چهارم که ناشرات و فارقات ست شعبه ایست از شعبهای
حقیقت اسرافیلی که نشر ارواح بنفخ صور تا در ابدان خود در آیند و باز فرق در
اهل هر مذهب و هر ملت و هر طریقه و هر خلق و هر عمل کار موعود ایشان ست و در دنیا
نیز نشر ارواح تا در ابدان اجنه فی بطون الامهات متعلق شوند و فرق درمیان
که این روح را با فلان بدن باید چسپانید و این روح را با فلان بدن کار ایشان ست
و صفت پنجم که فالملقیات ذکرا عذرا او نذرا باشد شعبه ایست از شعبهای حقیقت
جبرئیلی که رسانیدن احکام الٰهی و تخویفات و انذارات او تعالی بر قلب رسول تا
از آنجا بگوش مردم برسد خدمت ایشان ست و چون این صفت خیلی عالی مرتبه و
بلند قدر ست فای تعقیب بر آن آوردند گویا چنین ارشاد شد که قسم باین صفت

بعد از صفات اربعه سابقه مجرور نم بخلاف فای تعقیب ...... که در فالعاصفات
و فالفارقات آورده شده زیرا که آن فا برای تعقیب فعل بر فعل سابق ست نه برای
تعقیب قسم بر قسم پس درین کلام در حقیقت سه قسم مذکور ست هر یک بدو فعل قسم
اول به نرم وزیدن و تند وزیدن و قسم دوم به نشر و فرق و قسم سوم بعذر دادن
و بتخویف نمودن تا قسم سوم را بر قسم اول و دوم بفا عطف کرده اند تا دلالت بر ترقی
در قسم نماید و هر دو فعل قسمین اولین را باهم نیز بحرف فا عطف کرده اند تا دلالت بر
تفرع یک فعل بر فعل دیگر کند و هر دو فعل قسم سوم را در اجمال بیک کلمه فرموده بحرف او
تقسیم نموده اند تا اشعار کند با نقسام ذکر باین دو قسم والله تعالی اعلم باسرار کلامه
و مفسرین را در تعیین ما صدق این افعال خمسهٔ مذکوره اختلاف بسیار ست بعضی بر
بادها حمل کنند باین تفصیل که مرسلات عرفا بادهای خوش آینده بدن ست و عاصفات
بادهای تند که ابدان را ضرر میکنند و کشتیها را غرق میسازند و ناشرات و فارقات
ملقیات بادهای متعلق به باران ست که اول باده ابر را در جو منتشر میسازند بعد از آن
که ابر باریده فارغ میشود آن را تفریق و تمزیق مے نمایند و بسبب بارش مردم بذکر
الهی مشغول میشوند و ذکر ایشان آن وقت برای یکے از دو غرض میباشد یا بجهت
شکر ست اگر باران نافع شد پس عذر ایشان در ادای حق این نعمت میگردد یا بجهته
ترس و خوف ست اگر باران مضر شد و حضرات صوفیه گفته اند که مراد از مرسلات عرفا
دواعی و الهامات ربانیه اند که برای نفع سالک بر دل او می آیند تا سلوک راه خدا
نماید و مراد از عاصفات ریاح جذب و کشش اند که از دل سالک حب ما سوی الله را
ازاله می نمایند و موجب شدت شوق و میگردند و مراد از ناشرات اشغال و اذکار
اند که آثار و انوار خود را در جمیع جوارح و اعضای ذاکر و شاغل منتشر میسازند
و مراد از فارقات واردات الهیه اند که موجب فنای وجود ما سوی میشوند
حقیقی و وجود مجازی تفرقه می کنند و مراد از ملقیات ذکرا علوم و معارف اند
که بعد از حصول مرتبه بقا فائض میشوند و بسبب آن مستفیدان را ذکر خدا تعالی
حاصل میشود از طریق محبت که عذر ست یا از راه خوف که نذر ست و وعاظ گویند
که مراد ازین پنج چیز طوائف فرشتگان اند پس مرسلات عرفا آن طائفه فرشتگان

ست که برای سرانجام کاری فرستاده می شود و عرفا درین صورت بمعنی اجتماع و پی
در پی آمدن برای کاری ست و استعمال عرب میگویند که جاءوا عرفا واحدا ای مجتمعین
متتابعین و اصل این لفظ ماخوذ ست از عرف الفرس که بمعنی یال اسپ ست و دریال
اسپ موی ها مجتمع می باشند و در نظر پی در پی می آیند چون جماعه برای کاری شتر قطار روان
شوند مشابه بآن موی ها می گردند و نیز عرب در مقام ازدحام بر کاری گویند که هم
علیه کعرف الضبع یعنی ایشان بر آن کار آن قسم هجوم کرده اند که گویا یال کفتار
اند و مراد از عاصفات طائفه دیگر از فرشتگان اند که به تندی و تیزی برای کاری متوجه
می شوند یا مراد از مرسلات عرفا ملائکه رحمت اند و مراد از عاصفات ملائکه عذاب و
غضب که برای تخریب خانه یا لشکری یا ملکے می آیند و مراد از ناشرات طائفه دیگر اند
از فرشتگان که پرهای خود را گشاده برای شنیدن وحی و الهام و اقضیه الهی منتظر
استاده میشوند یا نشر میکنند آثار رحمت الهی را در عالم در قلوب صلحا و مومنین از انوار
و برکات و الهامات نیک و مراد از فارقات همان طائفه یا طائفه دیگر که درمیان
حق و باطل و مطیع و عاصی فرق میکنند یا درمیان سحر و معجزه امتیاز میدهند و مراد از
ملقیات ذکرا طائفه دیگر اند که وحی را بسوی انبیا عم القا می نمایند تا عذر باشد اهل
حق را و ترس و هول باشد مبطلان و بد مذهبان را و بعضے از ایشان گویند که ناشرات آن
فرشتگان اند که مرده ها را زنده خواهند کرد در روز حشر و فارقات آن فرشتگان که اهل
محشر را جدا جدا خواهند راند و درمیان اهل هر ملت و هر مذهب تفریق خواهند نمود
و اهل قراءة چنین گویند که مراد ازین هر پنج صفت آیات قرآنی ست که برای نفع
خلق الله پی در پی نازل شده اند و بر اهل ملل باطله و ادیان فاسده تندی و شدت
می کنند و معتقدات ایشان را از بیخ بر میکنند مانند بادهای تند که عمارات کهنه و
اشجار مجوفه را بر هم میزنند و آثار هدایت و انوار حکمت را در دلهای مستعدان و
عالمان منتشر می سازند پس فرق می کنند درمیان حق و باطل و خطا و صواب
باز یاد خدا را در دل هر مومن جا میدهند و این کارهای آیات قرآنی یا بجهت
عذر ست اگر بندگان بآنها تمسک نمایند و موافق آنها عمل کنند یا بجهت ترسانیدن
ست اگر از آنها اعراض کنند و بعضی از ارباب قصص گفته اند که مراد ازین صفات

انبیا و مرسلین عم اند که از جانب خدا برای نفع و احسان خلق الله فرستاده شدند و
مخالفان و معاندان اهل عصمت و قهر فرمودند و دعوت الی الله را در خلائق منتشر ساختند
و درمیان حق و باطل فرق کردند و ذکر و توحید الهی را بمردم القا نمودند تا عذر شکر
ایشان را در ادای حق تبلیغ و رسالت یا ترسانیدن باشد گناهگاران و منکران را
و جماعه دیگر از اهل تفسیر این پنج صفت را بر موصوفات متعدده حمل نمایند و صفت
اول بر بادها و سه صفت دیگر را بر فرشتگان گویند که وجه جامع درمیان بادها و
فرشتگان درین قسم آنست که هر دو در لطافت و بی رنگی و خفا از نظر و سرعت حرکت
و قدرت بر اعمال قویه باوجود لطافت بنیه مشابه یکدیگر اند یا دو صفت اول را
بر بادها حمل کنند و سه صفت دیگر را بر فرشتگان و نسق عطف در کلام الهی مؤید این
حمل ست یا صفت اول را بر ملائکه رحمت و صفت دوم را بر ملائکه عذاب و سه صفت
باقی را بر آیات قرآن حمل نمایند و بالجمله چون از تاکید قسم فارغ شدند مدعا ارشاد
میفرمایند که اِنَّمَا تُوْعَدُوْنَ یعنی بتحقیق آنچه شما وعده کرده میشوید بر کارهای
نیک و بد خود که آنها را اعراض غیر باقیه و نیست نابود می فهمید و میدانید که این
اعمال موجب کدام انقلاب خیر یا شر خواهد شد لَوَاقِعٌ ط یعنی البته واقع شدنی
ست مانند انقلاب خیر و شر که بادها موجب آن میگردند و در گمان کسی نمی آید که
وزیدن بادها چه قسم موجب خرابی عالمی یا سبب منفعتی عام خواهد شد فَاِذَا النُّجُوْمُ
طُمِسَتْ لا یعنی پس وقتیکه ستارها بی نور کرده شوند و روحی که مدبر اجرام
کواکب بود و نور کواکب بتاثیر آن قائم بود بعد از آن اجرام جدا شود مانند جدا
شدن روح بصری وقت موت و ازهمین حالت جای دیگر باین عبارت تعبیر فرموده
اند که اذا النجوم انکدرت بعد ازان اجرام کواکب از اماکن خود زائل شده بیفتند
و پراگنده شوند و ازین حالت جای دیگر تعبیر فرموده اند باین عبارت که اذا
الکواکب انتثرت و چون در لفظ نجوم بحسب اصل لغت ظهور و طلوع مفهوم
میگردد در مقام بیان طمس و انکدار لفظ نجوم ارشاد فرموده اند و در لفظ کواکب
ثبوت و استقرار بحسب اصل لغت مفهوم میشود در مقام بیان پراگنده شدن
و افتادن همین لفظ را اختیار فرموده تا منافات حالت لاحقه با حالت سابقه

روشن تر بود و چون روح کواکب از آنها جدا شود اثر آن روح در تنویر و اظهار صور مثالیہ اعمال بنی آدم بر مدارک عقلیہ و خیالیہ ایشان استیلا نماید **وَاِذَا السَّمَآءُ فُرِجَتْ** یعنی و چون آسمان شگافتہ شود و این حالت را جای دیگر بانفطار و انشقاق و تشقق تعبیر فرمودہ اند و قبل ازین حالت آسمان را سستی و عدم تماسک اجزا لاحق خواهد شد کہ آنرا در سورۂ حاقہ باین عبارت بیان نمودہ اند کہ **فھی یومئذ واھیة** و بہ سبب انقطاع نفوس سماوی از تدبیر اجرام آنها و امداد آنها نفوس بنی آدم را ہم مدارک عقلیہ و خیالیہ تضاعف و ترقی نمایند و ہم قوت افعال غیر متناہیہ فی العدة والشدة والمدة ایشان حاصل شود و قابل چشیدن جزای ابد گردند **وَاِذَا الْجِبَالُ نُسِفَتْ** لا یعنی و قتیکہ کوہہا را در ہوا پرانیدہ شود و نسف در لغت عرب چیزی را گویند کہ آن غلہ را از کاہ و خس و خاشاک پاک کنند و در زبان این دیار آن را چہاج نامند و در حق کوہہا در قرآن مجید چند عبارت واقع شدہ در سورۂ طہ ہمین معنے را ارشاد فرمودہ اند کہ **یسئلونک عن الجبال فقل ینسفھا ربی نسفا** و در سورتہای دیگر عبارات دیگرست و وجہ جمع مضامین مختلفہ آن عبارات اینست کہ اول بسبب زلزلہ زمین و کوہہا باہم تصادم نمایند کہ **حملت الارض والجبال فدکتا دکة واحدة** باز کوہہا مانند صوف رنگین منقوش گردند چنانچہ در سورہ قارعہ ہست باز مانند ہبا نمایند کہ در سورہ واقعہ ہست **فکانت ھبآء منبثا** باز بادہا را بر کوہہا مسلط کنند و این حالت نسف ست و کوہہا از اماکن خود پریدہ روند پس ہر کہ از دور آنہا را بہ بیند گمان کند کہ کوہ است و چون نزدیک رسد بداند کہ صلابت و اکتناز اجزا در آنہا مطلقا باقی نماندہ مانند ابر در ہوا میروند چنانچہ در سورہ نمل مذکورست کہ **وتری الجبال تحسبھا جامدة وھی تمر مر السحاب** و در سورہ نبا و ارد کہ **وسیرت الجبال فکانت سرابا** باز زمینی کہ در زیر کوہہا پنہان و مستور بود ظاہر شود چنانچہ در سورہ کہف ست کہ **ویوم نسیر الجبال وتری الارض بارزة** و بسبب طریان این حالت بر کوہہا اجزای صلبیہ زمین از زمین جدا شدہ و را بدان بنی آدم مختلط شوند و بنیہ الثانی بسبب انضمام آن اجزا طول و عرض و قوت و صلابت زائد او صفت

پیدا کنند وَاِذَا الرُّسُلُ اُقِّتَتْ ؕ یعنی و وقتی که رسولان را وقت مقرر کرده
شود تا پس و پیش موافق آن وقت مقرر خود با امتیان خود در حشرگاه آیند
شنونده و حساب و وزن اعمال و استیفای حقوق مظلومان از ظالمان وگذرانیدن
از پل صراط بشهادت رسولان و حضور آنها صورت پذیرد و کسانیکه پیغام رسولان
را قبول کرده موافق آن عمل کرده بودند از کسانیکه پیغام آنها را انکار کردند
و بموجب آن عمل نکردند جدا شوند و با هر یک معامله که مستحق آنست واقع شود و
جزای حرف شرط که اذاست بقرینه ما سبق محذوف ست یعنی چون این امور
واقع شوند پس آن وعده نیز واقع شود و اگر منکران قیامت بپرسند که لِاَیِّ
یَوْمٍ اُجِّلَتْ ؕ یعنی برای کدام روز این چیزها را تاخیر کرده اند چرا این وقت
این چیزها واقع نمی‌شوند تا وعده جزا نیز متحقق گردد و شک و انکار ما دفع شود
در جواب باید گفت که لِیَوْمِ الْفَصْلِ ؕ یعنی این چیزها را تاخیر کرده شده ست
برای آمدن روز فصل و روز فصل از آن قبیل نیست که سر تاخیر آن را بسهولت
توانید دریافت چنانچه در سوره نساء اول بیان بعضی از وجوه تاخیر آن روز می
آید انشاء الله تعالیٰ وَمَآ اَدْرٰىكَ مَا یَوْمُ الْفَصْلِ ؕ یعنی و چه میداند
تو که چیست روز فصل زیرا که عقل از ادراک آن عاجز ست و اگر از جانب غیب
آنرا بیان نمایند پس بیان او نخواهد بود الا همین حوادث عظیمه در وی واقع خواهند
شد با زاینها خواهند گفت که چرا این حوادث را بر آن روز موقوف داشته
اندپس اولی و انسب همین ست که از آن روز ترسانیده شود و گفته آید که وَیْلٌ
یَّوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِیْنَ ؕ یعنی سخت مصیبت ست آن روز انکار کنندگان را
و رینجا باید دانست که منکران آمدن قیامت را وقت وقوع آن واقعه بدو وجه
سختی پیش خواهد آمد اول آنکه چیزیکه متوقع آن نبودند ناگاه واقع شود و بوقوع
آن مدهوش و متحیر گردند و همین سختی ست که هر منکر واقعه آینده را وقت وقوع
آن واقعه لازم ست و مراد از مصیبت سخت که درین آیت مذکور ست همین سختی ست
و بعد از آن نه سختی دیگر که خاص منکران قیامت را پیش خواهند آمد در بقیه این
سوره یاد فرموده اند و اشاره باسباب آن سختیها نموده پس این آیت را درین

سوره برای محض تاکید تکرر فهمیدن از قصور امعان نظر ست پس وجه دوم وسوم
وچهارم از سختی است که ایشان بر جهل مرکب خود وفساد مقدمات مزخرفه خود که
انکار آمدن قیامت بسبب آن مقدمات اصرار تمام داشتند ناگاه مطلع خواهند شد
وبر قصور دانش وغلط فهمی خود آگاه خواهند گشت ومعلوم خواهند کرد که ما را
عقائد ذات وصفات الهی در دنیا هرگز متیقن نبود واز قدرت وتاثیر او تعالی
بی خبر ماندیم پس وجه دوم این سختی آن خواهد بود که ایشان قدرت انتقام از
جمع کثیر حق تعالی را در دنیا ندانستند ومیگفتند که یوم الفصل را انبیا ومرسلین
عم بعد از هلاک نوع انسان طبیعه بیان میکنند واین معنے در عقل هیچ کس نمے آید که تمام
نوع انسانی در یکوقت فنا پذیرد وهلاک عام رو دهد زیرا که هر حادثه که در دنیا
واقع میشود بعضی افراد از آن حادثه بقوت بازو یا بحصانت مکان یا بزور
تدبیر وحیله نجات می یابند وهیچگاه در دنیا چنین اتفاق نیفتاده که همه در یک
حادثه گرفتار شده هلاک شده باشند حق تعالے در جواب این شبهه ایشان تمثیلے می فرماید
وارشاد می کند که فهمیدن این معنے ودفع این شبهه بر شما بسیار آسان است زیرا که
هلاک کردن یک کس وهزار کس برابر است چون مردن لکوک وکرورها را در اوقات
مختلفه دیده وشنیده آید پس قیاس کنید که تمام نوع انسان را در یک وقت سلب
روح می تواند شد چنانچه در جاے دیگر فرموده اند ما خلقکم ولا بعثکم
الا کنفس واحدة واگر در هلاک لکوک وهزاران در اوقات مختلفه هم تردد
نمائید گوئیم الم نهلک الاولین یعنے ما آیا هلاک نکرده ایم پیشینیان را
که از وقت حضرت آدم عم تا این دم همه مسلوب الروح گشته اند ثم نتبعهم
الاخرین یعنی باز در پے ایشان می بریم پسینیان را زیرا که در هر وقت
مرده میروند وچون هلاک اینقدر جمیع کثیر در اوقات مختلفه ثابت شد پس ثابت
شد که کذلک نفعل بالمجرمین یعنے همچنین خواهیم کرد وقت نفخه اول
در صور با گنهگاران که همه را در یک وقت سلب روح خواهد شد وپیش از آن
وقت که تمام نوع انسان را در یک وقت سلب روح نمی شود واز آنجهت است
که در آنها بیگناهان نیز می باشند وبعضے از گناهگاران نسلے نیک در صلب دارند

وازآنها معرفت وعبادت متوقع ست ودرآنوقت که همه گناهگاران باشند وجریان نسل هم بسبب عقم که قبل ازآنوقت چهل سال بنی آدم را لاحق خواهد شد متوقع نخواهد ماند پس همه قابل اهلاک خواهند شد چنانچه دراحادیث صحیحه آمده وارد ست که لا تقوم الساعة حتی لا یبقی فی الارض احد یقول الله الله وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِيْنَ ۝ یعنی سخت مصیبت ست آنروز منکران را که بر فساد وعقیده خود وبر بطلان این شبهه خود که ازاله آن در دنیا باد تامل میتوانست شد ونکردند مطلع خواهند شد ودست تحسر خواهند گزید ووجه سوم از سختی آنروز این خواهد بود که کافران در دنیا قدرت حق تعالی را بر زنده کردن مرده عتقاد نمی نمایند وباور نمی کنند پس گویا دوام ربوبیت او تعالی را نسبت بخود منکر اند ومی گویند که شما انتقام آخرت را بر انتقام دنیا قیاس کرده ثابت کرده اید لیکن این قیاس مع الفارق ست زیراکه انتقام در دنیا از زندگان ممکن ست که ایشانرا الم وعذاب رسانند واهلاک کنند وانتقام از مرده ممکن نیست مگر باعاده حیات در وی وحیات را شرط ست که ماده قابل زندگی باشد سنگ وچوب را احیا نتوان کرد وبدن مردگان تا آمدن روز فصل بوسیده وریزه ریزه شده کمال دوری از قبول حیات پیدا خواهد کرد واعاده حیات در وی چه قسم تصور توان کرد حق تعالی ایشانرا بر غلط فهمی وقصور نظر ایشان درین عقیده هم آگاه میفرمود واشعار مینمود که روز فصل بر فساد این عقیده وسستی این شبهه هم مطلع خواهند شد زیراکه ابتدای خلقت خود را میدانند که از چیز گنده بدبو بوده ست أَلَمْ نَخْلُقكُّم مِّنْ مَّآءٍ مَّهِيْنٍ ۝ یعنی آیا پیدا نکرده ایم ما شمارا از آب حقیر وسست حال شده وآن نطفه ست که از راه بول می برآید وبسبب آلودگی بآن جامه وبدن نجس میشود وبوی بد او مشام را مختل میسازد وآن قدر دست مال شده ست که جمیع مراتب هضوم را طی کرده فضله هضم اخیر گشته وطبیعت باذن خالقها آنرا از هر عضو کشیده از راه کلیتین وخصیتین منفذ اسفل بدر انداخته وآن را قابل تغذیه بدن نیافته از وی مستغنی شده مثل بول وبراز وظاهر ست که اگر فی الجمله هم استعداد قبول حیات در وی می بود طبیعت در بیرون انداختن آن بخل میورزید چنانچه در خون

بلکہ در دیگر اخلاط ہم میکند کہ ہرگز آنہا را باین حقارت نمی برتابد فَجَعَلْنٰهُ
فِیْ قَرَارٍ مَّكِیْنٍ ۙ یعنی پس گردانیدیم ما آن آب نالائق را بکمال عنایت
خود در قرارگاہ محفوظ قابل مکان بودن کہ زہدان او ست و در زبان عرب او را
رحم نامند و آن عضوی ست عصبانی کہ طول او در وقت خلو از حمل بقدر
دوازدہ انگشت باانگشت صاحب آن مے باشد دم آن بمعدہ متصل شدہ زیر
مثانہ بالای امعای مستقیم و در وی دو خانہ ساختہ اند برای تولد توامین اگر اتفاق
شود و ہر خانہ اش منفذی دارد و در جانب ناف تا پستان کہ خون برای غذای
بچہ و حیض از آن راہ می آید و چون بچہ در وی پیدا میشود فراخ میگردد و در
طول و عرض بقدر جثہ بچہ می بالد و این عضو را پشت برباطات بستہ و محکم کردہ اند
و بسبب ہمان رباطات در وقت برآمدن بچہ از شکم کشیدہ میشود و دہانش
متصل بسوراخ فرج ست و در وی قضیب مرد وقت جماع داخل میشود و نطفہ را
درین قسم مکان محفوظ موثوق بطنہای محکم واقع درون شکم کہ بمنزلہ حویلے
مضبوط واقع در جگر شہر در محلہ محفوظ در کوچہ سربستہ ست نگاہ میداریم
اِلٰی قَدَرٍ مَّعْلُوْمٍ ۙ یعنی تا مدت معین کہ غالباً نہ ماہ می باشد و علی سبیل الندرۃ
کم و زیادہ فَقَدَرْنَا یعنی پس اندازہ کردیم ما درین مدت ہر چیز را کہ در
فیضان حیات و کمال آن مطلوب بود از شرائط و لوازم فَنِعْمَ الْقٰدِرُوْنَ ط
یعنی پس ما نیک اندازہ کنندہ ایم زیرا کہ درین مدت ہیچ چیز از ضروریات فوت نمے
شود و ہیچ چیز از زواید و حشو پیدا نمی گردد بخلاف اندازہ کنندگان دیگر کہ در وقت
برآوردن مہمی بعض ضروریات را فوت می کنند و بعضی زواید را درج می نمایند
و لہذا چون از کار فارغ می شوند تفاوت بسیار در برآورد مقدر و واقع
مصور ظاہر میشود و محتاج بہ تغییر و تبدیل جمع و خرج میکردند تفصیل این اجمال آنکہ
چون زہدان مشتمل بمنی معتدل میگردد دہانش بند میشود و چیزے درونش
نمیرود تا منی را فاسد نکند پس از جملہ منی آنچہ مماس سطح او می باشد آن بصورت
پوست تنک کہ در عربی غشا و در ہندی جہلی نامند میگردد اندتا در وی شرائین
نفوذ توانند کرد و بواسطہ آن نفوذ رسانیدن خون آسان گردد و این جہلی را

عربان شیمه گویند و هندیان جهیر و درون این پرده پرده دیگر [illegible] شود
از ناف ناشتانه برای دفع فضلات و درون آن پرده [illegible] برای
حفظ رطوبات و همین هست فراد از ظلمات ثلثه که در سوره زمر [illegible] شده و
آنچه خلاصه منی می باشد در تقعرهای زهدان که متصل دهانه [illegible] ی چسپید
و آهسته آهسته منعقد شدن میگیرد و همراه انعقاد جوششی هم [illegible] سبب حرارت
محل و از آن کفی می برآید که در وسط آن قرار میگیرد و آن دل ست و برآمدن
این کف روز سوم از وقوع منی میشود و نقطه دیگر در بالای آن پیدا میشود
در روز چهارم که دماغ ست باز در روز ششم نقطه دیگر پیدا میشود جانب راست آن
نقطه که در وسط قرار گرفته بود و آن جگر ست و تا این مدت که غالبا اسبوعی می
کشد منی را رغوه و کف نامند بعد از گذشتن این هفته خطوط رگها در ان کشیده
می شود و این امر غالبا در روز دهم از وقوع منی می باشد و رنگ منی درین وقت
سرخی پیدا می کند چون روز پانزدهم میشود سرخی شدید بهم میرسد و منی را درین
وقت علقه نامند زیرا که همه آن سرخ گشته مگر سه پرده مذکورة الصدر که خارج
از آن اند و لهذا محققین اطبا گفته که هر سه پرده مذکوره از منی زن می باشند خاصة
نه از منی مرد و چون روز بست و هفتم می آید آن خون بسته که علقه اش می نامید
سخت شدن میگیرد و دماغ از هر دو دوش جدا می شود و اعضا آهسته آهسته متمیز
می شوند تا آنکه صورتهای مختلف اعضا در روز چهل و یکم نمودار میگردند و درین وقت
از اعضای رئیسه اعضای خادمه میروید و شرائین پیدا میشوند و در پرده های مذکوره
نفوذ کرده بشرائین رحم می چسپند و بعد از گذشتن شصت و پنج روز غذا از خون
گرفتن شروع میکند و اعضای دمویه مثل گوشت وغیره پیدا شدن میگیرد و
اورده او با اورده مادر چسپیده یکسان میشوند و خون را می مکند تا آنکه بعد از
گذشتن هفتاد و سه روز تمام بدن او پوشش گوشت و پوست پیدا می کند روی
او بسوی پشت مادر و هر دو کف دست او بر هر دو زانوی خود و هر دو پای
او بهر دو جانب او و سر در میان هر دو پا نگون کرده می نشیند و هر قدر نمو می
کند زهدان فراخ تر می شود و حرارت و روح طبیعی در وی مشغول کار تنمیه

میکشد ردد تا مدت هشتاد روز از وقوع منی و بعد از گذشتن نود روز از وقوع
پیدا [illegible] حیوانیه در وی پیدا می شوند پس در ماه اول حکم معادن داشت که
از آ[illegible] و در ماه دوم مانند نبات بود که بے اراده حرکات نموده
بعد [illegible] رسید و در ماه سوم حکم حیوان پیدا میکرد و چون صد روز
می گزرد [illegible] می رسد و حرکت ارادی ضعیف در آن پیدا می شود
مانند نیمه ی ضعیفی [illegible] و بعد از یک صد و ده روز مانند شخصے
می شود که در میان خواب بیدار [illegible] تا آنکه بعد از یکصد و بیست روز کمال
قوت حیوانیه پیدا میکند و آنچه در حدیث شریف وارد ست که بعد از گذشتن سه
چله نفخ روح در جنین میشود اشاره بهمین حالت ست که بعد از آن نفخ روح
انسانی در وی میشود که در حقیقت روح همان ست و قبل از آن حیوانی بود
از حیوانات و چون ازین حد تجاوز میکند حرکت او از بیرون شکم نیز در وے
محسوس میگردد تا آنکه در ماه هفتم اعضای او بسبب دوام حرکت سخت می شوند
و قوت میگیرند گویا تا این مدت ورزش و ریاضت می کنانید پس قادر میشود
بر خرق هر سه پرده اوّلاً فاوّلاً و نیز قدرت حاصل میکند بر جدا کردن عروق خود
از عروق مادر خود و از آن مکان تنگ می خواهد که بر آید تا آنکه در ماه نهم بے بر آید
و اهل نجوم میگویند که تا وقتیکه نطفه بصورت آب منعقد می باشد در تربیت زحل
و مشتری می باشد بسبب برودت زحل و رطوبت مشتری و چون رنگ خون میگیرد
مریخ بر آن مستولی میشود و این هر سه ستاره صاحب ادوار طویله اند بعد از آن
کواکب مقارنة الدور تربیت او می کنند که شمس و زهره و عطارد اند و چون نفخ رو
می شود در تربیت قمر می آید بعد از آن باز در تربیت زحل زیرا که هم بیت الحرکة و النقلة
ست و این مقدار معین که بیان کرده شد در صورتی ست که خصوصیات دیگر
از حرارت مزاج والدین یا حرارت منی یا زمان ربیع و تابستان و بلد جنوبی
یا اضداد این خصوصیات لاحق نشوند و الا مقدار بودن در رحم بسبب این خصوصیات
کم میشود یا زیاده میگردد و قاعده اش این ست که حرارت در فعل و تاثیر اقوی از
برودت می باشد و رطوبت در تاثیر و انفعال اقوی از یبوست پس اگر والدین

در سن جوانی و حرارت مزاج باشند و منی هم از شهد و مانند آن پیدا شده و زیاده گفتند
علوق زمان گرمی و ملک هم گرم سیر حرارت و یبوست بکمال باشد و در عدد است
این برودت و رطوبت بحسب اجتماع دو کیفیت ازین کیفیات اربعه مدت
حمل متفاوت شود اما کمتر از شش ماه و زیاده تر از دو سال تا چهار سال علی اختلاف
الاقوال و ائتین گاهی واقع نشده و چون زنده کردن نطفه که در تعفن و بدبوی
و حقارت و بی هیچی از ابدان و استخوان های مردگان کم نبود و بعد از طول
مدت و رنگ در رحم مانند طول مدت و رنگ مردگان در زمین باندازهای
گوناگون باین مرتبه کمال و او رسید که معلوم است پس احیای استخوانها و اجزای مردگان
بعد از گذشتن مدت دراز در زمین چه مستبعد باشد و چون واقع خواهد شد
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ ط یعنی وای آن روز بر حال منکران این
قدرت با وصف آن که آثار این قدرت را هر روز و هر شب ......
در پیدا شدن آدمیان میدیدند و متنبه نمی شدند وجه چهارم از سمتی آن روز بر
منکران این است که ایشان افعال الٰهیه را در قید اسباب تا و تعالی بتحریک میگردانند
در تاثیر و او تعالی را تنها بدون اسباب عاجز می شمردند و ازین است که میگویند که پیدا
کردن آدمی در شکم مادر بسبب خاصیت رحم است و الا اگر نطفه را بر زمین اندازند
پیدایش آدمی از آن نطفه چه قسم متصور خواهد شد حق تعالی این عقیده ایشان
را هم باطل مے فرماید و اشعار میکند که روز فصل برین عقیده خود هم حسرت عظیم
خواهند نمود و غلط فهمی خود را خواهند شناخت که ما در دنیا تامل نکردیم و ندانستیم
که زمین نیز مانند رحم است أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا ۙ یعنے آیا ما نگردانیدیم
زمین را جمع کننده و فراهم آرنده أَحْيَاءً یعنی زندگان بسیار را که حشرات اند
و بدون رحم مادر متولد میشوند وَّأَمْوَاتًا ۙ یعنی و جمادات بسیار را که در
خوش رنگی و حسن تقطیع و کیفیات محموده مرغوبه کم از زندگان نیستند مثل
یاقوت و الماس و زبرجد و اقسام نمک و دیگر معادن که در تاثیر بهتر از نباتات
و حیوانات اند پس چون در تربیت زمین این قسم چیزها را دیده شد در تربیت
استخوانهای مرده چه استبعاد ماند و اگر گویند که زمین هر چند تربیت احیا و اموات

۱۲ [illegible]

اما تولد انسان نیز بیتا و متصور نیست آن حشرات و معادن در روی
می شوند زیرا که بنیه انسان مرکب ست از اجسام مختلفه غایة الاختلاف بعضی
از ان در نهایت صلابت و سختی مثل استخوان و بعضی از ان در نهایت لطافت
و رقت مانند روح هوائی و بعضی منجمد و منعقد مثل اعضا و بعضی سیال و روان
مثل اخلاط و فضلات از طبیعت بی شعور زمین این افعال مختلف و تصویرات
رنگارنگ چه قسم باور کنیم گوئیم که آری زمین نیز با وجود بی شعوری این رنگها
دارد زیرا که رحم و زمین هر دو بی شعور اند و تفنن افعال بارادهٔ است و
جَعَلْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ یعنی و ما گردانیدیم در زمین کوههای
بس بلند که صلابت و ارتفاع آنها بنهایت رسیده و از زیر کوهها نهرها و چشمها
جاری کردیم وَّأَسْقَيْنَاكُم مَّاءً فُرَاتًا یعنی و نوشانیدیم ما شمارا از
دامان کوه آب شیرین را که تشنگی می شکند پس معلوم شد که در زمین ترتیب اجزای
صلب باین حد و اجزای لطیف باین حد ممکن ست و چون این امر واقع خواهد شد
وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ یعنی وای آن روز بر حال منکران که زنده شدن
آدمی را در زمین انکار میکردند و نمی فهمیدند زیرا که در زمین اجزای لطیفه و اجزای
کثیفه هر دو موجود ست و هر یک از آنها بخاصیت طبع زمین صورتی دیگر می شود
پس چه بعید ست که بعضی اجزای مردگان در زمین استعداد نطفگی پیدا کنند و بعضی
لطیف شده روح هوائی گردند و بعضی کثیف و غلیظ گشته صورت اعضا و
اعظام و اعصاب و غضاریف بپوشند و نفخ صور باعث تعلق ارواح مجرده با ابدان
شود مانند نفخ روح در جنین و وجه تخم از سختی آن روز در حق منکران این خواهد
بود که چون دران روز آفتاب را نزدیک خواهند آورد و گرمی آتش دوزخ
و بخار مستجره با آن جمع شده عرصه گاه را مانند تنور پر از شعله و دود خواهند
ساخت و مردم برای جستجوی سایه چپ و راست خواهند دوید و در هیچ جا سایه
نخواهند یافت تا و می بیایند مومنان کامل الایمان را حق تعالی در سایهٔ عرش
خود جا خواهد داد و کافران را فرشتها سوی عذاب با گرزهای آتشین و صورتهای
سهمگین بمود ار خواهند شد و خواهند گفت که انْطَلِقُوا إِلَىٰ مَا كُنتُم بِهِ

تُكَذِّبُوْنَ ۝ یعنی بیائید و روان شوید بسوی چیزیکه آنرا انکار میکردید و میگفتید که آنچیز هرگز واقع شدنی نیست و آن چیز امتیاز و جدای و فصل و تفرقه است درمیان نیکان و بدان و اول چیزیکه از وجوه امتیاز هر دو فرقه باہم درین روز واقع شده همین ست که سایه نیکان این لطف دارد که قرب جناب رب العالمین بسبب آن نصیب ایشان شده و سایه شما این بے مزگی دارد که خواهید دید

اِنْطَلِقُوْٓا اِلٰى ظِلٍّ ذِیْ ثَلٰثِ شُعَبٍ ۝ یعنے روان شوید بسوی سایه سه شاخه که سه شاخ دارد و قتاده و دیگر مفسران روایت کرده اند که برای سایه کافران و بدکاران دودی از دوزخ خواهد برخاست که هر کس را از سه طرف احاطه خواهد کرد پاره از آن بالای سر مثل سائبان خواهد استاد و پاره دیگر از طرف دست راست خواهد بود و پاره سوم از طرف دست چپ و ایشان درهمان سایه خواهند بود تا وقتیکه از حساب ایشان فراغت شود و مومنان نیکوکار در سایه عرش خواهند استاد و محققین حکما گفته اند که این سایه دود آتش صورت مثالی ظلمت اعمال ایشان خواهد بود که ازین سه طرف نفس ایشانرا احاطه کرده بود ظلمت قوت شیطانیه که عبارت از عقل مشوب بوہم ست و منشاء آن دماغ ست که جانب فوق بدن ست و قوت غضبیه که منشاء آن قلب ست که در جانب چپ بدن ست و قوت شهویه که منشاء آن جگر ست که در جانب راست بدن ست و نزد صوفیه قدس الله اسرارهم قوت غضبیه و شهویه هر دو در قلب اند اما قوت غضبیه متعلق بجانب راست قلب ست و قوت شهویه متعلق بجانب چپ از ینجهت دودی که از ظلمت غضبیه برخاسته باشد جانب راست بدن خواهد بود و دودیکه از ظلمت شهوت و حرص برخاسته باشد جانب چپ بدن و ابو مسلم اصفهانی گفته ست که معنی ذی ثلث شعب نیست که آن دود سه صفت دارد یکے از آنها لا ظلیل و دوم لا یغنی من اللهب و سوم انها ترمی بشرر کالقصر اما درینصورت تانیث ضمیر انها با وجود آنکه مرجعش ظل ست و آن مذکر ست توجیه طلب باشد و میتوان گفت که چون ظل را بذی ثلث شعب موصوف فرمودند معنی جمعیت در و نظر بصفات و شعب آن پیدا گشت نظرا الی المعنے مونث فرمودند که کل جمع مؤنث یعنی

گفته اند که ضمیر انها راجع بشعب ست نه بظل چون از حال ظل مذکور فرمودند که راحت
نخواهد بخشید وشعلهای آتش را دفع نخواهد کرد در مقام تعلیل آن بطریق ترقی ارشاد
فرمودند که هر سه شعبهای او شرارهای کذائی می پرتابند پس از آن ظل توقع
نفع چه قسم توان داشت و بهر تقدیر سایه کافران دران روز بخلاف سایه مومنان
خواهد بود که لَا ظَلِيلٍ یعنی آن سایه مانع گرمی آفتاب نخواهد بود ومن قولهم
ظل ظلیل یعنی سایه انبوه ست و روزنها ندارد که از آن روزنها شعاع آفتاب
برسد و در فائده سایه نقصان کند وَلَا يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ یعنی و دفع نخواهد
کرد چیزی را از شعلهای آتش یا افروختگی درون را بسبب تشنگی و منفعت سایه
همین دو چیز ست وچون آن سایه این هر دو منفعت ندارد گویا سایه نیست بلکه
دود آتش دوزخ ست که از دور بصورت سائبان وابر نمودار میشود زیرا که
إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ یعنی بتحقیق آن دوزخ می پراند شرارهای بزرگ را که
هر شراره آن در طول و عرض كَالْقَصْرِ یعنی مانند محل پادشاهان و کوشک
امیران ست که در دنیا بهترین سایهها سایه آنها بود و کافران در وقت گرمی هوا
تمنای آن محلها و کوشکها می نمودند این وقت آن آرزوی ایشان باینصورت
برآمده و در رنگ و شتاب وی و پی در پی آمدن كَأَنَّهُ یعنی گویا که آن شراره
جِمَالَتٌ صُفْرٌ یعنی قطار شتران زرد رنگ ست که پی در پی شتابان
میروند و کافران در دنیا چون در صحرا و سفر می بودند آرزو میکردند که کاشکی
ما نیز مانند پادشاهان و امیران تکمیرها و خیمهای کلان وسائبانها را بر شتران بار کرده
همراه خود میداشتیم که هر جا فرود کشیم سایه وافر موجود باشد چنانچه گفته اند
بیت منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست + هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
واین آرزوی ایشان نیز در آن روز باین صورت خواهد برآمد و هر دو قسم سایه سفری
و حضری برای ایشان در آن دوزخ مهیا خواهد شد و جمال جمع جمل ست تا را برای
تاکید معنی جمع افزوده استعمال میکنند و جماله میگویند چنانچه در حجاره که جمع حجر ست
نیز افزوده اند و چون در روز فصل اول این تفرقه و امتیاز خواهد شد وانچه
در آن روز موعود بود آغاز وقوع و ظهور خواهد نمود وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ

لِّلْمُكَذِّبِيْنَ ۞ یعنے وای باشد آنروز بر حال منکران برا که اول این کلفت و رنج خواهند کشید و دوم می خواهند برد که هرچه درین روز از شنداند و اهوال برای امتیاز نیکان و بدان می شنیدیم همه واقع شد نیست گویا تا این وقت در حسرت انکار این روز و بطلان معتقدات خود سختی کشیده بودند حالا فکر وقائع آنروز که خیلے جانکاه هست گریبان حال آنها خواهد گرفت و سختی بر سختی خواهد افزود و وجه شستم از سختی آنروز در حق منکران آن خواهد بود که هرگاه کشخصے ناگاه بے توقع در مصیبتی واقع میشود و گمان میکند که بعد ازین مصیبت مصیبتی دیگر نیز از آن رسید نیستند و در دفع آن مصیبت حاضره و متوقعه مصروف میگردد اگر او را بگناہے و خیانتے میگیرند میخواهد که بتقریرسازی و سخن پردازی انکار آن گناه نماید و اگر انکار پیش نرود عذرے تمهید کند تا از سر مواخذه او درگذرند و بچرب زبانی خود خلاص یابد و اول همین طریق دفع متوجه میشود که سهل ہست و بهم استعانت بغیر دران ضرور نمی افتد کافران نیز چون آمد آمد روز فصل و جزا خواهند دید و شمه از آثار آن در تقسیم سابها خواهند چشید اراده خواهند کرد که عذرے برای گناهان خود تمهید نمایند و انکار بعض گناهان پیش گیرند ایشان را ازین تدبیر و تزویر هم مایوس میفرمایند که هٰذَا یعنے این روز که مذکور میشود درین کلام و از همین راه او را حاضر قرار داده بصیغه اشاره قریب یا متوسط تعبیر فرمودند يَوْمُ لَا يَنْطِقُوْنَ ۞ یعنے روزیست که دران اصلا دم نخواهند زد و تکلم نخواهند کرد که از ما چه تقصیر صادر شد که ما را درین سایه دودمی برید و آنرا کلفت و رنج را بما می نمایید نافع بن الازرق که از علمای خارجیان بود از حضرت ابن عباس رضی سوال کرد که درین آیت فرموده اند که آن روز سخن نخواهند گفت و در آیات دیگر خلاف این ارشاد شد در سوره انعام مے فرمایند که قالوا والله ربنا ما كنا مشركين یعنے خواهند گفت که قسم بخدا ما هرگز مشرک نبودیم و در سوره زمر فرموده اند که ثم انكم يوم القيمة عند ربكم تختصمون یعنے شما ای کافران روز قیامت نزد پروردگار خود باهم مخاصمت و جدل خواهید کرد تابعان پیشوایان خود را ملامت خواهند کرد و پیشوایان از تابعان

خود بیزار خواهند شد و در آیات دیگر نیز سخن گفتن کافران و عذرهای دروغ
آوردن بسیار مذکور است تطبیق درمیان این مضامین مختلفه چه قسم توان کرد
حضرت ابن عباس رض فرموده اند که در قیامت مجلسها و مقامهای مختلف و متعدد
خواهند پیش آمد و در بعضے مجالس و مقامات ایشان بسخن درآیند و پوچ گوئیها نمایند
و در بعضے دیگر ایشان را ازین بیهوده سرائی باز دارند پس اختلاف این مضامین
بحسب اختلاف ازمنه و اوقات است و حضرت حسن بصری رح در جواب سوال
آن خارجی چنین گفته اند که کافران و گناهگاران چون حجت درست و عذر مسموع
نخواهند آورد پس سخن گفتن ایشان گویا نگفتن است و عذر کردن ایشان گویا عذر
نکردن است نظر بظاهر گفتگوی ایشان جای ایشان را متکلم قرار داده نقل و اثبات
ایشان فرموده اند نظر بحقیقت و معنے فرموده جای دیگر ایشان را گنگ و لال ارشاد
نموده پس تناقض نیست وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ یعنے و پروانگے داده نخواهد شد
ایشان را در بیان کردن عذر گناهان زیرا که معلوم است که ایشان عذرے مسموع
ندارند پوچ گوئی خواهند کرد فَيَعْتَذِرُونَ یعنے پس عذر بیان کنند زیرا که
عذر صحیح را ایشان نمے یابند و عذر واهی را در آنجا کسی نمی شنود و موافق عربیت
درینمقام اشکالی است مشهور و آن اینست که فیعتذرون را چرا نفرمودند تا نون بسبب
نصب ساقط می گشت و جواب نفی میشد چنانچه در وَلَا يُقْضَى عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا واقع
است و حل این اشکال اینست که اگر بحذف نون ارشاد میفرمودند معلوم میشد که عذر
نکردن ایشان محض بسبب همین بود که پروانگے نیافتند و الا عذرهای معقول میکردند
و آن عذرها نزد ایشان موجود و مهیا بود حالانکه واقعه چنین نیست بلکه ایشان را
در نفس الامر عذری نخواهد بود تا بآن تمسک کنند پس کلمه فا در فیعتذرون برای
مجرد عطف است بی سببیت و چون سببیت متحقق نشد جواب نفی نمے تواند شد زیرا که
در جواب بودن سببیت ضرور است بالجمله کافران ازین چاپلوسی و چرب زبانی
و تزویر و حیله هم در آن روز عاجز خواهند شد وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ
یعنی وای آنروز منکران را که تدبیر دفع آنروز و مصائب آن روز نیز نخواهند
یافت و مایوس مطلق خواهند شد و وجه هفتم از سختی آنروز در حق منکران آن

خواهد بود که هرگاه از سخن سازی وحیله بازی خود در دفع شدائد آن روز مایوس
خواهند شد چاره کار را از بنی نوع خود خواهند جست وخیال خواهند کرد که چنانچه
در دنیا در وقت شدت مصیبت وبرهم شدن مهم بدفع آن بدیگران که از ما قوی تر وداناتر
بودند التجا می بردیم وگره کشائی میکشید همچنان درین روز هم باین حیله شاید حل عقده
شود وحقتعالی ایشانرا ازین تدبیر هم مایوس خواهد فرمود وبزبان فرشتگان ایشانرا
خطاب خواهد رسید که هٰذَا يَوْمُ الْفَصْلِ ط یعنی این روز فصل وجدائی ست
بدان را از نیکان در هر چیز امتیاز خواهیم کرد وفصل وجدائی بدون جمع کردن همه
نیکان وبدان در یک مکان ویک زمان متصور نیست زیرا که معامله که در حق
هرکس بهیچکه واقع شود مشهود خاص وعام گردد ونیز بعضے از نیکان وبدان را
بر بعض دیگر حقوق ثابت اند واستیفای حقوق بدون حاضر شدن مدعی ومدعی علیه
در مجلس حکم ممکن نیست ونیز بعض نیکان وبدان را با بعض دیگر علاقهاے قویه
واقع ست که باهم توقع امداد واعانت وشفاعت بپاس آن علاقها دارند مثل
قرابت نسب ومصاهرت ودوستی وپیری ومریدی واستاذی وشاگردی و
پیشوائی وپیروی واین علاقها چنانچه با اهل عصر خود داشتند با پیشینیان نیز
داشتند بلکه علاقه نسب هرکس را با اول افراد نوع متحقق ست وبسبب آن علاقه
متوقع امداد واعانت ولهذا در اوائل همه خلائق بحضرت آدم علیه السلام رجوع
خواهند آورد وخواهند گفت که تو پدر ما همه فکرے بکن که ازین شدائد نجات
یابیم پس بدون جمع کردن اولین وآخرین در یک مجلس ویک وقت فصل وجدائے
درمیان نیکان وبدان بوجهی که باز تغییر وتبدیل حکم فصل بعضے کسی پیش نرود
مفید نیست ولهذا جَمَعْنٰكُمْ وَالْاَوَّلِيْنَ ط یعنی جمع کرده ایم ما شمارا و
پیشینیان شمارا که در وقت عاجز شدن از دفع مصیبت وآفت آنها را یاد میکردید
ومیگفتید که اگر پیشینیان ما درین وقت می بودند این عقده لاحل را حل میساختند
پادشاهان در وقت عجز از بند وبست مملکت تیمور وسکندر را یاد میکنند ووزیران
ارسطو وبزرجمهر را وپهلوانان رستم واسفندیار را وطبیبان جالینوس وبقراط
را ومنجمان ابوریحان وابومعشر را وعلی هذا القیاس هر فرقه گذشتگان خود را

که معتقد کمال آنها می باشند در وقت عجز خود یاد میکنند و کشادن بستگی را بقدرت و کفایت آنها حواله می کنند در ینوقت ما همه گذشتگان و پیشینیان را از و شما حاضر کرده ایم پس در فکر دفع مصائب این روز با آنها رجوع کنید و با هم مشاورت نمائید فَاِنْ كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ یعنی پس اگر باشد برای شما حیله و مکرے که بسبب آن سختی این روز از شما دفع شود فَكِيْدُوْنِ ط یعنی پس آن حیله و مکر را با من خرچ کنید و به بینید که پیش میرود یا نمی رود و چون کافران با هم تنگ دود گرد ازین نوع تدبیر و حیله نیز عاجز خواهند شد وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِيْنَ ط یعنی وای باشد آن روز منکران را که مطلقا از تدبیر دفع مصیبت آن روز عاجز شده مایوس گردند و وجه هشتم از سختی آن روز در حق منکران آن خواهد بود که مخالفان و معاندان ایشان را در نظر ایشان با نواع نوازش مخصوص خواهند فرمود و ایشان را خواهند گفت که به بینید اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ یعنی کسانیکه می ترسیدند از خدای تعالی و از روز جزا و بسبب این ترس از معاصی و منهیات اجتناب میکردند و بر بندگی و طاعت مواظبت داشتند امروز آنها فِيْ ظِلٰلٍ در سایها هند هستند اول در سایه عرش رب العالمین باز در وقت گذشتن از پل صراط در سایه صدقات و خیرات خود تا آنکه اگر کسے نیم خرما در راه خدا داده بود آن روز همان نیم خرما بکار او خواهد آمد و او را از زبانه دوزخ سایه و ستر خواهد گشت باز چون در بهشت خواهند در آمد سایه طوبی و اشجار دیگر خواهند یافت و چون در منازل خود در آیند سایهای قصور و غرفهای بلند و اراتک در یابند وَّعُيُوْنٍ لا یعنی و در چشمهای جاری اند که بعضے از آن چشمها بوی کافور دارند و بعضی طعم زنجبیل و بعضی مسمی بتسنیم و با وجود این چشمها اصلا ایشان را تشنگے نمانده بخلاف شما که سایه دود آتش زیاده تر موجب تلواسه و سوختگی درونه شما گشته است وَّفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُوْنَ ط یعنی و در میوها از آن جنس که ایشان رغبت بآن دارند و از ترش و شیرین و سرد و گرم و سرد سیری و گرم سیری و ربیعی و خریفی و غوره و رسیده تا بسبب این میوها گرمی گرسنگے نیز در باطن ایشان اثر نمیکند پس هوای ایشان و آب ایشان و میوه ایشان همه در دفع گرمی معاون یکدیگر

واقع شوند بخلاف شما که بجای فواکه شرارهای آتش دوزخ میخورید واز درون وبیرون گرمی بر شما استیلا میکند واین همه تفرقه وامتیاز ازان هست که شما گرمی شک وانکار این روز را در دل خود جا داده ید وایشان برد الیقین را در دل خود جا داده ند پس هر کس را همان رسید که او اختیار کرده وعلاوه در حق متقیان لذت که مانند مهمانان معظم ومکرم ایشان را باربار تاکید وتحریص بر خوردن و آشامیدن میفرمایند ومیگویند کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِیْٓـًٔا یعنی بخورید وبیاشامید گوارا باشد شما را بخلاف اکل وشرب دنیا که از آن بخوف سینه وتخمه وثقل وامتلا وضرری ترسیدند واین خوردن وآشامیدن شما را بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ ط یعنی در عوض لذت که شما عمل میکردید در روزهای گرم روزه میداشتید وتشنه می ماندید وبرای خدا در روزه گرسنه می بودید واطعمه لذیذه را در راه خدا بر فقرا ایثار میکردید وهمچنین شربه لطیفه را بروزه داران ومسکینان می نوشانیدید وچند عمل شما چند روزی بیش نبود ودر ذهن شما این مقدار را در عوض خود تقاضا میکرد اما عادت ما همین هست که در مقام جزا منفعت دائم که خالص از شوب نقصان باشد وباعلی مرتبه کمال برسد عنایت میفرمائیم اِنَّا كَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ یعنی به تحقیق ما همین قسم جزا میدهیم احسان کنندگان را که در بدل یک چیز ده چیز بلکه تا هفتصد وازان بالاتر میدهیم ودر بدل فانی باقی دائمی عنایت میسازیم ودر بدل ناقص کامل ارزانی میداریم وبسبب این گفتن متقیان را اکرام عقلی وحسی جمع شده سرور بر سرور افزاید وبدانند که کارهای ما همه مقبول افتاد که این بار آورد وچون منکران این حال را بدیدن از دور یا بشنیدن ازین کلام ارشاد نظام معلوم کنند وَیْلٌ یَّوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِیْنَ ط یعنی وای باشد آنروز منکران را وبدانند که متقیان با عتقاد روز جزا این نوازش یافتند وما بانکار آنروز این رنج وملال ودهم از سخنی آنروز در حق منکران این خواهد بود که در دنیا بسبب انکار آمدن قیامت در خوردن وآشامیدن وبلذائذ بهره مند شدن کمال بی باکی وبیصبرگی مینمودند وچون متقیان را میدیدند که از خوف آنروز بمزه دنیا متمتع نمیشوند در دل خود میگفتند که همین عقیده باعث محرومی از

لذائذ دنیاست و ما خوب کردیم که بسبب این عقیده از ین نعمتها محروم نماندیم روز
قیامت ایشان را گفته شود کُلُوْا وَتَمَتَّعُوْا یعنی بخورید و بهره مند شوید از
مال دنیا بے باکانه و صیغه امر اینجا بمعنی ماضی ست و قاعده عرب ست که
ماضی را در مقامی ذکر کنند که منظور بیان لیاقت آن کار برائے امر و
نهی باشد آنرا بصیغه امر و نهی ادا نمایند چنانچه شاعر گفته ست بیت
اخوتی لاتبعدوا ابدا + وبلا والله قد بعدوا
حاصل آنکه در دنیا خوردید و آشامیدید و بهره مند شدید قَلِیْلًا یعنی زمان اندک
که مدة العمر شما بود و نسبت بزمان خوردن و بهره مندی متقیان هیچ مقدار ندارد
زیرا که این زمان غیر متناهی ست در جانب ابد و متناهی را با غیر متناهی چه نسبت
پس قدر قلیل را از تمتعات که خالص و کامل هم نبود در عوض منافع دائمه کامله
غیر متناهی جنت اختیار کردید و این را داده آنرا خریدید و معهذا اِنَّکُمْ مُّجْرِمُوْنَ
یعنی به تحقیق شما گنهگارانید آن خوردن و بهره مندی را نیز در گناه صرف کردید
پس موجب زیادتی عذاب شما گشت و چون کافران مطلع شوند که بسبب انکار روز
قیامت عیش زندگانی دنیوی باهمه حکم سم قاتل و زهر هلاهل پیدا کرد و آنچه خوردیم
و آشامیدیم همه خلط فاسد شده صورت آتش گرفت وَیْلٌ یَّوْمَئِذٍ
لِّلْمُکَذِّبِیْنَ ط یعنی وای باشد آن روز منکران را که بر خسران معامله خود مطلع
شوند و بدانند که مار سیاه را قلاده گل فهمیده در گردن خود انداختیم و باین
منفعت کذائی که در حقیقت مضرت بود این منافع حقیقت دائمه را از دست دادیم
و اینهمه بسبب سخن ناشنوائی ایشانست ولهذا وجه دیگر هم از سختی آن روز در حق منکران
این خواهد بود که بر سخن ناشنوی خود دست تاسف خواهند گزید و حسرتها خواهند
کرد زیرا که عادت ایشان در دنیا همین ست که اصلا بفرموده پیغمبران و مرشدان
و واعظان کار نمیکنند بلکه بالعکس ضد آن بعمل مے آرند بحدیکه اگر امر سهلے ایشان
را بفرمایند قبول ندارند وَاِذَا قِیْلَ لَهُمُ ارْکَعُوْا یعنی و چون گفته میشود
ایشانرا که رکوع کنید در عبادت خود تا در زمره مسلمانان داخل شوید زیرا که
رکوع در عبادت خاصه مسلمانان ست دیگران در عبادت خود قیام و سجود مینمایند

در رکوع ندارند وحقیقت رکوع انقیاد دل ست برای تحمل بار امانت الٰهی ولهذا این
صورت را درین شریعت عبادت گردانیده اند تا اشعار باشد با نکه من بار امانت
الٰهی را بر پشت خود گرفتم واو مرا آدمی منتصب القامت آفریده فرمان داد
که این بار را بردارم من بحکم او براستی قامت خود مغرور نشدم وخود را مانند
شتر واستر وگاو واسپ پشت خم کرده بحضور او حاضر شدم تا هرچه خواهد بر پشت
من بار کند ولهذا در قرآن مجید جاے دیگر فرموده اند که اقیموا الصلوٰة
واٰتوا الزکوٰة وارکعوا مع الراکعین پس رکوع کردن در نماز علامت مسلمانی
ست وکافران اگر این علامت را هم بجا مے آوردند روز قیامت که وقت
فصل وجدائی ست باین علامت در زمرهٔ اهل اسلام معدود میشدند لیکن ایشان
لا یرکعون یعنی هرگز رکوع نمی کنند وخود را از مشابهت مسلمانان دور میدارند
ودر حدیث شریف وارد ست که چون رئیسان بنی ثقیف بحضور حضرت رسالتپناه
عم آمدند واظهار اسلام کردند آنحضرت عم ایشان را بنماز حکم فرمودند وآئین نماز
ارشاد نمودند ایشان گفتند که ما همه ارکان نماز را بجا خواهیم آورد مگر رکوع
نخواهیم کرد که این خیلے موجب عار ست آدمی زاد با وجود راستی قامت خود
را مانند ستوران پشت خم کرده واژگون نماید آنحضرت عم فرمودند که لا خیر
فی دین لیس فیه رکوع یعنی هیچ خوبی نیست در دینی که در و رکوع نباشد
زیرا که دین تحقیق بمعنی انسانیت ست وانسانیت تقاضا میکند که تکلیفات اوامر
ونواهی خاوند خود را باختیار طوعا ورغبة قبول نماید وبرای تحمل بار این مشقت
پشت خود را خم کند وازین ست که در عرف عام در مقام تعظیم وسلام پشت را
خم میکنند گویا اشاره میکنند که ما بار منت شما را بر پشت خود گرفتیم واز حضرت
ابن عباس رض منقول ست که این واقعه در روز قیامت خواهد شد که تجلے الٰهی
کشف ساق خواهد نمود ومردم را حکم خواهد شد که سجده نمائید مومنان در سجده
خواهند افتاد وکافران را تخته گردن مثل آهن خواهد شد هرگز پشت نخواهند
توانست کرد چنانچه در سورهٔ نٓ والقلم مذکور ست اما درین تفسیر دو خدشه قوی
ست اول آنکه درینجا مذکور رکوع ست …

بر سجود شوان حمل کرد دوم آنکه لا یرکعون دلالت میکند که کافران باختیار خود رکوع نمیکنند و در سوره نون لا یستطیعون مذکورست که دلالت بر بے اختیاری ایشان میکند بالجمله چون روز قیامت رکوع و سجود کنندگان را با نواع نوازش خواهند دید و یاد خواهند کرد که ما را در دنیا نیز باین عمل سهل این نوازشها بدست می آمد سخن باصحاب نشنیدیم و این همه را مفت از دست دادیم وَیْلٌ یَّوْمَئِذٍ لِّلْمُکَذِّبِیْنَ ط یعنے وای باشد آنروز منکران را که برگونه اندیشے خود افسوس کنند که ما بکدام چیز سهل این متاع گرانمایه را نخریدیم و چون کافران باین مرتبه سخن ناشنوا اند که این حکم سهل را که پشت خم کردن ست بجا نے آرند فَبِاَیِّ حَدِیْثٍ بَعْدَهٗ یُؤْمِنُوْنَ ط یعنے پس بکدام سخن بعد ازین ایمان خواهند آورد و کدام تکلیف الهی را بر خود قبول خواهند کرد بمنزله جانور حرون که چون اصلا پشت خم نکند دیگر توقع بار برداشتن ازو محال ست و مفسرین گفته که مراد از ضمیر بعده قرآنست اگرچه سابق مذکور آن نرفته اما در وقت تلاوت قرآن ذهن هرکس بسوی آن می شتابد یعنی چون باین بیان واضح که قرآن دارد و خاتمه کتب الهیه ست که باز توقع نزول کتاب دیگر از آسمان نمانده ایمان نیاوردند و گرویده نشدند پس بکدام سخن بعد ازین قرآن ایمان خواهند آورد زیرا که کتاب دیگر از آسمان نازل شدنی نیست و کتابهای دیگر که آدمیان می نویسند این قسم سخنان با تاثیر ندارند و در حدیث شریف وارد ست که هرکه این آیت را بخواند باید که عقب آن بگوید خواه در نماز و خواه بیرون نماز امنا بالله وحده

تمت

فهرست سورتهای تفسیر فتح العزیز سیپاره تبارک

فهرست فوائد تفسیر فتح العزیز سیپاره تبارک